

مجلد التوحید و الفصیح

تألیف سال ۵۲۰ ہجری

تصحیح ملک الشعراء بہار

ہمت

محمد مصافی

دارندہ کلالہ خاور

در طهران سال ۱۳۱۸ شمسی طبع گردید

چاپخانہ خاور و تهران

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است از فنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تا نصف قرن اخیر چندان مرسوم و متداول نبوده است .

در عهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی از حالت ابهام و پیچیدگی بحال سهولت و روشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، و این عمل بیشتر در کتب مذهبی و علمی و کتبر ادبیات صورت میگرفت . و مفسر یا شارح ناچار بود قسمت قسمت از اصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد و پیچیدگیهای آنرا روشن نماید و اغلاط آنرا بعقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازین میرفت و کتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر می ساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، و اگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالباً بسلیقهٔ شخصی و بدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص و معیوب از کار بیرون میآمد ، یا حواشی بی معنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه و اطراف سطور بوجود میآمد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی و ادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که در نزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت و مقابله شده و اجازهٔ قرائت داده شده باشد . و آنهم باز از حلقهٔ انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میآمد ، و همهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی و ادبی در زمان خود مؤلف هم مغالط و ناقص منتشر میشد و هر کتابی بسلیقهٔ خود چیزی می افزود یا چیزی می کاست !

•

• •

دانشمندان از اواخر قرن گذشته بحال اصلاح این قبیل کتب که مبرائتهای علمی و ادبی قدیمست افتادند . و از ابتدای قرن اخیر بپدید آمدن کتبی ازین دست که با دقت و تحقیق و غور و رسمی فراوان و مراجعه بآخذ و اسناد عمده و استقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .
علما و فضلاء مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند . لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دواء داشت و

کتابهایی با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد!) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایه گمراهی خواننده بیچاره را فراهم میآورد و دانش آموزان را اغراء بجهل مینمود!

✽

✽ ✽

از روزی که سایه دولت مقتدر بندگان اعلی حضرت همیون شاهنشاه پهاوی خلدالله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایک با شمع افروخته هوش و ذکای خارق العاده این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف میندول شد و گذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان کشور و ایجاد دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها و اوقاف و امور ورزشی و غیره صورت بست؛ توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاک کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف میندول افتاد.

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانه سلطنتی را نیز بکتابخانهای ملی اعطا فرمودند - و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد و کتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت.

سیس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در کتابخانهای اروپا و غیره سراغ می شد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمل التواریخ والقصص** است - بتوسط علامه بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید.

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید و تألیف و ترجمه کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سواى کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعه زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است.

اقدام دیگر - تاسیس اداره انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و بر حسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی و ادبی انجام داده و خواهد داد.

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که بر حسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینک قریب سه سالست که در سایه تعالیم خاصه شهریاری بزدودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست - و سواى این در تدارك فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور وسیع زبان دری

که از آن جهت هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.



از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

- ۱ (تاریخ سیستان با مقدمه : قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۲ (مجمل التواریخ با مقدمه : قریب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .
- ۳ (تاریخ بلعمی با مقدمه : قریب دو هزار صفحه زیر چاپست .
- ۴ (رساله نفس ارسطو با مقدمه : قریب صد صفحه که طبع شده است .
- ۵ (جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی : قریب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی و انتقادی چنانکه اشاره شد، در این سالهای اخیر در خود ایران از برکت جنبش تازه معارفی و از مدد قوه مشتمع ذات خارق العاده پیشوای بزرگ ایران شایع شده است و امید داریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب معفوظ بطرز قدیم خودداری نکنند، و با تحلی اندک زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن، از وزارت معارف پیروی نموده و کتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدینوسبله احیا کنند .

نسخه که ماخذ چاپ این کتابست، اوراق عکسی است که

مجممل التواریخ والقصص بتوسط علامه نجربر آقای محمد قزوینی دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یک نسخه خطی معفوظ

در کتابخانه ملی پاریس تحت نمرة (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است ، ممیزات نسخه اصل و تفاوت آن با نسخه عکسی و چگونگی این نسخه و نسخه اصل از طرف علامه قزوینی در مقدمه بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخه عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند، شرح داده شده و آنمقدمه بلافاصله بعد از این مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحههای ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جایها که در عکس نگرفته، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است، و چنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند: « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی و جملات اصل کتاب هم افتادگیها و تصحیفات عجیب و غریبی وجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست و اشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفرد و از کتب مختلف نقل و ترجمه شده بود، و چیزی که بتصحیح قسمت عمده کتاب همراهی کرد، تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری بود، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پر است از اغلاط و افتادگیها - و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانه خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانههای دیگر دست رسی نداشت، چنانکه قسمتی از اغلاط را در تصحیح مطبوعه مراجعه و اصلاح کرد.

در سال تالیف (۵۲۰ هـ) و ترجمه حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای فروینی تحقیق کرده و در مقدمه خودشان نوشته اند، چیزی بدست نیامد، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص : ۴۴۵) و شاید از جمله دیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بخت کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص - ۲۹۶) دعا میفرستد.

کتابی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقای فروینی استقصا کرده اند : اخبار بهمن ، اخبار لهراسف ... ، اخبار زریمان ... ، اخبار هندوان (مختصر مهلبهارتا - رك : ص ۱۰۸ - ۱۰۹ حواشی) ، ادب الملوك ، پیروزنامه ، تاج التراجم ، تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمد بن جریر ، تاریخ حمزه اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه ، (۱) سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده . (۲) سیر المعجم و سیر الملوك لابن المقفع ، شاهنامه فردوسی ، عجایب الدنيا ، عجایب العلوم ،

(۱) این اسکندر نامه طاهرا همان است که امروز بانصرفات و اضافاتی دردست مرده میباشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند - نسخه دیگری از اسکندرنامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخه خطی نقیسی از آن در کتابخانه فاضل محترم آقای سمید نقیسی موجود است و مؤلف آن گویا معدوم نباشد .

(۲) چنانکه در حاشیه کتاب ص ۴۱۲ اشاره شده گویا مراد قصابه مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است ، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دست است اثری از کتاب مستقیمی در سیر و فتوح سنجر پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود .

فرامرزنامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لعزیز بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التوفیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعه ابوسعید آبی (و هو الوزير ابوسعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالیه مؤلف شر الدر و تاریخ ری ... رک : ص ۴۰۴ حاشیه ۳) همدان نامه . انتهى . . . و در اثناء کتاب فقیر نیز چند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است ،

تاریخ بیهقی (ص ۴۰۵) که پیشک همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یبینی (ص ۴۰۵) که باید تاریخ یبینی تألیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالیه (ص ۴۸۸)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدلیلیة تألیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (۳۱۴ - ۳۸۴ هـ) صاحب رسائل و دیوان و کتاب اخبار اهل ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌الملک بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن الحسن بن ابراهیم الصابی نبیره صابی مذکور که در تاریخ دیالیه و ظاهراً ذیلی است بر تاریخ ثابت بن ستان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تألیف هو در بیروت بچاپ رسیده است) کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۵۹) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص ۲۶۱) که در احوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض الاس للامام ابی سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکنند)

و چنانکه آقای فروینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابوعلی بلعمی را بلانترید در دست داشته است ، در صفحه (۱۸۰) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی بیارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (۱) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصة بیغام فرستاد در سنه اثنی و خمسین و ثلاثمیه ، آنچه در ذکر نسب و سیاق بیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر ، و خیلی جاها از تاریخ بلعمی عباراتی همین نقل کرده است : از آنجمله در قصه گردانیدن کسوت بومسلم (ص ۳۱۷) که عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ در داستان جمشید و ضحاک مثل اینست که مطالب را بینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « شر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

است ، و عبارات این فصل بنظر قدیمی تر مآید و بی اندازه بشرهای آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامه منثور ابوالوید نقل شده باشد شبیه است ، و هر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم ثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا است .

نظر باینکه مؤلف مجمل‌النواریع از منابع مختلف و کتب متفرق

سیاق کتاب کتاب خود را گرد آورده است ، توانسته است آنرا بکنواخت

و بکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پی‌درپی برای کتاب خود فرار

داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بیابان برده است - و بقول خودش با آنکه

سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رک : ص ۴۱۶) معذک باز کتاب او اندام

اندام رفته است امثالدر مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکر می کرده - جای دیگر در باب

ثامن شرحی آورده و باز در باب ناسع شرحی دیگر شمرده و آنرا بسه فصل قسمت کرده و در

هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و

بناها و کارها که کرده اند آورده و در فصل سوم باز روایت حمزة الاصفهانی را تجدید نموده است

سیس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام یغمبر در آن زمان بود و مبارزان و معروفان

آنمهد چه کسان بوده اند ، شرحی تجدید مطلع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب

پادشاهان عجم را نوشته است و بالاخره در باب الثانی والعشرون نواریس ودخمة پادشاهان مذکور را یاد

نموده است - در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در يك باب ذکر مینمود تا خواننده بهره

تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی شد - و این سیاق را از حمزة اصفهانی تقلید کرده

است و تاریخ حمزه هم تقریباً بر همین منوالست .

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبک

سبک انشاء کتاب انشای ساده دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی

بهنرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز و عدم وجود مترادفات

و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یا جملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن

راه نیافته است . ولی از تطوریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی

بدان میشود :

باء تاکید ، بر سر افعال بفراوانی بلامعی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمه تر نیست ،

لیکن باز از آن خالی نیست ، ولی بباء تاکید بر سر افعال نفی بغایت نادر است و گویا جز در دو سه موضع

که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نفی مخاطب (چون : بمرود - بکنبد)

هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذک از میان رفته و باز در هر صفحه چند جای چه قبل از اسامی و چه بعد از آن بکار رفته است و گاهی در آن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است . در .. بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منبأ تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

هر - علامت مفعول که در نثر طبری و زادالساغر ناصر خسرو و غالب نثرهای قدیم فراوان استعمال می شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته و از تاریخ سیستان هم برآب کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازه طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است . را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و راهای زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .

یاهای شرطی و تمنی و مطیمی و استمراری یا تردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هر يك بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - بمعنی (با) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت - و نیز جملههای شرطی مخصوص نثر قدیم هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمله ، مثال از صفحه ۱۶۹ : « بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی ! » و در صفحه ۱۷۳ : « سپیظ گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » و در صفحه ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (۴) اگر نه من شما را کشتن فرمودم » که در مواردی مانند مثال اول می گویند : « باید همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند ، باید خراج بدهید والا . . . و در مثال سوم (اگر نه) را در قسمت ثانی با (اگر نه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .

ایدر .. عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کم است .
جملههای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنها سبب درازی مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کفایت ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳۴۱
« گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد ، برشك ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و ببرد ا »

بیداست که جمله « و میوه نیز گویند » چه حشوفیج و بیمزه است ، و درست مخالف آن حشوهائی است که صاحب عباد گوید : « از حشو لوزینج شیرین تراست » و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد و ببرد و بعضی نیز گویند کنیزک میوه فرستاد - بطرفی که مذکور

گشت - و هادی از آن مبهوه بخورد و بمرد !

باز در صفحه ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق اورا عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکنندند »
 این جا هم در کلمه (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است
 که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد
 و خواننده از بن دندان بر بی سلیقهگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله عذابها
 یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین او را که ضرس خوانند برکنندند !
 دیگر - مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شمری و تغنیف کلمات و حذف بعضی
 حروف درین کتاب اثر کرده و وارد مرحله از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ - ۴۰ - ۴۱) که گویا با اندک
 تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص :
 ۱۰۷ - ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی بن محمد الجلتی خازن دارالکتب جرجان
 که در سنه ۴۱۷ بیارسی ترجمه شده نقل کرده - و با وجود اختصار و حذف و ایجاز مؤلف که از
 مختصات این کتابست باز سبک تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد - در سایر فصول
 کتاب همان سبک مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رسته اوّل کتب قدیم
 فارسی از قبیل تاریخ بلمعی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی
 بشماریم - چنانکه تاریخ بیهقی را در رسته دوم و کلبینه و دمنه را در رسته سوم و جوامع الحکایات
 عوفی و طبقات ناصری را در رسته چهارم و مقامات حمیدی را در رسته پنجم میتوان
 قرار داد ، و این معنی خود بخشی است جداگانه ، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب
 و سبک انشاء جزء رسته اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هر چند بسیار موجز و فشرده
 و دارای ایجازهای مغل و احياناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی نازیست باز برای
 اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس نازی - آن لغاتی که

استعمال لغات دیران فاضل از اواخر قرن پنجم بحد از روی تفنن یا اضطرار

داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونه آن در نثر ابوالفضل

بیهقی و نصرالله منشی و شمر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود -
 این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن
 پنجم ، در آن دیده نمی شود، و پیداست که مؤلف یا قوه عربی دانیش ضعیف بوده و یا
 در نثر دوست سال پیش از خود تنبّهات فراوانی داشته که دستخوش سبک فاضلانه زمان
 خود نشده است .

امادر استعمال لغات و ترکیبات فارسی هر چند نمدی روا نداشته ، باز لغات و ترکیبات و جملات بسیار زیبا در عباراتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یادداشت تمام لغات و جملها نبود منباب نمونه چند لغت و تعبیر و ترکیب نحوی و صرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

(۱) آغاز کرد - بصیغه مصدری ص ۲۳۴ ، باقید تردید .
 (۲) آوریدن - عوض آوردن (ص ۸۴) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم و نثر بعد مورد استعمال کمتر دارد . و بتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

(۳) آید - در افعال ترکیبی بمعنی شود و گردد که امروز متداولست .
 (۴) از - در مورد اضافه ، مثال از صفحه ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت از او معلوم شد » بمعنی این خیانت او - و از ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمه « از » در مورد اضافه بین روستائیان و عوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی از او - سری از من - جانی از تو » یعنی دست او و سر من و جان تو . و در بعض کتب نثر قدیم کلمه مذکور را بعد از کلمه « بی » مباوردند چون : بی از آنک ، یعنی بی آنکه (۱) .

(۵) اگر - بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس فیس رازی از مختصات مردم ایورد و سرخس است و گوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است . - لیکن فردوسی از همه بیشتر « اگر » و « ار » و « ور » را بمعنی « یا » و « ویا » آورده است - در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد - درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ۶۷ : « حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گذاخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای دانانترست ، اگر این نیز کرده است » یعنی ، و یا آذرباد نیز این کار را کرده است . و از ص ۸۱ : « پرویز را [از] انج هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری بود ، هر چند شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » یعنی : هر چند شراب یا آب کردند . . . و از ص ۴۴۸ ، « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . . .

(۶) انداختن - بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ۴۹۶ : « پس از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

(۷) او مید - بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است .

(۱) بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است .

- ۸ (ایستائیدن .. و : استائیدن ، فعل متعدی ایستادن - مکرر آمده است .
- ۹ (با - بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ،
مثال از ص ۳۶۳ :
- « بفرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار فقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند »
یعنی : به آن زمین حربگاه .
- از ص ۳۳۰ : « چون پیراکنند معن با هم آن خانه شد و پنهان بود » یعنی معن باز
بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .
- از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها به روان رسد که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند
از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی - یا از برای - ابراهیم میکنند . . .
- از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشند و با سمر عمارت شدند » یعنی بار دیگر بر سر آبادی
و عمارت شدند . . . و بجای این معنی اخیر در بعض کتب (باز) و در بعض کتب (وا) نویسند .
- ۱۰ (بادید .. بمعنی پدید - مکرر .
- ۱۱ (باز جای - بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت »
- ۱۲ (باز جستن - بمعنی تفتیش (ر ك : رقم ۲۲)
- ۱۳ (بازداشتن .. بمعنی حبس کردن - مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل
قدیم است و معنی توفیق موقتی را میرساند .
- ۱۴ (بازی - یعنی مزاح و طیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « بازی عایشه را گفت
پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »
- ۱۵ (بیشتند - بمعنی بش بستن و سد کردن پیش آب (ل) « بر لب جوی مفاك
کنند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتندی و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی . . . »
ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (بیشتندی) بوده و کسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی
به بدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بستن را بداند ازینرو تصور میشود که
این لغت اصلی باشد ، و چون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطه شین اصلی
است یا الحاقی . .
- ۱۶ (بجای آوردن - بمعنی بهال نخستین باز آوردن استعمال شده است .
- ۱۷ (بجای بگذاشتن - بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین
رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتایشت بداشتندی » یعنی رسم صف را
ترك کرده و سپاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .
- ۱۸ (بجای رسیدن - یعنی بالغ شدن و بعد مردی رسیدن مثال از ص ۳۴۱ :
« چون فرزند امیرالمؤمنین بجاء رسد این عهده بر من که هر روز را بدان فرزاز آرم که
[خدرا] خلع کند تا ولی دهد فرزند تو باشد . »

- (۹۱) بجای رها کردن - مثل (بجای بگذاشتن) بهمنی ترك کردن آمده است
 مثال از ص ۳۵۴ : « پس از آن خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند »
- (۲۰) بخشیدن - بهمنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « و آنچه بر این
 عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » بهمنی ، هزینه
 عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی هم زیاد آورد !
- (۲۱) بخشیده - بهمنی قسمت داده مثال از ص ۷۵ : « بزرگمهر نرد برسان فلک
 ساخت و گردش آن به کمبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » بهمنی قسمت کرده
 بر مثال خانهای ماه و آفتاب .
- (۲۲) بداشتن - بهمنی برگذاشتن و ایستاندن ، مثال از ص ۲۱۴ : « و سپاه
 جوق جوق بشنا پشت بداشتنی » ر ك : فقره ۱۷ .
- (۲۳) بدانند - بهمنی بازجوید و تحقیق کنند (امر حاضر بصیغه مفایب) مثال
 از ص ۷۳ : « قباد زرفهر را فرمود که از نژاد دهقان بدانند ، چون بازجستند از تخمه
 افریدون بود »
- (۲۴) بر جای هر دن - بهمنی مردن فوری ، مثال از ص ۲۶۸ « کاغذی زهر
 قائل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند بر جای ببرد » و این ترکیب در
 اثر پهلوی هم دیده شده و قدیست ، منجمه در کتاب « اندرز آذرباد ماریسندان » آمده
 است ، « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگرد و بر جای
 میراند - و اگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمه مروکت آب نبرد و بجای
 ببیری » منتهای پهلوی ص ۶۸ طبع بهمنی .
- (۲۵) بر کار داشتن - بهمنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالحجن
 بر اسب سعد و قاص نشست با سلاح ، و سپاه عجم را بر کار داشت . . . و اگر نه وی بودی
 بیم هزیمت بودی مسلمانان را »
- (۲۶) بلایه - بلایه - بهمنی زن بدکار (ص ۲۰۱) طبری هم این لغت را آورده است .
- (۲۷) بودن - بهمنی گردیدن ، مثال از ص ۲۴۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم
 خمر ، و شراب حرام بود » بهمنی حرام گردید ، یا حرام شد .
- (۲۸) بودن ماضی مؤکد مستمر و بهمنی توقف کردن و امتداد عمل - و بیاشم در معنی
 مضارعی از همان فعل .. ر ك صفحات : ۳۲۵ - ۳۲۰ - ۳۳۹ - ۴۷۵ .
- (۲۹) بعد ما که - بهمنی (بعد از آن که - علاوه بر آنکه) - مثال : « بحکم آنکه در
 کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که فغان چنین گویند » (ص ۳۸) و این ترکیب
 در کتب و اشعار عهد سنجوفی و خوارزمی یافت میشود ، وای در این کتاب زپاده از

۳۰) **بوده بود** - ماضی بعید از فعل بود. ص ۳۹۸ «ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود» و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست.

۳۱) **بوی** - بمعنی باوی - ص ۳۴۰ «چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید» یعنی باوی مفاوضه کنید.

۳۲) **بوی افتادن** - بمعنی پراکنده شدن بوی بد - مثال از ص ۴۹۰: «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم» یعنی منتشر می شد.

۳۳) **بیران** - بمعنی ویران - مکرر .

۳۴) **پادشاهی** - بمعنی مملکت - مکرر .

۳۵) **پشتاپشت** - بمعنی پشت سرهم - مثال از ص ۳۱۴: «سیاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» رك: فقره ۱۷ .

۳۶) **پول و فول** - بمعنی پل که قنطرة عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول با او مجهول تلفظ می شده و فول معرب آن است. و تاریخ سیستان زیاد دارد و اسدی هم در شعر آورده است:

چو پولی است زی آنجهان این جهان در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** - بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گفتن. ص ۳۹۱ .

۳۸) **تفویض** - بجای مفاوضه، مثال از ص ۳۴۰: «پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید»

۳۹) **تقصیر** - بمعنی عسرت و تنگی، مثال از ص ۵۰۱: «که از تن جامه عظیمه تقصیر بود» یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند.

۴۰) **تماشا** - بالف بمعنی سرگرمی و مشغولی، مثال از ص ۳۶۴: «و بفرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلالت بیرون کردند»

۴۱) **تن جامه** - بمعنی پوشش، مثال از ص ۵۰۱ رك: فقره ۳۷ .

۴۲) **چارسو** - بمعنی مربع - ص ۵۰۸ و سه سو بمعنی مثلث. ص ۵۲ .

۴۳) **چند** - بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه: «میان کتفها اندر چندمجمعه

موی سیاه و خرد و بانوه رسته» ص ۲۶۰ یعنی: بمیان کتفهای پیغمبر باندازه جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود - و بلعمی نیز در همین مورد گوید: میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نهی موبهای خرد... رسته بود» و باز مجمل جای دیگر: «گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند» (ص ۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکو جب و نیم زیادتر

نبودند .. و در صفحه ۲۰۳ : «عصا بر گرفت و بر کعب هوج زد و بیفتاد چند جهانی ، یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

(۴۴) چون - مکرر و زاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : « و چون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سپاه مسلمانان ... بهمه جای پیروزی یافتند و خالد را فرمود تا بیمامه رود ، (ص ۲۶۶) و صفحات (۲۷۰) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س ۶ - و ص (۴۴۵) س ۶ و جاهای دیگر .. و هر چند میتوان تصور کرد که هر گاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی از این جملات میاید برداریم ، جمله بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و علاوه در تاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملها مکرر بنظر رسید ، بنا بر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داری شد .

(۴۵) خافی - بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هر چه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . «

(۴۶) خوار خوار - یعنی بسهوات و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوتنه بگداختند و بر سینه وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . و خوار در اصل لغت بهلوی بمعنی سهل و آسانست و ضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

(۴۷) خواست کرد ، از افعال مقاربه مر که و خواست گشت و خواست شد و خواست رفت و غیره - و این فعل از قرن هفتم بعد منسوخ شده است و بجای آن دو فعل جدا آوردند یا جمله بکار برند - این فعل و نظایر آن در نظم و نثر قدیم زیاد بکار میرفته و خوب فعلی است و طبری و فردوسی و غالب متقدمان آنرا بکار می بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقفی .

(۴۸) خوانند و خواندندی - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جایی یا چیزی را در ضمن جمله دیگری معین کنیم - چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است . و در زبان بهلوی و نثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآوردند .. مثال از نثر بهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسید اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبئی .. متون بهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) .. یعنی در گرگان ایالت دهستان نام را نرسی پس اشک بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳۶۲ : « ویس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » .. و در این کتاب ص ۲۶۴ : « و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملک ایله فرستاده بود » و جای دیگر ص ۲۸۰ : « نفیره بن شمه را غلامی بود بنام فیروز و کتبت او بولواؤ گفتندی » و گاهی بن بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت مفعول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹ (خوراسان .. باواو ، مکرر . و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را باواو نویسند و برعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز باواو است ،
 ۵۰ (داشتن - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱ (دست داشتن - بمعنی نشانه گرفتن تیر - مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر یکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از یوشبدهگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص : ۲۶۹)

۵۲ (داغپاره - بمعنی وصله جهودی - و در اصل (راغبار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغبار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود و ترسا »

۵۳ (دام - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است .. مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی پیچیدند و جمله راههارا بگرفتند بدام و سگ و یوز » ص ۴۵۱ و جز درین مکان در هیچ جا کلمه (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - و اخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زنده بار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیه مخلوقات بزبان استعمال می شده است و بمعنی مانعن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴ (دیبچه - (؟) رك : ص : ۴۹۶ : س : ۱۵ .

۵۵ (در بایستن - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶ (دربستن - بمعنی از هر سو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بیومسام دربستند » و از ص ۳۶۱ : « تاغلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند » یعنی از هر سو شمشیر بزدند .

۵۷ (درستتر .. بجای درست تر (ص ۳۱۶) و اینرسم در قدیم معمول بوده است که هر جا دو حرف از یک جنس در کلمه مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند و در نوشتن هم حذف کنند . چون : درستتر - هبچیز - بتر - راستر - و غیره که در اصل درست تر و هیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸ (دوانیدن - بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام کور بشکارگاه اندر می دوانید با [اسب] بچاهی افتاد »

- (۵۹) راست ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد .. از ص ۳۶۵ : عمر اوسی و هشت سال و یازده ماه و دوازده روز گویند و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گویند «
- (۶۰) زن خواهر .. بمعنی خواهر زن ،
- (۶۱) زن پدر .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱
- (۶۲) ساز کردن - بمعنی ساخته کردن و آراسته نمودن و اسلحه دادن .. از ص ۳۶۴ : « ساز فرمود کردن اصحاب ثور را » و کلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکند بمعانی گونه گون و موارد متعدد درمیآید .
- (۶۳) سان .. بمعنی مانند .. و با ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ :
- « جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز - از ص ۴۳ : « تا سام نریمان بیامد و کار بنیکو ترسان کرد » .
- (۶۴) سبب - بجای سبب : مثال : « ازدهاک گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص ۲۶)
- (۶۵) سفر د .. بضم اول بجای (سیرد) .. مکرر .
- (۶۶) سهمیدن .. بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناک بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ :
- « عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توام گفت و خانه را خداوند بیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید از آن سخن »
- (۶۷) سود و زیان سخت .. صفت ترکیبی بمعنی مقصد . مثال از صفحه ۲۲۶
- « و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابودوانیق از آن خواندندی بمعنی بدانق گفتی »
- (۶۸) شد .. مستقبل محقق الوقوع ، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال از صفحه ۳۴۵ :
- « چون خراسان از مال تهی گردد و از صادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند و تدارک آن دشوار باشد »
- فردوسی گویند :
- چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر
- خواجه گویند :
- فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش
- و کسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .
- (۶۹) شکن - بمعنی شکست و مغلوبی - مثال : « طوس باز سپاه بسیار است . . . »

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود « (ص : ۴۸) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

(۷۰) شتر - بجای اشتر و ستر بجای استر بجذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

(۷۱) علی الحال - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمله ص ۴۴۴ .

(۷۲) غایت - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ۳۳۴ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسانی در ربیعه و غسان بود »

(۷۳) فرو کردن - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحه ۸۱ « خسرو پرویز را کوز ابری بود ، هر چند از آن شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی » بمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحه ۴۸۸ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مخلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند »

(۷۴) کام افتادن - بمعنی مردن ، از صفحه ۳۲۶ : « بومسلم از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

(۷۵) گرفت - بصیغه مصدری ص ۱۰۵ ، « حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

(۷۶) گرماوه - بجای گرما به ، ص ۳۵۲ .

(۷۷) گفت - بصیغه مفعولی ، ص ۲۵۲ : « سوی باذان آمدند و او را از گفت پیغمبر و آنچه رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر .

(۷۸) گفتا - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت فاعلی بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعده معینی قرار داد .

(۷۹) لغام - بمعنی انجام و انجام - ص ۳۵۵ .

(۸۰) ماندن - بصیغه متعدی - از صفحه ۸ : « و اندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (۱) و از ص ۱۱۱ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، و این صیغه از قرن هشتم بعد منسوخ شده است .

(۱) آقای فروزینی در مقدمه نسخه عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند - و در کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارچان** - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب گشتن - بگریخت » توضیح آنکه ارچان که امروز ارزان گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - و ارزانی و ارزانیان نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کنائی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالاییکه لایق نگریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینجمله و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدبنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرکز رابن ا » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوئی بلفظ خوانده شده و داخل کتاب کرده اند !

۸۲) **معمد سخن** - بمعنی ثق و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « ترسانی را بفرستاد نا آنجا به سلمانی سر بر آورد و تمب . . . تا معمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) **مگراز** - بمعنی (بغیر) در استثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگراز علی الا صفر هیچ فرزند نماند ، جمله بگریلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی ا صفر کس نماند . و در جای دیگر آنرا در مورد استثنای منقطع و برای استدراک آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « و بر اسپ نشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) **نخستین** - بمعنی (فلما) ی عربی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از یغبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینموارد (بگراه) آورده است و ما امروز گوئیم ، بمعنی آنکه .

۸۵) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) **نگنده** - نگندند : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را بروزن فکده باکاف فارسی بمعنی « بخته و آجیده جامه و سوزنی ، و نیز بمعنی دینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه (مزدکیان) را بیاغی بزمین اندر بگشت پایها بر بالا و تابینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه فرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بگشت و چاه زمزم را از گشته پر کرد تا بکندید و سه هزار گشته پیراهن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۲۷۵)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

ود بایستی در مورد اول هم آن معنی استفاد میشد و حال آنکه از مورد اول این معنی برنی آید . حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در این مورد کلمه «دفن» آورده گوید : دفنت بعد خروج القرطی (ص : ۱۳۴) ولی پیدا است که کشته را آنهم کشته که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد ، و مؤلف نیز بنا بر همین نکته در این مورد لغت «دفن» را به «نگدن» ترجمه کرده است . و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان گفته است . و لغت خوبی است

(۸۷) نندیشید .. بجای (بندیشید) و ناندیشید (ص : ۳۱۷)

(۸۸) نویشتن - بجای (نوشتن) ، ص : ۳۹۲ - و این لهجه ناذ است و جز در

لفظ عوام خراسان دیده نشده است .

(۸۹) نه دیدار بود - بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳۴۱ : « گفت یا

امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کارها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست که بعد از نوکارها چون شود ؟

(۹۰) نیز - بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷۶ : « پس عرب اندر شام آمدند و

رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ۲۵۵ : « و این را حج (حجة ؟) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ۳۴۰ : « و اگر بینم که نیز کسی برای او رود گردش بزم » و در ص ۴۹۳ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدین معنی در کتب رسته اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

(۹۱) هاموار - بمعنی (هموار) مثال از ص ۴۹۶ : « و هر دو را بپاکند

از سبکهای زر و سیم و سرش بزعفران هاموار کرد و با دیبچه های (؟) سببین و زرین هامون کرد »

(۹۲) هامون - بمعنی (هموار) مثال از صفحه ۶۷ : « پیلان بفرستاد تا (آن شهر

را) هامون کردند » و از صفحه ۴۶۷ : « جائی بفرمود کنند ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا . . . و باز همچنان هامون کردیم که بود » و از ص ۵۱۲ : « و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد » ازین امثال و از کلمه (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطاق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مغفف (هم وارک) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و این دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یکدیگر در آمیخته و یکسان شده باشند ؟

۹۳ (هم پهلوی و بهم پهلوی - یعنی پهلوی و فرین ، مثال از ص ۴۵۷ :
 « و ادر را هم آنجا بگماه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لغت مکرر شده است .
 ۹۴ (هندوان - بجای (هندوستان) مکرر شده است ، رك : ص ۴۲ - ۴۳ -
 ۵۵ - ۷۲ - ۲۷۳ - و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که هندوا بجای
 هندوستان هندوکان مبادرده‌اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای
 داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده‌ایست .
 ۹۵ (وقت بایست - (بطریق اضافی) به معنی (عند الحاجة) عربی ، مثال از ص
 ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه روزی نعت بار مباحثت کردی » .

۹۶ (وهستی - (؟) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

۹۷ (یاود - بجای یابد - ص (۵۱۰)

۹۸ (یانزده - چهل - سیوم ، بجای : یازده - چهل - سوم ، صفحات : ۱۷۲ - ۳۶۵ و غیره

۹۹ (و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و به معنی (بدست گرفتن)
 و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو - و ده و دبه بهر دو املا و (ازدرها) بجای ازدها و (بدست)
 بجای وجب در پیمایش و کادین عوض کابین و لغات دیگر .

ضمایر - گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند :

خصایص نحوی و صرفی « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان اند . . . و غیره »

که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم -

شما مؤمنینید - در جهانند ، و در خط پهلوی نیز ضمایر : هوهم ، (= ام) هوهی

(= ای) هوهد (= . . .) هوهیم (= ایم) ، هوهید (= اید) . . . هوهند

(= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام

بصیغه جمع مبادر - و میتوان احتمال داد که این معنی از تصرفات کاتب باشد ، و ما هر جا چنان

دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم -

گاهی حرف اشاره یا موصول را که باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ،

مثال : « بیعت کشید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای آنرا که درین

عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذری المقول ، مانند :

« اندر اول نام او پشرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده

شده است .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال « مؤید الدوله را مدت پادشاهی او

مفت سال بود . . . » (ص ۳۹۵) و گاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و اورا سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف در کشته شدند » (ص ۳۰) که به فارسی گویند : اورا سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسب دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسب سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافه پای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان

استغف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را به سلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل - این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثانی زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیهها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمه گوید :

گرفتش قش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آورد گاه

و امروز هم در لجه طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من در کتبههای ما خوانده ام ، و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جانی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جانی بسازد . . .

دیگر : **جمعهای فارسی بر عربی** ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال ذلک و جمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان - عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص ۲۷۲ س ۱۱

دیگر : در جملههای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است ، مثال : « همه عرب به سمنانی باز گشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲۶۶) مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند و گوشش ببردند و باز داشت » (ص ۳۸۱) و در سایر موارد فعل آخر را بصیغه حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مخالفت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص ۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر و چه در نظم .

دیگر : کلمه (زا) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده وای از نثر ازمنه بعد زیادتر بکار برده شده است .

از آنجمله در نثر قدیم هر جا که اسم یالفت اسمی در جمله ای مفعول واقع شود و آن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لغت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را - هاشم بن عتبة بن وقاص را - مثال از پس بزجرد بفرستاد » (ص ۲۷۴) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگان افریدون هردو عم را بکشت - سلم و تور - بخون ایرج » (ص ۴۲) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : « گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گبور را پسرش بفرستاد » (ص ۴۷) که باید بگوید : گبو را پسرش را - و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت - یا : تا پسر خود گبو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی « از - به » و « برای » و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص ۲۴۲) یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص ۱۰۰) یعنی : شب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیحون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم . . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خوبستن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشان . . .

مثال راهای زایده : « اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را فخر کرد » (ص ۶۰) - « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداوینج » (ص ۳۸۹)

- « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ۴۵۲)

- « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها

زاید و بیمورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله

را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « او را اندرین مدت سیصد و اندسال

از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳۶)

دیگر : حرف باء تاکید (ا) است که بر سر افعال درمیآمده است ، مثال :

(۱) این بارا فرهنگ نویسان بء زینت نامیده اند و بعضی فضلا آنرا بء زایده ضبط

کرده اند ، و چون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا مثبتاب زینت معنی ندارد و هیچ حرفی

از فایده خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال تقی و نهی و جحد می بینیم که

این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا بء تاکید نهادن بعقیده حقیر ارجح است .

لب

« عمرو بن الليث بعجره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .
 و درین کتاب این حرف بفراوانی تاریخ بلعمی و سایر کتب نثر قدیم بر سر افعال
 در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیاده ترست ، اما بر سر فعلهای نفی مانند
 « تا کتاب اندام بشود » زیاده از یکی دو مورد نیامده است و بر افعال نهی و جحد نیز
 هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (از قبیل باء تا کبده مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی
 مانند « زمین » و « آسمان » و غیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید ، مثال : « ابودوانبق
 از آن خواندندش یعنی بدانق گمتی » (ص ۳۲۶) ، مثال « من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله
 بگردید و حاجت به شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی
 بنکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تا کبده را بر سر علامت استمرار
 در آورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ۴۹۹) یعنی : می بیاید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله - که در تاریخ سیستان بسیار زیاد
 و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر در قسمتی
 از فصول اولیه کتاب که گویا نقل عبارت از جای دیگر باشد - مثال : « تا بر آخر کمی
 شکن بدست ترکان گرفتار شد . . . تا گبو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . .
 خسرو را بیافت تا بعد حالها بگشتی بچگون بگذشتند . . . » (ص ۴۶-۴۷)

دیگر - حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است و شعرا هم آنرا
 خاصه که بعد از اسم مضاف بیاء کلمه « در » یا « اندر » یا « اندرون » یا « باز » باشدگاهی
 حذف میکرده اند ، و بجای شهر اندر شهر اندر و عوض : بگیتی اندرون - گیتی اندرون
 میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است .
 و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود
 بیادشاهی » (ص ۳۹۶) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر بغداد
 بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطبعمی و یائی که در مورد
 خواب دیدن آورند ، که هر کدام بقاعده قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطناست
 فقط در صفحه (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است ،
 چنانکه گوید : « دانبال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود »
 و چون در عبارات افتادگی دارد ، شاید باء آن حذف شده باشد - زیرا در مورد دیگر
 (صفحات ۴۴۱ - ۴۹۰) که ذکری از خواب دیدن بهیان آورده است ، فعل مخصوص

(۱) ظاهراً کلمه (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز
 باشد (رک : کامل : ج ۹ ص ۸)

کج

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص ۴۴۲-۴۴۱) و فعل های : کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر : اعراب کتبه‌ها و ماههای عربی چون ذی الحجّه و ذی القعدة و نامها

خلاف قاعده ها چون : ذوالعاجب رعایت نشده ، والف و لامهای زاید چون : ابوالعشر - و

عبدالشمس و عبدالمناف را حذف نکرده است . و یکجا بجای ابنه شیر آمده شیر آورده است باهاء بعد از دال - و جای دیگر فارسی را به عربی اضافه کرده چون : نقش نکین الخاتم ، و بجای گسته ، گسته و بجای شناس و بجای نبشتن نبشتن ، و درازتانی با یاء مصدری عوض درازتانی که خود معنی مصدری در آن محقق است و بهمنای طول است در برابر پهنای بهمنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر : طیره به معنی مصدری با آنکه علی الظاهر معنی آن وصفی است ، چنانکه بیهمی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی با اصطلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) و مطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد - هر چند بسامع نرسیده است .
دیگر : ماوراءالنهر را یکجا ماورای النهر و جائی ماوری النهر و جائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است .

هنوچهری گوید :

بکمرغ سرود پارسی گوید يك مرغ سرود ماورالنهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (عالی الولا) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است .

دیگر : اضافه زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کناوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص ۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .
دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ؛ از قبیل : جریر بجای محمد بن جریر - با بجای تاریخ محمد بن جریر - یا وصف خادم ابوساج بجای وصف خادم محمد بن ابی ساج یا ابوساج بگریخت - یعنی : وصف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) و غیره ، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده اند تجاوز میکند .
دیگر : استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل و روستائی دور از تمدن ، چنانکه در مورد روهگبر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود . . . الخ »

و قصه سکنگین (رك : ص ۳۸۹)

دیگر : مختلف - بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر . »
(ص : ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور - مرادف معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۳) که شاید مصور غلط و اصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها - ترجمه همدگر - که پارچه دینارگون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۳۳ .

دیگر : جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سباق فارسی بیرون رفته و به عربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطناست و جاهائی نیز دارد که معنی آن بنایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود عبه السلام نه نوح همه از جمله معالانست ! و ازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جز اینکه بزرمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته و در همه زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همه این روایات یعنی عام نبودن طوفان و همعصر فریدون بودن نوح ، همه از جمله روایات محال است ! و ازین قبیل جمله درین کتاب کم نیست .

بعضی جملهها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هر جمله کوتاه بوده و بعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی و کلبه و دمنه و گلستان سعدی و غیره پیدا است ، درین کتاب مانند تاریخ بهمنی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق در متون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۳۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (يك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است و کاملاً از اسلوب و سبک تحریر اثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶ :

« پس نامها فرستادن گرفت بوسلام و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هر چه بهتر ، (ص : ۳۲۶)

مثال دیگر :

« و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت ، (ص : ۳۵۲) و ازین دست جملها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جملها کوتاه و بسباق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات موجز و مختل :

« نوزد پسر منوچهر بود اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (ص : ۲۸-۲۷) درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوزد و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

مؤلف در ترجمه مطالب اشتباهائی نیز کرده است که همه یا

اشتباههای ترجمه غالب آنها که هنگام تصحیح تلفت آن شده ام ، در حواشی نموده

شده است ، و اگر بخواهیم آنها را یاد کنیم مقدمه دراز گردد

رجوع کنید بصفحات : ۱۸۴ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ -

۴۷۴ .. ۴۷۵ - ۴۷۶ .. ۴۷۷ - ۴۸۸ - ۴۹۲ .. ۵۱۷ - و غیره . . . مخصوصاً

در انقلاب بغداد بمهد المقتدر بالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ .. ۳۷۳ که از حوزه ترجمه کرده است ، پس از مقابله با مجموعه حوزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آورد بلکه هر جا هر چه یافته و حل کرده بفارسی آورده و هر جا دشوار یافته از آن در گذشته است اما این معنی عمومیت ندارد و نه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد ، و نیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هر کدام بجای خود ذکر شده است .

در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را با يك نقطه نوشته جز در

رسم الخط کتاب یکی دو مورد که پاه سه نقطه آورده و آنها معلوم نشد از ناسخ

است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را سه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بادت قدیم (کی) نوشته و گاهی هم طوری است که بین (که)

و (کی) خوانده میشود یعنی با بای معکوس کوچک نوشته است - و ما همه جا آنها را

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.
دیگر - بجای (باء) اضافه که بعد از الف در آید همزه (ه) کوچکی قرار داده است که هر جا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بپای بزرگ بدل کردیم .

دیگر - هر کلمه که آخر آن یاء بوده و بقاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده ، بجای اینکه دویا بنویسد ، يك یا نوشته است مثلاً عوض (بسوی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای .. بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم و در حواشی بدانها اشاره نمودیم . (۱)

دیگر - کسره اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بالف در آید ، آنرا بشکل (ی) نوشته مانند « زانو بندی اشتر » (ص ۲۶۵) بجای : زانو بند اشتر . یا : « بیست و نه پادشاه بود . اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳ » یعنی : مدت سیصد و هفتاد سال ، و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده و عوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم . (۲)

دیگر - آنچه و آنکه را آنچه و آنک ، نوشته و چون مردم بدان معناد شده اند بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است . و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه میپاده است . و این کتاب از آنهایی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است .

دیگر - اسمی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث و قاسم و سفیان و خالد . غیره را ابرهیم و اسحق و حرث و قاسم و سفین و خالد نوشته و این معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطر نجلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطر نجلی علامتی در هر حرف معذوف میگدارد و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود .

دیگر - اتصال (که) بکلمه بعد مانند : کچون .. کجا - کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم .

دیگر - تنها در یکجا بجای همزه علامه اضافه (ی) آورده و (طبقه) را (طبقی) ضبط کرده است

(۱) این همزه کوچک ظاهراً بائی بوده است که در موقع خواندن آنرا نییه بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچک مینوخته اند و در تمام کتب قدیم تا قرن نهم و دهم این رسم متداول بوده است .

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است و در کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶ - ۷ این رسم باقی بود ، ولی حذف یاء بکده از اختراعات کاتبان اسلامی است .

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ،

مزایا و فواید این کتاب و ازین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب

دیگر نمیتوان آنها بدست آورد ، بتاریخ بیفتی و

تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجهول و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان مبرفت ، عالم علم تاریخ چیزهایی را کم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامه قزوینی از جنبه تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی و کما هو حق در مقدمه نسخه عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمه ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هر جا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبک انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب را یکی از کتب فصیح و جزیل نثر فارسی شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسله نظور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی و تواریخ عربی در جای دیگر خاصه در کتب فارسی ابدأ اشاره بدانها نشده است ، و آن عبارتست از یکی دو فقره شعر و چند نام و لقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکه های چهار آزاد است که در صفحه ۵۵ سطره آورده و گوید :

د اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور با نوی جهان ، هزار سال نوروز و مهرگان ،

که بمقیده حقیر این عبارت دو فرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نوروز و مهرگان

که با اضافه (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر می بخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون مآید ، و شاید از شهرهای زمان ساسانیان و مربوط یکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحه ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است و آن ترانه ایست که در وصف همدان گفته شده و «ساروق» درین ابیات نام فدیله و اراك شهر همدان بوده است چنانکه ابن الفقیه در صفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (ساروق) نام

(۱) در مقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته

بودیم و ظاهر ا هشت هجائی است .

برده و یاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو و معرب آن ساروق بوده است ،
و مؤلف چنین گوید :

د در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده
است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد بهمن کمر بست
دارا [ی] دارا (۱) گرد آهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانک عرب را شعر تازی ، (ص ۵۲۱)
و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهار آزاد را بطریق ثر و در ضمن
سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و ثر نیست ، خاصه
ترانه (سارو) که علاوه بر اطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار و در کتب
متفرقه عربی و فارسی آنها را (پهلوی) و جمع آنها (فلهویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم
آشنائی داریم ، و آن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون
هم بهمان وزن گفته میشود . و قطعاً کردی اورامان (۲) که گویند در کردستان بخط پهلوی
کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه برده هجا است که در هجای پنجم سکوت
پیدا میشود (فع ان مف عولن ، فع ان مف عولن) و در لغت اول بمناسبت در آمد آهنگ یک
هجا حذف شده است .

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است ، دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ،
درست پنج هجایی شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دارآیان) هم تخطی
نشده است .

(۲) رجوع کن بمقاله شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجله مهر از قدیم هر چه شعر
کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانهها - و غزلیات و فصاید و
مشویات کردی باین وزن است - از آنجمله تمام دیوان (ملا پریشان) که یکی از عرفای
شیعه کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - و این وزن را خوانندگان
کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنها میخوانند ،
و شعر متن دلبلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و
اختصاصی که تاکنون بگردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان
آنها از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

ترجمه آنها	القاب و اسامی :	صفحه
گاو نخسین	ایودات - (بر وزن شیرزاد)	۲۲
شاپور شانه سوراخ کن	شاپور هویه سنبا	۳۴
زبر - خشن	دفر (بر وزن : شعر)	۳۵
قباد که قبلا بدین بود	کوات یریرا این دش - بربر آیین دش (؟)	۳۶
ای انه ارض الملك (حمزه)	کدا بوم شاه (اصطخر)	۳۹
کلاکک صورت	کلمگک دیس	۴۱
ایات جدید الاحداث قباد	استان اپر نو و تارت کواد	۴۵
محل آرام گشتاسب (۱)	رام یشتا سپان (نام شهر)	۵۲
تخت جمشید	هزاران استون	۵۵
آخرین	افدم - ظ : افدم (بفتح اول و ضم سوم)	۶۰
از : حمزه	نام شهر های چند	۶۱-۶۲
بهر از انطاکیه شاپور	به از اندیوشاپور - و به اج اتیوشاپور	۶۴
نام آتشکده	سروش آذران	۶۷
خانه زاد	کندی زاد (نام قبل)	۹۷
شروین دشتی	شروین پرنیان (نام)	۸۶
مستحق مرگ	مرگ ارجان	۲۴۳
لقب فریدون	فرخ داد ده	۴۱۸
کینه توز دراز دست . . . ؟	کینه توردرآن دست (؟)	»
بدخرد	وذخرذ	»
اندر هوا	اندر وای (لقب کبخسرو)	»
بد مهر	وذ مهر	»
دراز انگشت (دراز دست)	درازانگل	»
بزرگ	وزرگ (بفتح اول)	»
ظ : ویران گره (بتصفیر)	ویرای گره (؟)	»
آخرین	افدم	»
شانه سوراخ کن	هویه سنبا	»
بزه کار	وزه گر	۴۱۹
؟ . . .	اپرور	»
(رجوع کن رقم ۳۶)	کوادین ادان دیس	»

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زریران آمده است .

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریک را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم - قسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزه اصفهانی نقل کرده است ، این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در **خاتمه مقدمه** : عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحه آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء جلات و در مدتی کمتر از يك سال آنرا پایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت و مطالعه درخور و ضرور است ، لیکن امور فنی خاصه قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همروش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد در آید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابرند .

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدیسات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل و جهابده عنم و ادب پورش می طلبد که اگر بزلتی بی بردند با دیده عفو و کرم بدان درنگرند و بوسیله یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دانم که فعلی و کمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده ، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شبها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطعم خدمت آماج تبر شنت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از فرائت آن بهره گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	مضمر	غلط	صحیح
۲۴	مضمر	معرفة	ضمیر
۳۱	لغت	اسمه	صفت اسم

- کتابی که در تصحیح این کتاب از آنها استفاده بسیار شده است
 برای اصلاح این کتاب بکتاب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل
 و مورت شایبه خود نمائی است - آنچه در حواشی از آن ذکر شده است و گاهی بصورت روز
 از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنیم :
- آثار - آثار الباقیه = الآثار الباقیه -
 عن قرون الخالیه تالیف ابوریحان البیرونی .
 ابن خرداداد = ابن خردادادیه - المسالك
 والممالك .
 ابن خلدون : کتاب العبر و دیوان المبتدا
 والخبر
 ابن خل = ابن خلکان : وفیات الاعیان . . .
 ابن رسته - رک : الاعلاق النفیسه .
 ابن العبری - تاریخ
 ابن فقیه - کتاب البلدان لابن الفقیه
 ابن الندیم - الفهرست تالیف محمد بن
 اسحق المذیم .
 ابوریحان = آثار الباقیه = الآثار الباقیه
 عن القرون الخالیه .
 ابوالفدا : تاریخ - تالیف الملك المؤید
 صاحب حماد
 احسن التقاسیم : تالیف مقدسی
 اخبار الوزرا - الصابی - طبع بیروت .
 اصطحری - مسالك الممالك لابن اسحق
 ابراهیم بن محمد الفارسی .
 اع - اعلاق : رک : الاعلاق النفیسه .
 اقرب الموارد . . فی نصیح العربیه والشوارد
 (در لغت)
 الاحبار الطوال ، رک ، دینوری .
 الاعلاق النفیسه : تالیف ابی علی احمد بن رسته
 الاعلام : الاعلام باعلام بیت الله العرام .
 التنبیه والاشراف : مسعودی .
 العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .
 الفلیله و لیله : عربی (هزارویک شب)
 المنجد ، لغت .
 اوستا : پور داود .
 برهان : برهان فاطم - لغت .
- بلاذری : فتوح البلدان بلاذری .
 بلعمی : تاریخ طبری بفارسی ترجمه
 ابوعلی البلعمی الوزیر .
 بند - بندهش - بندهشن : کتاب تاریخی و ادبی
 و دینی - بزبان پهلوی (طبع بهرام گور - بهشتی)
 بیرونی : رک : آثار الباقیه .
 بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .
 پاورقی روزنامه علمی : روزنامه باین
 نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری
 پلو تارک : قسمتی از تاریخ پلو تارک (نقل از
 ایران باستان - بیرنیا) .
 تاریخ بخارا : ترجمه ابو نصر القباوی
 از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .
 تاریخ بغداد : تالیف العافظ ابی بکر
 احمد بن علی الخطیب .
 تاریخ بناکتی : نسخه خطی
 تاریخ سلاجقه - تالیف عماد کاتب اصفهانی
 سنی = تاریخ سنی ملوک الارض : تالیف
 حنزه بن الحسن اصفهانی .
 تاریخ سیستان : طبع خاور .
 تاریخ سلاجقه : رک : عماد کاتب .
 تاریخ طبری : تاریخ الرسل والملوک
 تالیف محمد بن جریر الطبری .
 تاریخ فرشته : تالیف محمد قاسم هندوشاه
 فرشته (طبع بهشتی) .
 تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین فیضانی
 استاد دانشگاه .
 تاریخ کلیسای قدیم : تالیف و - م - میلر .
 تجارب ، تجارب الامم : لابن سکویه .
 تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی .
 تحقیق ماللهند تالیف ابوریحان البیرونی .
 تذکره دولتشاه : تذکره الشمرای
 دولتشاه سرفندی .

- تذكرة خواص الامه في معرفة ..
 الائمة : تاليف سبط الجوزي .
 جامع التواريخ : تاليف خواجهرشيد .
 الدين وزير .
 ح .. حمزه : رك تاريخ سني ملوك الارض .
 دموركان : سلسلة كفيات شوش .
 دينوري : الاخبار الطوال تاليف ابي
 حنيفة احمد بن داود الدينوري .
 راحه = راحة الصدور : تاليف راوندي
 رسالات پهلوي : رك : متون پهلوي
 روضة الاحباب : فارسي در حالات
 رسول (خطي)
 زين الاخبار ، تاليف ابوسعيد عبدالحی
 ابن الضعاک الکردیزی .
 سبط : رك : تذكرة خواص الامة .
 سكه های ساسانی : سكه های مشرق-
 دموركان (پاریس)
 سیر المتأخرین : تاریخ هند .
 شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .
 شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی-
 رسالات پهلوی (بهشتی)
 صحاح : صحاح اللغة جوهری (لفت)
 ط .. طا = طبری ، رك تاریخ طبری .
 طبقات سلاطین اسلام : تالیف استنالی
 لئون بول ... ترجمه عباس اقبال .
 عماد کاتب : رك تاریخ سلاجقه .
 عهد = عهد جدید = کتاب عهد انجیل
 مقدس و توریة مقدس .
 عیون اخبار الرضا .
 فردوسی : رك شاهنامه .
 فصول المهمة في معرفة الائمة ..
 قابوسنامه : عنصر المعالی کاوس .
 قاموس : فیروز آبادی (لفت)
 قادوس کتاب مقدس : تالیف متر
 ها کر امریکائی .
- قرآن کریم
 قصيدة الحميريه : لشوان بن سعيد الحميري .
 كاك = كامل التواريخ : لابن اثير الجزري
 كتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .
 كتاب التنبيه .. لعزرة بن الحسن نسخة خطي .
 كشف الظنون ، حاجي خليفة .
 كتيبة پهلوي : شاپور سکا شاه در تخت
 جمشید و کتیبه کوفی عضدالدوله .
 گردیزی = زين الاخبار گردیزی رك :
 زين الاخبار .
 گرشاسنامه : اسدی طوسی .
 کریشنا - داستان فلسفه کریشنا ترجمه
 عباس شوشتري يروفور .
 مافروخي : رك معاصر اصبهان المافروخي
 متون پهلوي - منها .. متن : مجموع
 رسالات پهلوي کرد آورده دستور جاماسجی
 طبع بهشتی
 مجله مهر : طبع تهران .
 محاسن اصبهان : المافروخي طبع تهران
 مروج الذهب و معادن الجواهر :
 تاليف مسعودی .
 مسعودی : رك : مروج الذهب .
 معجم ، معجم البلدان ياقوت .
 منوچهری : ديوان منوچهری شاعر .
 مهابهارتا - بهارتا : نقل از فرشته و
 سیر المتأخرین و کریشنا .
 ناسخ التواريخ : لسان الملك کاشانی-تهران
 نامه دانشوران : مجله علمی-تهران
 هزار و یکشب : طبع خاور .
 ياقوت : معجم البلدان
 ياقوت : معجم الادباء
 يثها ، جلد اول و دوم تالیف پور داود ،
 يعقوبی : کتاب البلدان تالیف ابي يعقوب
 ابن واضح الکاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمه جا داده شد که از متن معیوب شده بود و بعدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد - و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلاً (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .
() دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که در آن عبارت یا لغت تردیدی است - و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جمله معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوک الارض همواست

یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل - خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانه (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلاً ط : ج ۲ ص ۳ س ۴ قاهره - یعنی طبری جلد دوم

صفحه سوم سطر ۴ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید و نباید درست باشد

و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل - و با کذا ، ح و کذا : ط - یعنی چنین

است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

رک ، یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمه کتب یاد کردیم . والسلام

مقدمه نسخه عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی سنه یانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۴ - ۷ (*)

اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه .

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول

تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است ، روی هم رفته ۳۰ صفحه ،

باب نهم و دهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ ص -

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ نرکان و هندوان (۲) و روم و بنی اسرائیل

و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام يك باب رو بهمرفته ۱۷۰ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنه

اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ۴۰ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ ص .

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه بتوسط

ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و ترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸

(۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reynaud مستشرق

مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴ م)

در روزنامه آسیائی ص ۱۲۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است .

(*) علامه قزوینی شماره صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته بودند

ولی ما برای سهولت مراجعه خوانندگان عدده صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم . (طابع)

باب بیست و دوم ، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها

و رودهای معروف و شرح بعضی ابنه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً

(باستثنای صفحه اخیر آن که صفحه اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و

چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ماساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص

و حکایات و افسانههای تاریخی و مجلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیه مذاق

مؤلف چنانکه از مطالعه سرناسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص

عامیانه و افسانههای معروف از هر قبیل چه افسانههای راجع باشخاص یا بلاد و امکنه و آثار و

ابنه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ و القصص

نهاده است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانههای

تاریخی و معلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب

تا آنجا که از مطالعه مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه

مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ

است که عجالت برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است

اینست که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد و آن حدود

بوده است ، در ص ۷۲ - ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش

این فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند

و برنلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگی کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل

و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون و لاش** ، و هم بدین حدود و لاشجرد (۳)

شکارگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند**

خوانند پیداست ، ، و در ص ۸ گوید « و مرا ابن اندیشه [یعنی اندیشه تالیف این

کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف .

(۲) تصحیح قباسی ، و فی الاصل : نزدیک . (۳) و لاشجرد نام شهرکی بوده است فریب چهار

فرسخ در جنوب اسد آباد همدان و فریب سه فرسخ در شرق کنگاور (فصر اللصوص) و فریب

چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرگان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم و لاشجرد

یا سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تالیف آقای سرتیپ میرزا

عبدالرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید به مجمل البلدان در باب واو ، و انساب سمعانی ص ۵۸۷ ،

جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچه بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [هنر] که ناگفته را عیب کمتر است .

دهان گر بماند ز خوردن نهی از آن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود بر حسب بضاعت

خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم ،

از این فرائن جزئیة منضمّاً با اینکه همه جا در تضاعف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی بانام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالو و دشمنزیران و امراء اکراد از سلسله بدرین جنوبه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم بعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که در کترب دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جد مؤلف موسوم بوده است به مهاب بن محمد بن شادی در ص ۳۴۴ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهاب بن محمد بن نادى که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن بیش آمد پس ابن بیت بخواند الخ » و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳۴۳ گوید : « و اخبار برامکه بسیار است از عهد برهك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچه کرده اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچه برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه پانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، در ص ۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت ﴿۲﴾ تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوتها و حرّس مجدها و

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ،

(۳) تصحیح قیاسی و فی الاصل : مامی . ﴿﴾ من (معاودت) مصحح ،

سموها و کتبت حساد دولتها و اعلى كلمتها ، و يادشاهی سلطان اعظم معزالدنيا و الدين ناصرالاسلام
 و المسلمین ابوالحرث سنجر بن ملکشاہ بن محمد برهان امیر المؤمنین ، و عهد سلطان معظم مغیث
 الدنيا و الدين کھف الاسلام و المسلمین ولی العهد فی العالمین ابوالقاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاہ
 یمن امیر المؤمنین اعز الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما ، و در ص ۴۰۶ در سلطنت بہرامشاہ
 غزنوی گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » و در صفحات ۱۲ - ۲۱ کہ حاوی جداول
 تاریخی است جمیع وقایع مشہورہ و جلوس سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاہیر را کہ
 ذکر میکند و مجموع آنها قریب صدوسی واقعہ تاریخی است ہمہ بدون استثنا منتهی میشوند
 سنہ یانصد و بیست ہجری ، مثلاً گوید : « از تاریخ یغہبران تا سنہ عشرين و خمسمایہ از
 ہجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ برین نسقت : از گاہ مولود محمد مصطفی علیہ السلام
 یانصد و شصت و نہ سال ، از مبعث رسول علیہ السلام یانصد و بیست و نہ سال ، از گاہ ہجرتش از مکہ بمدینہ
 یانصد و بیست سال ، از گاہ بیعت ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ یانصد و ہشت سال ، از گاہ بیعت امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب علیہ السلام چہار صد و ہفتاد و نہ سال ، از روزگار خلافت مولانا الامیر شادابا منصور الفضل (۱)
 ہشت سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبکتگین بری و گرفتن شہنشاہ ابی طالب رستم صد سال
 تا سنہ عشرين و خمسمایہ ، از اول عهد بہرامشاہ بن مسعود (۲) تا این غایت سنہ عشرين
 و خمسمایہ نہ سال ، از گاہ وفات سلطان محمد (۳) نہ سال ، از گاہ جلوس سلطان محمود بن
 محمد باصفہان (۴) ہشت سال ، و ہکذا و ہکذا کہ در جمیع این صد و چہزی وقایع مشہورہ
 سنہ یانصد و بیست را منتهی الیہ ہمہ آنها قرار دادہ است بدون استثنا کہ دیگر بہیچ
 وجہ من الوجوہ جای شک و شبہہ نمی ماند کہ سال تألیف کتاب سنہ یانصد و بیست ہجری
 بودہ است .

ولی معذک کلمہ یکی از قراء متأخر این کتاب کہ گویا قریب المہد بہصر مؤلف بودہ
 است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنہ ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد دادہ و جایجا در اثناء
 کتاب علاوہ نمودہ است (۵) مثلاً در ص ۴۲۷ - ۴۳۰ در جداول القاب خلفا علاوہ بر مسترشد
 (۵۱۲ - ۵۲۹) کہ خلیفہ معاصر مؤلف بودہ است اسامی راشد و مستنجد و مستضی و الناصر -
 لدین اللہ یعنی خلفائی کہ از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نمودہ اند الحاق شدہ است ، و همچنین

(۱) جلوس او در سنہ ۵۱۲ بودہ است . (۲) جلوس او در سنہ ۵۱۱ بودہ است .
 (۳) یعنی سلطان محمد بن ملکشاہ ساجوقی ، وفات او در سنہ ۵۱۱ بودہ است . (۴) جلوس او
 در سنہ ۵۱۲ بودہ است ، (۵) نظایر این فقرہ یعنی اینکه یکی از قراء متأخر ذیل وقایع متأخرہ
 از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد دادہ و در اثناء کتاب الحاق کردہ باشد ، بدون
 تصریح بالحق ، مکرر در کتب متقدمین روی دادہ است ، مثلاً در ترجمہ تاریخ طبری
 و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیہ واقع شدہ است .

لح

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمد بن ملکشاہ (۵۱۲ - ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه العاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ و کذک در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابوشجاع خسروشاہ بن بهرامشاہ (حدود ۵۵۰ - ۵۵۹) جانشین بهرامشاہ سلطان معاصر مؤلف العاقی است ، و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۵۲۶ بکلی العاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز در همان صفحه این عبارت : « و در سنه تسع وثمانین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن نجدید عمارت آن می فرود ، علاوه بر اصل است ، در ص ۳۸۶ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد العاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد » که صریح است که العاقی است ، و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۴۹۸ - ۵۱۱ هر دو العاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : « ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل - التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد »

مآخذ مؤلف ، - مؤلف در دیباچه اناره بعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلاً برای من میسر نیست ، از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی ، و اخبار فریمان و ساء و کیتباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بشر ، و اخبار لهراسف و اغش و هادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این کتاب است (۱)

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات روز اوراق نوشته اند که بکار نسخه عکسی میند و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مأخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحه ۲ .

اخبار لهراسف و اغش و هادان ، ظاهراً تألیف ابوالعزید بلخی بشر چنانکه
از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالعزید بلخی بشر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمه ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » عبری
و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن معتمد العلوی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را
از عربی بفارسی در سنه ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .

ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوک هند، اختصاری از ترجمه آن در این کتاب

مندرج است ص ۱۲۴ .

پیروزنامه ، ص : ۶۶ - ۷۰ - ۸۰ .

تاج التراجم ، ص ۴۳۰ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح

یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م (۱۳۰۱ هـ) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده
است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و

بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ معتمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی

مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور
حلاج و حسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان

محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام :

آهی بسحرز سینه خماری از ناله بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه

زبان فارسی است .

تاریخ حمزه اصفهانی ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز به مجموعه

حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ، ص ۲۱ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمه کتاب

مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .

دلایل القبله ، ص : ۴۳۰-۴۳۳ .

سکندرنامه ، ص : ۳۱ .

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ .

سیر العجم لابن المقفع بتصريح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز بسیر الملوك که همین کتاب است ظاهراً .

سیر الملوك ، لابن المقفع ص : ۲ - ۷۲ - ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸ - ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامه فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجائب الدنيا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصه کوش پیل دندان ، ص : ۲ .

کتاب اصفهان ، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزة اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قاللدا الشرف فی مفاخر اصفهان** است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب ، ص : ۱۴۵ .

کتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، گویا

مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً همین کتاب است .

گرشاسف نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسف نامه معروف اسدی طوسی است .

مجموعه بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب

رجوع کنید نیز بتاریخ حمزة اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

ما بین ماخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزة اصفهانی است که یکی از ماخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ

هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، و از این کتاب نیز استفاده بسیار گاه ملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی با اسم و رسم نام برده است، و دیگر گرشاسب نامه اسدی است، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:

زهجرت بدور سپهری که گشت
شده چارصد سال و پنجاه و هشت
و مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰، یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه، و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب ثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آرزهم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه وزیری است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است.

نسخه اصلی این کتاب، - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمره (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهرس کتابخانهای معروف که فهرست چایی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً) (۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی الاولی سنه ۸۱۳ و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

(۱) گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنه ۴۰۰) تألیف شده است و در این کتاب مکرر از فردوسی و شاهنامه او اسم برده است (۲) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوچه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ (Ancien fond Persan 62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده.

نجیب‌الروادباری که گرچه خط نسبتاً ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کتاب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست يك شخص عامی بی‌سوادی که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیمی زاده که در صفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراک عثمانی بوده افتاده بوده و او این کتاب را از سر تا آخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که بر رسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال می‌نموده و جمیع قاط لازم را نمی‌گذارده اند این شخص از خود قاط و حرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحک واقع شده است، مثلاً نسناس با دو سین مهمله را او نشناس با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۱۴۸) و قنوج با فاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مشاء فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هشت جمع فتح قاط گذارده (ص ۴۲۲) و عرب العرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او عرب العرباء بضم عین و فتح را، حرکات گذارده (ص ۱۴۸) در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست:

« از حماه بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که کلابست، این شخص کلمهٔ سکنگین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتگین بهمان املائی پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که به قیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خوانندهٔ بی‌سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشاده اند، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبتاً محو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث قاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مخلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است.

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتاريخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خدا را جلّ جلاله که آسمان معلق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذریه آدم را علیه السلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، و کسانی را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك و ضلالت بیرون آورد، و توحید داد، و از تضلیل منزّه کرد، **يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**، و درود و صلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمد المصطفى** سید المرسلین و رسول رب العالمین علی الخلائق اجمعین و علی جمیع انبیاء و رسله **صَلَاةٌ لَا يَنْقُضُ بِقَا^۲ وَلَا يُفْنِي اَمَدَهَا** و هو تعالی حسبنالله و نعم الوکیل .

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم را بیافرید^۲ ش و آدم را علیه السلام تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه نمایند و نعمت (۱- آ) او را سپاس داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **اِنْ تَكْفُرُوا فَاِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ اِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**، و باز پادشاهی^۳ بر ایشان گماشت که شایسته کرامت خویش دید، تاجهائرا بعدل آبادان داشتند، و طریق راستی سپردند، و فضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي [فِي] الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هر چیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

(۱) - متن : مدا (۲) - کذا، و صحیح نیست و بعد نوشته شده است . (۳) - متن

حک شده است . ظ : انوش پسر آدم را - انوش نام شیث است . (۴) ظ : پادشاهانی .

کرده اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصه‌های پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده، و **محمد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبار را، و سیرت و سیرملوک عجم را^۱ که در اقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشاها [ها]ن عالم را، [و] شرحی^۱ زیادتی نکردست، الا ذکرهای مختصر اندر سیاق پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگرچه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست (۱-ب) بیرون از تاریخ جریر^۲، و هر يك على حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، و او یآف پیشین نقل کرده اند از کتابهای^۳ فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هر يك کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهای زیبا و طرازها [ء] خوب، ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الوالی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است، و کتابهای دیگر که شعبه‌های آنست، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون گرساسف^۴ نامه، و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمن، و قصه کوش پیل دندان، و از نثر ابوالمؤید^۵ چون اخبار نریمان، و سام، و کیقباد، و افراسیاب، و اخبار لهراسف. و آ [غش-] [۱] و هادان، و کسی شکن، و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفع، و مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی، که از نقل محمد بن جهم - البرمکی، و نقل زادویه^۶ بن شاهویه الاصفهانی، و نقل محمد بن بهرام بن - [مطیار الاصفهانی]^۷ و نقل هشام بن القاسم^۸ و نقل موسی بن عیسی [الکسروی] و کتاب تاریخ پادشاهان [که] بهرام ابن مرادانشاه مؤبد شاپور [از بلاد] فارس بیرون آوردست (۲-آ) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت^۹، و اگرچه این کتابها که نوشتیم

(۱) - از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده. (۲) جریر، مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد و قبل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ - ۳۲۰) (۳) درین کتاب غالباً بجای یاه اضافی یائی کوچک که شبیه همزه است می‌آورد و ما آنرا بحال خود می‌گذاریم. (۴) گرساسف. (۵) در متن اینجا باندازه يك كلمه حك شده است. (۶) آغش غیر از الف ممدود باقی حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن رادویه، سنی ملوک الارض زادویه (ص ۹). (۸) متن حك شده از سنی ملوک الارض گرفته شد (ص ۹). (۹) سنی، الاصفهانی. (۱۰) متن در اینجا منقوش است. (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمده این جلد که جلد اول از مجمل التواریخ است نقل و ترجمه تاریخ سنی *

هیچ موافق یکدیگر نیست، و سبب آن گفته شود، هر چه مصور^۱ و معلوم گشت تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هر چه مقصودها [ء] اصلی باشد هیچ خافی^۲ نماند، الا آنچه در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده اند، و هر چند محالست^۳ نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران. و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن دآوری

اما مقصود، اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورات^۴ جمع آوردن، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بینی که در مبالغتی گفته اند، که دلاویز باشد، اگر استشهادی که در خور آید، تا از گفتار حکیمان فایده حاصل شود^۵، و تاریخ پیغمبران علیهم السلام، و پادشاهان، و خلفا و حکما تا بدین غایت که این کتاب تحریر افتاد، در اول نوشتیم، و شرح آن که در روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و سپاه سالاران و مبارزان که بودند، و از هر کسی چه آثار ظاهر شد، و چه سیرت داشتند (۲ - ب) و ذکر اخلاق، اندر تواریخ، و مدت پادشاهی ملوک عجم، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است، و ذکر نسب ترکان و هندوان، و تاریخ پادشاهان روم، و یونان، و قبط، و بنی اسرائیل، و نسب و تاریخ ملوک عرب، از لخم^۶ عراق، و غممان شام، و حمیر یمن، و بنی کنده، [و] ملوک عرب اسلام، و خلفا و سلاطین، تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دفینه^۷ و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجْمَلُ التَّوَارِيخِ وَالْقِصَصِ**، و مخصوص کردیم^۸.

ملوک الارض لحمزة بن حسن الاصفهانی است، و معلوم است که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته،

(۱) ظ: مقرر. (۲) ظ: بمعنی مخفی. (۳) متن: مجالست. (۴) متن: مسطورات. (۵) اگر، بمعنی (با) که حرف تردید است و بقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده و انوری گفته: وین طرفه ترکی هست بر اعدات نیز تنگ پس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسه خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده. (۶) ظ: یا از گفتار حکیمان تا فایده حاصل شود. (۷) متن: لحم (۸) بقرینه بعد مراد: مدفن است. (۹) کذا تا تمام والظاهر: - کردیم به:

شرح اخبار ملوك عجم كه ميانه جهانست ، و از همه اطراف مرّجِع

پادشاهان عالم از ربع همگون - چهار یکی از جهان آبادانیست و مقرّ بنی آدم ، باز ملوك اقلیم رابع بودست ، از دیگر اقالیم و زمینها ، چون چین ، و هند و زنگ و عرب و روم و ترك ، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب ، [و میا] ن زمین ایرانست ، از اخبار عجم نهاد و سیرت (۳ - آ) و عجایب^۱ و خاصیت دیگر زمینها معلوم شود ، و قصه پیغمبران را علیهم السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری ، که ذکر آن بر همه خواطر روشن و هـ و پیدا باشد ، و فهرست این کتاب تا بقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن ، بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق :

باب الاول

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا [؟]

باب الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا [ء] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاریخ حکما [ء] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه الصلوة و السلام . (۳ - ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا [ء] الراشدین رضی الله عنهم تا بدین عهد .

باب السابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب .

(۱) متن : هجایت . (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغمبر ما ...

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول

روایت بهرام مؤبد

از تاریخ حمزه اصفهانی

فصل ثانی

اندر کتابت حمزه اصفهانی

فصل ثالث

از تاریخ جریر و دیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاق ایشان بر سه فصل :

فصل اول

از باب نهم در نسب

فصل ثانی

اندر مدت پادشاهی ایشان

فصل ثالث

اندر روایت حمزه

ملوك عجم

و ذکر بناها که و کارها که

اصفهانی و سهو اندر

کردند

تاریخ آل ساسان

(۴-آ) باب العاشر

اندر روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و مبارزان و معروفان [و سپهبدان]

کدام بود.

باب الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان و تاریخ آنچه بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها [ء] قبطیان آنج [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالها] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (۴-ب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل ثالث

فصل ثانی

فصل اول

در شرح نسب اعراب آل نسق میان^۱ عراق نسق قحطانیان و حمیر^د

قحطان و متفرق شدن ایشان عرب از بنی الازد و عرب و یمن و تبعان و

بوقت سبیل العرم^ه اخبار [ایشان] اخبار ایشان

فصل [خامس]

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه^۲ از عرب شام و ذکر نسق بنی کنده و ای لار^۳ از

[غسانیان] و اخبار ایشان اخبار ایشان که یافتیم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر و نسب ایشان بر سبیل اجمال

و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (۵-آ)

اندر سلاطین اسلام، اندر ایام خلفاء و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرها مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

(۱) کذا... ظ: یمنیان (۲) متن: مه، و صحیح: جفنه

(۳) کذا... با مراجعه ب متن کتاب هم معلوم نشد. (۴)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینه^۱ پیغامبران علیهم السلام^۲ و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست، و چه جایگاهست .

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریاها و کوهها و جویها و بنیادها و شکل حرمین و مسجد بیت المقدس و غیره .

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرها اسلامی و آنچ بر عمارت او افزودند .

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پراکنده بطالع علو اسلام از اخبار خا...^۳

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن : علیهما . (۳) ساقط است از کتاب .

آغاز کتاب (ه-ب)

اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزة اصفهانی و دیگر
راویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود].

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوک عجم رسیدن

و غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده ام،
و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده، تا بمقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها
خود کتابی معروفست پر فواید، و آنچه نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام، و الا
ماشاء الله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتمس آنست که چون خوانندگان در آن خطائی
و طغیانی شناسند نا معقول، مؤلف را بدان معذور دآرند، که الا از اقاویل متقدمان
بباید شناخت^۲، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرونگذاشتم. مگر عبارت
نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادت نطق
و قنست. و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده
[ایم چه] مایه رنج کشیده ایم، اندر تألیف. و مرا این اندیشه از آن روی (۶-آ) برخاست،
که سخن پادشاهان عجم و نسق، و سیر ایشان همی رفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان
حاضر بود باسد آباد، از من هر چیزی می پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و هوس
من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچه بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر
شراب دو سه درج بنوشتیم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم
که چون بادکاری بنخواهد ماند در آن تا ملی بهتر باید کرد، و رنج بردن، تا از آن فایده
حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که نا گفته را عیب کمترست.

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی^۳

(۱) املائیست که در قرون قدیمه اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ
سیستان و نسخ کهنه طبری و کتب دیگر مکرر این املا را دیده ام که غالباً لفظ (که) با کلمه بعد مرکب
نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره.
(۲) ظ: نباید شناخت. (۳) فردوسی.

بر عزم^۱ محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب بضاعتِ خویش نبشته شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم، و ابتدا کرده شد اندر سال یانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر ایام سعادت^۲ موافقت تعظیم مقدس نبوی [أ] مامی مستر شد، ادام الله علوها، و حرّس مجدّها و سمّوها، و کتّب^۳ حال دولتها، و اعلا کلمتها، و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدین ناصر الاسلام (۶ - ب) و المسلمین ابوالحرث سنجر^۴ ملکشاه بن محمد، برهان امیر المؤمنین، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کھف [الاسلام] و المسلمین، ولیّ العهد فی العالمین، ابوالقاسم محمود بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارهما، و ضاعف اقتدارهما، و الله خیر موفق و معین.

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن روّد:

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست، و هر گروهی و مذهبی مقالتهی ساخته اند، و آن نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس را تحقیق آن معلوم نشود، و خدای دانانترست بکیفیت آن، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح علیهما السلام و غیر از آن، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بدان رو کردند، و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندک، ابو معشر المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهة آنک روزگار دراز آنرا در [بافتست] و چون از لغتی و نبشته با دیگر لغت تحویل کرده اند، تفاوت افتادست، و ناقلان

(۱) ظ: و عزم. (۲) اصل: معادت. و این جمله: (سعادت موافقت) و (تعظیم

مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است. (۳) کذا (۴). (۴) کذا باضافه

یعنی: سنجر بن ملکشاه. و ابوالحرث و ابوالقاسم که بعد آمده، مراد ابو الحرث و ابوالقاسم است

که بشبوه کتابت قدیم الف را حنف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل. (۵) ظ: از

(۶) اصل: ابوالمشیر.

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافت (۷-آ) از میان آدم علیه‌السلام، [ونوح] و دیگر پیغمبران، از آنچه نقل کرده‌اند از عبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچه در دست سامره^۲ است خلاف دیگر جهودان [است] از عبارت، و یونانیان را خلافت که نقل هفناد گانه^۳ ایشان مخالف دیگرانست، و همه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند سال زمین بی پادشاه بود، تا او **شهنج** پیشداد فراز گرفت، و آن **هوشنگ** است، و دوم بار که **الفراسیاب** ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بار سوم، چون **زاب طهماسب** اندر^۴ گذشت، بسیار سال جهان مضرب بود، تا کیقباد برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از ایشان برفت، و باز بجای آمد، و کمیت آن معلوم نگردد، و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد و بیست و اند سال پادشاهی کرد، و بعضی ده سال، و سبب آنست که چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را آحد خاست بر علما و موبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچه خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [زردیک] **ارسطاطالیس**، و هر چه از کتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷-ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، و همه اخبار و علوم منسوخ گشت، و ناچیز، و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، و اندکی پرداختند بعلم جستن، و چند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابک برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، و راغب بود بعلم جستن، باز موبدان جمع شدند، و بسیاری کتابها بساختند، و بعد از آن ملوک بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست تر از همه تواریخ ساسانیانست، و **حمزة الاصفهانی** گوید من در تاریخ آل ساسان رنج بردم، بدرست کردن، و بیش از آن دل نبستم، که در آن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز از کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، و هیچ کتاب موافق ندیدم بصحت

(۱) یعنی: بین آدم و نوح... (کنذ - حمزه ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی از
 جهودان اند که در برخی اصول بادیگر جهودان اختلاف دارند. (۳) اصل متن: کافه. حمزه؛
 (نقل السبعین) ص ۱۱ (۴) حمزه: مائة وثیقا وسبعین (ص ۱۰) (۵) اصل: اندر در

آن، پس اکنون جهودان از توریت حکایت می کنند که از ابتداء فرزندان، ناسال هجرت چهار هزار و چهل و دو سالست و سه ماه، و ترسیان در انجیل^۱ پنج هزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه همی گویند، و این خلاف همه از لفظهای عبری است، و پاریسیان از کتاب آستا^۲ که زردشت آوردست شریعت ایشانرا چنین گویند که از گاه کیوهرث پدر مردم، یعنی آدم، تا آخر یزدجرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد [و دو] سال و ده ماه و نوزده روز بودست، و چنان (۸-آ) گویند که [به] هر مین بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسر الطایر اندر سرطان بود به سه درجه، و از راه حساب تا اکنون که بیش سی هزار سال تواند بود، و هر مین از عجایب عالم است، از جوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، و چگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار [گر] نیاید، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، و سرش سخت باریک برسان میلی، و حقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، و بکدام ایام، و خدای علیمست بدان. و منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقاتلهای بدان ضایع کردند، گویند که از عمر دنیای لوا که^۳ [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که متوکل بدمشق رفت چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار سال بودست بسالهای افتاب، و اندر حساب سالها همچنان تفاوتهاست، از جهت آنک بزمین یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر افتاب شمرند، و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمان، از سیر قمر حساب کنند، پس تفاوتها افتد، و سالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد بکیسه حاجت افتد، که اندر هر چهار سال یکروز تفاوت کند و اندر سالهای اسکندر کیسه کرده اند، و در اسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸-ب) و شرح آن دراز است، واجب

(۱) حمزه: توریة - ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه: تسمین (ص ۱۱) (۳) متن: آستا، صحیح: آستا، واصل: آویستا، یعنی محکم و شریعت استوار. و آستا و آوستا و آوستا و است هم آمده است. (۴) اصل: دو (از حمزه) (۵) عجایبها، بقاعده نحوی درست نیست، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی و شناختن جموع در قالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید. منوچهری گوید: منازلها بیر و راه بگسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی.

(۶) اصل: نیاید. (۷) کذا؟. حمزه: قد مضی من عمر الدنيا منذ اول يوم سارت فيه الكواكب من رأس العمل (ص ۱۱) (۸) حمزه: اربعة آلاف الف الف ثلث مرات و ثلثمائة الف الف وعشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱).

چنان کند و ما محقق آن شناسیم که قول پیغمبرست، صلی الله علیه وسلم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: از وقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزاره آخرین است. و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت: من دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، و تو بر پایه آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزار سالست، و من اندر هزاره باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آذینه است از آذینها [ی] آخرت [و] هفت هزار سالست، شش هزار [و] دو بیست بگذشت، و اندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدا را بیگانگی بشناسد، و پیرستند. فاما جمله برین متفق اند از قول رسول صلی الله علیه و صحابه و امامان، که مدار عالم هفت هزار سال خواهد بود، و از گذشته و مانده هر کسی دیگر گونه همی گویند، والله تعالی احکم بالصواب.

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام الی یوم القیام

آنچه بحسب طاقته محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عשרین (۹-آ) و خمسمائه [از] هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه بدین نسقت تا ابتداء کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

از گاه ابوالبشر آدم	علیه السلام:	شش هزار و صد و هفده سال
از مولد ادریس	»	: پنج هزار و دویست و بیست و نه سال
از گاه طوفان نوح	»	: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث هود	»	: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال
از گاه مبعث صالح	»	: سه هزار و دویست و نود و چهار سال
از گاه مولد اسمعیل	»	: سه هزار و دویست و هشت سال
از گاه مولد اسحاق	»	: سه هزار و صد و هفتاد و چهار سال

- از گاه مولود یعقوب علیه السلام : سه هزار و صد و چهارده سال
از گاه اول ملک یوسف » : دو هزار و نهصد و هفتاد و شش سال
از گاه خروج موسی بابنی اسرائیل » : دو هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال
از گاه داود نبی » : دو هزار و دویست و بیست و هفت سال
از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان » : دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
از گاه مولود عیسی » : هزار و صد و سی و شش سال (۹-ب)
از گاه بردن عیسی بر آسمان : هزار و نود و سه سال
از گاه مولود محمد مصطفی » : پانصد و شصت و نه سال
از مبعث رسول » : پانصد و بیست و نه سال
از گاه هجرتش از مکه بمدینه : پانصد و بیست سال
چنانک یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، واللہ اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرين و خمسمائه

- از گاه ملك اوشهنج پيشداد : پنج هزار و چهار صد و نود سال
از گاه ملك طهمورث و بوجان^۱ : پنج هزار و چهار صد و بیست سال
از گاه ملك جمشید و بجهان^۲ : چهار هزار و پانصد و هفتاد سال
از گاه ملك آفریدون اثفیان^۳ : سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان : طهمورث بن ویجهان - طبری : طهمورث بن ابونکهان (صحيح) و یونجهان حاشیه) طبری چاپ لندن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن ویجهان . (ص ۱۰۳) .
والصحيح : و یونجهان معرب : و یونکهان (۳) متن : اثفیان . طبری و ابوریحان : آفریدون بن اثفیان . متون پهلوی : اثین . فردوسی : آبتین یا آبتین .

- از گاه ملك منوچهر بن مسجر^۱: دو هزار و هفتصد و هشتاد و یکسال
- از گاه ملك کي قباد بن زاب^۲: دو هزار و پانصد سال
- از گاه ملك اردوان آخر ملوک طوايف: نهصد و پنجاه و شش سال
- از گاه ملك اسکندر الرومی: هزار و چهار صد و سی و هفت سال
- (۱۰-آ) از گاه ملك بهرام گور: هفتصد و سی سال
- از گاه ملك قباد بن فیروز: ششصد و بیست و چهار سال
- از گاه ملك عادل انوشروان: پانصد و نود و شش سال
- از گاه ملك یزدگرد بن شهریار: چهار صد و پنجسال
- از گاه کشتن او بمر و زوال ملك عجم: چهار صد و هفتاد و چهار سال
- برین موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

- از گاه بخت النصر مخرب بیت المقدس: هزار و هفتصد سال
- از گاه زردشت صاحب کتاب الفرس: هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال
- از گاه بقراط حکیم: هزار و چهار صد و هفده سال
- از گاه ایرجس^۳ صاحب الرصد: هزار و دویست و شصت و نه سال
- از گاه اغسطس اول القیصره: هزار و صد و پنجاه و چهار سال
- از گاه بلیناس^۴ مطلقم: هزار و بیست و نه سال

(۱) طبری: منشعزیر. (طبری ج ۱ ص ۴۳۲ چاپ لیدن). (۲) متن: راب.

(۳) کذا... ظ: آبرُخس. (۴) یعنی: صاحب طلسم.

- از گاه بطليموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال
 (۱۰-ب) از گاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد و سه سال
 از گاه ظهور مانی مصور بحین^۱ : هشتصد و پنجاه و شش سال
 از گاه قسطنطین که بناء شهر^۲ نهاد : هشتصد و بیست و یکسال
 از گاه نسطور صاحب مذهب النصارى : ششصد و هفتاد و پنجسال
 از گاه مزدك و دعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

- از گاه حمیر بن سبابه^۳ : هزار و پانصد و چهل و چهار سال
 از گاه ابرهه ذوالمنار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال
 از گاه تبع اسعد ابی کرب بن مکیکرب^۴ : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال
 از گاه ذوالجناح شمر بن حسان : هزار دویست و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان بن المنذر که خورنق^۵ کرد : هفتصد و هجده سال
 از گاه ذونواس صاحب الاخذ [ود] : ششصد و شصت و چهار سال
 از گاه نعمان قتیل^۱ ابرويز : ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

- (۱۱-آ) از گاه معد بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال
 از گاه نصر بن کنانه فرش^۷ : هزار و چهارصد و سی و شش سال

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا
 ابن یسحب بن یعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (۴) حمزه : کللی کرب . . .
 (۵) متن : خریق ؛ (۶) متن : قبیل - و اینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : فریش -
 و هو نصر بن کنانه و بقولی نام وی فریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (رک : طبری
 چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

- از گاه قُصیّ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال
از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال
از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّ النبی : ششصد و شصت و هشت سال
از گاه مولود عبدالله بن عبدالمطلب : پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

- از گاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی اللّٰه عنہ : پانصد و هشت سال
از گاه بیعت عمر بن الخطّاب » : پانصد و پنجسال
از گاه بیعت عثمان بن عفّان » : چهارصد و نود و پنجسال و دو ماه و اندروز
از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام : چهار صد و هفتاد و نه سال

[سالهای بنی امیه بیرون از زیادت و نقصان اندر ماهها

تا سنه عشرين و خمسمائه^۱]

- از گاه بیعت معاویة بن ابی سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال
از گاه بیعت یزید بن معاویة : چهارصد و شصت سال
(۱۱ - ب) از گاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق و حجاز : چهار صد و پنجاه و شش سال
از گاه بیعت عبدالملک بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال
از گاه بیعت ولید بن عبدالملک : چهار صد و سی و چهار سال
از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملک : چهار صد و بیست و چهار سال
از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یکسال
از گاه بیعت یزید بن عبدالملک : چهار صد و پانزده سال

(۱) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد.

از گاه بیعت هشام بن عبدالملک : چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید و اخوه ابراهیم : سیصد و نود و چهار سال
از گاه بیعت مروان بن محمد آخر بنی امیّه : سیصد و نود و سه سال .

**اندر ظهور دعوت بنی العباس بخراسان بر دست ابو مسلم صاحب الدعوه^۱
سیصد و نود و دو سالست تا سنه عشرين [و] خمسمائه از اول عهد
خلفاء بنی العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته^۲ شد**

از عهد سفاح ابوالعباس : سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهد المنصور ابی جعفر : سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهد المهدی محمد : سیصد و شصت و دو سال
(۱۲-آ) از گاه الهادی موسی : سیصد و پنجاه و یکسال
از عهد الرشید هرون : سیصد و بیست و هفت سال
از عهد المأمون عبدالله : سیصد و بیست و دو سال
از عهد المعتصم ابی اسحاق : سیصد و دو سال
از عهد الواثق هرون : دویست و نود و دو سال
از عهد المتوکل ابی الفضل : دویست و هشتاد و هفت سال
از عهد المنتصر محمد : دویست و هفتاد و دو سال
از عهد المستعین احمد : دویست و هفتاد و یکسال
از عهد المعتمد ابی عبدالله : دویست و شصت و هشت سال
از عهد المهتدی^۳ محمد : دویست و شصت و چهار سال
از عهد المعتمد احمد : دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .

(۳) متن : المهتدی .

از عهدالمعتضد ابو العباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکتفی علی :	دویست و سی ^۱ و سه سال
از عهدالمقتدر جعفر ::	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه سال
(۱۲ - ب) از عهدالراضی ابی العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطابع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقائم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی العباس :	سی و چهار سال
از عهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابامنصور [بن] الفضل ^۲ هشت سال	

باب السابع

در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت [از] ابتداء دولت آل سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد : دویست و بیست و پنجسال |

(۱) متن : دویست و بیست و چهار : و بعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی و سه)
نوشته شده . (۲) متن : ابا منصور الفصل .

دویست و نوزده سال	(۱۳-آ) از عهد احمد بن اسمعیل :
صد و هشتاد و نه سال	از عهد نصر بن احمد :
صد و هفتاد و هفت سال	از عهد نوح بن نصر :
صد و هفتاد سال	از عهد عبدالملک بن نوح :
[صد و پنجاه و چهار سال] ^۱	از عهد منصور بن نوح :
صد و سی و سه سال	[از عهد نوح بن منصور] :
	از انقطاع ملک ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملک :
صد و سی سال	

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

صد و هشتاد و دو سالست	از آخر عهد علی بویه :
صد و هفتاد سال	از آخر عهد ابوالحسین بویه :
صد و چهل و هفت سال	از آخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه :
صد و سی و هفت سال	از آخر عهد منصور بن الحسن بویه :
صد و هفده سال	از آخر عهد فنا خسرو بن الحسن بویه :
صد و یازده سال	از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه :
	از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم بن علی بن الحسن بن موسی وزوال ملک دیلمان :
	صد سال تا سنه عشرين و خمسمائه ^۲

(۱) در متن عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [از عهد نوح بن منصور] در سطر بعد ساقط شده بود و نوشته شد . چه مرگ منصور در ۳۶۶ و مرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بملاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود و بایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالجه مشوش است و ما جدولی از روی کلمل التواریخ مینویسیم تا تفاوت بازدید آید و جدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

مدت (۳۳۸) و تاسمه تألیف کتاب : (۱۸۲)	۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله :
» (۳۵۶) » » » : (۱۶۴)	۲) ابوالحسن احمد بن بویه ممالدوله :

(۱۳-ب) از ابتداء دولت آل محمود صدوسی و شش سالست

از آخر عهد محمود بن سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال ^۱
از آخر عهد علی بن مسعود :	هشتاد و یکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود ^۲ :	هفتاد و نه سال ^۲
از آخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد و دو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست و نه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود :	نه سال

(۳) ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت (۳۶۶) و تاسنه تألیف کتاب ، (۱۵۴)
(۴) بختیار بن معز الدوله :	» (۳۶۷) » (۱۵۳)
(۵) فناخسرو بن حسن عضدالدوله :	» (۳۷۲) » (۱۴۸)
(۶) مؤیدالدوله ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه :	» (۳۷۳) » (۱۴۷)
(۷) فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله :	» (۳۸۷) » (۱۳۳)
(۸) صمصام الدوله بن فناخسرو :	» (۳۸۸) » (۱۳۲)
(۹) بهاءالدوله ابونصر بن فناخسرو :	» (۴۰۳) » (۱۱۷)
(۱۰) سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله :	» (۴۱۵) » (۱۰۵)
(۱۱) ابوعلی مشرف الدوله بن بهاء الدوله :	» (۴۱۶) » (۱۰۴)
(۱۲) آمدن سلطان محمود و سقوط مجدالدوله ابوطالب- رستم بن علی بن الحسن بن بویه و زوال ملك دیالمه عراق عجم :	» (۴۲۰) » (۱۰۰)
(۱۳) ابوطاهر جلال الدوله ابن بهاء الدوله :	» (۴۳۵) » (۸۵)
(۱۴) باکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله :	» (۴۴۰) » (۸۰)
(۱۵) ملك رحیم بن باکالنجار آخرین دیالمه عراق عرب و فارس :	» (۴۴۷) » (۷۳)

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ۴۴۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال
میشود . (۲) والصحیح : محمود . (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده و روی آن شبیه
به (نه) علامتی است .

از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تا غایت سنهٔ عشرين و خمسمائه : نه سال گذشت^۱

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل : شصت و سه سال

از گاه وفات سلطان الب ارسلان : پنجاه و چهار سالست

از گاه وفات سلطان ملکشاه : سی و پنج سالست

از گاه وفات سلطان برکیارق : بیست و یکسالست

(۱۴ - آ) از گاه وفات سلطان محمد : نه سالست

از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان : هشت سالست

از گاه آمدن آیات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بعراق و استحکام

ولایات و عهد سلطان معظم محمود بن محمد : هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنین روایت کنند بهرام **مؤبد شاهپور** اندر **کیومرث** که من بیست و اند کتاب جمع آوردم از آنک ایشان چناه^۲ نامه خوانند ، و درست کردم تا ملک بعرب افتادن ، چنانک بعد ازین گویم ، اما گوید : ایزد تعالی گوید^۳ اوّل مردیکه بزمین ظاهر کرد ، مردی بود که پارسیان او را **گل شاه** همی خوانند ، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود ، پس پسری و دختری از وی ماند ایشانرا **مشی** و **مشیانہ**^۴ گفتند و از ایشان در

(۱) درین حسابها هم اختلافانی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(۲) کذا . وظ ، ختاه نامه . خداینامه (۳) زاید است ظ . (۴) این دونام

بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی و مشیانہ - مشی و مشانہ - ملهی و ملهبانہ - ملهی و ملهانہ - مردی و مردانہ - مهری و مهریانہ ، و بگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریاس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروز آنرا (مهر گیاه) خوانند که ریشهٔ آن شبیه بمردی وزنی است که بهم پیوسته‌اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که یگناه کشته شده بوجود آمده است .

پنجاه سال ، هیجده فرزند آمد ، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود ، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت ، یعنی هوشنگ ، و از گاه کیومرث تا این وقت دوست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود ، و بدین سخن آن می خواهد که کیومرث آدم بودست ، (۱۴ - ب) نزد ایشان والله اعلم به .

فصل دوم : و اندر تاریخ حمزه الاصفهانی خوانده ام ، و در کتابی دیگر از

خرافات ، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن لقمان بن عاد نزدیک عرب ، و حدیث موخ و بلوقیا^۱ نزدیک بنی اسرائیل . اما روایت کند از کتابی ، نقل کرده از آستانه زردشت شریعت ایشان ، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد ، و عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا ، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر خالی بود از همه بلا ، پس آهره^۲ من پیداشد و آفتها و منازعت ظاهر گشت ، و اندر هفتم هزار آمیختگی پدید آمد ، و اول چیزی از جانور که موجود شد ، مردی بود و گاوی ، نه از میان نر و ماده آمده ،^۳ آن مرد را کهومرث نام بود ، و گاورا ایودآد^۴ ، و مردم کهومرث زنده و گویا ، و مردم گاو مرده و ناگویا ، و این مرد اصلی گشت تناسل را ، چون سی سال برآمد بمرد ، و نطفه از صلب [وی] اندر زمین افتاد ، و در بطن زمین چهل سال بماند ، پس دونبات بر مثال ریواس از آن برآمد ، و بعد مدتی باجنس مردم بودند ، بیک قامت و دیدار ، و نامشان مشیه و مشیانه^۵ بود . پس با هم جفت گشتند ، و از بعد پنجاه سال فرزند زادند ، و از اول تولد ناوقت هوشنگ نود و [سه سال و] (۱۵ - آ) شش ماه گذشته بود والله اعلم .

(۱) حمزه : هوج و بلوقیا ص ۴۴ (۲) یعنی نه از نزدیک مردی و زنی بل بقدرت ایزدی پیدا شده . (۳) کذا : حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد - حمزه : ابوداد (ص ۴۴) بندهشن : ابوداد . (طبع بمبئی ص ۲۰ س ۱۴) ایو بکسر الف و سکون یاه مجهول و و او بمعنی نخستین و دات بمعنی خلق . (۵) مراد از : و مردم ، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید ، و معنای کیومرث یا معنای گاو باشد ، و نیز کیومرث را ، حی ناطق میت . زنده گویای میرا ، معنی کرده اند ، کذا حمزه . (۶) حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و يقال لها ایضاً ملهی و ملهبانه و یسبهما مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه وهو مهلا و میشانی و هی مهلبنه (التنبیه و الاشراف محمودی - ص ۹۳ طبع لندن) (۷) در اصل حک شده . البرونی گوید ، فتقطر حیثند من صلبه فطرتان فی جبل و امداد باصطخر و نبت منها شجر تا ریاس ظهر علیهما الاغضاء فی اول الشهر التاسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکشا خمسين سنة مستغنین من الطعام و الشراب ... الی ان ظهر لهما اهرمن .. الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که برای جمهور فرس آورده گوید : کیومرث : مدت ملک (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاجت و فرزند زادن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال)

فصل سوم : و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان ، بلغتی غریب نبشته ، که حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند ، و این هزار گانه [ی] حمل و ثور و جوزا بود ، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند ، و آن هزاره سرطان و اسد و سنبله بود ، پس چون اول هزار سال میزان بود ، خلاف ظاهر گشت ، و این مرد کهورم^۱ نام بود ، سی سال زمین و نبات و سما را همی داشت ، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی ، و آفتاب در حمل ، و قمر اندر ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد اندر حوت ، و این کواکب روان گشت از بر جهاء بسیر خویش اندر اول ماه فروردین کی نوروز است ، و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت ، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم .

فصل چهارم : و باز قومی بر آن اند از اصحاب روایات ، که کیومرث^۲ شیت بود ، و نبیره او هم روایت کنند ، (۱۵ - ب) و بعضی گویند که او چهارم پسر بود از آن لوح ، و اندر تاریخ جریر الطبری چنانست که میان ادریس و نوح هزار و هفتصد سال پادشاهان بودند ، و اول مردی که بود او را نام کیومرث بود ، و هفتصد سال پادشاهی کرد و پارسیان درین شرحها که دادیم آدم را علیه السلام و خلقت آدم را همی خواهند ، و بیش نا معتمدست ، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می شمردند ، ولیکن بحکم آنکه مسطور بود نوشته شد ، اما درین شك نیست که این کیومرث بودست ، و سی سال پادشاهی کرد ، چنانک گفته شود بجای خویش ، و نسبت پادشاهان بدو باز شود ، و بکیفیت آن ایزد تعالی و تقدس دانان ترست . والله اعلم .

باشد) جمعا (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) و از مدت هوشنگ که نود و سه سال است بر می آید که کلمه محوشده (سه سال) بوده و مدت ششماه معلوم نیست از کجا آمده است و ظاهراً مدت اهضا بر آوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده اند . پس از مراجعه بجزوه نیز معلوم شد آنجا هم (نود و سه سال و ششماه) است .

(۱) باصطلاح بهلوی : هزاریک ، مسعودی در التنبیه والاشراف گوید : کیومرث .. ملك اربعین سنه و قبل ثلاثین و ذلك فی الهزاریکه الاولى من بدء النسل (ص ۸۵) . (۲) باملای (ی) .

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اول از باب نهم در نسبت ملوک عجم اوشهنج^۱

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز شود برین طبقه اند ایشان برین سان^۲ : طبقه پیشدادان . : طبقه کیانیان . : طبقه اشکانیان . : طبقه ساسانیان . : و اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد ، از جهت آنک نخست داد او کرد و میانجی مردم ، و اوشهنج (۱۶ - آ) نیز خوانندش ، از بعد کیومرث پادشاهی او کرد ، و نسب او چنین است ، بعد^۳ ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود ، اما آنچ در چند کتب موافق باشد اعتما بدتوان کرد : اوشهنج بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث . و بروایتی گویند پسر مهلائیل بود نبیره آدم ، و فردوسی پسر سیامک گوید در شهنامه ، و یارسیان گویند هوشنگ [و] ویکرت برادرش هر دو پیغمبر بوده اند و الله اعلم **طهمورث زیباوند^۴** معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد ، و او را دیوبند نیز گویند . در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود ، و نسب او چنین یافتیم : **طهمورث بن ویجهان بن ابورکهد بن هورکهد^۵ بن اوشهنج .**

-
- (۱) اوشهنج معرب هوشنگ است و اهملای هوشنگ در اوستا : هوشنگه و در کتب عربی : اوشنگ ، اوشنج . (۲) درین عبارت تصحیفی است . ظ : برین طبقه اند و نسق ایشان بر این سان . (۳) متن : ریباوند . حمزه : زیباوند (ص ۲۳) کذا فی آثار الباقیه (ص ۱۰۴) . وظ : زیباوند و معنی زیباوند تمام سلاح است ، چه زین بزبان بهلوی به معنی اسلحه است و وند علامت نسبت و تملک و مکان و گمان میرود دیوبند مصحف و مقلوب زیباوند باشد چه در مأخذ کهنه کلمه دیوبند دیده نشده است . (۴) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنک (ص ۱۰۴) مروج : چاپ مصر طخمورث بن انوجهان بن استعد بن هوشنج (ص ۹۶) خطی : طهمورث بن ویونجهان بن اسجد اوشنج . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنک . طبری : ابن ویونجهان بن حاندا بن حادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسابه الفرس : ابن ابونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج (لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ - ۱) حاشیه : طهمورث بن ویونجهان بن جاندار بن حوداد (جوداز) ابن اوشهنج . . . ایضاً ، و کان او شاهنج ملک وقد ولد له ابن سماه انکهد و هو جوداز ⊗

جمشید نام او جم بود، اما آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد، چنانک آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندر شاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درستست که برادرش بودست، و نسب ظاهرست، فرزندش **ثور**^۱ بود از پری **چهره** دختر زابل شاه، و دیگر دو پسر از دختر **ماهنگ**، **مالك** ماچین، یکی را نام **هتوال** و دیگری را **همایون** و آبتین از همایون بزاد که پدر **افریدون** بود، و بدیگر (۱۶-ب) روایت نام این پسران **فانک** بود و **نونک**، گوید و از ثور **شیداسب** بزاد و **طورک**^۲ پسرشیداسب بود، و شم پسر **طورک**، و اثرط پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسب** از اثرط بزاد، و **گرشاسب** را از دختر **ملك** روم فریمان بزاد، و **سام** پسر نریمان بود، و از دختر **ملك** مصر نام او **نقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانو بانوان، سام را زال بزاد، و از دختر شاه کابل بود **رودابه**، زال را رستم بزاد، و از دیگر **زواره** و رستم را از خاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** بزاد و **بانو گشاسب** و زر **بانو**، و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند، و از فرامرز **آذربرزین** بازماند از پسران و از **زواره فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده اند جمشید را ولیکن ذکرین نگفتست.

ضحاک بیور اسپ او را بیور اسپ خوانند، و گویند بیور اسپ تازی بهره^۴ از زر و سیم پیش وی جنبیت کشیدندی، و اندر اصل نام او **قیس لهوب** گویند، و

و ولد لانکهد ابنکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لابنکهد و یونجهان... ایضاً: بن و یونجهان بن حبایداد بن حبایدار... و در ذیل: ایونکهان از حاشیه ضبط کرده: ابوبکهان. ای نکهان. ابولهکان در ذیل انکهد: الهمند. اینکد. اینکهد... ذیل اسکهد: اسکهند (لیدن ص ۱۷۵ سری ۱) ابن خلدون، ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ و قبل مکان اسکهد فیشداد و کلها اسماء اعجمیه لاعهده علینا فی نقلها... الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵).

(۱) **گرشاسب** نامه: تور (۲) **طورک**، بروزن بزرگ (گرشاسب نامه اسدی)

(۳) **بیور**، اسپ تازی، یعنی ده هزار اسپ تازی. (۴) معنی این کلمه معلوم نشد، بهره معلوم و بهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است و اینجا هیچکدام مناسبت ندارد، با تجزیه هم معنی ندارد و ظ تصحیفی شده است. (۵) کذا...؟

ضحاک، و **حمیری** نیز خوانندش، و پارسیان ده آك گفتندی از جهت آنك ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهائ پلید، و آك را معنی زشتی و آفتست، پس چون (۱۷-آ) معرب کردند سخت نیکو آمد: **ضحاک**، یعنی خندناك، و ازدهاك نیز گفتند سبب آن علت که بر کتف بود، یعنی ازدها اند که مردم را بیوبارند، و اندر تاریخ **جریر** گوید بیور اسب دیگر بود و **ضحاک** دیگر^۱ ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد، و از بعد طوفان بسالها **ضحاک** پادشاهی بگرفت اما نسب او چنین بود: **ضحاک بن [ارو] نداسب** و ارونداسف نیز گویند و او وزیر **طهمورث** بود، و روزه داشتن و خدای را تعبّد کردن از وی خاست **بن ربکاون بن سادسره بن قاج بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث**^۲، و تاج جدّ او بود که عرب از نسل او اند، و بزمن بابل نشست، فرزندش [دو] دختر [بود، یکی] فریدون بزنی کرد و یکی بزمن کابلستان افتاد و **مهراب** که جدّ رستم بود از فرزندان این دختر است، و از پسران **ضحاک** هیچ جایگاه ذکر نیافته ام^۳.

افریدون بن ائقیان^۴ اندر شاهنامه آبتین گوید پدر افریدون را، و بدیگر نسخهها

- (۱) طبری چنین نگفته فقط گوید: برخی گویند نوح بر **ضحاک** مبعوث شد... و باز گوید: نوح بر قوم **ضحاک** که پیرو دیانت او بودند به شریعت صائبین بودند نازل شد... باز گوید: نوح در عهد بیور اسب بوده (ج ۱ ص ۱۷۸ - ۱۸۴ - ۲۱۰ - ۲۲۵ - ۲۲۶).
- (۲) طبری گوید: بیور است، و هو الأزد هاق والعرب تسمیه الضحاک فتجعل العرف الذی بین السین والزای (مراد: ز) فی الفارسیه ضاداً والهاء حاءاً والقاف كافاً... قال والین تدّعه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاک بن علوان بن عبید بن هویج... والفرس فانها تنسب الأزد هاق... وتذکر انه بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشک بن تاز بن فرواک بن سیامک بن مشی بن جیومرت (ص ۲۰۲ - ۲۰۳)
- بیرونی: **ضحاک بن علوان من العمالقه** و هو بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو ابن بریشند بن غار و هو ابوالعرب الماربه ابن افرواک بن سیامک (آثار ص ۱۰۳) حمزه: بیور اسف بن ارونداسف بن ربکاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک (ص ۲۴). و طبری انساب و روایات دیگر هم در **ضحاک** ذکر کرده جز این روایت متن.
- (۳) طبری: و له ابنان: سریقوار - بقوار (ج ۱ ص ۲۰۳ - حاشیه).
- (۴) اصل: ائقیال و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه. ائقیان - در کتب بهلوی: ائیان. ائیان. ائوینان، (متنهای بهلوی ص ۲۳). بهر دو املاء و آبتین غلط و لابد آبتین بتقدیم تاه بر یاه یارسی و یاه مجهول مماله از الف باید خواند و املائی مشهور تصحیف اصلست.

انفمال، و نسب را ذکر کرده شد، فریدون بن اثقیال بن همایون^۱ بن جمشید الملک، و مادرش فری ریک بود، دختر طهور ملک جزیره بسلاماجین (کذا؟) اندرونی و او را سه پسر بودند، دو مهتر از شهر ناز خواهر جمشید، و بروایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند، و کهنترین پسر از نواز (۱۷-ب) خواهر جم^۲ و نام ایشان سلم و قور^۳ و ایرج، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود، و ترکان بتور، و قیصران را بسلم، چنانک خود بجایگاه معلوم گردد.

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بودست آنک رودِ مهران گشادست، در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد و فریدون بزاد کردش، و منوچهر بزاد، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید: **منوچهر بن مفسجر بن و ترک بن شروسک بن ایراک بن ریک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون الملک** بهمه روایت نبیره ایرج بودست، و فرزندش **طهماسب** بود، که پدر بود [ه] است زاب را، و خود گفته میشود، دیگر پسر **نودر** بود، پدر **طوس** و **کستهم** راست انداز.

نوذر پسر منوچهر بود چنانک گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

- (۱) طبری و حمزه (همایون) را ندارند طبری مفصلتر ضبط کرده و گوید پدران فریدون تاجمشید ده تن اثقیان نام بوده اند و هر یک یکی رنگ گاو ملقب بوده اند و همه را نام برده است. مسعودی، ابن اثقیان بن جمشید. بیرونی، روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷).
- (۲) طبری این دو زن را: اروناز و سنوار (حاشیه - ارونان - ارونا و سیوار - تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵). (۳) طبری: طوج. کذا بیرونی. مسعودی: اطوج و سلم و ایراج و قال سقطوا الجیم و جموا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر و شهر الملک، (مروج الذهب. قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری: طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم: شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است. طبری جائی: سرم (ص ۴۳۳). (۴) طبری: وهو منوشهر کاباره (ح: کبازیه - کان به - کیازند) ابن منشخورنر بن منشخوارنغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک (ابریک - انریک) بن بتک (بندمشن: بیتک) بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک (بندمش: فرکوشک) بن کوزک (بند: کوشک) (ح: کوزل) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان بن پرگاو (بندن ج ۱ - ص ۴۲۱).

ذکر ندارد، اما پادشاهی **افراسیاب** از وی بستد، و او را بکشت، و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد، [و] بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگر از آن وضع کردست.

افراسیاب، نسب او چنین است: **افراسیاب بن بشنگ بن راشن بن زادشم بن تور بن افریدون**^۱، و مادرش...^۲

(۱۸-آ) **زاب طهماسب**، پارسیان او را زو خوانند و زه نیز گفته اند، و بعضی گویند پسر **نودر**^۳ بود و حقیقت آنستکه پسر **طهماسب بن منوچهر** بود،^۴ و اندر تاریخ جریر چنانست که **منوچهر** برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی، و او را زنی بود از قرابت، نام او **مادرك**^۵ پس **زاب** از وی بزاد چون **منوچهر** بشنید از پسر خشنود گشت، و او را باز خواند، در نبیره **منوچهر** شکی نیست، و **زاب الاعلی** و **زاب الاسفل** بوی باز خوانند. و اندر روزگار او **گرشاسف** بر طرفی پادشاهی کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، والله اعلم بالصواب.

(۱) طبری: **افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب** و يقال **ابن ارشسب بن طوج بن افریدون** وقد يقال **لقشك** (ندهشن، **بشنگ** را، **پشك**. با **كاف** مخصوصی بین **نون** و **كاف** ضبط کرده) **فشنج بن زاشمین** (ص ۴۳۴ - ۴۳۵) **بیرونی**: **افراسیاب بن بشنگ** بن **ایشن** بن **ریشن** بن **ترك** بن **زین اسب** بن **ارشسب بن طوج** (۱۰۴) **ابن خلدون**: **افراسیاب بن اشك** بن **رستم بن ترك** (ص ۱۵۷) **مسعودی**: **بن اطوج بن یاسر بن رامی** (خ: ل، لای - لامی) **بن آرس بن بورك** (خ: **فورك**) **بن ساساسب** (خ: **ساناسب**) **ابن زسست** (خ: **رستت**) **بن نوح بن دوم** (**درود**) **بن سرور** (**سروان**) **ابن اطوج** (**طوج**) **بن افریدون** (**قاهره** ۱ - ص ۹۷).

(۲) ازین جا چیزی افتاده است. (۳) درین کتاب غالباً ذالهای معلوم را هم **دال** مهمله نوشته منجمه: **نوذر**. (۴) **طبری**: **فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان** و **یقول بعضهم زاغ** و **یقال بعضهم راسب بن طهمااسب بن کانجو** (ح: **کانجو** - **کانکجو** - **کجهور** - **کجهو**) **بن راب** (؟) **بن ارفس بن هراسف بن وندنج** (ح: **وندیج** - **ویدینک** - **رایدنچ** . . .) **بن اریح بن بورحوش بن مسو** (ح: **میسو** - **منسو** - **میشوا**) **بن نوذر بن منوشهر** . . الخ (ج ۲ ص ۵۲۹ - ۵۳۰) **بیرونی**: **زاب بن تهماسب بن کنجهور** **بن زو بن هوشب بن ویدینک** **بن دوسر بن منوشچهر** (۱۰۴).
(۵) **طبری**: **مادول** (ص ۵۳۰).

طبقه کیانیان کیتباد

نخستین ایشان کیتباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند - کذا قال صاحب النسخه: قال کان کیتباد ابن الزاب الذی یقال له المجوس زو، بروایتی گویند پسر یکامه بود و یکامه پسر زو، بهم نزدیک است، فرزندش کیکاوس و کی پشین و او جد لهراسف، و برادرش جاماسب حکیم بود، و کی ارشش و کی آرش در تاریخ کی بهمنی گویند، و آنست که پدر کی شکن بود (۱۸-ب) کیکاوس بروایتی گویند پسر کی افره^۲ بن کیتباد بود، و حقیقت آنستکه خود پسر کیتباد بود، و این طبقه را کی در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیتباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش سیاوش بود، و دیگر فریبرز و نام او برزفزی^۳ بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر ریو فیز نام که در رزم پشن کشته شد^۴. کیکسرو و پسر سیاوش بود، نسب ظاهرست، و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانک گوئیم، و او را هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیکسرو بود از فرنگیس دختر افراسیاب، و فرود از جریره دختر پیران و یسه، و بروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیکسرو.

کی لهراسف - کیکسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد، و نسب او چنین بود
کی لهراسف بن کتمش^۵ بن کی پشین بن کیتباد، و در شاهنامه پس از وبدین کی پشین گوید^۱ و بهمه روایت عم کیکسرو بودست و مادرش زرین حبار نام بود، و درستتر آنست که

- (۱) طبری: کیتباد بن زاغ (ح: راع - راغ - زو - زاب) بن بوجاه (ح: بورحاب) بن مسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳).
(۲) طبری: ابن کبسه. بیرونی: کینه (ص ۱۰۴). (۳) طبری: برزافره (۶۰۵).
(۴) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده و خواهران زیاد و خوب روی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمه جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.
(۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کیموش ابن کیفاشین بن کسه (طبری: ۲-ص ۶۱۷) (۶) ظ: در عبارت تزلزلی است، فردوسی او را نیره هوشنگ از تخم پشین و کیتباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

پسر کیمنش بودست (۱۹-آ) کی گشتاسف پسر کهتر بود لهراسفرا، وزیر مهتر بود،
و بزندگان پسر پادشاهی بگرفت، و پسر [ش] اسفندیار بود از کتایون دختر قیصر روم
و دیگر پسر پشوتن بود، و او را سیواند پسر بودند که به حرب ارجاسف در کشته شدند.
کی بهمن، پسر اسفندیار بود و مادرش را نام اسنور^۱ بود از فرزندان طالوت
الملك، و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز انگل^۲ خواندندی او را و بهمن معروفست، و
او را دراز دست نیز گویند: سبب انک بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانوبند
بگذشتی، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

چو بر پای بودی سر انگشت او، ز زانو فروتر بسی مشت او^۳،

و بروایتی گویند دراز انگل از بهر آن گفتند که غارت بدور جا بگاه کردی در جنوب
و مشرق روم، و او را پسری بود نامش ساسان، و دختری همای، و دختر را [حب از نسل]
رحبم^۴ بن سلیمان بزنی کرد، نام او ابردخت، و او از جمله اسیران بیت المقدس
بود، و سبب او را بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.

همای چهارزاد^۱، در نسب او خلافت، بعضی^۲ گویند دختر حارث بود،
ملك مصر، و بهمن وصیت کرد که پادشاهی او را باشد و آنرا که از وی زاید، و او زن
بهمن بود، و پارسیان (۱۹-ب) گویند او خود دختر بهمن بود، و ازین زن زاد که
دختر ملك مصر بود، و او را شهیران بنت بهمن نام بود، بلقب او را همای خواندندی

(۱) طبری: استوریا و هی استار بنت یائیر بن شعی . . . بن بنیاهین بن یعقوب (ح)،
استوریا - استوزرت تا) ص ۶۸۸. (۲) ظ: انگل بمعنی انگشت باشد و در خراسان چنین
لغتی هست. بیرونی: طویل الباع (ص ۱۰۵) مقروشر (نل: مقدوشی) ای طویل البدین (ص ۱۱۱)
ابن عبری: الطویل البدین . . تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان
(ماک روخیر Makroheir) باشد که (لموتارک) در لقب این شاه یعنی (آرتا کسرکس ماک روخیر)
ضبط کرده و ماکروخیر - ماقروشیر و مقروشر شده است. (۳) منوچهری گوید:

شندم من که بریای ایستاده رسیدی نا بزانو دست بهمن

(۴) اصل: وحبم طبری: وکانت ام ولده راجب بنت فحس من ولد رحبم بن سلیمان (ص ۶۸۸).

(۵) اصل: امیران. (۶) طبری: خمانی . . 'تلقب بشهر آزاد. بوندهشن: چهارچات.

شاهنامه: چهارزاد. (۷) اصل: یعنی

[واژ پدر] آستن گشت و ایشان رو داشته اند؛ و اندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پدر در پذیرفتش از نیکوئی ، بدان دین که خوانند همی پهلوی ،
همای دل افروز تابنده ماه ، چنان بد که آستن آمد ز شاه ،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای ، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت ، کازری بیافتش و داراب نام کرد ، و چون بمردی رسید پادشاهی یافت .

دارای بن داراب پسر داراب بود ، جزین روایت نیست ، و آنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد ، و او را پسری بود نام او **اشک** ، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند ، فرزندان این اشک بوده اند ، و ملوک طوایف ایشان را بزرگ داشتندی ،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

نزدیک فارسیان چنانست که ، دارادختر **فیلقوس** ملک یونانرا بخواست و ازو بار گرفت ، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود ؛ خوارمایه کاری ، اوراپیش پدر فرستاد ، نادانسته که آستن است . چون بزاد ، فیلقوس او را (۲۰ - آ) **سکندر** نام کرد ، گفت پسر منست ، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه] خواست ، و بپوشید . و مردمان فارس او را **داراء بن داراب** خواندند ، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او ، در سکندرنامه گوید ، **بختیانوس** ملک مصر حاذ^۲ بود چون از پادشاهی بیفتاد ، بزمین یونان رفت متنگر ، و حیلتها کرد ، تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی ، نام وی **المفید**^۳ و ازوی سکندر بزاد . و چند روایت دیگر ناممقول گویند ، در مادر او که دختر **فیلقوس** بود شک نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند ، اندر عهد **خلیل الرحمن** بود علیه السلام ، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است **سورة الکهف** اندر ، و سدّ یاجوج و ماجوج بست [و] از بعد **موسی** علیه السلام بود ، این سکندر رومی است ، و ماقدونی نیز گویند ، و

(۱) طبری ، دارالاکبر ، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند ، و دارآب

غلطی است که قدما از آن خبر نداشته اند و افکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست .

(۲) ظ : جادو . (۳) یعنی دختر اصل ، المقید . و معرب المیاد است .

اورا ذوالقرنین الثانی خوانند؛ و شرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله^۱ تعالی و حده العزیز.

صفت اشکانیان و نسب ایشان مجمل

ایشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوک طوایف خواندند سیر ایشان بجایگاه توان از آنچه ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد از (۲۰ ب) روایت بهرام مؤید شاپور^۲: اشک بن دارا بن داراب، اشک بن اشکان، شاپور بن ادران بن اشک، بهرام بن شاپور، بلاش بن بهرام، هرمز بن بلاش، فرسه بن بلاش، فیروز بن هرمز، بلاش بن فیروز، خسرو بن ولادان^۳ بلاشان، اردوان بن بلاشان، اردوان بزرگ بن اشکانان، خسرو بن اشکانان، به افرید بن اشکانان، بلاش بن اشکانان فرسی بن اشکانان، اردوان کوچک اقدم^۴، و بدیگر روایت از این نامها دوسه بگردد، و اردوان را در سیر الملوک آذروان نوشتست، آقدم، یعنی آخر، و نسب او چنین گوید، آذروان بن بوداسف بن اشه بن ولداروان بن اشه بن اسغان، و بدین اردوان بزرگ را میخوانند، والله اعلم.

طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش

اردشیر بابکان. چنین روایتست، که بهمن را پسری بود نام وی ساسان، چون بهمن پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، و نسب خویش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک پادشاه

(۱) کذا. (۲) اینجا، شاپور مراد شهر شاپور است نزدیک کازرون حالبه که قدیم

مرکز اردشیر خوره بوده است. (۳) الف و نون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه علامت نسبت میباشد و کلمه ابن بیش از آن جایز نیست و بحال اضافه خوانده می شده است.

(۴) اقدم بضم دال - به بهلوی یعنی، آخرین است و جاحظ، اردوان الاحمر (کتاب التاج)

بیرونی: الأخير (ن ل، الاحمر، ۱۱۳) - الاصر (ص ۱۱۶).

(۲۱ - آ) اصطخر خوابها دید، که بجایگاه گفته شود، و ساسان را از کوه بیاورد. و دختری بوی داد، و از وی اردشیر بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن، تا پادشاهی رسید. و اندر تاریخ چنانست که پاپک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیرالملوک چنین است: اردشیر بن پاپک بن ساسان بن فانک بن مهونس^۱ بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و خدای تعالی علیم تراست بر آن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها^۲ بود، و شلوار آسمان گون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر اردوان بود، آخر ملوک طوایف، و اردشیر چون بدانست او را به وزیر داد تا هلاک کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد باستصواب برادر خود. این دختر آستن بود و آنرا شرحست، چون بخانه وزیر آمد بزاد، وزیر او را شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپندرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. در کتاب الصور او را پیراهن آسمان گون گوید، و شلوار وشی^۳ سرخ، و تاج سرخ در سر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هر مزد پسر شاپور بن اردشیر بود، و از دختر (۲۱ - ب) مهرک نوش زاد و سخت مانده بجدّ خویش اردشیر، و اندر کتاب صورت گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، و تاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری^۴ نشسته.

بهرام پسر هر مزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، و تاج آسمان گون نکاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فرو چسبیده. **بهرام الثانی**: پسر بهرام بن هر مزد بود، بصورت او نکاشته با پیراهنی وشی سرخ، و شلوار سبز، و تاج آسمان گون [میان] دوشرفه زرین، بر سر بر نشسته و کمانی

(۱) ساسان الاصر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ - ص ۸۱۳)

(۲) حمزه، شمار اردشیر مدّیر (ص ۲۴) مراد زربفت یا دینارگون. (۳) وشی، بفتح اول و

کسر ثانی، پارچه لطیف گلدار یا منقش بنقوشی. (۴) حمزه، شیر (۳۵)

بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام بن بهرام هر مزد** بودست ، و لقبش **سکان شاه** . و **سکان** نام سیستان است ، و دران تاریخ هر پادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران بشاهی شهری لقب دادندی ، چون پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی ، پیراهن **بهرام بهرامیان** ^۱ آسمانگون بودست ، باشلوار **سرخ** ، بر سر برنشسته . و بر شمشیر تکیه زده ، و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . **نوسه** ^۲ بن **بهرام** : (۲۲ - آ) **فرسی** ^۳ نیز گویند ، برادر این **بهرام** بود ، **فرسی** ^۴ بن **بهرام بن هر مزد** ، پیراهنش **وشی سرخ** بود ، و شلوار **وشی برلون آسمان** ، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج **سرخ** ، و بهر دو دست بر شمشیر فرو چنسیده .

هر مزد پسر فرسی بود ، در صورت **ساسا** [نیا] **پیراهن سرخ وشی** ، صورت کرده است ، باشلوار **آسمان گون** ، و تاج **سبز بر سر نهاده** ، و به هر دو دست تکیه بر شمشیر زده .

شاپور : پسر این **هر مزد** بود ، و او را **عرب ذوالا کتاف** لقب کردند ، زیرا که کتفها [ی] **عرب سوراخ** کرد و حلقه آهنین در آن کشید ، بعد از آنک بی اندازه قتل کرد . و پارسیان او را **شاپور هو** ، **سنبه** خواندندی ، و هنوز در شکم مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند ، و او بمرد . **پیراهن او مورد بود وشی** ، شلوار **سرخ وشی** ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج **بلون آسمان بزر منقش برنگها** اندر میان دو شرفه زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هر مزد بن فرسی** بود ، برادر **شاپور پارسیان** او را **نکو کار** خواندند ، و فرم نیز خواندند ، **پیراهن او آسمان گون بود وشی بدینارها** ، و شلوار **سرخ** ، بدست

(۱) صحیح: بهرامان . (۲) اصل: نوسه، حمزه، فرسی، اصل پهلوی: نرسهی. فردوسی، فرسی

طبری: فرسی. نرسه هم دیده شده (۳) اصل: نوسی و بوسی . (۴) هو به معنی کتف و شاه و سنبه

صفت فاعلی از سنب یعنی شاه سوراخ کننده و هو به بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه، هو به (ص ۲۶)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ - ب) و تاج سرخ بر سر نهاده
شاپور بن شاپور: پسر شاپور ذوالا کتاف بود، در کتاب صور پیراهن او
وشی سرخ، و اندر زبرش دیگری زرد، و شلوار آسمان رنگ، تاج میان دو شرفه زر
اندر برنگ سبز، ایستاده نگاشتست، قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش بدست راست،
و بدست چپ بر قبضه شمشیر فرا خمیده.

بهرام بن شاپور: و او را کرمان شاه خواندندی، تاج او سبز گوید، در
میان سه شرف زر، و پیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده، بدست راست اندر نیزه،
و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده.

یزدجرد: پسر بهرام بود، پارسیان او را بزه گر خواندند، و ذفر نیز گویند،
و عرب یزدجرد الاثیم گویند، از بیدادگری که بود، پیراهن او سرخ بود، و شلوار
بلون آسمان، و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست.

بهرام گور: پسر یزدگرد بود، پادشاهی بزرگ و شاد خوار. و مردانه،
و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت، آسمان گون نگاشتست، و شلوار سبز وشی،
و گرز اندر دست.

یزدجرد: پسر بهرام گور بودست، و این را یزدگرد نرم خوانند، و پیراهن
سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه
زده بر تیغ. (۲۳ - آ).

فیروز: پسر یزدگرد بن بهرام گور بود، پیراهن سرخ نگاشتست، و
شلوار آسمان گون بزروشی کرده، و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته نیزه اندر
دست گرفته.

(۱) کذا - حمزه، دفر (س ۳۷) در پهلوی نیز (دفر) بادال مهمله است (متنهای پهلوی چاپ
ببئی ص ۲۱ س ۴) و حمزه اصفهانی در (التنبه) گوید «در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه
آغاز گردد» در برهان هم (دفرک) را بمعنی سطر و غلبط و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرک)
بادال و فا و راه مهمله است با کاف تصحیر.

بلاش : پسر فیروز بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ، با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته.

قباد . پسر فیروز بودست، و پارسیان او را کواد بریزاین ریش^۱، گفتندی، و اندر روزگار او برادرش **جاماسب** بنشانند [ند] اندکی، و باز پادشاهی بوی باز رسید. بیرون از **انوشروان** او را پسری بود **قارن** نام، که پادشاهی طبرستان و انحدود او را بود، و پیراهن **قباد** آسمان کون بود سیاهی و سفیدی آمیخته، و شلوار سرخ، و تاج سبز، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده.

کسری نوشروان : پسر قباد بود پادشاه با عدل، و پارسیان او را نوشین روان^۲ خوانند، و مادرش دختر دهقانی بود از حد اصفهان، و اهواز نیز گویند^۳، و او را بلقب **فدشخوار گرشاه** گفتندی بر روزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گرانام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی کرده، و شلوار آسمانرنگ، بر تخت نشسته، و برشمشیر (۲۳ - ب) فرا خمیده.

هرمزد پسر نوشروان بود، و مادرش ترك بود، دختر **خاقان** پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار آسمان کون بود، با تاج سبز، بر تخت نشسته، بدست راست اندر گری داشت و چپ بر قبضه تیغ نهاده.

کسری پرویز : پسر هرمزد نوشروان بود، پارسیان او را **خسرو پرویز**

(۱) حمزه : کواد بریرا این دش (سنی ص ۲۹) ظاهراً این جمله : (قباد بریر آئین دش) یعنی (قباد بریر روز بد آئین) باضافه قباد به بریر، باشد و این بدآئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (بریر) تعبیر شده اشاره است بقبول او آئین مزدک را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم. و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

(۲) اصل پهلوی : انوشک روبان، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است و بایاه معلوم غلط است. انوشک روان یعنی جاودانه روان. (۳) طبری، نیوندخت دختر یکی از اساوره از حدود نیشابور. و صفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ۲ - ص ۸۸۳ - ۸۸۷.

(۴) جایی دیده نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و بدشخوارگر باشد. و برادرش این لقب داشته. بدشخوارگر، نام سلسله جبال است از دره خواری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین.

خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر^۱، پیراهن موردوشی داشت، و شلووار آسمان گون،
و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه: پسر کسری پرویز بود، از مریم دختر موریق^۲ ملك روم، و
شیروی هم گویند و اصل نام [او] قباد بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت و هجده
برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایسته پادشاهی، و نام ایشان شهریار،
مردانشاه، کوران شاه، فیروزانشاه، ابرودشاه، زرآبرود، شادمان، شادزیک^۳، اروندزیک،
اروند دست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان بخت، [خرّه]^۴
و اندر کتاب صورت آل ساسان گوید: پیراهن وشى سرخ داشت، و شلووار آسمان رنگ،
و تاج سبز، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده.

اردشیر: پسر شیروی بود، و کودك (۲۴ - آ) پیراهن آسمان گون داشت،
و تاج سرخ، بر پای ایستاده، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چسبیده.

بوران دخت^۵: دختر پرویز بود، از دختر قیصر مادر شیرویه، و خشب-
الصليب که ترسایان دار مسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجائلیقان، و خویشان، و اندر
بیروز نامه گوید: دختر نوشروان بود نام او هجیر، و روایت پیشین حقیقت ترست،
پیرهنی وشى سبز داشت، و شلووار آسمان گون، و تاج همچنان، بر تخت نشسته تبرزینی
در دست.

آزرمیدخت^۱: خواهر بوران بود، دختر کسری پرویز نه ازین مادر،
و در فیروزنامه هم دختر نوشروان گوید: نام او خورشید، و پدرش بلقب آزر می
خواندی از دوستی که ویرا داشت، پیراهن او سرخ نگاشتست ملون، و شلووار آسمان گون،

(۱) طبری: ابرویز و تفسیره بالعریه المظفر (ج ۲ ص ۹۹۵) طبری از ماده (بیروز) گرفته است
(۲) اصل: مورنفس. (۳) شادزیک هم خوانده میشود (۴) از حمزه. حمزه (اروند دست) را
ندارد و بجای زرآبرود - زدا بزود آورده (سنی ص ۴۲) (۵) اصل: توران. طبری: بوران، نقش سکه
وی که دیده شده. بوران بیاه ابجد بدون کلمه دخت. معروف بوران دخت. و طبری بیش از بوران،
پادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰۶۲) (۶) طبری بیش از آزر میدخت پادشاهی (جشنده)
را نوشته (۱۰۶۴) حمزه: آزرین (۴۲)

و تاج بر سر ، بر سر بر نشسته ، بدست راست تبرزینی و چپ بر تیغ تکیه زده .

یزدجرد آخر ملوک عجم^۱ : پسر شهریار بن کسری پرویز بود ، و زوال ملک عجم بردست او بود ، پیراهن و شی سرخ داشت ، و شلوار آسمان گون ، و تاج سرخ ، نیزه اندر دست و بر شمشیر فرا خمیده ، و همه ملوک بنی ساسان را موزه سرخ بردست ، والسلام .

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت (۲۴ - ب) دیگر هست که آنرا ننوشتیم ، که از حقیقت دوراست و محال چنانک عادت مغانست ، و یا از نقل سهوها بردست ، و گردش روزگار درازدش^۲ کرده ، و خلل پذیرفته ، و بعضی آنست که گویند : فریدون نمرود بود و باز کیکاوس را هم نمرود گویند ، یعنی که هم با آسمان رفت ، و ابراهیم را سیاوش گویند ، سبب آنکه وی در آتش رفت ، و سلیمان را جم ، و نوح را فریمان ، و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت بعرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنس طرفه^۳ ، و اسفندیار را ، گویند که چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر [و] از آن تمایلهها و صورتها کردند ، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد ، و اسفندیار از ایشان بود ، که چون گستاخ را فرزند نبود ، اسفندیار را به پسر بداشت ، و از رستم بترکستان گریخت ، تا رستم از پس وی برفت بکشتنش ، و اسفندیار را از بهر آن رو بین تن خواندندی . و این همه محالات عظیمست ، ولیکن بحکم انک در خرافات و کتابها [ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند ، و آنرا حقیقتی نیست ، و از آنج بر اصلت و راویان بر آن متفق اند در سیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسرا ره و هو علیه شهید تعالی ذکره .^۴ (۲۵ - آ)

(۱) طبری یش از او (کسری) (خزواد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسروا) را نوشته (۱۰۶۵-۱۰۶۶) (۲) لفظ دراز ، بالای روزگاردش ، بخطی ریزه نوشته شده .
والظاهر ، درازش (۳) ازین عبارت چیزی معلوم نشد . (۴) در کتب مغان هیچ ازین اباطیل نیست و نبوده . (بهار)

فصل دوم از باب نهم

الدرمدت پادشاهی این طبقات و ذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند .
طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث،
پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند، و بسیار چیز [به] تجربت بدست آورد که شرح گفته
شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کنندن، و تألیف علم
نجوم از وی خاست، بعد از انک ادریس علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی
بنا نهاد و پارسیان **کدابوم شاه**^۱ خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست
و دامغان وی کرد، و به سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است، و بمرگ بیرون
شد از جهان . والله اعلم .

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مستخر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد
او بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد، و شکار آموخت، و کهندهز^۲
مرو، و شهرستان بابل، و **کردآباد**^۳ بزرگترین هفت شهر از مداین که اکنون خرابست،
و مهرین، و سارویه بدر اصفهان که اثر آن اندر (۲۵ - ب) شهرستان پیدا است، و شهر
بلخ، این همه بناها از **طهمورث** است، و از بعد هزار سال **مهرین** و **سارویه** را پیرامون
دیوار کشیدند، چنانک هست، و از جهان بمرگ خود برفت .

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و
صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم . اما در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و
اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خود را باز
شناخت، و چون **ضحاک** تازی بر خاست، بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید،
و بزابلستان بماند، تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

(۱) حمزه: کدابوم شاه، ای انه ارض الملك (ص ۲۳) (۲) متن: کهندهز.

(۳) حمزه: کردینداد و کردآباد (۴) اصل: هفت. رک حمزه ص ۲۲

راز و آشکارا خواست گشتن، بگریخت و بهندوستان اندرونی افتاد، از آن روی سولاھط،
و صد سال دیگر آنجا بگاہ بیادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری
مہراج ہندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد، و پیش ضحاک
آوردند، باستخوان ماهی کہ ارہ را ماند بدونیم کردندش، و از آن پس بسوختند. عمارتہای
ویرا قیاس [نیست] کہ عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جملہ مدینہ
طیفسون^۱ بود، از مداین، و بردجلہ پولی^۲ ساخت و آنرا اسکندر رومی (۲۶ - آ)
خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیدا است، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ
جریر گوید، استخوان از پهلوی عوج عنق پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت
و گوی شاہان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند، و جسر ساختند.

پادشاهی یوراسب ضحاک ہزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید پیرداختند
گرشاسف زابلی نبیرہ جمشید برخاستہ بود، اورا بقصد آنک ہلاک کردد بکشتن از درہا
فرستاد، و پیروز باز آمد، و باز بیاوری مہراج فرستادش بہندوان، و چند سال بماند تا
دشمن مہراج برداشت، و برادر ضحاک - کوش را بحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید،
بعد از این آن علت بر کتفہای ضحاک پیدا شد، کہ آنرا مار گویند، و جہان از مردم خالی
گشت کہ مغز سرشان از جہت آن بیرون کردند، پس ضحاک گرشاسب را بمغرب فرستاد تا
ہمہ پادشاہان را بطاعت آورد و بکشت، و مہراس را بدرگاہ آورد بستہ، پس چون ضحاک
دختر زادہ مہراج را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد
تا بدین، ہمہ زنگستان خراب کرد، و پادشاہان زنگستان را جملہ بستہ بدرگاہ (۲۶ - ب)
آورد، اثر دختر بجزیرہ الجن پدید آمد، باز گرشاسف را بفرستاد تا بیاوردش، و از بعد
مدتی گرشاسب را بسمندون فرستاد از زمین مغرب، تا دختر خنکاس را بیاورد، و آنجا
پادشاہان مغرب جملہ شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راہ
بروی بگرفتند و کار زارہای عظیم رفت، تا فیروز پیش ضحاک باز آمد، پس حرب روم
بود، با اسطامس، و عرب فریاد خواستند از ضحاک تا سپاہ فرستاد و گرشاسف را، تا
کشور خراب کرد و مراد یافت، و بعد ہفتصد سال ارمایل و کرمایل بخدمت آمدند،

(۱) کذا و صحیح، طیفسون یا طیسفون (۲) یعنی بل - از املائی قدیم.

و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی^۱ صحرا فرستادند از میان مردمان، و گردان از نژاد ایشان اند، و ضحاک تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیره بر مومیه رفت بطلب دختران راغب و غالب از ملت صالح پیغمبر علیه السلام، و آنجا بگاه در بند افتاد که جادویی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف یافت و گر شاسف مالها برد بفرمان ضحاک و باز خریدش، و این همه شرح و قصه است که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی افریدون را برانگیخت و کارها رفت تا ضحاک را بگرفت (۲۷ - آ) و چهل سال بسته بر هیونی، کرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی بیستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولات این سخن. دارالملک او بابل بود اول، و آنجا بگاه سرای بزرگ کرده بود و کلنگ دیس^۲ نام نهاده و بعضی آنرا دس حت^۳ خوانند، و ازان پس ایلیا دارالملک ساخت و دژ هوخت سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت المقدس است، چنانک فردوسی گوید:

بتازی ورا خانه یاک دان برآورده ایوان ضحاک خوان

و بعضی از پارسیان او را [اور] شلیم خوانند و خانه یاک بیت المقدس که خوانند^۴

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از ضحاک پرداخته شد گر شاسف و فریمان را بترکستان فرستاد، و کاوه اصفهانی [را] بروم، تا پادشاهی بروی راست کردند و گر شاسف بعد از این بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد، تا کوش و پیل

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بای کوچکی که شبه همزه است نوشته و چون آن شکل (یا) در مطابع نست با یاء معمولی بطبع میرسد. (۲) ظ: خلاص (۳) کذا: حمزه قال، فانخذه داراً علی هیئت کرکی و سماها کلنگ دیس. و سماها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی، کنگ دژ هوخت. طبری مسکن ضحاک را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵). (۴) دین حت؟ هم خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژ هوخت (؟) (۵) که، زابدست و مراد آنست که خانه یاک ترجمه پارسی بیت المقدس است.

دندان را بگرفت، بعد از آن بمازندران مغرب^۱ رفت و کروض^۲ شاه ایران^۳ را بگرفت، و بعد از آن نریمان را بهندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگرفت که عاصی شده بود، و باز صلح کردند (۲۷-ب) و دیگر بار نریمان را بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا نکشت^۴ و بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار سکاوند سنگی بر سر زدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، پس از هندوان، مهر اج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهر اج تمام کرد و باز گردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برکشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هر بده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، و اندرین وقت بود که تور و سلم متفق شدند بر خلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعد مدتی، منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون ایرج، و پس بگرگان بیود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملک بتمیشه ساخت، و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بیارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که همه عالم بودست، (۲۸-آ) و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام، نه نوح، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر، سلم و تور را بکشت، پادشاهی اورا صافی شد، و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام اورا بینداخت، چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت، و بعد حالها، سام اورا باز آورد، منوچهر زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند، و خرّم گشت از طالع

(۱) کذا... (۲) کروض، هم خوانده میشود و صفحه بعد، کروض

(۳) دبر انگشت و ویرا انگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال

و نون. و دال نیز بین دال و وار و راه نوشته شده و قابل اصلاح نیست و گویا اصل، ویرا بکشت بوده

است. (۴) متن، با پادشاهی.

او، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب**، مادر **رستم**، تا **منوچهر** و **سام** بدان رضا دادند، و از بعد مدتی **رستم** بزاد. و **سام** از **سیستان** بزمین **سکساران** باز شد، و **افراسیاب** تاختن ها آورد، و **منوچهر** چند بار زال را پذیره^۱ فرستاد تا ایشان را از **جیحون** زان سوتر کرد، پس يك راه **افراسیاب** با سپاهی بی اندازه بیامد، و چند سال **منوچهر** را حصار داد اندر **طبرستان**، و **سام** و زال غایب بودند، و بر آخر صلح افتاد بر تیر انداختن **آرش**، و از قلعه^۲ **آمل** با عقبه **مزدوران** برسید، و آن **مرزئوران** خوانده اند. پس **منوچهر** بمرد. و عمارتها و جوی فرات او گشادست، و رود **مهران**، و آن از فرات بزرگترست، و بدان وقت که حصار بود، **افراسیاب** کاسه رود بیست، و پوست گاو (۲۸-ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن، و دیگر پادشاهان از آن خرابها، بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان تر بود کردن، و آنرا **ماه جان** نام کرد، و آن خرابه را **ری** برین خواندندی و دیگر **ری** زیرین، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود، **محمدیه** خواندند، و **منوچهر** بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت، و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هر کاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود، همه آبادان کرد، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرتیرها وی بر نهاد، والله اعلم بالصواب.

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

در شاهنامه پنجسال گوید، و بروایتی بیست سال، خدای دانانتر. سپاه بروی بشورید و او را بخواستند^۳، تا **سام** **نریمان** بیامد، و کار بنیکو ترسان کرد، چون **سام**

(۱) پذیره یعنی پیشباز، در این کتاب همه جا ذالهای معجه را هم بی نقطه ضبط کرده و ازین قییل است خط تاریخ **سیستان** (نسخه خطی نگارنده که قبل از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست، و ظ اینجا با به معنی به آمده است - یعنی بعقبه - و عقبه **مردوران** بین سرخس است و مرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ: نغواستند.

بگرگساران باز رفت، افراسیاب روی بزمین ایران نهاد، (۲۹ - آ) و همین وقت سام به هندوستان بمرد، و زال آنجا رفت، و نوذز با افراسیاب حرب [کرد] و گرفتارش و افراسیاب گردنش بزد بخون تور جدش [و ایران] بگرفت، و بزرگان ایران زمین و عجم، سوی زال رفتند بسیستان.

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

[افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین، و بمرو دیواری کرد میان قهندر اندر تارین^۱ اما بترکستان اندر بسیار جایها [ی] معظم بناها کرد از قلعهها و شهر، و شرح اخبار درازست، و کارزارها [ی] او در هفت کشور، و هزار و صد و اند حرب کرده بود، که همیشه مظفر بود، و آخر عمر بحدود چیس^۲ اندر آذربایگان کشته شد، بردست نبیره او کیخسرو، با برادر گرسیوز، و پسر، و بعضی از خویشان، والله اعلم.

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

بروایتی پنجسال گویند، و کرشاسپ^۳ اندر پادشاهی او طرفی داشت، و از تخمه جمشید بود، و اندر تاریخ جریر چنانست که این کرشاسف وزیر زاب بود، و چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند، برابر افراسیاب شدند، و قحط برخاست، تا بر آخر صلح کردند، و دیگر بار زاب (۲۹ - ب) خرابیها [ی] افراسیاب را عمارت کرد، که درین دوازده سال کرده بود، و زابین بعراق اندر بگشاد، چنانک گفته ایم، و آنرا زاب بزرگ و زاب کوچک^۴ خوانند، و بزمین اصطخر بمرک بمرد.

جمله این طبقه

برین سان نه تن بوده اند، پادشاهی ایشان دو هزار و چهار صد و بیست و یکسال و هفت ماه و اندروز بودست، بیرون از کیوه رث.

(۱) در نسخه عکسی این قسمت سیاه و بریده است (۲) چیس، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد
ظ: شیز، و گویا چیس، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکشپ بوده است در آذربایجان.
(۳) اصل: کرساست (۴) اصل: زاد بزرگ و رآه کوچک، طبری: زاب الاعلی و زاب الاسفل

طبقه کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

و بدیگر روایت صد و بیست و شش سال گویند، چون زال، رستم را بفرستاد و او را از کوه همدان بدرری آورد، بر تخت نشاندند، و با افراسیاب حرب کرد، و نخستین حرب رستم سوار این بودست، و افراسیاب را از پشت اسب برداشت تا از غلبه ترکان کمرش کشته شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با پشنگ پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با عبد الشمس ملک عرب و حمیر آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، و باز بزمین هیاطله رفت از آن روی جیحون، و با ویسه او را حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و کیقباد فیروزی یافت (۳۰ - آ) بر کنار جیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، و اندر ناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، و دیهها ساخت، و آنرا استانیر بونارت کواد^۲ نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود

بروایتی صد و شصت سال گویند، و ببلخ نشست، اول زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به پارس دارالملک ساخت، و بمازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو، و شاه مازندران را،

(۱) ظ : لغتی از گسته

(۲) حمزه : و کانت اصفهان مکوره علی کوره واحده مثل الری فزاد فیها کیقباد کوره اخری و سماها : استان ایرانو نارت کواد، و هی الکوره التي فیها الر سابق المجوزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوک الارض . برلن . ص ۲۶) کذا ترجمه السنی : (استان ایرانو نارت کواد) پاورقی روزنامه علمی (نمره ۱۶ ص ۴ چاپ طهران ۱۲۹۴) وظ : استان ابرنو و نارت کواد، باشد و بیهلوی یعنی : ولایت نازه آباد کرده قباد بنازکی گذارد قباد . چه استان بمعنی ولایت و ابرنو یعنی بنوی و و نارت یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است و حاصل معنی .

و اورا باز آورد. و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، و دیگر روایت آنست که [به] سواد بغداد رستم با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش، بعد ازین **کیکاوس** گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان برد با بزرگان، و در مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران **سودآوه** کاوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت و از بعد کارزارها **کاوس** را از بند بیرون آورد، و بایران زمین باز آمدند، ازین پس آن قصه (۳۰ - ب) بود که بر آسمان خواست رفت، و صندوق و عقاب بیاورد تا از بالا بزمین ساری فرو افتاد بر آب، و بزرگان چون خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، و سوی تخت باز آمد شرمسار، ازین پس حادثه شکار گاه رستم بود با مهتران عجم و حرب با افراسیاب و هزیمت شدن [وی]، و قصه زادن **سهراب**، و کم شدن **رخش**، و حرب کاوس با **سهراب**، و سپاه افراسیاب، از آن پس تا گذشته شدن **سهراب** بر دست پدرش رستم، بعد از این **مولود سیاوش** بود، و پروراندن رستم اورا؛ تا افراسیاب آمد بحرب؛ و سیاوش [حرب] اورا از پدر اندر خواست [وبه] حرب ترکان [شد]، از گفتار **سوداوه** زن پدرش بعد از آنکه در آتش رفته بود [و] پاکیزگی [وی] پیدا شد، و چون برفت [و] صلح افتاد میان سیاوش و افراسیاب، کاوس بدان رضان داد، و سیاوش بترکستان اندر رفت، و اورا افراسیاب بنواخت و دختر بوی داد، و آنجا شهری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند^۲ و سیاوش کشته شد، و پس از کشتن او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم با سپاه سوی ترکستان رفت بکین سیاوش بعد از آن که **سوداوه** را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، و پسرش **سرخه** کشته شد، و هفت سال رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ - آ) و همه کشور خراب کرد پس بایران باز آمد ازین پس فرّه پادشاهی از **کاوش** کشته شد، و شکوه برخاست، و برادر نو خواسته بود اورا **کی بهمن** نام، و پسری **کی شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا بر آخر **کی شکن** بدست ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

(۱) اصل: با کینزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: . . . و [به] حرب ترکان

[شد]، بعد از آنکه از گفتار **سوداوه** زن پدرش در آتش رفته بود و پاکیزگی [وی] پیدا شد [ه]. الخ.

(۲) ض: براغالیدند.

کار کیخسرو، ناگیورا - پسرش - بفرستاد، تا بعد از هفت سال که در ترکستان بگشت خسرو را بیافت و پیام دهند؛ تا بعد حالا بی کستی بجیحون بگذشتند؛ گیو و خسرو و فرنگیس مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و طوس سخن رفت؛ که طوس پادشاهی فریبورز را خواست - پسر کاوس - چون دز بهمن کیخسرو توانست شدن، قرار بر وی افتاد، و بزندگان کیکاوس پادشاهی بکیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انک کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبرست، و بروایتی گویند سلیمان بعهد کیخسرو بود و حمزة الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی، در کتاب الاصفهان همی شرح دهد که بران سنگها بر صورت خوک بسیار کردست، و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر (۳۱-ب) از خوک نیست. و بر آنجا نبشته است بپهلوی و همی گوید در روزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، در جمله این لفظ بود که: کردش این زمان^۱ جم بفلان ماه و فلان روز؛ و پهلوی نبشتست این کلماتها و بسیاری دیگر^۲. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی بر نخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده اند. و دیگر بناها هم نبشته بران از **طهمورث** نشان همی دهد، اما چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد؛ و دیوان در فرمان **جمشید** و **طهمورث** بوده اند؛ مگر مرغ و باد که جز **مسخر سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست و خدای تعالی علیم تر بدان. و **کیکاوس** در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، و من آن دیده ام، و بهری صرح خوانند معرب کرده از زبان نبط

(۱) ظ: مان - یعنی خانه و از قضا در کتیبه پهلوی اطاق آینه که از سکا شاه است، در آخر کلمه (مان) هست. (۲) کتیبه های تخت جمشید بخط میخی است جز يك کتیبه که از شاپور سکا شاه است پهلوی و در آغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی آن نیست و آن کتیبه را نگارنده در روزنامه ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضدالدوله دیلمی هم کتیبه ای دارد پهلوی آن بخط کوفی و گوید فلان شخص این خطوط را خواند. (۳) صد ستون کتیبه

عراق که کوشک را صرحا خوانند، [گای] از پس کشتن **افراسیاب** بیارس بمرد.

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

دیگر روایت هشتاد سال گویند، نخستین کینه پدر طلبید و **طوس نوذر** را بترکستان فرستاد و برادر **کیخسرو**، **فرود** کشته شد از تیز کاری **طوس**، و چون (۳۲-آ) با ترکان حرب کردند ایرانیان بهزیمت باز آمدند و هفتاد پسر **گودرز** کشته شد، و این کارزار رزم **پشمن** خوانند، و کیخسرو پیش از بازگردیدن لشکر، **طوس** را خوانده بود، و بند کرده^۱، چون رستم شفاعت کرد یله کردش. و **طوس** باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بارشکن بر ایرانیان بود، و کوه **هماون** پناه گرفتند، و از شاه مدد خواستند، کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان **ترکان** را بسیاری بکشت، و این رزم را رزم **کاموس** خوانند، و باز **فولادوند** را رستم بيفکند، و **افراسیاب** از رستم هزیمت یافت، و پیروز سوی ایران باز گشتند، بعد ازین **قصه آکوان دیو**^۲ بود تا کشته شد بردست رستم و **افراسیاب** را که بدیدار **کله اسب** آمده بود، با سپاه هزیمت کرد، بعد مدتی **بیژن گیو** را با **گرگین میلاد** بکشتن گرازان فرستاد، و دختر **افراسیاب** بر او عاشق شد، و حیلت کرد تا **بیژن** را بترکستان برد، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد [ن] **پیران ویسه**، **بیژن** را با آهن در چاه بیستند، و کیخسرو رستم را گفت چه سازیم درین کار؟ تا رستم با چندین مهتر بساختند برسان بازارگانان، و بترکستان رفت ناشناس، تا **بیژن** را از چاه بر آورد (۳۲-ب) و شبی خون کرد بر **افراسیاب**، و همان شب سوی ایران باز گشت بامداد. از بعد آن کیخسرو دل بر آن نهاد که یکبارگی کار **افراسیاب** سپری کند، و چهار لشکر بزرگ ساخت، اول سپاه **لهراسف** را داد پسر عمش و با بزرگ زادگان کیانیان او را بدر بند آلانان و خزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه

(۱) اینجا زیر سطر بخط ریزه نوشته شده، زیرا که فرود را کشته بود فرود برادر کیخسرو

باشد بسر سیاوخش از دختر پیرا... افراسیاب به... دخترش بر...

(۲) بجاشیه با خط ریزه، اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای]

خفتش را از... بر کند و رستم [را] بیلا برد... بازویرابک... (قسمتی ازین دو حاشیه بهجافی تازه بریده شده)

فراهرز پسر رستم را داد و سوی هندوستان فرستادش . و سوم سپاه ، ملك كيلان آغش و هادان^۱ را داد ، و با گستههم نوذر سوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد . و چهارم سپاه بکودرز کشاور سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر . پس لهراسف همه پادشاهانرا بطاعت اندر آورد ، و بهری بکشت . فراهرز هندوستان بگشاد و بی اندازه بکشت ، و رآی را بدرگاه خسرو فرستاد . و آغش را شیده پسر افراسیاب برابر آمد و گرسیوز برادرش [و] پیروزی آغش را بود . و بر آخر افراسیاب بمر و آمد از پس آغش که از بخارا باز گشته بود ، و کیخسرو از کرکان بمدد رفت و رستم از پس شاه بتعجیل برفت ، تا بعد حالها افراسیابرا بشکستند ، و گودرز را پیران و یسه برابر آمد ، و آنرا رزم دوازده رخ گویند ، و پیران با برادران و پسران (۳۳ - آ) و خویشان جمله کشته شدند ، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید ، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند ، و این همه سپاهها را ببلخ خواند ، و هشت سال روزگار رفته بود تا این هر چهار لشکر پیروزی یافتند ، و چون ببلخ عرض داد ، با سپاهی بی کرانه روی بحرب افراسیاب نهاد ، و این را رزم بزرگ خوانند ، و یکبار بخوارزم افراسیاب را هزیمت کرد ، و خالش شیده [را] که اورا بشنک نام بود بدست خویش بحرب بزد^۲ و بکشت ، دیگر بار بگل زریون^۳ کارزار افتاد ، و افراسیاب سوی کنک دزد رفت چون خسرو دزد بستد باز گریخت ، و از بعد مدتی شبیخون آورد ، رستم بیدار بود بسیاری بسیار از ایشان بکشت ، و افراسیاب بجست^۴ و از آب وره^۵ دریاء کیمال بگنشت ، و نیز کسی اورا نشان نداد و کیخسرو بسیار جهان

(۱) آغش و هادان ، آنست که عنصر المعالی در قابوسنامه پسرش میگوید که جدت از خاندان

آغش و هادان است . و فردوسی آغش را اشکش گفته است . یا تصحیف شده بعد است و از غش و آغص و اغص بهدادان و از غش فرهادوند و غیره هم دیده شده است . (۲) اصل ، ببرد (۳) کلزریون به تشدید را ، فردوسی ؛

چو آورد لشکر بکلزریون بهر سو بگردید با رهنمون

(۴) اصل ، بگشت (۵) کذا با اعراب . و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید ؛

بگشتی بآب زره بر گنشت همه سر بسر رنج ما باد گشت

همه چین و مکران سیه گتریم بدریای کیمال بر بگذریم

و ظ ؛ و ره دریاء کیمال ، مصحف ؛ از آب زره و دریاء کیمال میباشد .

گردید و از وی اثر نیافت، تا از پس روزگاری هوم زاهد^۱ اندر غاری بگرفتس بر حدود جیس^۲ و ازان، و از دست او در آب جست^۳. بگرفتس و خسرو همانجا بگشتس بعد ازین پادشاهی به لهراسب سپرد، و برفت و کس او را باز ندید. باصفهان کوهی است سرخ، کوشید خوانند، آنجا آتشی ببلند بر آورد و آتش کوشید [نام] بنهاد، و بکرکان که آباد کجین کرد، و بسیاری جایها، و آتش گاه در بهمن اندر آذربایکان بعد از بیران کرد^۴.

پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود

پادشاهی برسان (۳۳ - ب) وصیت کیخسرو کرد، و پسرش گشتاسب از پدرش بخشم برفت با خاصکان، زیر برادر مهترش او را بنیکوئی باز آورد، و بخت نصر را بزمین شام فرستاد بحرب جهودان، تا بیت المقدس خراب کرد، و همه را برده کرد و دیگرانرا بگشت، و او رهام گودرز بود و در کتاب الاصفهانی بوشه^۵ بن ویو^۶ بن گودرز گوید، و دیگر روایت ویو^۷ بن گودرز و الله اعلم. باز گشتاسب تنها سوی روم رفت هم از خشم پدر کی^۸ پادشاهی همی خواست^۹، و آنجا ویرا کارها [ی] عظیم بردست وی برآمد تا داماد قیصر گشت، و خود را فرخ زاد نام کرده بود و بیاوری قیصر^{۱۰} بر الیاس پادشاه

(۱) ابن کلبه بقرینه خوانده شد. (۲) ظ، جیس، که همان شیز معروف باشد که برخی آنرا از نواحی سلطانه و گروهی از نواحی ازان و آذربایجان شمالی شناسند. (۳) فردوسی توضیح میدهد که افراسیاب در آب چیچست گریخته است؛
درین آب چیچست پنهان شده است بگفتم بتوراز چونان که هست

(ج ۲ ص ۱۱۳) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیه است (۴) بیران لغتی است از ویران - یعنی بعد از ویران کردن دز بهمن آتشی ساخت. (۵) ظ، نرسه - نرسی. (۶) طبری، گیو بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف ویرا پدر بخت النصر یا (بوشه - نرسه) دانسته است (ص ۲۷). (۷) کذا وظ، وی بن گودرز کامر. (۸) در اصل، روی (پدر) دوز بر نهاده و که را باملای قدیم (کی) نوشته است. (۹) ظ، می خواست. (۱۰) اصل، گشتاسب.

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کار قیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد نیاز^۱ خواستن از لهراسب و [لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، زریر او را باز آورد، و تاج و تخت بوی داد، و خود بنوبهار بلخ رفت با آتشگاه^۲ بیزدان پرستی، تا ار جاسب ترك نبیره^۳ افراسیاب سپاه آورد ببلخ و لهراسب در کارزار کشته شد. از^۴ عمارت ربض شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد [و] عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگر خدای توفیق دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(۳۴ - آ) اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین معین^۵ بنهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسب او را بپذیرفت، و گویند برهنه بر قفا خفت و بفرمود تا ۱۰ رطل روی در چهار بوته بکداختند، و بر سینه وی ریختند خوارخوار، و آنجا بگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نسوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد^۶ همی خواند در عهد ساسانیان، و خدای دانانتر بدان. پسر گشتاسب، اسفندیار، نو خاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا

(۱) ظ : یاز - که باج باشد . (۲) بنا بر تحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانه نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بوداییان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، و دقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدان داند و گویند،

بلخ گزین شد بدان نوبهار	که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان	که سر مکه را نازیان این زمان
نبایش همی کرد خورشید را	چنان چون که بد راه جمشید را

(۳) ظ : او . (۴) ظ : مغان معنی . (۵) آذرباد ماراسپند . بیهلوی : آنوریات،

امهرسپنت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرزهای او بنام (اندرز آنوریات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد بیهلوی موجود و بچاپ رسیده است (منتهای پهلوی چاپ ببئی

دین زردشت گرفتند، و آتشگاهها بنهاد^۱ بهر کشوری، پس با ارجاسف حرب افتادش و زریبر کشته شد و بر آخر اسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این گشتاسف اسفندیار را بند بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش و آن کرد کوهست^۲، تا ارجاسف [باز بیامد ببلخ و] لهراسف را بکشت، و بدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بمهمان رستم زال، پس باز گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی و اند فرزندان کشته شدند و بر کوهی گریخت تا جاماسب عمش برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و بند بگست، و ارجاسف را هزیمت کرد، و باز از راه (۳۴ - ب) هفت خوان بترکستان رفت، و رویین دز بحیلت بستد، و ارجاسف را بکشت و خواهر [ز]ش را که ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر، و وعده خواست پادشاهی دادن، تا گشتاسف بفرستادش بسیستان تا رستم را ببیند، و جاماسب حکیم گفته بود که او را زمانه بردست رستم باشد. بنا کام اسفندیار بسیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش [او] آمدن، نپسندید جز بند بر نهادن، تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد، و بهمن پسرش را برستم سپرد بوصیت، بر آخر عهد، گشتاسف بهمن را از رستم بازخواست، و رستم او را با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و او را ولی عهد کرد و بحدود بلخ از جهان رفت و از عمارتها شهرستانی بنا کرد سه سو و رامشاسان^۳ نام نهاد، و اکنون بسا^۴ خوانند، و اندر عهد حجاج یوسف آن مثلک باطل کردند [و بتدویر] اندر آوردند بردست آزاد مرد کامگار، و بروستای انارباد^۵ دیهی کردنمبور^۶، و آتش گاهی بلند بر آورد، و بر آنجا وقفها کرد، و اسفندیار سدی کرد برابر ترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و آب سلسله عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد و هر کجا بتخانها (۳۵ - آ) یافت همه خراب کرد و بجای آن [آتش] گاهها بر آورد. والله اعلم.

(۱) اصل: بنهانی. (۲) کردکوه، برجستگی از البرز مشرف بر ناحیه دامنغان که دزی بر آن بوده از قدیم و در عهد اسلامی یکی از قلاع اسمعیلیان بوده است و اکنون بنائی در آن نیست و متروکت (۳) در متون پهلوی، رام و شناسپان. حمزه، رام و شناسقان و هی مدینه فسا (ص ۲۷) (۴) ظ: بسا خوانند (فسا) و آنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است و فسا در فارس است. (۵) کذا: حمزه. (۶) اصل: باز (۷) حمزه: ممنور (ص ۲۷)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك كشمير صور، بزَن كَرْد، نام او كسايون بخواهندگی و فرمان رستم، پس با لولو نامی که با وی از كشمير آمده بود سر داشت و بگفتار این زن بهمن همه گنج و سپاه بعشق كسايون در دست لولو نهاد، تا همه بزرگان را بدینار و بخشش بنده کرد، و قصد گرفتن بهمن کردند تا دانسته شد و بهمن با بارین پرهیزگار که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، كسايون را بگشت و لولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد^۱، و درین وقت رستم و زواره بحیلت شهاد برادرش و شاه کابل، و چاه کنندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنک باز بهزیمت باز آمد و بعد روز گاری پیروزی یافت و فرارمز بهندوستان رفت، و زال را اسیر گرفت، و خانه فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی گردانید (۳۵ - ب) با خود، تا بکشمير فرارمز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب و درآب بمرد، و بهمه حال مرده او را بردار فرمود کردن، و اندر شاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد کرد که دخمه سام و رستم خراب کند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد، و آنرا خبرها است، تا آذر برزین از هندوان بیاری پدرش همی آمد فرارمز^۲، ناگاه بهمن او را بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشکر گاه بهمن آن پدر پنداشت، و بند کردند^۳ و بازگشت، و سیستان و خانه دستان و رستم همچنانک اول بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد

(۱) از پادشاهی بفرستاد - یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیه

متصرفات پادشاه بوده است. (۲) آذر برزین پسر فرارمز از هند بیاری پدرش فرارمز

همی آمد. و درین کتاب بر طبق املائی خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی:

آذر برزین لشکر گاه بهمن را از آن فرارمز پدر خود گمان برد و از دریا بلشکر گاه بهمن بر آمد و بهمن او را گرفت و بند کرد و باز گشت.

با دخترانش زربانو و کسب بانو^۱ و فرزندان زواره و آذربرزین را بقلعه فرستاد تا رستم تور^۱ گیلی او را بستد اندر راه، و سپاه بروی جمع گشت، و کارزارها رفت میان او و بهمن بی اندازه، و بهمن را حصار گرفت بگرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و آذربرزین پهلوان گشت بهمن را، پس بدیو کجین میان ری و اصفهان بهمن را ازدها بیو بارید، و وصیت پادشاهی بدخترش کرد. **چهر آزاد** - کی او را **همای** لقب بود و بروایتی گویند بمرگ بمرد، و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز داشت، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (۳۶ - آ) و مثالب و نکوهش **گستاسف** و آن تخمه، و از عمارت بناحیت سواد اندر، شهر کرد، **آباد اردشیر** نام و نبطیان همیانان^۲ خوانند بزاب^۳ الاعلی، و بمیسان^۴ اندر، **بهمن اردشیر** کرد، و آنرا **فرات بصره** همی خوانند، و **بیت المقدس** را آباد فرمود کردن، و [سه آتش] بیکی روز [اندر اصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت آفتاب بر آمدن، و [دیگر] به قطب رسیدن، و سه دیگر بوقت غروب، و آنرا بناها بر آورد و هر بدان را بدان گماشت، اول را نام **شهر اردشیر**، اندر جانب قلعه **مارفانان**^۵ دوم را نام وزوار^۶ اردشیر، اندر دبه دارک از روستاء **پُر خوار** سیم نام، **مهر اردشیر**، اندر ذیبه^۷ اردستان.

پادشاهی همای چهر آزادی سال بود

دارالمک ببلخ ساخت، و چون بزاد گویند پسر را **بمقوبد** سفر د، و معروف تر آنست که در صندوق نهاد و در آب انداختند تا گازی بیافتش و پیرورد، و **دآراب**^۸ نام نهاد، و سپاه فرستاد بملک روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و **همای**

(۱) این شخص را رستم طور هم ضبط کرده اند. (۲) حمزه: همانیا. (۳) اصل: بزبان - حمزه: بزاب (ص ۲۸) (۴) اصل: بهستان. حمزه: بیسان. (۵) کذا حمزه (۶) حمزه: مارین (ص ۲۸) (۷) حمزه: ذروان (ص ۲۸) (۸) ظ: یاه علامت اضافه قدیمی است که در نسخه باقی مانده. (۹) در روایات قدیم تا طبری و حمزه غیره پسر همای را دارا ضبط کرده اند و دآراب آخر را دآرابی دارایان یهلوی و دارا بن دارا *

ایشان را بر عمارت گماشت، و پیارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب هزاران استون که اصطخرست، دوم خهبین^۱ نام بود بر راه دآراب کرد، و سه دیگر بر راه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمره^۲ (۳۶ - ب) و گویند آنست که مدینه چه خوانند، و آن از خرابهای افراسیاب بود، و این همه سکندر بیرآن کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: بخور [ی] بانوی جهان، هزار سال نوروز و مهرگان. و چون پسر را باز یافت [تخت] بوی سفرد، و هم بزمین پارس بمرد.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگر روایت چهارده سال، اورا بعد مدتها بافیلفوس^۳ ملک روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلفوس را بزین کرد باز بعد مدتی بروم باز فرستاد، آنست که پارسیان گویند به سکندر آستن بود، و از عمارت پیارس اندر، دآراب کرد بنا نهاد، و ناحیت اکمون بدان باز خوانند، و پیش از آن، اسپان فرکان^۴، خواندند. و به پارس بمرد.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد، و چند بار شکسته شد، و رومیان بر ایران غلبه کردند، تا از فور شاه هندوان یاوری خواستند، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذیرفتنش، [و] باو میدمدد هند وان باز افکند، تا ناگاه جانوسیار و ماهیار ویرا

❖ عبری نام برده اند و دآراب با یاه آخر اصل ندارد و فردوسی هم در اوایل قصه وی متابعت افسانه را کرده ولی از آغاز پادشاهی او همه جا وی را (دآرا) نام برده است. و بموجب تحقیق (دآرا بجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است، نه (دآراب کرد).

(۱) حمزه گوید، در اصفهان برستاقی تیره نام شهری لطیف و عجیب البنا بساخت و آنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) و این سوای سه بنای فوقست. (۲) رک حاشیه (۱) (۳) اصل: فیلفوس و در نسخهای قدیمه عربی و فارسی، فیلفوس - فلبوس، که فلیوس یونانی باشد، و بهدها (فا) (قاف) شده و غلط است. (۴) حمزه: استان فرکان (ص ۲۹) و اسپان و نیز از محلات طیسفون بوده است.

(۳۷ -) شب اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و بهری^۱ گویند دستوران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر دارا را بر کنار گرفت و بگریست، و دارا او را وصیت کرد بنخواستن دخترش روشنک، و نگاه داشت ایرانیان، و بمرد. و قلعه همدان را بوقتی^۲ حرب اسکندر آبادان کرده بود بسیاری و سپاه نشانده نگاه داشت خزینها و زنان و فرزندان، و در کتاب الهمدان آنرا شرحی تمام شود، و بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داریان^۳ خوانند، و هنوز بجایست و آنرا دآریا خوانند، و بزمن پارس ناحیتی دیگر آباد کرد و دیهه بسیار، و الله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

بروایتی دوازده سال گویند، اما توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد بدان سان که افراسیاب را نوشته ایم دوازده سال و او از عهد منوچهر بود تا کیخسرو، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه بگردید، و پادشاهان را قهر کرد، و بر و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز نتوان کرد و الله اعلم. چون دارا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ - ب) او را بحیلت بدست آورد، فرمودشان آویختن، و روشنک را بنخواست، و ازین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند^۴، و از آنجا به هندوستان رفت، و فور بر دست وی کشته شد، و سید هندی صلح خواست، [و] دختر، و طبیب، و جام، و فیلسوف را بفرستاد، که بران دعوی کرده بود که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، و از آنجا برگشت و سوی

(۱) بهری، یعنی برخی، و برخ و بهر هر دو يك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بخواه تبدیل شده و قلب آمده است. (۲) یعنی بوقت. و یا اضافه قدیم درین املا باقی مانده است. (۳) حنزه، داران (ص ۲۹) (۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندر نشده اند، چه در تمام کتب منهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام اسکندر را (الکساندر ارومی کجستک - اسکندر کجستک - سکندر کجستک، یعنی ملعون) خوانده اند. ولی اعراب طی رنم ایرانیان و بتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده و رومی، و مسلمین هوادار روم و نصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم و مفسد و مغرب تمدن تعجب و تعریف کرده اند و این روش در افسانه‌های متأخر پارسی هم اثر بخشوده است.

قید آفه شد، و با وی آخر کار صلح افتاد، و همه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند^۱ و بهری را بکشت، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود. و پیشتر از حرب دارا مغرب سرتاسر گردیده بود، و بمغرب الشمس رسیده چنانک آیت قرآن مجید بدان ناطقت، و بعد از آن سد یا جوج و ماجوج بست از خشتهاء آهنین ساخته، و از ارزیز و مس و اخلاطها در میانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت، و با آتش بتافتند تا بکداخت، و بیکی پاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ابنزدیست در سورت الکهف؛ و بران جایگاه بفرمود نبستن چون تمام گشت: بِسْمِ اللّٰهِ الْاَعَزِّ الْاَكْرَمِ بُنِيَ هَذَا السُّدُّ بِقُوَّةِ اللّٰهِ وَ سَيَلَّتْ مَاشَاءَ اللّٰهِ فَاِذَا مَضَى ثَمَانٌ مَّائَةً وَ سِتُونَ سَنَةً مِنْ الْاَلْفِ الْاٰخِرِ (۳۸- آ) يَنْفَتِحُ هَذَا السُّدُّ وَ ذَلِكَ عِنْدَ كَثْرَةِ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ تَقَطُّعِ الْاَرْحَامِ [و] قَسَاوَةِ الْقُلُوبِ فَيَخْرُجُ مِنْ هَذَا السُّدِّ مِنْ هَذِهِ الْاُمَّمِ مَا لَا يُحْصِيهِ الْاَللّٰهُ فَيَبْلُغُونَ مَغَارِبَ الشَّمْسِ وَ يَأْكُلُونَ جَمِيعَ مَا يَصِلُونَ اِلَيْهِمْ مِنَ الطَّعَامِ وَ الثَّمَرِ حَتَّى يُفِيضُونَ اِلَى الْحَشِيشِ وَ وَرَقِ الشَّجَرِ وَ يَشْرَبُونَ جَمِيعَ مَا يَمْرُونَ بِهِ مِنْ الْمِيَادِ حَتَّى لَا يَدْتُونَ مِنْهُ حَسَوَةً فَاِذَا بَلَغُوا اَرْضَ السَّابُوسِ يَهْلِكُونَ عَنْ اٰخِرِهِمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَمْرُهُ^۲. و سکندر دوازده پاره شهر بنا کرد: اسکندریه اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست^۳ و طلسم آن بلیناس کرد در عهد خویش، و شهر مرو بخراسان، و شهر صدره بر ساحل بحر، و شهر مکر بر زمین چین اندر، و شهر ابهر، و شهرستان اسپاهان^۴ همچنین گویند از بنای اسکندریه، و دیگر بروم، و میسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها [ی] زمین ایران را پارسیان منکراند،

(۱) اسکندر در خاک سکاهاى وراى جیخون پیشرفتی نکرد (۲) ابن کتیبه اسکندر و

پیش بینی او را مورخان و جغرافیا نویسان قرون اولیه اسلامی تا جائیکه حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هر کدام داستانهای راست و دروغ از سد اسکندر نگاشته اند (۳) ظ، است .

(۴) طبری، جی (۲ - ۱ ص ۷۰۲)

گویند مرد بیرانی کرد نه آبادانی^۱، اما اندر چند کتاب چنین یافتیم کی ذکر رفت، پس
باخر عهد بفرمان ارسطاطاليس حکيم، بهر جا بگاہی پادشاهی بنشانند، اندر ایران،
و عرب، چنانک بفرمان یکدیگر نباشند، و ایشانرا ملوک طوائف لقب نهاد و جماعت
عرب را افاو ذوون^۲، و ارسطاطاليس این بحکمت ساخت، (۳۸ - ب) تا کسی
برو میان نپرد آزد بکینه خواستن، و سکندر بز زمین شهر زور بمرد. و او را با سکندریه
بردند، و بهری گویند همان جا بگاہ مرد، و فلاسفه یونانرا کلمتهاست اندر حکمت و سخن
گفتن با تابوت اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند، و بعضی حکيم فردوسی
منظوم کردست، بجایگاہ خود نوشته شود. انشاء الله الحكيم وبه العصمة والتوفيق.

جملت این طبقه کیانیان

ده تن بودند با اسکندر رومی، و مدت ملک ایشان هفتصد و سی و دو سالست،
و از بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران و کسان او پادشاهی کردند هفتاد و دو سال،
و ایشان را ذکر زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقه اشکانیان

ملوک طوائف - بروایتی عدد ایشان یازده پشتست و اندر نام تعبیر افتادست^۳
کی^۴ گودرز الاکبر و گودرز الاصغر، و ویجن، و چند نام دیگر گوید، خلاف
این روایت بهرام مؤبد عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود و در بن
جدول نهاده آمد.

مدت پادشاهی اشک بن داراب ده سال بود، پادشاهی اشک بن اشکانان
بیست سال بود، پادشاهی شاپور بن اشک شصت سال بود، پادشاهی بهرام بن شاپور پانزده

(۱) نقیض سخن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه، اقبال و ذورن
(سنی ص ۸۶) و بجای ذورن اذواء هم ذکر شده (مروج الذهب) و اقبال مراد اعراب حیره قدیم، مالک بن
فهم و جانشینان او است که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوک یمن از قبیل
ذوالاذعار و دویزن و نظایر آن. (۳) ظ: تغییر (۴) یعنی: که

سال بود، پادشاهی بلاش بن بهرام یازده سال بود، پادشاهی هرمز بن بلاش نوزده سال بود. (۳۹ - آ) پادشاهی بوشه^۱ بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی هرمزد هفده سال بود. پادشاهی بلاش بن فرود دوازده سال بود پادشاهی خسرو بن فلازان^۲ چهل سال بود، پادشاهی بلاشان^۳ بیست و چهار سال بود، پادشاهی اردوان بن بلاشان سیزده سال بود، پادشاهی اردوان بزرگ^۴ بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی خسرو بن اشکایان^۵ پانزده سال بود، پادشاهی [به] افرید بن اشکایان پانزده سال بود، پادشاهی بلاش بن اشکایان^۶ سی سال بود. پادشاهی نرسی بن اشکایان^۷ بیست سال بود. پادشاهی اردوان کوچک سی [و] یکسال بود.

جملت این طبقی اشکانیان را پادشاهی چهارصد و یازده سال بودست

وهر کس را که نسبت باشکانست از تخمه دلرا بن دار آب بودست، و ذکر این قدر یافته‌ام از ایشان یاد کرده شود [انشاءالله] شاپور بن اشک، از جمله اشکانیان وی بودست که بسیج غزو کرد و او پسر اذران بن اشغان بود، و در عهد [او] عیسی علیه السلام ظاهر شد، و پس شاپور بروم رفت و غزا کرد و انطیخس^۸ [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر]^۹ و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینه دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهر الملك او کشاد و از آن مال بسی بر آن خرج کرد. (۳۹ - ب) گودرز بن اشک: وی نیز به بنی اسرائیل رفت بغزا، از پس یحیی بن زکریا علیه السلام، و اورشلیم خراب کرد و این دو مین بار بود، که اول بخت نصر کرد، و از آن جهودان بسیار بکشت، و برده آورد، و پیش از [آن] طیطوس^{۱۰} بن اسفانون^{۱۱} ایشانرا بعد از مسیح بچهل سال بی اندازه کشته بود و برده کرده و خرابی بلاش بن خسرو وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان

(۱) صحیح: نرسه. که: نرسی و نرسی باشد (۲) ظ: فلازان، معرب: یلازان. یا

بلاشان، باشد. یعنی: پسر بلاش - طبری: کسری بن فیروزان ۴۷ سنه (۱۰۲ ص ۷۱۰).

(۳) ظ: بلاش بن فیروزان (ح. ص ۷۱۰) حمزه: بن ولادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (۴) ظ: اشکانان.

(۵) اصل: اشامال؟ در عکس خراب شده است. (۶) کذا: حمزه (ص ۲۰) و اصل لایقره است

و درست معلوم نیست. (۷) اصل: انطیخس (۸) در عکس پریده و بقرینه خوانده شد.

(۹) اصل: ططفوس، انططفوس. انطیخوس؟ حمزه: طیطوس (۱۰) حمزه: اسفانوس (ص ۲۱)

سپاه خواهند آورد بتاختن، نامها نوشت و از ملوک طوایف یاوری خواست و هر کسی اورا مال و سپاه بی اندازه فرستاد، و قوی گشت پس صاحب الحضر را که از دست ملوک طوایف بر سر حد روم بود برایشان مهتر کرد، و پیروزی یافت بر سپاه روم، و پادشاه وقت را بکشت، و باب بی کران خواسته و برده سوی عراق باز آمد، و ازین پس رومیان دارالملک از رومیه ببردند و شهر حصین بساختند تا در پادشاهی نزدیک باشد بپارسیان و این جایگه که شهر قسطنطنیه است اختیار کردند و قسطنطین بن نیرون پادشاه بود بنام وی [باز نهادند] و نخستین پادشاهی که دین نرسیان گرفت از روم وی بود، و رعیت را بترسائی باز خواند، و قصد بنی اسرائیل کرد، و از بیت المقدس ایشانرا بیرون کرد و نیز هرگز تا این (۴۰ - آ) غایت کس از جهودان آنجا باز نرسیدست، و آخر اشکانیان اردوان بود.

طبقه ساسانیان

اول ایشان اردشیر بابک بود و اورا سی سال در حرب ملوک طوایف روزگار رفت، و بسیار حربها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز، و شهر کجاوران^۲ نزدیک دریا [با] هفتواد^۱ و آن کرم که پیدا گشته بود، و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت، و از آن پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردند^۳ و گویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند، و اردشیر را^۴ اندرین مدت بسیاری پادشاهانرا قهر کرد، و این همه کارش بدان تمام گشت [و ان کشتن] اردوان بود، بزرگتر پادشاهان ملوک طوایف؛ آنک اقدم خوانندش، و چون اردشیر اورا بدست خویش بکشت، اندر حرب خویش بنخورد، و بر گردش بایستاد، بعد از آنک سرش ببلگد پست کرد. و آن ساعت اورا شهنشاه خواندند. و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند، زیر رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه را بکشت از طوایف^۱، و از آن پس با مراد و آسانی [به] بود (۴۰ - ب) و حرب اردوان

(۱) کذا... ظ؛ ب زاید است. (۲) شاهنامه کجاران (ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ کتابخانه خاور) (۳) ظ؛ کردن.

(۴) ظ؛ را زایدست (۵) کذا. والظاهر؛ اقدم بفتح اول و سکون فاء، و ضم دال بزبان پهلوی

بمعنی (آخر) (۶) ظ؛ ملوک طوایف

بظاهر نیاوند بودست که اردوان آنجا نشستی، و در شاهنامه دیگر گونه گوید، چنانک گفته شود.

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل و آئین [و] صورت و سیرت پسندیده نهاد، در حال رعیت و سپاهیان و عاملان. چنانک شرحه آن مشهور است. و نسخه عهد اردشیر معروفست^۱، و همت بعمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر نسوخت، و آنچه خواست بروم فرستاد، و از عمارت و شهرها [که کرد] یکی نود اردشیر^۲ خواند و آن اردشتر است، و دیگر هر هزد اردشیر خواند، و آن سوق الاهوازست، و یکی اردشیر حوره^۳ خواند، و آن بیروز آبادست از پارس و بیش از آن گور خواندندی، و گور و گمار، دو نامست از گور^۴ [و] کمنده، نه چنان گور که مردمان را کنند که دران وقت پارسیان [را] ناس بود. گور خود ندانستندی، و هن^۱ اردشیر، شهرست برکنار دجله العوار^۵ بزمین

-
- (۱) خطبه اردشیر است که ابوعلی مسکویه در تجارب الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹ - ۱۲۷ - طبع لندن) (۲) حمزه: بود اردشیر (ص ۳۳) (۳) خوزه. با واو معدوله، خوره یا خزه بضم اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمه يك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آرا کور گویند. (۴) اصل: کوه و بنظر میآید که روی هر دو کوه و کنده خط زده باشند، در تاریخ حمزه: کور و کاراسمان للوهدة والجفرة للقبر واللحد... الخ و ظ عبارت چنین است: کور و کار دو نامست از گو و کنده - یعنی و هده و حفرة. ترجمه تاریخ حمزه بیارسی: کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)
- (۵) الناووس و الناؤوس: مقبرة النصارى معرب جمع نواویس و يطلق على حجر منقور تجمل فيه جثة البيت (المنجد) و مراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جثة بزرگان را دران پنهان سازند (۶) ظ: وهن، و بهمن، بقرینه بعد کذا فی تاریخ السنی (۷) قال الباقوت « بهمن اردشیر کوره واسعه بین واسط و البصره منها ميسان و المذاز... قال الاصبهانی: بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینة مینة علی عبر دجلة العوراء فی شرقها تجاه الأبله ضربت و درست اثرها...» ولی حمزه در کتاب سنن گوید: بهمن اردشیر... علی شاطی دجلة العوار بارض ميسان (ص ۳۳)

ميسان^۱ و بصریان^۲ بهمن شیر خوانند، و فرات ميسان^۳. و تستر اندر (۱-۴-آ) خوزستان، و آن شوستر است. و رامهرمز اردشیر [و] آن رامز^۴ است. و دیگر جایها پراکنده چون وهشت اردشیر، و به اردشیر، و استاد اردشیر، و هرمز دارشیر، دوشهر بود در یکی بازاریان بودند، و در دیگر مهتران، و بیهلوی [یکی را] هوجستان و اجار^۵ خواندندی، آنست که معرب سوق الاهواز گفتند، و دیگر راهوه شیر^۶، و بوقت آمدن عرب آنرا خراب کردند. سوق الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، و شهر قدیم را اثر نیست، ناحیت بدان باز خوانند، و تن اردشیر شهری است بحری^۷، و آن این چنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد يك جمینه^۸ گل بود و دیگر از تن مردم و پارس و سواد و مداین، جماعت^۹ که برایشان عاصی شده بودند، و برایشان خشم گرفته بود. این همه شهرها تمام کرد اندر کرمان، و پارس، و سواد، و مداین، و هریکی را نام خدای تعالی و نام خود نهادست^{۱۰}، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و لیکن نامها خلاف است^{۱۱}. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و جویهء مشرق^{۱۲} او فرمود کردن، و اردشیر بابکان^{۱۳} خواندندی، و آنچه اعتبارست^{۱۴}، و باصطخر بمرگ از جهان فرو شد^{۱۵}.

(۱) اصل: سیستان (۲) اصل: و مصر با حمزه: والبصریون (۳) اصل: سیستان « ميسان بالفتح ثم السكون... اسم كورة واسعة... بين البصرة و واسط قبعتها ميسان: ينسب اليه ميسانی بنونین. یاقوت. (۴) ظ: رامهرمز (۵) کذا... و این لغت بایستی: هوجستان و اجار - هوجستان و اجار یعنی: خوزستان بازار، باشد و حمزه نیز: هوجستان و اجار ضبط کرده و گوید: سوق الاهواز معرب آنست. (سنی ص ۳۴) وهاء و خاء در بهلوی يك حرف است. (۶) حمزه: هر مشیر (۷) حمزه: من مدن- البحرین (ص ۲۴) (۸) جهینه هم خوانده میشود، این لغت معلوم نشد ظ: چینه؟ (۹) ظ: مردم پارس و... باضافت. (۱۰) ظ: جماعتی، و یا بعطف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و بطریق کسره تلفظ میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف میکردند مانند حذف یاء در لفظ (آنك) و (آنچ) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه شده است. (۱۱) ظ: ایشان. یا: براو (۱۲) رک: حاشیه ۱۷. (۱۳) در اصل: خلاف است بوده بعد اصلاح شده و روی س جزم گذاشته شده است؟ وظ صحیح، در نامها خلاف است. (۱۴) رک حاشیه ۱۷ (۱۵) رک حاشیه: ۱۷ (۱۶) رک حاشیه ۱۷ (۱۷) اسامی شهرهایی که حمزه ذکر کرده نقل میشود: «واحدت اردشیر من المدن» منها: اردشیر خره و به اردشیر و بهمن اردشیر و اشأ اردشیر

(۴۱ - آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست و هشت روز گویند^۱، او را با ضیزن^۲ ملك عرب حرب افتاد، و او از دشت رومیان بود. اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختر را بزین کرد و باز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندر شاهنامه فردوسی چنانست که این حادثه شاپور ذوالاكتاف را افتاد، و نام ضیزن، طایر گوید، در سیر الملوك چنانست که شاپور اردشیر بود والله اعلم. اما همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و] شاذروان شوستر او کرد که عجایب عالمست، و شهرها بسیار کرد چون شاپور،

(در متن: استاد اردشیر) و رام اردشیر و راهرمز اردشیر و هرمز اردشیر و بود اردشیر (متن نود اردشیر) و هشت اردشیر و بتن اردشیر (ترجمه تاریخ حمزه یاورقی روزنامه علمی: تن اردشیر) و اما اردشیر خره فهی مدینه فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لدینتین احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التی بالعراق . . . قبل بهر سیر و اما التی بکرمان . . . قالوا بردشیر؛ و اما بهمن اردشیر . . . و اما انشأ (کندا - ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطئی دجیل و بسمی ایضاً کرخ ميسان . و اما رام اردشیر فلا عرف موقعها و اما رام اردشیر (کندا) فالسمی بلغه اهل الزمان ریشه . و اما راهرمز اردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر العروف نخذفوا آخر کلمه منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لدینتین کان اردشیر لما اختطهما سمی کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم الله عز و حل فانزل احدیهما السوقین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرامدینتین آخرتین من مدن خوزستان احداهما کانت تسمى رستم کواد و عربوا الاسم فقالورسبنا باد (ظ: رستقباد) و الاخری جواستاد . و اما بود اردشیر فمدینه من مدن الدوصل. و اما هشت اردشیر فلا عرف موقعها و اما بتن اردشیر فمدینه من مدن البحرین . . الخ کمتن . . . و قسم مباح وادی اصهان علی ید مهرین وردان. و قسم ایضاً مباح وادی خوزستان و حفر لمانه انهار منها المشرقان وهو بالفارسیة اردشیرکان « و عبارت حاشیه (۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیر است. و عبارت (۱۴) باید چنین باشد: و آب خوزستان نیز قسمت فرمود و جوپها مشرقان او فرمود کردن و که بیارسی اردشیرکان خواندندی. و جمله بعد معلوم نشد چیست ؟

(۱) همه جا ضیزن و معروف: ضیزن. بازاء معجمه. (۲) ظ: از دست، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت.

و نیشابور^۱، شاد شابور، بدان اندیوشابور^۲، شابور خواست، بلاش شابور، پیروز شابور، نی شابور از ناحیت [آبر] شهرست [به] خراسان، و آنرا بنا شابور سپهبد کردست بگناه افریدون [و] دران خلافت، توان بود که زیادت عمارت کرد، و نی شابور از پارس است بشاور^۳ خوانند، شاد شابور از ناحیت میسانست، و بنطیان آنرا و بها^۴ خوانند، پیروز شابور از ناحیت عراقست، انبار خوانند، (۲-۴ آ) به از اندیوشابور^۵ چندیوشابورست از خوزستان اندیونام انطاکیه است بزبان پهلوی به از اندیو^۶، یعنی از انطاکیه بهتر است و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آن وقت شطرنج نبود، ولیکن شکلش بر آن سانست. و اکنون خراب است، مقدار دیهی بجایست پراکنده، و اندر آن وقت شهرها بر سان چیزها کردندی چنانک شوش بر صورت بازی نهادند، و شوشتر بر صورت اسبی، و قلعه طبرک بر صورت کژدم برین مثال و اکنون بر آن شکل بماندست. و هم بزمین پارس بدارالملک اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی هرزد شابور دو سال بود

بدیگر روایت سالی و دو ماه گوید، و مادرش **کود زاده** بود، و باردشیر مانده^۸ بود ولیکن نائمام بود در کار پادشاهی، **دسکرة الماک** او بنا کرد، در عهد پدرش. و درین دو سال تمام گشت. و اندر جریر^۹ گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند سپاه همی سازد که پادشاهی از پدر بستاند، هرزد دست خود ببرد و در سفتی پیش

(۱) حمزه: واحداث مَدناً منها: نی شابور، بی شابور. (سنی ص ۳۴) (۲) ص: به از اندیوشابور و این نام در اصل: و به از انتبو شاه بوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شابور بوده. و همانست که بعد جندی شابور شده و اصل متن باید: به از اندیو شابور باشد. (۳) ص: بی شابور از پارس است شابور خوانند. حمزه: امابى شابور فدینة من مدن فارس و هو اسم الکوره ایضاً و یختصر اسمہ بالریة فجذف اول کلمة منه و یقال له شابور (سنی ص ۳۴) (۴) حمزه: و بها بفتح اول. (۵) متن: به ان اندیوشابور. (۶) متن: نه آن اندیو. (۷) حمزه: کرد زاد التی قدساو باسمها دستان مشهور (سنی ص ۳۵) (۸) ظ: مانده. (۹) یعنی اندر تاریخ

پدر فرستاد، گفت من عیناک (۴۲ - ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را برهن این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود که ناقص اندام را ولیّ عهد نکر دندی، پس شاپور را بر وی دل بسوخت، و گفت ولیّ عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرک از جهان رفت.

پادشاهی بهرام هرزده سال و سه ماه بود

بدیگر سه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما حمزة الأصفهانی گوید در تاریخ خویش: مانی زندیق در عهدی^۱ وی بدست آمد که روزگاری گریخته^۲، و بحجّت زندقه او باطل کردند، و پوستش بفرمود کنند، و پرگاه کردند و از دروازه کندیشاپور بیاویختند^۳، و مدت‌ها بماند، و آخر عمر بزمین پارس بمرک از جهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر او مید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و^۴ از آشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳ - آ) پادشاهی بهرام [بن بهرام] بهرامیان^۵

چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که فردوسی چهار ماه گفتست، و جز بروایت بهرام مؤبد چهل سال نیست؛ و ما بر آن سان نوشتیم؛ اندر فصل سوم محقق برآید، و خدای عزّ وجل دانا ترست، اندر بنا ذکر می ندارد و نه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. و بزمین پارس بمرد.

(۱) یا علامت اضافه است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست

گوید... کان سنتین فی المهرب والاستار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: کندنشاپور، این همان چندیشاپور معرب است. و در متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (۴) و او زایدست (۵) حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زاید است.

پادشاهی نرسه^۱ بن بهرام هفت سال بود

بدیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنجماه، و از شرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و ذکرى نیافتم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت.

پادشاهی هرمزد بن نرسه^۱ هفت سال و پنجماه بود

بدیگر روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت رام هرمزد آباد کرد و آنرا بهشت هرمزد^۲ نام نهاد و آن ناحیت میان ایدج^۳ است و رامهرمزد و هنوز آبادست، پیارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذوالآستاف هفتاد و دو سال

بهمه روایت اینقدر گویند، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر می شد [وی] با عرب کینه گرفت و بسیاری بکشت و حدیث قلعه [الحضر] که در ایام شاپور اردشیر گفتیم، فردوسی این شاپور را گوید، و هر دو کتف عرب سفت و حلقه آهنین در آن کشید. (۴۳ - ب) تا هیچ نتوانند کرد، و اندر پیروز نامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسب بخواند که از عرب پیغمبری بیرون آید و دین زردشت براندازد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکه و حجاز آمد، قصی بن کلاب جد پیغمبر علیه السلام با اشراف پیش آمد، پیری فرمهند، شاپور ازین سخن ویرا پرسید، قصی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است و اگر بودنی است و خدای تعالی در آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفت راست می گویی^۴، او را خلاعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی روم رفت، برسان رسولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و مَلِك روم زمین

(۱) اصل: نوشته، اصل پهلوی، نرسهی. معروف: نرسی. (۲) حمزه: وهشت هرمزد

(ص ۳۶) (۲) ایدج از معال اول گرمسیر بختیار است. (۴) مورخین مشهور چون محمد جریر

و مسعودی این ملاقات و صحبت و نصیحت را در بحرین بعرو بن تیم بن مر، شیخ بنی تیم نسبت میدهند

و ذکرى از رفتن شاپور بکه و حجاز و صحبت باقصی بن کلاب نیست،

ایران خراب کرد، تا شاپور را کنیز کی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد، و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور^۱ و در شهر شد، و آنرا قصه‌هاست، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، و فولی کرد^۲ بسرحد خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا اندیمشک رومی کرد، و او از جمله اسیران بود. و شهر کرخه کرد، و از آنجا بزبر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور^۱ رفتی، و بسیار قلعه‌ها کرد، و از (۴-۴ آ) جمله قلعه ازان^۲ و آنرا موبدان گفته‌اند، و بر آنجا سراپها ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بوقت غلبه رومیان؛ و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر^۳ قلعه شاپوری گویند، و من اینهمه برای العین دیده ام. و سی سال دارالملک او بکندیشاپور^۱ بود تا خراب رومیان آباد کرد، و این عمارتها که گفته شد. و حمزه گفتست که دیوار چندیشاپور ازان^۱ نیمی گلست و نیمی خشت پخته، که هر چه رومیان بیران کردند بخت و کج باز فرمودشان کردن، و بر رخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره^۴ است، و خره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و [شهری] دیگر هم پهلووی آن بکرد، مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تا هامون کردند و اصلش نماند. و بحر و ان از روستای حی^۱ آتشی بنهاد، سرودشاذران^۶ نام کرد، و از خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: آذرباد نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین زردشت را ذکر گفته ام، خدای تعالی دانانترست، اگر^۸ این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیشفون^۹ نیز خواندم در کتابی کهن، و گفته بود از بناهای زاب است والله اعلم.

(۱) اصل. گنده‌نشاپور. (۲) فول. لهجه‌ای از یول است که یل باشد. و مراد سد شوشتر است

(۳) ظ: ازان - حمزه: بنی عده مدن منها بر رخ شاپور و هی عکبرا و ازان خره شاپور و هی السوس و مدینه اخری الی جنبها (ص ۲۷) (۴) هر، هم خوانده میشود؟ (۵) حمزه: عکبرا

(۶) حمزه. حروان. . جی. . وظ: جروان. زیرا در حدود اصفهان محلی بدین نام نیست ولی یا توت گوید، جروا آن بالضم ثم السکون و اووالفین بینهما حمزه و آخره نون محله کبیره باصفهان یقال لها بالجمعیه کروآن. (۷) حمزه: سروش اذران - ووقف علیها قریة یوان وقریه جاجاه من رستاق ا[المنجان (سنی. ص ۲۷) (۸) اگر، بمعنی (یا) رک: مقدمه (۹) ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا در کتاب کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است و طیشفون و طسیبون و طبسیون و طبسیون هم دیده شده و اصلش از ابنیه سلوکیدها و کتسیبون نام او است.

(۴۴- ب) پادشاهی اردشیر هر مزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند، و بر روایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند، و بدارالملک طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی راویان چهار ماه زیادت گویند، و بهری پنجسال و پنجاه روز گفته‌اند، و هم سهوی بسیارست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ جریر می گوید سپاه بروی بشورید، و طناب خیمه گسته گشت، و فلکه بر سرش رسید، و از آن بمرد.

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

بیش و کم از اینقدر نخواندم، و نه آنک حادثه افتاد اندر ایام او، کرمانشاهان بوی باز خوانند، که او را کرمانشاه لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصه مردم ننگرید هرگز، و چون بمرد همه نا مها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان بمهر نهاده بود، و هیچ باک نیامدش از آن. و اندر تاریخ جریر چنانست که بشکارگاه در، از سپاه [و] از خاصکان جدا افتاد، نا گاه ازین فرومایه مردمان لشکر، یکی زد بر شکم او، و کشته شد، بدارالملک مداین.

پادشاهی یزدگرد بزه گر بیست و یکسال و پنجاه و هیجده روز بود

(۴۵- آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و علامتهای زشت بر اندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را بزه گر خوانند، و عمارتی هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمه سبز آید بطوس خور آسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود، بعد از مدتی خون از بینی [او] بگشاد، و هیچ علاجی نپذیرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد، و خود را بشست و از آن بهتر شد، پس اسبی خنک پیدا شد، و گویند از آب بر آمد، و کس را پیرامون نگذاشت، یزدگرد برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد، چون به پاردُم^۲ رسید، لگدی زدش و بکشت، و اسب نا پیدا گشت.

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال و چند ماه گویند، و بدیگری شصت سال، و چنان بودست که اخترشناسان او را گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند، شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست، و پیش مندر بن امرؤ القیس شد بعراق، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (۴۵ - ب) بر تخت، و بهرام با گرز برفت و شیر [ان] را بکشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. و این قاعده خود او بنهاد بود، که ایرانیان از ستم پدرش ویراهمی نخواستند، و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود، و از آن شاد خوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر، [و] مردم رعیت از آن به نشاط و رامشگری [که] در ایام وی بودندی بهیچ روزگار نبودست، و همواره از احوال جهان خبر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنک مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند، و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان^۳ که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم^۴ رامشی کنند. و از حالها و قصصها که او راست خاصه، به تن خویش بارعیت و دهقانان و تنها بمهمانی ایشان رفتند، و کام دل راندن، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن، هیچ

(۱) خنک، بفتح اول و بکسر هم آمده. اسب سید است و نقره خنک سید بسبزی زده

که امروز آنرا بترکی قزل خوانند. (۲) یاردم چرمبست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به

پیوندد و امروز آنرا رانکی گویند. (۳) لوریان و لولیان باید یکی باشد حمزه گوید، جماعت زط

از نسل آنان اند (ص ۳۸) (۴) اگر بعد از اندک چیزی از قبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا

و مردمان اندک مایه است. (۵) ص: رفتن،

پادشاه نکر دست و به جایگاه توان شرح داد. پس برادرش نرسی را بجایگاه خود بنشانند و برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم بدست وی برآمد، تا بناکام شنگل اورابه پیش خود بداشت (۶-۴-آ) و دختری بوی داد نام وی سینوذ و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت، و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد، و شنگل خیزه ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و باهم عهد کردند، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی و شکار و لهو پیش گرفت تا خاقان بزرگ طمع کرد در پادشاهی ایران، و با سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام با هفت هزار مرد براه آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبلی بازی داشت، و سگ شکاری، و بسیاری بوز و شکره، و دام، و هر چیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت و چندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت و بی اندازه از هر جنس زنده بگرفت و با خود ببرد، و ناگاه بشب اندر براه قوهش برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت، تا همه طبلی همی زدند و شکار را یله فرمود کردن و بوز و سگ بکشادند و سپاه خاقان از آواز چندان طبلی بازو شورش شکار پنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست بتبع در یکدگر نهادند و سپاه بهرام تا روز (۶-۴-ب) گشت، جز طبلی نزدند، چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند، و ایرانیان حمله بردند و ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. و از آنجا بزمین هیاطله رفت، و ایشان صلح خواستند و نشان حد، مناره ساختند از روی گرم^۱ و ارزیزو پس روی از ایران بتافت.^۲ و حدیث شکارگاه و کنیزک و تیر انداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمین غرب بود پیش هند^۳، و اندر کتاب همدان چنان خواندم که بظاهر همدان بودست، آنجا که اسیه دهیان خوانند بر راه ری، و اثری هست آن جایگاه، گویند گور آن کنیزک بودست، والله اعلم. و در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی خروج کردند، و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

(۱) گرم. در متن خط خورده است. (۲) ظ: بتافتند. یعنی هیاطله. - (۳) ظ: عرب

به پادشاهی خویش باز فرستاد^۱. اندر تاریخ جریر چنانست که به شکارگاه اندر می -
دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، و مادرش بیامد و هر چند آب و گل بر کشید هیچ
اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، و به روایتی گویند بشیر از بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهار ماه و هشت روز گویند، و اندر [عهد او]
حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، و اندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست و هفت سال گوید، (۴۷ - آ) و اندر کتاب المعارف
خوانده ام که او را برادری بود نام او هر مزد، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی،
تا هر مزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت ملک، شایسته پادشاهی. و پیروز بناهای
بسیار کردست باطراف هند^۲ و آن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن^۳
فیروز، و بماوراءالنهر و ناحیت ری و کرگان و آذربایگان شهرها کرد، اشتقاق هم از
نام خود، و میان ترک و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و
هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد، تا خدای عز و جل رحمت کرد و باران
داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرمی آب باران بر یکدیگر همی ریختند و آنرا
عید کردند، و هنوز بکار دارند، آنست که در تفاوت نویسنده: صب الماء^۴، پس بزمین
هیاطله شد، بحرب خوش نواز، و عهد جدش بهرام گور بشکست، و آن مناره که از روی
و ارزیز ساخته بودند برکنند، و برپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه
پیدا است که این اصلاح بایستی انجامی شده اشتبهاً سطری بالا نوشته اند و در متن اضافه شد. (۲) ظاهراً
اینجا افتاده دارد. حمزه گوید: و بنی همدان احداها بارض الهند و آخری بارجاه الهند و آخری بناحیه الری
و آخری بناحیه جرجان... الخ (سنی: ص ۲۸) (۳) حمزه: روشی (۴) آنرا بفارسی (آب
زیزان) گویند، و تا عهد شاه عباس در طبرستان و گلستان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است.

از مناره نگذرنند، و آن تاویلی محال بود، و خوشنواز کننده ساخت و سرش بخاشاک
پیوشانید، و فیروز در کننده افتاد و کشته شد، و پسرش قباد و پیروز دخت، و مؤبد
مؤبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

(۴۷- ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

همین قدر بود پادشاهی وی، تا قباد را سرفرای^۱ شیرازی سپهبد ایران،
باز آورد، بعد از آنک سیاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست و ناچار بپذیرفت
و قباد را، و خواهرش را، و مؤبد مؤبدان، و تن فیروز، و اسیران دیگر با جزیتها،
جمله بایران باز آورد، و بلاش^۲ شکار دوست بود، و در سیر الملوك خواندم که
به هندوستان رفت و دختر ملك [هند] را بیاورد، بعد کار زارها، و آن قصه درازست،
میان بلاش و دختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندر حکمت و فسانها بمثل
گفته شود اگر خدای خواهد^۳. و از عمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط
مداین، و دوم بجانب حلوان، و بلاش فر^۴ خوانند و اکنون خرابست، و بدین
حدود ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، گنه
آنها ندانند خوانند، و بر تلی کوچک نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک
نیست و اکنون^۵ آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت باز خوانند: **دوون و لاش**،
و هم بدین حدود و لاشجرد^۶ شکار گاه وی بودست، و اثر دیوار شکار گاه از سنگ بردامن

(۱) طبری: سوخرا. سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه
املائی، بهلوی و لخش - و لاش که خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظر میرسد (؟) (۴) حمزه:
بلاشفر (۵) لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست و ظ: مگر آن، بوده و تعریف شده - یعنی سنگی
کبود در آن اطراف نیست مگر آن تل (۶) یاقوت (و لاشجرد) را محلی بین همدان و کرمانشاهان
داند، و نیز در معجم البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده: و لاشجرد در نواحی باخ. و در
نواحی کرمان و در نواحی اخلاط و بلاشجرد از فرای مرو بین آن و مرو چهار فرسنگ، و گوید آنرا بلاش
بن فیروز بنا کرده است. بلاسکرد و بلازکرد قریه بین اربل و آذربایجان. و ظ و لاشجرد که در متن است
همان است که بین همدان و کرمانشاهان و نزدیک کنگور بوده است.

کوه بزرگ که (۴۸-آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوز پیداست . بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی قباد فیروز چهل و یک سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل و سه گویند . سپهبد **سرفرا**^۱ را با چندین نیکوئی بجای قباد ، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند ، و باز داشتند ، و برادرش **جاماسب** را بنشانند ، و قباد را به پسر سرفرا^۱ ، **زرمهر** دادند تا بخون پدر قصاص کند ، زرمهر با وی درساخت ، و سوی **ملك شکنان**^۲ و هیاطله بازگشتند بیاوری خواستن ، و بزمین اهواز اندر ، و بعضی [گویند] باصفهان ، و این درست است^۳ دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید ، و دختر از قباد آستن گشت بکسری **نوشروان** ، سپس قباد برفت و سپاه آورد ، چون آنجا بگام باز رسید ، دهقان مژده دادش بفرزند ، قباد **زرمهر** را فرمود که از نژاد دهقان بداند^۴ ، چون باز جستند از تخمه **افریدون** بود ، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد^۵ و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید ، بس قحط افتاد و **مزدك بن بامدادان** موبد موبدان بود ، دین **مزدك** آورد ، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸ - ب) زنان بر یکدیگر ، و مال ، و فعلهای زشت و مذموم ، اندر آورد ، تا **کسری نوشروان** [که] بجای مردی رسیده بود ، دین **مزدکی** باطل کرد بحجّت ، و از قباد درخواست بود ، که **مزدك** را با اصحابش بدست او

(۱) شاهنامه : سوفزا . طبری ، سوخرا (۲) کذا ؟ (۲) طبری : حدود اسفراین و بروایتی ابر شهر نزدینوری قریه فی حدالاهواز واصبهان (ص ۶۷) . و این با خط سیر قباد انساب است (۴) یعنی از نژاد او جستجو کند . (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسرو کواتان) نویسنده وطن متاخم یقین است که در او اخر عمر یا پس از مرگ او بسبب دوستی که مردم ایران و موبدان با خسرو داشتند وی را انوشک روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود . مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت ویرا انوشیروان خواندند و تفسیر ذلك جدید الملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) جدید الملوك (خطی) ؟

دهد، و همه را بیاغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، و تا بسینه^۱ بزمین در نکنده^۲، پس مزدک را بیاویخت، و قباد حارث بن عمرو بن حجرالکندی [را] پادشاه کرد بر عرب، و از عمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان و شهر زول^۳، ایران شاد کواد، خواند، و دیگری میان گرگان و خراسان^۴ و آنرا شهر آباد کواد خواند، و بر سر حد پارس شهری بنا کرد به از ایمد کواد^۵ نام کرد و آنست که اکنون ارغان^۶ خوانند، معنی چنانست که از ایمد بهتر است بر سان چندیشاپور که گفتیم، و بجانب مداین هنبوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسابور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو^۷، و بموصل خابور کواد^۸ نام کرد [و] شهری دیگر در سواد ایزد قباد [نام] کرد، و تا آخر عهد بمداین بمرد والله اعلم.

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد و عدل و سیرت خوب و قاعده پادشاهی و سخنهاى حکمت مشهورست، (۴۹ - آ) و جهانیان را او مید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را، و خویشان را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، و عمال، و خراج بنهاد، و بروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد بر نهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع^۹، و آن خود گفته شود، پس حدیث مهبود خوالیکر بود، و زروان حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهر آلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و بعد مدتی شاه را به تیزبینی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب

(۱) متن: یا بسینه، و پیداست که بعدها نقطه بخطا گذارده شده. (۲) نکنده به معنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین پنهان کنند (برهان) (۳) لهجه ایست از (شهر زور) و شهر زور: در اصل سیه ارزور بوده یعنی جنگل سیاه. و در محال مرو هم محلی بوده موسوم به سید ارزور یعنی جنگل سید. حمزه: شهر زور (۴) حمزه: بین جاجان و ایر شهر. ظ: جرجان و ایر شهر بوده است. (۵) اصل: به ان حمزه: به از آمد کواد. (۶) حمزه: ارجان: (ص ۳۹) (۷) حمزه: ولاشجرد. (۸) حمزه: خابور کواد (ص ۳۹) (۹) ظ: ربع

عجایب الدنيا خوانده‌ام کاندرا بادیه موشی باشد، چهن^۱ نزدیک طعامی بگذرد کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث حرب بود که با خاقان آغازید تا صلح کرده شد، و خاقان دختری به کسری داد به پسندید مهران شتاد معتمدشاه بود درین کار، و او مادر هر مزد بود، پس ازین خواب دیدن نوشروان بود تا بوزر جمهر را از مرو بیاورند کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره کنیزک چینی اندر، و شاه هر دو را به فرمود (۴۹ - ب) کشتن، ازین پس شاه هند [و] آن دابشلیم شطرنج فرستاد، و هزار خروار بار، [که] اگر بازی به جا بر نیارید همچنان زر و گوهر و نظراینها^۲ که فرستاده بود بدهند. بزرجمهر آنرا بگشاد، و عوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، و همه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانسست، و برداش او خستوشدند، و شطرنج بر مثال حرب ساخته اند، و آن را قصه درازاست. و بزرجمهر نرد بر سان فلک ساخت، و گردش آن به کمبتین چون ماه و آفتاب، و خانها بخشیده بر آن مثال. ازین پس فرستادن برزوی طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها و پیرگشت، و بحیات کلیمه و دهنه بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی^۳ بزرجمهر در آن فزود به فرمان شاه، تا رنج اوضاع نگردد، و ذکری بماندش در عالم، پس حدیث دختر عم کسری بود، و پیدا کردند عشق او نوشروان را باخواهر بران سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ کاری قاعده کسری، و آنرا شرح است. پس قصه نوش زاد بود پسرش، و مادرش ترسابود، رومی، چون کسری بروم رفت نوش زاد از زندان جنیدشاپور بیرون آمد، و ترسایان بروی جمع گشتند و بر آخر کشته شد، و ترساشده بود و ازین پس کسری از (۵۰ - آ) بزرجمهر آزار گرفت، و چون از روم بازگشت او را باز داشت مدتها، تا ازان تنگی و رنج چشمش تباہ شد، و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

(۱) کذا. ظ: چون. (۲) ظ: طراینها (۳) در برزوی، مراد باب برزویه است در اول کتاب که بزرگهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میکنند و (فرگرد) نیز نام داشتست. و در بجای باب ترجمه عربی است از معانی که یارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (۵) این عبارت پریشانست

فریاد جست، و عنذرها خواست، و بزرگمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان بود، و بهمان مرتبت باز بردش. پس وصیتها کرد هرزه را پسرش، و اندران سخنها بسیارست، و توفیعات او اندر کارِ عالم، و هر چیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز بجایست، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و گوشک سپید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره^۱ نام نهاد و هم برسان او نهاد^۲ انطاکیه بود بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان خانها در محلتهما که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، و وزن بار کجین^۳ کرد و بسیاری جایها، و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا از تاختن ترکان بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهر جایگاه قابدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سد سکندرست، و آنرا اصل (۵۰ - ب) نیست، که سد سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته است، و بعضی شرح داده ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

چون بنشست پادشاهی مردم زبردست^۴ را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایک، پس ساوشاه ترکان با چهارصد هزار مرد سوار بخراسان آمد، و هرزه درآمد، کی از روم و عرب و خزران^۵ و چهارسوی پادشاهی دروی طمع کرده بودند، و سپاه بایران اندرآمده، پس بهرام چوین^۶ را بحرب سابه شاه فرستاد، براه نهونی مهران شان^۷، که از فال

(۱) حمزه: به از اندیوخسرو. (۲) ظ. برسان و نهاد. (۳) کذا. ۴۰۰

(۴) اصل: زبردست، طبری گوید هرمز با رعایا و زبردستان مهربانی کردی و با اعیان و زبردستان سختگیری کردی. حمزه گوید: رحیمًا بالضعفاء شدیداً علی الأقویاء. ابو علی مسکویه: حسن النیة فی الأحسان الی الضعفاء و المساکین الا انه کان یعمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)

(۵) ظ: خزران. خزران. (۶) سابه: ساوه، ساو، شاره، شابه، ضبط شده. (۷) نام

این شخص در داستان قدیم بهرام شوین بوده است و دینوری و طبری و ابوعلی و حمزه و سعودی

گویان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر هر مزد را آورد، و بهرام را بنشان کی
 مهران ستاد^۱ گفت بدست آورد، تا برقت و سابه شاه را بکشت و آن قصه درازست، تا عاصی
 گشت در هر مزد، و با سپاه بری آمد، و درم را نقش بنام خسرو فرمود کردن؛ پس [بیش]^۲
 هر مزد بمداین فرستاد، هر مزد بر پسر بدگمان گشت که [مکر] بهرام بفرمان وی [عاصی]
 گشت، و قصد کرد بکشتن خسرو، تا بگریخت [و] سوی آذربایکان رفت، و هر مزد گتتم^۳
 و بندوی را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بد کرداری
 هر مزد ستوه شدند، و بشوریدند، و گتتم و بندوی را از زندان بیرون آوردند، و او را
 به پادشاهی بنشانند، و بعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو
 برگشت، بفرمان و صواب دید پدر سوی روم قصد کرد، بیاوری خواستن، و گتتم و بندوی
 از دروازه مداین باز گتتمند، بی فرمان خسرو، و هر مزد را بخبه^۴ بکشتند و []^۵
 برقتند؛ و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، و کس
 فرستاد بخسرو^۱، سپهبدی نام او بهرام سیاوشان، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود،
 چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامه شاهانه از پرویز بستد و در
 پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برقتند^۷، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند،

و غیره آنرا نیاورده، ولی بلمی در ترجمه طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم نامترياقتم و بگویم
 و گوید: مردی نام وی بنخان (نل: سنجاز؟) از سرهنگان هر مزد... گفت پدرم مهرانستاد الخ. و
 باز گوید: مهرانستاد و مهرانستاد، (نل: مهرانستاد) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده)
 فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) و نام پدرش را مهرانستاد آورده و گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام خرد مند و یدار و نستوه نام

پدرم آن خردمند مهرانستاد... الخ (شاهنامه چاپ خاورج ۵ ص ۱۵).

- (۱) یاورقی نمره ۷ صفحه قبل رجوع شود (۲) ظ: و آن درم بیش هر مزد... الخ.
 (۳) ابن شخص را « بسطام » و « وسطام » هم ضبط کرده اند و همه يك نام است و طاق و ستام،
 و ستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بونی منسوبست
 (۴) خبه، خیه، خفه، یکبست. (۵) در عکس نگرفته و در حاشیه مقابل (و همان) نوشته شده و ظ:
 و از پس پرویز. (۶) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (۷) یعنی خسرو و سایر همراهانش از
 کلیسا برقتند و بند وی بالباس خسرو بر بام بایستاد... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلمی و
 فردوسی بتفصیل ننوشته است.

هیچ شك نکرند که نه خسروست، و پیرامون بایستادند (۵۱ - ب) بندوی فرود رفت و بجامه خویش بیلا آمد، و از شاه پیغام گزارد، که امشب بیاساییم و فردا را [هی شویم و] همچنان سه روز بگفتار همی تاخیر کرد تا خسرو نزدیک سرحد رسید پس راز آشکارا کرد، و بهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، و آنرا شرحهاست که بهرام سیاوشان [کشته] شد، و بندوی بگریخت، و باذربادکان با مویشیل^۲ ارمنی بایستاد، تا رسیدن خسرو.

پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدت که بهرام چوبین نشست در حساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد نوشتن در جمله پادشاهان که خسرو بر جای او بود [و] او متغلب [بود] پس موریق ملک روم خسرو را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دختر - هریم را بخسرو داد، باطوس^۳ پسرش را با لشکر و دختر [بفرستاد و بعد] حالا چوبینه را بکشت^۱ و سوی خاقان گریخت و آنجا کارش بزرگ گشت تا خسرو خراد برزین^۴ را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد، و بهرام کشته شد بر دست ترکی نام او قلون، و بروایتی گویند زن^۵ خاقانرا بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از ان پس بندوی را خلش [را] بکینه پدر بکشت، و کستهم ازین کار برترسید (۵۲ - آ) و عاصی گشت و خواهر بهرام چوبین را کردیه^۶ بزن کرد، و آسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

- (۱) در اصل سیاه شده است. (۲) ابو علی مسکویه، فوافاه هناك بندویه ورجل من اصبهندی الناحیه یقال له موسسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری: یقال له موسیل (طبع لیدن (۱ - ۲) ص ۱۰۰۰) (۳) از اصل اینجا. چیزی افتاده است (۴) فردوسی، بناطوس. بلعمی: بناطوس. دینوری: ثم هقد لابنه ثادوس فی ابطال جنوده. و امرهم بالسیرمه (ص ۹۶) ابوهلی، و بعث الیه ثیادوس اخیه (۲۲۷) طبری: کذا: ثیادوس. وظ ثیادوس، ثیادوس و ثیاتوس و ثیاطوس شده و باقی املاها مصحف است. (۵) متن ضایع شده و بعاشبه هم چیزی بوده که صحاف نمی از آن را محو کرده و [فرستاد. مد] باقی ماند (۶) ظ: بشکست و چوبینه. (۷) طبری: هر مز. بوعلی: هر مز. دینوری: هر مزد جرازین. بلعمی: مردانشاه. (۸) اصل: زنی. (۹) مشهور: کردویه.

گسته‌م یکی گشتند، و آخر کار گسته‌م بردست زنش کرد [و] به خواهر بهرام چوینه کشته شد بفرمان شاه [خسرو] و خسرو او را بزن کرد، از وی پسرزاد، و شیرین را پیش ازین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که او را، و تفصیل آنچه از وی بازماند در خزینه در آخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصه درازست که ابتدا بعهد جمشید کردند، و الفریدون بران زیادتها کرد و از آن بهری بروم افتاد، و بترکستان گستاخ از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، و تمام کرد، چنانکه اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زر تمامت^۲ در آنجا کرده بود، [بیرون] از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد و در جمله هریم دختر ملک روم، و بهرام دخت، و کرد [و] به، و شیرین، که تاج جهان بود کس بنیکوئی او صورت (۵۲-ب) نشان ندادست، و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون شب‌دیز آنک بکر مانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دهبی که آنرا بسطام^۳ خوانند، و بسطام، گسته‌م بود خال خسرو، و در سرور^۴ نامه چنان خواندم که این صنعتها بر سنگ کیمطوس کرد پسر سمسار^۵ روی، آنک سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون پیرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بلاء این صفت سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، و آنجا صفت پرویز و شب‌دیز و شیرین و هوبد و شکارگاه همه بجایست، نگاشته بر سنگی، و نهصد پیل بودش بروزگار، و در جمله پیل‌ی که آنرا کندیزاد^۶ خواندندی، که به ایران زاده بود و این

(۱) اصل، و چنانک (۲) جهامت. حماست، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق

بستان معروفست و در کتب قدیم طاق و ستان و طاق و ستام بضم واو دیده شده است.

(۴) ظ: پرویزنامه. (۵) ظ: سنار. (۶) کندی زاد، ظاهراً مصحف: کتک زات پهلویست،

یعنی خاه زاد که بعد، کده زاد و کندی زاد شده است، و نظایری دارد که این قبیل (هات) قلب به (باه مجهول) میشود.

از عجایب بود، [که] ایذر پیل هرگز [بچه] نکر دست، چنانک بروم شیر، و بچین گربه
 و به هندوستان انسب، و این از خاصیت [اقلیم] است. و دوازده هزار استر بارکش بودش،
 و در بیروزنامه^۲ گفتست - والله اعلم - که قیمت آنچ هر روز^۳ خسرو بخوردی دوازده هزار
 درم بود، و يك لون بودی، از جهت آنک جوهری قیمتی^۴ گفته و در آن حل
 (۵۳ - آ) کردند موافق طبع او، و عذتی را شایسته که بودش، و ازان پس شصت
 رطل شراب سوری^۵ باز خوردی، و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی
 و همچنین هر روز بیرون از در بزرها و غالیه^۶ شصت رطل مشک و طیفه بودش، از جمله
 بیست رطل خوردنی و شراب خاصه ندیمان را، و بیست رطل از بهر بیت الشراب و
 قراشخانه، و شستن اوانی، و ده رطل آب روشستن را، و ده رطل و طیفه کنیزکان،
 و چون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزک بمجموع زرین اندر عود
 همی سوختندی، و هزار مرد قراش با مشک بپراهمون آب همی ریختندی تا باد گرد
 نینگیزد، و هزار استر و عماری نشست مطربان را، که جفت جفت در عماری ساخته
 بودندی، و از آنچ سواران و شکره بودی، و دیگر زینت هاء بی نهایت، بجایگاه اگر خدای
 توفیق دهد گویم، و خسرو پرویز را [ز] آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری^۸ بود

(۱) در اصل بجای (بچه) کلمه لایقربی است که (نه) خوانده میشود. و اینجمله، یعنی
 در ایران پیل هرگز بچه نکرده است - و ایذر باقی مانده املائی قدیمست بجای (ایذر) بمعنی (اینجا)
 (۲) مراد، پیروز نامه یا پرویز نامه است. (۳) هر روز، مخفف، هر روز، چون، راستر و سخت
 و هیچیز که مخفف راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه
 محفوظ. (۴) اصل: قیمت (۵) گفته، بضم کاف، یعنی گفته. (۶) شوی - شوی هم خوانده
 میشود. ظ: سوری، در معنی سوری اختلافاتی است برخی آنرا سرخ دانسته اند مانند گل سوری و
 این معنی نزد نگارنده محقق نیست. در کتاب (ریذک و خسرو کوانان) متن پهلوی ص ۲۲ ذکر
 از ترجیح (می آسوری) شده است، و ثعالبی در غرر ملوک الفرس ترجمه مختصری از این کتاب
 کرده و آنجا هم (شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیده نگارنده می سوری در اصل
 مأخوذ از می آسوری است چنانک متن پهلوی و ثعالبی اشاره کرده. (۷) معنی این لغت معلوم نشد.
 دریز - دزیر دزیز خوانده میشود. (۸) کوز ابری - با کاف و اضافه بابر - یعنی کوزه ابری.

هر چند از آن شراب و اگر آب^۱ فرو کردند هیچ کم نیامدی، و دستارچه^۲ آذر شب^۳، و آن از موی سمندر بافته بود، و زر^۴ مشت افشار کی بران مهر نهادی [و] برسان موم بود؛ و از جمله کنجها، چون کنج عروس، و کنج باد آورد، و کنج کاووس، و کنج افراسیاب، و دینار خسروانی، و این هر يك راقصه هست که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد؛ و رامشکر چون سر کیس رومی (۵۳-ب) و بار بد^۵ که این همه نواها نهادست و دستاها و هیچ پادشاهی را این دستگاہ و کامرانی نبود؛ و با آخر عهد نعمان بن منذر را بکشت؛ و حرب ذی قار افتاد، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندر دل گرفت، و پیغمبر علیه السلام، بوی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد، و آن خود گفته شود، و پیش از آن سپاه بروم فرستاده بود، و موریق زن پدرش^۶ را کشته [بودند]، و سپاه پرویز از هرقل ملک روم بهزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند، و اینست که ایزد تعالی می فرماید: الم غلبت الروم فی ادنی الارض (الایه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم، تا ایرانیان بیاشتند، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، و به پادشاهی بنشانند، و خسرو را باز داشتند و پس بکشتند، بردست مهر هر زده و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیک؛ [و] از عمارتها قلعه^۷ کنگور کرد و قصر شیرین در راه بغداد، و اثر هر دو ظاهرست، و مطبخ او در ناحیه آسد آباد بود، و اکنون دیهی است آنرا صبح^۸ خوانند، و بتابستان بیشتری بر کوه (۴-۵-آ) اروند همدان و آن نواحی، آنجا که دکان خسرو خوانند، و خم خسرو، و دیگر جایها، و در سیر الملوک چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی بکنگور تا اروند همدان خوردنیها

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات

مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیرها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب، نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست.

با سین هم بدین معنی است (برهان) و دستارچه پرویز را که ظ از پنبه نسوز بوده بدین نام خوانده اند (۳) مورخان عرب: فهلفد. بهلبد. (۴) ض: که موریق. (۵) زن پدر، یعنی: پدر زن. (۶)

طبری: مهر هر مز بن مردانشاه فاذوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدک بن مردانشاه مرزبان بابل و خطر نیه (اخبار الطوال ص ۱۱۵) (۷) ض: مطبخ.

دست بدست ، غلامان مطبخ بدادندی اندو ظرفهائ زرّین ، و مکّهها [ء] بجوهر ، تا گرم بوی رسیدی ، از بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که از آن عهد باز همی گویند . والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

بعضی پنجمه گویند ، و هیچ برنخورد از پادشاهی ، نخستین همه برادرانرا بکشت چنانک گفته ایم^۱ [و] بعد از پدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر بکشت ، و بیادان ملك بمن گس فرستاد تا پیغامبر را علیه السلام نیازارد ، کی پدرش او را فرموده بود کی پیغامبر را علیه السلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد .

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

بروایتی سالی و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو^۲ درمستی دَمش بگرفت و بکشت .

پادشاهی بوران^۳ دخت پرویز

یکسال و چهار ماه بود ، و روزگار قوّت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد بحرب عرب و همان مدّت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسفته^۴

شش روز بود ، بعضی دو ماه گویند ، (۵۴ ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

(۱) در ینباب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه است : بجز شاه و پیروز خسرو نماند * جفایشه از پیش خانه بجست * لب شاه بگرفت نا که بدست (ج ۵ ص ۲۸۷ چاپ خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز و یرا در ایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و همانجا گوید شهر براز طیبسون را بکیندت مردی نامش نبوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نبوخسروا و این روایت در هم ریخته روایت طبری باشد . (۳) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف : بوران دخت . (۴) طبری جشنسده ، حمزه : جشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس (چاپ قاهره ص ۱۲۱) فیروز خسنده (خطی) بلعی (حشبد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن حمرا محسن بن مرکله بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثار الباقیه : ص ۱۲۲) بیرونی از حمزه : جشنسبنده (ص ۱۲۴) و از حمزه بروایت نسخه مؤید : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص ۱۲۶) و از ابوالفرج : جشنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسبنده ، از : گشسب بنده . مأخوذ است که : جشنسبنده مرّب و مخفف آن است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز بوده است .

و اندر شاهنامه این را گراز^۱ گفتست و لقب فرائین^۲ و شهر براز نیز گویند، در روایت بهرام موبد چنین است والله اعلم.

پادشاهی آرمی، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، بس بمرد و بروایتی گویند رستم سپهبد [اورا] بکشت به کینه فرخزاد پدرش؛ به ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: آرمی دخت اندر هامون، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تل، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز^۳ یکسال بود

گویند بمرد، و نیز روایتی است که کسری نامی دیگر بنشانند از فرزندان اردشیر بابک و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او پیروز بن ایشیش^۴ و مادرش مهان دخت بنت یزداد بن کسری نوشروان

(۱) شاهنامه و دینوری جسنه‌فنده را ندارند، و فردوسی شهر براز را گراز و لقبش را فرائین آورده و گوید: (فرائین چوتاج کیان بر نهاد * همی گفت چیزی کش آمد بیاد) و قبلاً وی را گراز نام داده است. و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی آمده مخفف کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملک از قبیل (اسدالملك) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانده است. و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید: فرهان و تدعی مرتبه شهر براز (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خوهان) که ظ مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور می‌رود که (فرائین) فردوسی هم مصحف (فرهان - فرخان) باشد؟ (۲) اصل: فراش. شاهنامه: فرائین (۳) حمزه: فرخ بن ابروین (سنی ۱۸) طبری: فرخزاد خسروا (ص ۱۰۶۶) بیرونی: فرخزاد بن خسرو بن ابروین و امه کردیه اخت بهرام شوین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره داد خسرو (۱۲۶) خرزاد خسره (۱۲۴). (۴) طبری: فیروز بن مهراجنشش و بسمی ایضاً جشننده (ص ۱۰۶۶) و این همان (جسنه‌فنده) مارالذکر است. رک: ص ۸۲ ج ۴ (۵) طبری: قد ولدتها صهار بخت بنت یزداندار (ح: یزداندار) بن کسری انوشران (ص ۱۰۶۶)

و بر تخت نشاندند، و تاج بر سر نهادند، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم، مهتران گفتند این نه از تخم پادشاهانست، و گفتار او را بقال بد داشتند، و برافندش، و پس از فرخ زاد نامی بیاوردند، از فرزندان پرویز و پس او را باز کردند، و از این بس یزدجرد شهر بار را آوردند،^۱ چون بنشست روزگار خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه (۵۵-آ) و حرب قاسیه، و [...] بمداین^۲ تازد کرد از آنجا بگریخت و بری افتاد و بنهاوند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند، و این قصه خود شرح داده شود، پس بخراسان افتاد، و ماهوی سوری سپهد مرو با حیلت کرد، تا ترکان ویرا بکشتند،^۳ و یزدگرد بگریخت بمرو، و با آسیابی اندر رفت، و بفرمان ماهو، بر دست آسیابان کشته شد، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش، اندر ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان^۴ رضی الله عنه، و ملک عجم سپری شد.

جملت بدین تفصیل: بیرون از خفسنده بیست و هفت تن بوده اند از روایت بهرام موبد، [و] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی کردند، چنانک اندر بسیار کتب درست کرده است، و بدین حساب از گاه کیومرث با سی سال او، تا ملک بعرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز - با شش روز خفسنده - پادشاهی کرده اند. و عدد ایشان شصت و شش بودست از جمله سه زن: همای، بوران دخت، آزرهی دخت، دیگر مرد چنانک نوشتیم. و از قول این بهرام موبد شابور، این جایگاه خود درست میگردد که آدم علیه السلام نه کیومرث بودست، زیرا که بدین حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کمابیش باشد، و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت است والله اعلم. (۵۵ - ب)

(۱) کذا. ظ: آوردند (۲) ظ: و [آمدن سیاه اسلام] بمداین. (۳) با، زاید

بنظر میرسد (۴) این جمله با جمله بعد مربوط نیست. و ظ: بکشد (۵) در حاشیه نوشته شده،

دولت... حضرت عثمان... و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است. (۶) ر ک حاشیه ۴

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزه اصفهانی تاریخ ساسا [نیا] و پیدا کردن سهو اندر

آن از شرح عیسی بن موسی الکسروی

چنین گوید^۲ که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخه‌ها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند - کی پادشاهان را خدایگان خواندندی - یعنی شاهنامه^۳ [و] از سهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطاها افتاده است، و پوشیده شده، و دو نسخه مقابل نیافتم، پس بشهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی، پیش العلاء ابن احمد که رئیس شهر بود، حاضر آمدم^۴؛ و او در اخبار عجم نیک دانستی [بس] تاریخ طبقه سوم و چهارم^۵ مقابلت کرده شد بزبج^۶ [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زبج و ر صد: که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الأوّل، تا نیم روز پنجشنبه محرم^۷، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام، سیصد و چهل هزار و نهصد و یک روز بود، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (۵۶-آ) و پنج روز و چهار یک روز باشد نهصد و سی و دو سال و نه ماه و نوزده^۸ روز باشد، بس چهل سال بر سرش گرفتیم، مدت ابتداء هجرت تا هلاک شدن یزدجرد شهریار،

- (۱) حمزه و بیرونی، موسی بن عیسی (۲) رک: تاریخ سنی ملوک الارض طبع برلن (ص ۱۵) (۳) این توضیح از حمزه نیست، و خدایگان ربطی بمطلب مانعن فیه ندارد و در فارسی بهلوی (خوتای - خدای - خدا) بمعنی پادشاه است. (۴) اصل: آمده ایم... حمزه: فاجتمعت مع الحسن... بالمراغه عند رئیسها العلاء بن احمد. (۵) اصل: دانستی تاریخ طبقه سوم و چهارم بس. و حمزه گوید: و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثة و الطبقة الرابعة من ملوک الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الأشغانیه و الساسانیه بتاریخ الاسکندر اللذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات. (۶) اصل: برنج. (۷) کذا سنی چاپ برلن. و ترجمه ابن کتاب که باسم (ترجمه کبار الامم) در یاورقی روزنامه علمی منطبعة طهران ۱۲۹۴ بطبع رسیده، پنجشنبه اول روز محرم. (۸) و یکون سنین کلدانیه علی ان السنة ثلاثیة و خمسة و ستون یوماً و ربع یوم تسعمائة و اثنتین و ثلثین سنة و مائین و تسعة و ثمانین یوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ۱۵) ترجمه کبار الامم یاورقی روزنامه علیه: ❀

حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت و [شش] سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از اردشیر بابک تا یزدجرد هفصد و شش سال و نه ماه و چند روز^۱. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوک و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل، چون بهرام و بهرام [و] یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی یزدگرد پدر بهرام گور که او را بزه گر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و باسیاست و عدل، خلاف پسرش، و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بهمد او اندر، و پسری طفل داشت او را وصیت کرد یزدجرد، که پادشاهی بروی نگاهدارد، پس ازین یزدجرد شروین پرنیان را که رئیس روستای دشتوه^۲ بود، بحد قزوین، بروم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (۵۶ - ب) بزرگ شد، زهار بجا آورد، و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او آنجا شهری بنا کردست ناوی شروین نام،^۳ و اکنون معرب آنرا باجروان خوانند. و همچنین [دو] بهرام فراموش کرده اند یکی بهرام بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

⊗ و از سالهای کلدانی بنا بر اینکه سال ایشان نهصد و سی و دو سال و دویست و هشتاد و نه روز میشود و این باقیمانده روزها . . . نه ماه و نه روز (کدا) میباشد و می افزائیم ما بر این مدت مابین ابتدای هجرت تا زوال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاک شد چهل سال آنگاه میشود نهصد و هفتاد و دو سال و دویست و هشتاد و نه روز و کم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست و شصت و شش سال است . . (شماره ۶ ص ۲)

(۱) حمزه : سبعایه و ست و ثمانون سنه و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ۱۶) باورقی : هفتصد و شش سال و دویست و هشتاد و نه روز . . . (۲) سنی چاپ برلن : دستنی . باورقی : دستنی . دینوری : شروین الدشتبای (ص ۷۱) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکبست . یاقوت گوید : دستبی بفتح اوله و سکون ثابته . . . کورة کبیره بین الری و همدان . . . و ربما اضیف الی قزوین . . . (۳) اصل : از . (۴) ناوی . بالای خط نوشته شده . حمزه : و سماها با شروان و هی النی اما عرب اسمها قبل لها با جروان . و ظ : کردست با شروین نام . . . و شروین و شروان یکبست . مانند شیر و شار و جمشید و جمشاد .

بهرام^۱ پسر یزدجرد بن بهرام گور بودست، و او پدر پیروز بود. و از شرح کسروی درین جدول و سیاق پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان:

۱	اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه ^۲
ب	شاپور اردشیر سی و دو سال و چهار ماه
ج	هرمز شاپور یکسال و دو ماه ^۳
د	بهرام بن هرمز نه سال و سه ماه
ه	بهرام [بن بهرام] بیست و سه سال ^۴
و	[بهرام] بهرامیان سیزده سال و چهار ماه
ز	نرسه ^۱ بن بهرام نه سال
ح	هرمز بن نرسه سیزده سال
ط	شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال
ی	اردشیر بن هرمز چهار سال
یا	شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال
یب	بهرام بن شاپور دوازده سال
یج	یزدجرد نرم صاحب شروین هشتاد و دو سال
ید	یزدجرد ^۷ بن یزدجرد بیست [و دو] سال
یه	بهرام گور بیست و سه سال
یو	یزدجرد بن بهرام هیجده سال و پنج ماه
یژ	بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه
یح	فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی
یط	بلاش بن فیروز سه سال
ک	قباد بن فیروز شصت و هشت سال ^۸
کا	نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال و هفت ماه [و چند روز]
کب	هرمز بن نوشروان بیست و سه سال ^۹
کج	پرویز بن هرمز سی و هشت سال
کد	شیروی بن پرویز هشت ماه
که	اردشیر بن شیروی یک سال
کو	شهر ایران ^{۱۰} ، نه از اصل شاهان یکماه و هفت روز

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود... حمزه: و قد اسقطوا الناقلون ایضاً من اسمین متفق اللفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً آخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز. (۲) حمزه: ششماه (۳) حمزه: ده ماه (۴) حمزه: و يقال ملك سبع عشرة سنة. (۵) حمزه: بهرام بن بهرام بن بهرام. و ط: بهرام بهرامان. (۶) حمزه: اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام. (۷) حمزه: یزدجرد الغشن (۸) حمزه: هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة كما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه: و يقال ثلث عشرة سنة. پاورفی: و بعضی سیزده سال گفته اند. (۱۰) حمزه: شهر یزاد ولم یکن من عنصر الملك... والصحیح: شهر براز، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرابین و شهر براز لقب است (رک ص ۳۸ ح ۱)

ب فرخ خسرو بن پرویز از خواهر [بهرام چوبینه یکماه و چندروز] ^۱	گز بوران ^۱ دخت پرویز یکسال و چندروز کج جشنسفنده ^۲ نه زاصل شاهان دو ماه
لج یزدجرد آخر ملوک المعجم بیست سال	کط خسرو بن قباد ^۲ بن هر مزد، دو ماه
لد بهرام چوبینه یکماه و چندروز ^۷	ل فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه
	لا آرمی ^۴ دخت بنت پرویز چهار ماه

این قوم بعد از کسری پرویز بوده اند [و] در مدت چهار سال و پنجماه کمابیش بیرون بیرون جرد^۸ نه تن پادشاهی کرده اند^۹ و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که^{۱۰} کسروی همی گوید [که من] در آن احتیاط بجای آورده ام. و حمزه بن الحسن الأسفاهانی گوید من اعتبار کردم بزبج میان آنج حساب من است تا آنج کسروی گفت نود و نه سال و دو روز^{۱۱} متفاوتست^{۱۲}. و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

(۱) اصل: توران. حمزه: بوران. (۲) حمزه: جشنسبنده. (رک ص ۸۲ ح ۴)
 (۳) حمزه: عاد. یاورقی: کذا. (۴) حمزه: آرمین. (۵) حمزه: فرخ بن خسرو... و این نام در ترجمه یاورقی علمی نیست. (۶) (رک حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد... الخ زایدست و در جدول حمزه نیست و معقق است که این جمله بعد از (لد) همان است که در آخر (اب) اضافه کردیم و این تصرف از نسخ این کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم در جدول حمزه (شهرآ و ایامآ) میباشد و در این نسخه هم مدت نداشت و بیشک یکماه و چند روز متعلق باو است بهلاوه بهرام جایش اینجا نیست و او بیش از یکماه و چند روز نشته بود و احدی هم او را در جداول ذکر نکرده است. (۸) کذا و ظ: بیرون یزدجرد. (۹) حمزه: فجمع من ملک بعد کسری پرویز فی مدة اربع سنین و ستة اشهر ثمانية نفرتا سعم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی: « پس آنکسانی که... چهار سال و ششماه غیر از یزدجرد هشت نفر بودند و نهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد » و مطابق تعداد جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم یاورقی هم باین اشتباه بر خورده گوید: ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد یکبو (شماره ۷ ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخه مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل آنرا اصلاح کرده است. و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن: نست که... (۱۱) ظ: نود سال و نه ماه و ده روز. حمزه: فبین ما خرج لئ من الأعتبار بحساب الزیج و بین ما خرج لکسروی تسعون سنة و تسعة اشهر و عشرة ایام. کذا فی ترجمه المذكوره. (۱۲) نا اینجا ترجمه از جدول حمزه است بنقل از کسروی و قول بعد از خود مؤلفست.

شد، و اندر تاریخ جریر الطبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچه بگفتیم، و ما از هر مقاله که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهت بیرون آورده اند و درست کرده (۵۸ - آ) نبشتم مختصر، و خدای عزوجل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند،
و مؤبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابها^۱ که جمع کرده شد، که بروزگار هوشنگ و طهمورث،
پیغمبر اختوخ^۲ بود، و آن ادریس پیغمبر است علیه السلام، و وزیر طهمورث را نام
بداست^۳، و مبارزان او یکی عوج عناقه، و دیگر لوییل پسر زاده هابیل و انواخ
پسر زاده اتیال؛

اندر عهد جمشید: هود علیه السلام پیغمبر بود و همه عالم از انس و جن
مستخر او بودند؛

اندر عهد ضحاک: اول هود بود پس صالح علیهما السلام و از معروفان مگر شاسف
بود، نبیره جمشید، و جهان پهلوان^۴ بودست، و برادر زاده او کوش بیل دندان
بن کوش، و جمله عفاربت و جادوان، اما وزیرش را نام بناه بود، و کیلش را کندرواق،
و امین او برکارها سالم بود، و صاحب سرش آهون.

(۱) بجای: کتابهای، یعنی: کتابهایی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که
بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته و آن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچک
است که همزه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول
و مانند نکره قرائت می شده و قدما آنرا گاهی حذف مکرده اند. (۲) اختوخ هم خوانده میشود.
طبری: خنوخ و اختوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظمیرش: بوذاسب (بودا) پیغمبر هندوست
که ظهور وی را طبری و سعودی و غلب مورخان در زمان طهمورث میدانند.

اندر عهد افریدون: ابراهیم علیه السلام (۵۸- ب) پیغامبر بود، و اندر عهدش یوسف علیه السلام نبوت و ملک یافت، وزیران او را **مهر بزرگ** و **بیرشاد** نام بود، و جهان پهلوان هم **گرساسف**^۱ بود، و از بعد او پسرش **نریمان**، از بعد او بزرگان چون **کاوه** اصفهانی که معین او بود، و پسرانش **قیاد** و **قارن** که او را رزم زن لقب نهاده بود [ند]، و **فیروز طبری** و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، و بسیاری [دیگر]؛

اندر عهد منوچهر: پیغامبر **موسی** علیه السلام بود، و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد، و اندر عهدش **یوشع بن نون** علیه السلام پیغامبری یافت، و بنی اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد، که آنرا **تیه** خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون **سام نریمان** و **زال پسرش**، و **کشواد زرین کلاه**، و **شاپور نستوه**، و **آرش شواتیر**^۲، و **قباد کاوه** با بعضی ازین بزرگان جدش^۳ هنوز بجای بود؛

اندر عهد نوذر و زاب: پهلوانی بزال رسید، که **سام** بعهد نوذر از جهان برفت، و همین بزرگان بودند، و **گرساسف**^۴ از تخم افریدون وزیر زاب،

اندر عهد افراسیاب: پهلوان او **پیران ویمه**، و برادر افراسیاب **گرسیموز**، و **اغریث**^۵ و پسرش **پشنگ** که او را **شیده** خواندندی و دیگری (۵۹- آ) **جهن**، و **ایلا**، و **بروز ایلا**^۶ **نمیرگان** او بودند، و بزرگان پسران ویمه بودند: **چون هومان** و **لهاک**، و **فرشید ورد**، و **گلباد ونستین**^۷ و **رومین پسر پیران**^۸ و دیگر مبارزان چون **کروی زره**، و **سپهرم**، و **اخواشت**^۹، و **بیلسم برادر پیران**، و **دمور**^{۱۰}

(۱) کذا. (۲) طبری: ارشباطیر (ص ۴۳۵)، ارشباطین (حواشی: ارشباطیر) (ص ۲ ص ۹۹۲) و ربما خفف اسمه بهضم فبقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری: آرسناس (ص ۱۳-۹۲) بهلوی: آیرش شیاک تیر (متون بهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان جدش - یعنی جد منوچهر فریدون. (۴) مراد گرساسف شاهنامه است و او غیر از گرساسف زابلی است. (۵) اصل: اغرمث (۶) ایلا بروزن زیبا - و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو تختانی، دو مبارز تورانی در لشکر افراسیاب (برهان). (۷) ابن اعم بخط ریزه روی سطر نوشته شده است. (۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع او را پسر افراسیاب داند و فردوسی پسر پیران. (۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت. (۱۰) دمور بفتح اول بروزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و كوك بوری عز^۱ کی داماد افراسیاب بود، و کهرم .

اندر عهد کیتباد: در آخر عمرش سلیمان علیه السلام پیغامبر بود، و بزرگان همه بر جای بودند، رستم پسر زال نو خاسته بود، و گودرز پسر کشواد، و پسران نوذر: طوس و گستههم سخت کمان و راز^۲ گفتندی، همچنین جوانان بودند و نو خاسته گان .

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه السلام بزمین شام و سبا، و جهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون کردار قلیمان^۳ و طوس و گستههم نوذران، و میلاد، و گودرز، و کشواد، و گبو پسر گودرز، با رهام و اند برادر، و فرامرز پسر رستم، و زواره برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، بیژن کیو زیادت آمد، و لهراسب ابن عم^۴ او و برادر او جاماسب حکیم، و پسرانش زریر و گشتاسب، و فریبرز کاوس عم کیخسرو، و گرگین پسر میلاد و ملک [طبرستان] آغش و هاذان، و پسر عم او اساورزن بن اساکید، و اشکس^۵ قباد کاوه، و فیروز کردهم^۶ کیوکان، و زرسب پسر طوس، و ریونیز، و زنکه^۷ (۵۹ - ب) شاوران، جمله هزار و دوست سیصد بوده اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجا بگاه، و پسران گودرز کارههء خاصه شاه بدست ایشان بود، کیو^۸ حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] خسرو [و] بهرام^۹ امیر مجلس، و زریر رسول بزرگ، و هجیر مهتر ندیمان، و نوزاد^{۱۰} امین؛

اندر عهد لهراسب: باز ماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، و اسفندیار پسر

گشتاسب نو خاسته بود؛

(۱) كوك و كرك . هم خوانده میشود و كوك بوری عز (غز ؟) معلوم نشد کیست در

شاهنامه و برهان چنین نامی نیاقتم ؟ (۲) ظ : سخت کمان و زار - پهلوی : بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا . ظ : گردان (۴) یعنی بن عم کیخسرو (۵) فردوسی بجای آغش اشکش دارد (۶) ظ : کردهم (۷) طبری گورا (بی) ضبط کرده است . (۸) خسرو بهرام هم خوانده میشود ولی این چنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید : خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان . (۹) ظ : مجلس . (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود ؟

اندر عهد گشتاسب: زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی پذیرفت، و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام، و شاگرد عزیر بود، از آنزبایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانک اندکی گفته شدست، و کتاب [۱] بستاق^۱ که ایشان ایستا و دستا^۲ خوانند، برگشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عتس بود جاماسب، و رای زن پسرش بشوتن، و پهلوان برادرش زریر بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز کشواد، و بزرگان ایران، و پسر جاماس ناماور^۳؛

اندر عهد بهمن: دانیال پیغامبر بود علیه السلام اندرین زمان، و از جمله اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که به عهد گشتاسب بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او اردشیر بود پسر یژن، و بخت النصر - رهام گودرز - برجای بود، و پسر طوس پیروز، و بارس پرهیز کار، (۶۰ - آ) و بر آخر عهدش جهان پهلوانی به آذربایجان رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره: فرهاد و تخار، و دختران رستم دند بانو گشسب و زربانو، و رستم گیلی او را تور خواندندی، و اندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصه شاد بهر و عین الحیوه بودست:

اندر عهد همای چهر آزاد: هم بزرگان پدرش بودند و رشتواد سپهبد بود.

اندر عهد دارا: درین روزگار زال زر بمرد، و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشان^۴ بن ابی الخیر، نظم کردست،

بیایم دارا بشورید حال
برون شد زدنیای جهان دیده زال

(۱) املائی است از: اوستا. اصل: اوپستاک، بفتح همزه، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا، ایستا، ابستاق، استا، است، و وستا شده است. (۲) صحیح: ایستا و وستا. (۳) نام پسر جاماست: گرامی بوده هم در شاهنامه و هم در کتاب یادگار زریران بهلوی (۴) ایرانشان، باخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نش مرکزی است که بالا رفته و مانند ی شکسته از بیرون سطر فرود آمده و کشیده شده رو بدست چپ و یائین - و در این کتاب مکرر این حرف بهین طریق دیده شده (و شان) خوانده میشود. ولی کلمه (ایراشان) بی سابقه بل بی معنی است و شاید ایراشاه یا ایرانشهری باشد، چه ناصر خسرو در کتاب زادالمسافر مکرر نامی از حکیم

اندر عهد دارا بن داراب [بعهد] دارا بن دارا^۱: قصه و امق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود، و ماهیار و جانوسیار که بکشتمندش دستوران معتمد گوید؛

اندر عهد اسکندر: فلاسفه یونان بسیار بودند چون ارسطاطالیس و افلاطون و سقراط^۲ و دیگران، و همه بزرگان عالم خدم او شدند، و در روزگار او هر [همه] بیرون آمدند... و مذهب تناسخ آورد، گفت از ایزد تعالی بزمین بیش از يك پیغمبر نیامد، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهر شدی، و در آن مقالاتها ساخت، و تناسخیان تابع او باشند^۳. و اگر این درست گردد که این ذوالقرنین که آب حیوة طلبید اینست، لابد خضر و الیاس علیهما السلام (۶۰ - ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگر بودست.

اندر عهد اشکانیان: بسیار عجایب و حوادث بوده است، از جمله نبوت زکریا، و مولود و مبعث عیسی علیهما السلام، و مولود و مقتل یحیی زکریا علیه السلام و قصه اصحاب الکهف، و نبوت یونس پیغمبر علیه السلام بشهر نینوی، و قصه شمعون عابد و قصه صدوق و صادق و سلوم^۴ انک ایزد تعالی همی فرماید: فَعَزَّزْنَا بِنُاثٍ وَ حَبِيبٍ نَجَارِهِمْ دَرَبِنَ عَصْرٍ بُوَدَ اِنكَ اِيزِدُ تَعَالَى ذَكَرَ كَرْدَسْتُ دَرِ قُرْآنِ مَجِيدٍ: وَ جَاءَ مِنْ اَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى، و [اندر] آخر روزگار ایشان قصه جرجیس پیغمبر بود علیه السلام، و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله:

ایرانشهری برده است - و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده و گویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی از آن دیده و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوک هند گفته است.

(۱) کذا... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دآرایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذه افلاطون و افلاطون شاگرد سقراط و اخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند. (۳) براسه جمع برهمن... ولی ضمائر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست... (۴) ظ بودا را با پرهما مخلوط کرده است (۵) طبری، سلوم (۱ - ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك^۱، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع^۲ دستور بود، و ماهر^۳ مؤبدان مؤبد، و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هر مرز آفرید^۴ و بدر روز و برزمهر^۵، و ایزد داد، و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، و شرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (۶۱ - آ) قصه ویس و رامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمر و نشستی و خراسان و ماهان^۶ بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالالتاف: مانی مصور بمشرق پیدا گشت^۷ و کتاب صوب^۸ بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر گاه بیاویخت، و

(۱) مردك هم خوانده میشود. (۲) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ۱-۲
ص ۸۱۶. دینوری: ابرسام (ص ۴۷ - ۴۵) و برخی محققین (بن رحفر) را مصحف و باقیمانده لقب (بزرگفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند و خود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تسر) و برای تکمیل تحقیقات (رک: رساله نامه تسر چاپ آقای مینوی مقاله کریستن سن. ذیل دیباچه) (۳) طبری: فاهر (ن ل: هاهر - قاهر) دار مستر و برامصحف (تسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی بدر جد بهك یا باك خوانده میشود و خود این بهك یا باك مؤبدان مؤبد عهد شاپور دوم (۳۰۹ تا ۴۷۹ میلادی) بوده است (نامه تسر. ذیل دیباچه ص: کخ - چاپ طهران) (۴) اصل: هر مرز آفرید (ه) ظ: به روز و برزمهر (۶) سیاهان هم خوانده میشود، ولی از قرینه کتاب ویس و رامین باید ماهان که قسمت غربی از حدری تا همدان و نهاوند و دینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است که نهاوند و ماسبدان و مهرجانفندق باشد و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد و مجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم کوفه و ماه کوفه و بخشی تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند (۷) بانفاق مورخان مانی در زمان شاپور اول ظهور کرد و بهرام بن هر مرز او را بکشت. (۸) ظ: صورت. اشاره بداستان ارتگ یا ارتنگ، کتاب مصورمانی است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانک ذکر کرده ام والله اعلم؛
اندر عهد یزدجرد بن [هر] مز: قصه شروین و خورین بودست، و آنک
 روم خوانند [نه] روم بودست و شنیده ام روم حلوان خوانده اند و آن تاه دزد که
 خورین او را بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق گرا خوانند، و شروین را
 آن زن جادو دوست گرفت که هر یه خوانندش، و او را مدتی آنجا بیست، چنانک در
 قصه گویند، و خدای داند کیفیت آن^۱ و اندر سیر الملوك گفتست که شروین [را]
 نوشروان عادل بروم بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردد از جهت
 خروج پسرش [انوش] زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور: بزرگتر از همه نعمن بن المنذر را داشت که
 پرورانیده او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند،
 بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری در عالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز: نوش کیل طبری بود، و **سوفزای**^۱ شیرازی، و بزرگان
 بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت^۲.

اندر عهد قباد: مزدک بیرون آمد بدعوت کردن و گفت بمال وزن و هر چه
 باشد اندر، مردم متساوی باید، و کس را بر کس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند،
 و درویشانرا و جهال را سخت موافق بود این مذهب. و قباد دین او پذیرفت که مولع
 بود بزنان، تا **نوشروان**، هر مزد آفرید و مهر آذر پاری و چند موبد را از پارس
 بیاورد، و دین او بحجت باطل کرد، چنانک گفته شد؛

(۱) بعد از: تند، نقطه ایست وزیر آن شکل (ه) و ظ: نه (۲) اصل: خوانده اندران
 (اصلاح حدسی)... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری: خرین نامی مملوك
 شروین دستبای معاصر نوشروان نام برده و گوید: خرین الشهور الخبر و كان نجداً فارساً (ص ۷۱)
 (۴) بروم، با خط ریزه لایقراً روی خط نوشته شده. دینوری نیز گوید: نوشروان شروین دستبای
 را بروم بگذاشت تا باز و خراج از کسری بستاند و خرین با وی بود (ص ۷۱). (۵) شاهنامه؛
 نوش زاد (۶) فردوسی: جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی: سوفزا (ص ۱۵۹)
 آورده. طبری: سوخرا بن ویسا بور... بن منوشهر (۱-۲ ص ۸۷۷-۸۷۸) و صحیح ظ: سوخرا
 است. (۷) کنذا؟ طبری: فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان: دانایان و حکیمان و موبدان بسیار جمع شدند، بزرجمهر بختگان^۱ و برزوی طبیب، که کلیله و دمنه آورد، و یونان دستور، و مهپود فرماباد^۲، و خورشید خزینه دار، و مهابود، و فرسی، و سیماه برزین. و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت، پیغامبر علیه السلام از مادر بسزاد، و خبر است از رسول علیه السلام و قول او: *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ*.

اندر عهد هرمزد نوشروان: هرج مانده بودند ازین موبدان همه بیهانها بکشت، چون ایزد گشسب، و بهرام آذر مهان، و دبگران، و بهرام چوینیه پسر گشسب^۳ پهلوان بود. (۶۲ - آ) ویلان سینه، و بهرام سیاوشان، و مبارزان که باوی بودند، بادبگر و بسیاری.

اندر عهد خسرو پرویز: دستور خرداد برزین بود، و مهتران بندوی و گستهیم^۴ خال وی بودند، و سپهبد فرهاد بود، و سمر گوی به روز، و منجم برزین، و حاجب او نوش^۵ بود، و کمنجور خورشید، و نوشین بازدار، و فریبرز جاندار، بودش، و طبیب هاهوی خراد. و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمد صلوات الله علیه وحی رسید، و بدو نامه نوشت و باسلام خواند.

اندر عهد شیروی: اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او بر مک بود جد برامکه.

(۱) اصل: بی نقطه. (۲) ظ: این کلمه مصحف: فرماتار است بمعنی وزیر. رک ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری: بهرام بن بهرام جشنس و يعرف بجوین (۲ - ۱ ص ۹۹۲) که معرب (بهرام گشسب) باشد و گشسب مخفف گشسب است. و گشسب بفرسی بمعنی جوان و زربینه و ماده تلقیح زربینه و هم تلقیح نباتات را گشسب گفته اند و اسب هم اسب است و بالجمله گشسب بمعنی اسب فعل و جوان میباشد. (۴) گستهیم را عبری بسطام نویسند و شهر بسطام و طاق و ستان منسوب بدواست و من سکه این گستهیم یا بسطام را دیده ام که (ستهیم - گستهیم - یستام - گستام) خوانده میشود. (۵) اصل: نه روز. (۶) ظ: انوش. چه او نوش نام دیده نشده و نوش هم یهلووی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین و گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست و از اغلاط متداوله قدیمی است. و بدین دلیل باید اصل: انوش باشد.

اندر عهد بوران دخت، پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق
بخلیفتی نشسته، و آخر عهدهش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت
به عمر خطاب رضی الله عنه رسید، و سپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد،
و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن جادو، و جابان، و دیگر بسیاری، اندرین
مدت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزر می دخت، و نهر بر از^۲ نه از اصل ملوک^۳
مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر بودند، تا نزد جردشهریار را بیافتند.
اندر عهد یزدجرد بن شهریار، پنجسال عمر رضی الله عنه خلیفت بود،
و پس (۶۲ - ب) عثمان رضی الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ زاد بود درین وقت؛
و ورد، شاه که او را عرب ذوالحاجب خوانند^۴ [و] هیچ استقامت نبود دولت
او را تا او را در آسیائی در مرو بکشند، و بیشتر ازین ذکر کتاب^۵ ندیدم که ازان
ابن قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق، چنین
خوانده ام که چون نوح علیه السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

(۱) متن: جانان، طبری، جابان؛ در متن هم اول جابان بوده نقطه بار احک کرده و نون کرده
اند مجمل است قریه جابان من اعمال دماوند منسوب باین شخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی
بوده است (بهار) (۲) متن: شهر ایراز (رک: ص ۳۸) (۳) جمله مغشوش و ظاهر آرم بوط به شهر بر از باشد
چهار و پسر پیر زنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (طبری) (۴) طبری، (مردان شاه الخصمی) ضبط
کرده و نیز طبری، ذوالحاجب را لقب بهمن جادویه میدانند (طبع فاهره ۴ ص ۶۸) و باید این صحیح باشد
و بعقیده من ذوالحاجب و جادویه یک لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه)
و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سر بند بوده که به پیشانی می بستند و بدان سبب او را چار ابرویه
میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی است و جادوگری در نزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده
است که سه سال را جادو بنامند، دینوری: مردان شاه الحاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان شاه
در تواریخ نیست، (د) - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافت داد چنانک زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار بهام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد . و ما بحدیث یافت باز شویم ، روایت چنانست که یافت [چون] بخواست رفتن از پیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز که چون بیاران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، و ما را اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را پیاموخت ، یافت آنرا بر سنگ نقش کرد ، و چون تعویذ ^۱ از گردن بیابو بخت و برفت ، و بهر وقت که خدا را بدان نام (۶۳ - آ) بخواندی بهر حاجتی [برف با باران پیامدی و باز چون خدا را بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] ^۲ و او را هفت پسر بود نام ایشان اول چین ، دوم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل ^۳ ، پنجم روس ، ششم مسك پدر یا جوج و ماجوج ، هفتم کماری ^۴ و او پدر بلغاریان و برطاسیان بود . و [از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، و هر یکی را گفتار و زبان از گونه بود ، و آن جیحون ایشانرا ^۵ پراکنده شدند در حدود مشرق ، و جایها گرفتند ، و ما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل و بی شرم آمد و با مکر و حیل ، و سقلاب مردی نرم دل بود ،

(۱) یعنی تعویذ ، درین کتاب همه جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (۲) ابو اینجا عبارت متزلزل بود قسمتی الحاق شد . (۳) ظ : منقل یا سقلب (مخفف سقلاب) ؟ و در شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حک شده و در اصل حرفی دیگر قیاف یا غ بوده است (۴) ابوحنیفه دینوری ، الترك والخزر والصقلاب و تاريس و منسك و کماری و الصب . طبری ، فولدت له سبعة نفر و امراة . . . فمن ولدت له من الذکور : جومر و هو ابو یا جوج و ماجوج و مارح و وائل و حوان و توبیل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبکه بنت یافت و من بنی یافت کانت یا جوج و ماجوج و الصقالبه . و الترك . . . (ج ۱ ص ۲۱۵) منسك و تاقبل و تاريس (نزل ، تاقبل و تاريس) ص ۱۰۱ ص ۶۸ (۵) ظ : و آن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و هوسك نمانده بود، پسر پسرش غز پر مكر و دستان و گر بُز، وجدش بافت او را بیش از فرزندان داشتی، و كه مارك بازی دوست بود و شكار و عیش كردن و ترك با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اكنون از اخبارشان گوئیم.

چنین بن یافت چون از لب جیحون برفت با فرزندان و قوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا كه اكنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش بندی و جاهها باقن مردم را بیاموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابریشم اندر بیشها بدست آورد، و هر صنعتی كه چینیان كنند اغلب وی نهاد، و پس بروزگار دراز از^۱ زیادتیها بجای آوردند؛ و او را پسری بود ماچیه: نام، شایسته، پدر را گفت من خود نیز جای سازم تا زمین بر شما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، و آنحدود آباد كرد؛ و نسلش بی اندازه گشت، و آنجا بگاه پشم^۲ بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت؛ و همچنین بشكارگاه غشغا^۳ بگرفت آن بر چشم^۴ او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید؛ و روزی بشكار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی خوش یافت، چون خشك گشت بهتر بود، و در آن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتر بود، و مشك بدست آورد؛ و در چین كاهاء زروسیم و باقوت و جواهر بسیار بدست آورد، در زمین خویش، و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عز و علاعلیم تراست بدین اخبار.

اخبار ترك بن یافت: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

(۱) ظ: از زاید است. (۲) یشم هم خوانده میشود وظ: یشم صحیح است. (۳) غشغا باید غزغاو باخندو غزغاو-غزغا-غزگا-غزگاوا. اینهمه بقول برهان نام گاو است كه مابین كوههای خطا رهندوستان پیدا میشود و آنرا بنف رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو است دریائی و بحری الخ... و غشغا ضیط شده ولی لهجه ایست از غزغا كه ژبه ش بدل شده است و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا عنم می ساخته اند و پرچم گنوله ایست كه رشتھائی سیاه رنگ از وی آویخته است كه بر گلوی عنم میاویخته اند و این پرچم را از الباف كنام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند و ظاهراً سبب التباس معنی غزغاو و ماهی قطاس ازین روی است. (۴) ظ: پرچم او، بطریق اضافت رك: حاشیه (۳)

آمدش که آنرا سكوك نام بود، و بترکی سكوك خوانند، و آنجا در بانی بود كوچك، و آب گرم، و چشمه بسیار، و کوهی نزدیک بود پر گیاه، و آبهای خوش، پس ترك خدا برا سپاس داری کرد، و آنجا بگام مقام گرفت، و اندر (۶۴ - آ) فرزندان یافت ترك و خزر، با عقل بودند، و هیچ خبر در فرزندان دیگر نبود، پس شب را بر سر آنکوه آتشی پیدا گشت، و چون روز بود ترك بر سر کوه رفت هیچ اثر ندید آتش را، اما آن جایگاه نیکو یافت، و مرغزارهای خوش و خرم، شادمانه گشت، و آن کوه اندوق ارت نام کرد، و اکنون همچنان خوانند، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنج بایستنی بود، و فرمود تا از پوست گوسفند قبا و کلاه ساختند، و همان رسم اکنون بجایست، و چنین خوانده ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجا بگام آمد بود، و خداوند ساعت مریخ اقمرو زهره اندر قوس، و [ترکان] چنین خون ریز و خوب چهره [از آند]، و ترك را پسران بودند چون توتل، و چکل، و برسخان، و ابلاق، و ابن گروه که اکنون برسخانان و ابلاقیان و چکلند، از فرزندان ایشانند، و گویند توتل روزی بشکار گام فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمک بود، لقمه از دستش بیفتاد، از زمین بر گرفت، و بخورد طعام آن خوشتر یافت، از آن فرمود تا بر گرفتند و بیارردند و بخوردنی در کردند، و این رسم بماند. و الله اعلم بذلك. (۶۴ - ب)

اخبار خزر بن یافت - گویند خزر را کنارجوی ابل خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان باز خوانند، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدند و تابستان بصحرا، و گیاه خوارها جای گرفتندی، و کشت ایشان جز کاورس نبود، پس اندران کوهها رو باها یافتندی اندازه، و همی گرفتند، خزر فرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند، و نیز بجایها بردند

(۱) بقیاس الحاق شد. (۲) ابل و عدیل و اتل رود است که از شمال بحر خزر وارد آن دریاچه میشود و امروز به واینگا معروفست. و در حاشیه کتاب نوشته شده (نهر ابل . . . په اور . . . دردشت . . . الان . . . شهرت . . . دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده.

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند؛ زیرا که پدرش یافت و برادرش میسک، هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند؛ پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم، و بفروم دتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان و مردم را بخواند و طنابوری هشت رود ساخته بودند، همی زدند و سرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را] در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب مهالك و مساك خوانده‌ام، و هم برین سان صورت نگاشته بود؛ و در بیشها بسیاری انکمبن^۱ بدست آورد، و از آن چیزها ساخت؛ و محفور بها^۲ و پشمینها بیاموخت مردم را و ظرایفها^۳ که از آن زمین خیزد و نسلس بسیار شد، طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت،^۴ و الله اعلم.

اخبار روس بن یافت چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از يك مادر و پدر بوده‌اند، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی، سوی خزر نامه نوشت، و از کشور او گوشه بخواست، که آنجا آرام سازد، و روس بگردید، جائی بیافت^۵، جزیره نه بسیار و نه اندک، و زمین نرم، و هوای عفن، آنجا مقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید، مگر گشتاسف بفرمان پادشاه اسف، در آن وقت که کی خسرو او را به خزران و الانان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش، و سرش شکسته شد، پیش پدر آمد بگله^۶ خون آلود، گفتار و وبدست خویش او را مقابلت کن، پسرش همچنان کرد، و

(۱) کذا...؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و گرجستان و نواحی خزر مبارده اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ، طرایفها. چه طرفه به منی هر کالاً و هر چیز نوظهوری است از صنایع و اتمه و بازیجه و لعبتها. (۴) ظ افتاده دارد... مگر آنکه خود قمر را خداوند ساعت بداییم (۵) در متن با قطة الحاقی (۶) متن: بفتح باو کسر کاف و فتح ثا لث و سکون هاء و درین کتاب با آت اضافی اول اسماء را گاهی با ضمه و گاهی با فتحه ضبط کرده، و در پہلوی (پو) با واو مجهول و غیر ملفوظ است. و ظاهراً باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده و ابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بفلظ بکسره بدل شده است.

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارآمد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو نشیند، و کس بکدیگر را یاورى نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده [و] پرحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ - ب) بودست، و خداوندساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبار غز ابن مسیل بن یافث، پس غز بر کناره بلغار مقام گرفت،^۲ و آنجا که اکنون زمین غزست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خوبستن را خواست، و بر آن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با] مکر و پرحیلت بود، گفت فردا قرعه زنیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی بر آن کرده مجهول، پس چون قرعه بزددند نام ترك برآمد غز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار برآمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو^۳ نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك را بزمین خوبش بیاران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد و دعا کرد هیچ باران نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش کرد بدانکار، غز پاسخها سخت کرد، گفت دروغ همی گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ - آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگازی غز را به باران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه السلام یافت را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون ابن خبیر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

(۱) در اصل: غر، (۲) بلغارها در قرون اولیه اسلامی در سواحل رود انیل ساکن بوده اند و رود انیل بمناسبت سکونت آنان به (ولکا) که ولکاو و لغا و بلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم بآء مثناة تحتانی بر بآء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و بی‌فوق گشته شد اندر حرب ، و آنرا قصه‌هاست ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس‌ها [ء] ترکان و فرزندان یافت ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمابه بودست ! و هنوز کینه و حرب از میان ایشان بر نخاست و نخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده‌ام که چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد و خاصیت آن بشناخت و در جمله حجرالصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او^۱ و فال گویان و زجر^۲ و کسانی که در شانه کوسفند نکردند ، پیش چین گرد آمدند ، درین روزگار ، پس چون خبر کارزارها بشنیدید میان غز و ترك ، ده‌تن از آن فال گویان و دانایان چین پیش ترك فرستاد ، و او را نصیحت کرد تا از بهر [یکی] سنگ کارزار نکنند ، و دیگر هدیه‌ها فرستادش ، پس ترك از آن شاد گشت ، و جماعتی از آن چینیان [به] علم در شانه کوسفند نگریدند و فال (۶۶ - ب) * و زجر^۳ بگرفتند ، و ترك از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان^۴ ترکان ازین جنس بسیار گشتند ، و ایشانرا قام^۵ خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی شی^۶ از فرزندان حامین نوح بیامد ، و ترکان را بت پرستی آموخت همه برادران پذیرفتند ، مگر ترك ، و بر آن منکر گشت ، پس چون ترك بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینه‌ها در افتاد ، چنانکه در کتاب اصل شرح اخبار سقلا ب سبط یافت نوشته چنین یافتیم که در آن

- (۱) صحیح : کندا - کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است و اینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان هم جایی « کندا آن فریش » آورده و کاهن خواسته است - برهان با کاف تازی بضم اول و فتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است (۲) زجر : آن فال که از پریدن طیور گیرند و اینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل : زاجر بوده است (۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد و آن صفحه‌ها بین ستاره گذارده شده (۴) اصل : میانی بایای اضافت (۵) قام - نیز خوانده میشود و صحیح قام است (رک ۱ ص ۸۶ تاریخ مفصل ایران - مفول تالیف اقبال ج ۱) (۶) شی ، کندا ، والظاهر ، شمنی

تاریخ که یافت هنوز بیابان بود پیش پدر او راپسری آمد و مادرش همان ساعت بمردو همه روز کودک را هیچ شیر نبود، اتفاق را سگی زاده بود و از آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی^۱ آن کودک پرورده شد و بدنمان و چنگ مردم را همی را... نید^۲ چون بزرگ گشت هم بر عادت سگ آمد و در مردم همی جست بهر سخن، پس یافت او را هم از قرابت زنی [بداد] و از ایشان پسری آمد، سقلاب نام نهادند، و آن سگ پرورده شده فردودیری^۳ و سقلاب با جدش سوی جیحون آمد، پس چون در کرائق و جبار^۴ رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب پیا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (۶۷ - آ) و بآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است، گفت ایذر مقام کنم و از ایشان کینه بآسانی بجویم، و خانها بکنند زیر زمین اندر که از...^۵ سرما نتوانستند بر بالا بودن، و هم سرد بود، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگه‌ها کلان، و آب سنگه‌ها با آتش بتافتندی، و آب بر آن ریختندی، تا از آنجا بخاری خاستی، و آن زیر زمین گرم گشت و براحت افتادند، و اکنون بزمستان همچنان کنند، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود.

اخبار کماری بن یافت^۶ نوم در آن وقت که چین رفت^۷ کماری نیز باوی رفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون باغار است آرام گرفت، و جای ساخت، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا، و او را پسران بودند، یکی بلغار نام آنک زمین بدو بازخوانند، و دیگر بر طاس و هر جای آبادانی کردند، و بر طاس برکناره بلغار جدا گانه جای گرفت، و زوباه بود نیکو و سمور و...^۸ و قاقم و ازین جنس،

(۱) پس از مدتی، هم خوانده میشود. (۲) کذا؟... بر آغایند هم خوانده میشود. بر اشید بهمنی خراشید باشد (۳) کذا؟ لایقرء.؟ ظ، و آن سگ به پرورده شده بر د و پسرش سقلاب... (۴) ظ، چون هر يك از پسران بجائی رفتند. یا شبیه باین معنی؟ (۵) يك كلمه در اصل سباه شده. ظ: سورت. (۶) که چنین رفت. کوچین رفت، هم خوانده میشود. (۷) از اصل بکلی معی شده... (منه‌اء) خوانده میشود ظاهرأ سنجاب یا سنجاو.

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود ببازر گانی، و همان عادت یاد دارند، و آن کشور آبادان گشت، و نسلشان بسیار شد والله اعلم.

.....^۱ چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [وسبب آن]

(۶۷-ب) آنست که چون یافت طفل بود او را بیماری رسید سخت، پس پیرزنی مادرش را گفت خایه مورچه بدست آور و کوفته با شیر کرک معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، و چنان بود که سام بن نوح را کرکی بود ماده و در آن چندروز زاده بود، مادر یافت خایه مورچه بیاورد و با شیر کرک بیامیخت و [بدو داد] یافت برخاست از آن بیماری، و هیچ موی بر اندام او نبود، از جهت آن خایه مورچه و دلیل بر آنک هر کجا مورچه برود^۲ هیچ نبات نروید البته، پس فرزندان یافت جمله اصلش^۳ آمدند و از آن سبب پرخشم و کینتوز^۴ باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام^۵ بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد بر تن، و هر کس که بر اندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناک سخت گردد زود ساکن شود، و خشم بمسامش^۶ بیرون آید و ایشان را این نباشد، از آن پس از فرزندان این جماعت قبیلها خاستند چون کیمهک و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و^۷ و از این گونه بی عدد، و همه را باهم دشمنیها خاست و کارزار، تا روز کارها، و فریدون که پسرش تور را بمشرق فرستاد با ساهین فریمان تا کار... ی...^۸ و بروی راست کرد، و ایشان نیز آرام یافتند، و دیگر اخبار خود گفته شود انشاء الله تعالی بجایگاه، و چون تور را [کار ملک راست شد و] آرام یافت، از وی زادشم بزاد، و از زادشم (۶۸-آ) پشنگ آمد، و افراسیاب از پشنگ بزاد، و بترکستان و هندوان و روم غلبه کرد، و بچند دفعه [بر] زمین ایران، و ما چگونگی این حالها خود گوئیم بتوفیق الله تعالی.

(۱) ثلث سطر بکلی معوض شده است. (۲) در متن بالای باء برودضمه گذارده اند.

(۳) کذا: و انظاهر: املس. (۴) اصل کینوز بزاء معجه، کینورهم تواند بود (۵) فی الاصل بمشام؛

(۶) اصل: بمشامش (۷) معوض شده و بزحمت: و غز و چکل و... مثاک و... ن خوانده میشود.

(۸) ض: کبار مشرق؟ ملکداری؟

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنچه به ما رسیده است
چنین روایتست که بعد از رفتن یافت ، حام پسر نوح علیه السلام برفت و
جنوب مغرب فراز گرفت و بر آنچه پسران یافت گفتیم که زمینها بنام ایشان باز
خواندند هم بر [آن] سان ، حام را فرزندان بودند ، یکی رانام زفك بود و از پیش
پدر برفت با گروه فرزندان ، و زمین زنکبار بگرفت ، و از جمله فرزندان حام از وی
بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر ، و آنجا نسل زنکیان بسیار گشت ،
و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باک
نبرد ، و غم ندارند ، و اگر چه زمین ایشان کلن زر و سیم ، و پر نعمت است ، از ایشان
بی زینت تر و بی همت تر آدمی نباشد . و دیگر پسرش هندونام بود ، بمیان جنوب [و]
مشرق اندر آرام گاه گرفت ، و نسلش بی کرانه شد ، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم ،
و نظر سعد آن بر علم ، دانا آند ، و تیز خاطر و فهم ، و ناپك و حیلت کر و
فریبنده ، اما از مروّت دور . و کم همت ، و بیشترین ^۲ (۶۸-ب) عوام سفله بغایت .
بر بر و قبض هم از فرزندان وی بودند ، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام
ایشان باز خوانند ، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند ، و بدیگر روایت
نبیره ، و زمین حبشه از وی و عشیرت و فرزندانش آباد گشت ، و نوبه ، همچنین از فرزندان
حبش آنجا تحویل کردند ، و این کشورها جمله نسب پادشاهان و فرود ایشان اغلب
بحام بن نوح کشد ، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه السلام بسرندیب
و مقام او بدان جایگاه و کوه ، بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند
و بوقت طوفان بقیتی از ایشان مانده بودند ، و این ذکر در قصه ملوک عجم گفته شود
از حکایت برهمنان هندوان ، اگر چه [به] مقالاتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر
توان کرد ، و بدیگر روایت خود اینست ، و محقق تر شمرند که اصل و نسب هندوان
جمله از فرزندان حام است ، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود ، و چگونگی

(۱) تقریبی خوانده شد (۲) از اینجا بعد صفحه سالمست .

خدای داند جل و علا، و ما اخبار هندویان به جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوک، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب بن جابع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلتی خازن دارالکتب جرجان در سنه سبع عشره و اربعمابه آنرا به پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ - آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، و چنانکه عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان هذگان و مرغان گفتن برسان کلمتله و دهنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پلدشاهان و قصه^۱ مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله اعلم.

حدیث زط^۲ و مید به حکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سن ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا بهر^۳ خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی رازط، از فرزندان حام، و اکنون به لفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود یهن^۴ اندر بزفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و درآب بیامدندی بتاختن میدیان، و ایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری گشتن و غارت بود، و میدیان مسخر زط شدند، پس به نصیحت مهتری از آل زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، بکچندی بر ما بود از ایشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ - ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

(۱) ض : به قصه (۲) نط ، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه باشد . الزط بالضم جبل من الهند معرب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان در تحقیق مالهند گوید : جت اصحاب المواشی (س ۲۰۰ چاپ لیبزیک) یا قوت در ذیل لغت (نده) گوید : والهندو هم طایفه کالزط علی شطوط مهران و حدالمتان الی البحر ولهم فی البریه النی بین نهر مهران و برقا مهل ناجیه بالهند مزارع و مواطن کثیره و لهم عدد کثیر . بعد که گوید بلفظ عرب هندوان رازط خوانند این حدس را تأیید میکند ، چه جماعت زط از سند به واصل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف از بنروگان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا یهن آورده است (۴) ض : بهر (۵) ض : از آن زط ، باضافه

و باتفاق از ما و ایشان چند ملك، سوی ملك دجوشن بن^۱ دهران روبم و از وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هر چه تو رأی بینی، [و] بعد بسیاری مناظر ها و حکایات حکمت، این کار تمام کردند، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد، دسل بنت و هرات، و او را بجزد رق^۲ داده بود، ملاکی بزرگ، پس بیامد و این زمین بگرفت و شهرها، و شرح آن و فرزاندگی دسل در کتاب گفتست، پس در آن کشور هیچ دانا و برهنم نیافت بدان بزرگواری و بر نعمتی جائی، پیش برادر نامه نوشت در آرز بدین سبب، و دجوشن سی هزار مرد برهنم از همه زمین هندوان بخواست، و با همه دخت^۳ و پیوستگان بخواهر فرستاد، و دگر مناظر ها [ی] بر همینان و مثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سند آباد گشت، و صفت نهاد ولایت، و جویها را، و عجایب ذکر کرده، و بنا [ی] شهرها، و دارالملک را شهری کرد نام او عسقلاند^۴ و گوشه آن ولایت زطیان را داد، و مهتری بیای کرد نام او حودرت، و میدیان را همچنین جایگاهی بداد، و بست و اند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از بهارتان^۵ برفت، چنانك (۷۰ - آ) گفته شود بعد از این،

ذکر پادشاهی بهارتان و فانی^۶ چنین روایت کند که فور^۷ ملك الملوك هندوان، از فرزندان [آن] مهتران بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند از نسل حام،

(۱) کذا؟ یائین تر (دجوشن) با نجم و ضا: در بودن موضوع کتاب (مهابارتا) است.
رك، حاشیه ۴: ۱ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتیه. حندرت، جندرب، صحیح: جیدرتیه. (۳) ضا:
رخت، یعنی اسباب و تجمل (۴) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد. (۵) ضا:
این همان بهرت بضمیمه الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانواده راجه بهرت که کوروان ویندوان
باشند (مهابارتا تاریخ فرشته ص ۶) (۶) ضا: پادشاهی بهارتان و حرب کوروان و فاندوان (پندوان)
(۷) در ترجمه مهابارت ویرا (برج) مینویسند. و ابوریحان در تحقیق ماللهند فور نوشته یلوتارک مورخ
پادشاهی را در هند نام میرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند و در جامع التواریخ
رشدی (فور) ضبط کرده و بین برج هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه
بقراین دیگر که در حواشی بعد آید این فور همان برج مهابارتا است. مراد ما نه آنست که نور اسکندر
و این برج یکفر باشند بل مراد شباهت اسمی است.

و حام چون بمرد او را دو پسر بود یکی را نام **دهران**^۱ و دیگر **رافان**^۲ و **دهران** نا بینا بود و **فان کوچک**، پس از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس **دهران** و **فان بزرگ** گشت او را پیش خوانند و بسیاری پندها داد، و گفت کار این پادشاهی در باب وضایع مکن تا نام پدر آن ما زنده گردد و ما را بدنگویند که نا شایسته آمدند، و **فان** بفرمان برادر و نصیحت‌ها او سپاه ساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کارها رفت تا پادشاهی مستخلض کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد پدای، و آفرین کرد، و گفتا هر چه **ملك** فرمود کردم، **دهران** برخاست، برادر را در کنار گرفت و بر تخت نشاند و گفت کار مردان کردی و بی‌نغاره از ما دور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من بپیر گشتم و بینائی (۷۰-ب) نیست، و ترا بهره بیشتر اندر مملکت، **فان** گفت هرگز مباد که من بر **ملك** برتری جویم و ترا چون بنده ام ایستاده بفرمان، و اگر **ملك** چنین سخن گوید و فرماید خوبشتم بسوزم تا در جهان آوازه شوم، و انگشتری در انگشت **دهران** کرد، و تاج بر سرش نهاد، **دهران** گفت **بك** ره [که] چنین می‌گویی فرمان تراست، و **بك** نیمه از پادشاهی برادر را داد **فان**، و خود پادشاهی و داد گستردن پرداخت، و **دهران** را صد^۳ پسر بودند و یکی دختر از **بك** مادر، نام او **قندهار**^۴، و مهتر بن پسر را را **دجوشن** نام بود، و دختر را **دسل** **انك** ذکر ایشان گفته شد، و این **نخمه** را **بهارت**^۵ خوانند، و دیگران را **فانمین**^۶، و ایشان پنج برادر بودند

(۱) در صفحات بعد و برا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر پرچ و او را دو پسر بود دهتر اشتر و پاندو و ظاهراً (دهران) و (فان) متن همان (دهتر) و (پاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید، پرچ مرد و او را دو پسر بود یکی دهتر اشتر دوم پند (بفتح اول - پاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بهر ریاست برادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ۶) (۳) اصل: چند پسر. رک ح ۴ و **دهران** در صفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل اقربست. (۴) مهابهارتا گوید: دهتر اشتر را صد **بك** پسر بود صد پسر از کیند هاری دختر راجه قندهار و بزرگ اینها در یودهن نام داشت... و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ۶) (۵) منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر پرچ) خوانده است (۶) و او غلط است و مهابهارت (پاندوان) یا (پندوان) منسوب به (پاند - پند) پسر (چتر پرچ) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان (پاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی، خانواده **فان** باشد چه مان به معنی خانواده و خانه است.

از فرزندان فلان^۱ ، و مهتر ایشان چتهیل^۲ بود و دیگر بهمسین^۳ و سوم ارجن^۴ ،
 و چهارم شهیدیب^۵ و پنجم نول^۶ ، و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده‌اند
 و چنان حدیث فلان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] و همه شب گردیدی
 بشکار جستن ، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان ، و زاهدان ، بر کوهی مقام داشتند
 و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوی [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت
 گشتند ، زاهد را شهوت غلبه کرد ، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد ، پس
 دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ - آ) گرداند ، و جفت گیرد و باز مردم شود ،
 تا رازش پوشیده ماند . و همچنین بیود [او] زاهد آهو گشت ، و یکی آهو ماده بچنگ
 آورد بسبب اندر ، و باوی همی شورید ، فضا را فلان در آنساعت آنجا رسید ، تارک
 [بود] ، بر بانگ آهو و شورش ، نیری بینداخت ، و در آنوقت زاهد بر نشسته بود ، نیر
 بر شکمش رسیده و بیفتاد ، و بر صورت خود بازگشت ، و در خون همی غلتید ، گفت یارب
 آنکس که شهوت بر من ببرد تو او را بوقت شهوت مرگنده ، فلان فرارسید ، آن حال

(۱) چتهیل هم خوانده میشود . مهابهارتا : (جدشتر) و گوید پند را پنج بسر بود جدشتر ،
 و بهیم سین ، و ارجن که مادر آنها (کتی) نام داشت . و نکل ، و سهدیو و مادر آنها (مادری)
 و چتهیل مصحف جدشتر است و یا در اصل (چتهیل) یا (چتهیل) بوده است ؟ (۲) ص : ارجن
 (۳) متن شهیدیب بوده ، ولی بعدها شهذیب نوشته شده و آن درستست و با اصل مطابق تر است (۴)
 نول باید مصحف نکل باشد و گاف به او بدل شده است . خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت
 تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان باندو را (جدسین) و (ارجل) و (سهابود) و (بهمس)
 و (نکل) و دیگر جای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید : پنج بسر بندو را
 نام این بود (بوداستر) (ارژن) (بامسین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویند و صد بسر فوررا
 کورو [ان] خوانند . الخ (نسخه خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق مالهند از ابوریحان در تحقیق
 کتاب حماسی مهابهارتا گوید : بهارث همنه (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد باندو
 و بین اولاد کورو و بشار (ص - ۶۴) و نیز گوید : اولاد باندو و هم خمسة : جدشتر (بضم اول و فتح
 ثانی و سکون ناک معرب) ربسهم ، و ارجن اشجعهم ، و سهادیو و بهمسین و نکل (ص ۲۰۱)
 (۵) بر نشسته بود ، یعنی سوار بود ، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سوار بست ،

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، و حاللی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد و ببرد، پس فان غمی گشت سخت، که او را دوزن بود سخت نیکو ما بکرزاده، نام یکی فوندر^۱ و دیگر ماذر^۲، پس پیش دهران ملك رفت، و این قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ما بانو بیائیم هر کجا باشی، و همچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجه بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار - چنانک گفتست نقل می باید کرد، اگر چه نا معقولست این عهده بر ما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، و ایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب بر جای بماند، و تا دو ساعت بیود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، و چون از خوردن دست برداشت، فوندر^۲ [ساق پوشید، آفتاب غایب گشت، و ستاره پیدا شد، چنانک دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه او را باز گفت] فان گفت [مرا چه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بیدارشان^۲ مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی، پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند و هرچ باوی بود بر همانرا داد، و زنانرا گفت هیچ مرد بر شما کامگار نباشد،

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: وزن بنوعی را نام قننت بود (جامع خطی) مهآبارتا: کنتی - مادری - و باید اصل متن: فوندی و ماذری باشد که لهجه دیگری از اکتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما مآه فلاب الحاق نمودیم و مطلب بهدم این معنی را تأیید میکنیم. (۳) ظ: ساق شاه ..

و نگردد، و آهنگ فوندر کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان از وی جدا گشت، و او را بسوختند، و این فرزندان فان که ذکر کردیم چهل^۱ (۷۲ - آ) و [ار] جن^۲، بهمین^۳ از فوندر بودند، شهید^۴، و نول^۵، یکی شکم از مادر بزادند و اندر ذکر ایشان جادی^۶ گوید که پس از فان بروزگار دراز زادند و ساکنان هوا با ایشان جمع شدند از نمنا [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [.....]^۷ طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی پیرورد، و دانش آموخت، و فان را پسری دیگر بود فن بن فان پیش دهران، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملک دهران، و هر برهنمی بر آن کودکی که پرورده بود دعا کرد چیزی که آن کودک در خواستی، پس جهل^۸ ملکنی پابنده و دستوری قوی خواست؛ و بهمین قوت و هیبت؛ و [ار] جن تیر انداختن بغایت، و نول مبارزی و سواری؛ چنانک کس او را نبستد^۹ شهید^{۱۰} خردمند بود و هرگز سخن نگفتی تا نپرسیدند، او علم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از بهار تان با ایشان رسید، و این برادر آنرا فانمین^{۱۱} خوانده‌اند، پس برهنمان ایشان را با مادران ایشان پیش ملک دهران آوردند،^{۱۲} و سخت شادگشت و بکوشک و ایوان پدرشان فرود آورد، و از فرزندان خویش گرامی تر داشت (۷۲ - ب) پس جمله پادشاهان هندوان و فرزندانگزار بخواند، و نیمی از پادشاهی برادر

(۱) اصل هندی جدشتر. ابوریحان: جدشتر بضم اول، جامع التواریخ: یوداستر، و یودشتر در این کتاب؛ چهل چتهدم خوانده میشود رک: حواشی قبل. (۲) کنذا: ابوریحان اماللهند ص ۲۰۱ (۳) پیش ازین: بهمین، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است. رک (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (۴) اصل: سه دیو. ابوریحان: سهادیو، جامع: شه دیو. (۵) ابوریحان: نگل. قبلادر این کتاب: ول بی قطه. (۶) ص ۱۰۷ الجلتی (۷) اینجا چیزی از اصل افتاده است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) در این کتاب: چنول و مهابهار جدشتر- کامر (۹) کنذا؟ ظ: بنهد، (۱۰) صجیح: پاندوان. پندوان. ابوریحان اولاد پاندر، جامع: بانو- داستاد گریشنا پاندوان؛

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، و دجوشن^۱ را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پندها یاد کرد و حکایتها و امثال، بر داد و عدل جستن و موافقت بر یکدیگر، و مردمان جهتل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاک او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش را و پیوستگنرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، و فن بن فانرا بدین حیلت پهای کرد تا میان دیوارها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکار بردند، و موکل پهای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها به نطف بیالابند و شب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت انفق [را] جهتل از عم خود دستوری خواست که پادشاهی خویش بود، دهران او را پندها داد و گفت نگر تا سراز طاعت دجوشن بیرون نیاری که او مهتر است بر شما، و از وی نیز ایمن مباش که بر تو حسد کند، و بر حذر باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عم را پذیرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساخته‌ام و بکوشک خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان بردارم، و بر رفتند برادران و مادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است که ایشانرا عمی دیگر بود بهمهیس نام، داس برایشان بسوخت، و کس فرستاد و فرمود تا در آن کوشک ایشان پی کردند،^۲ و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند که چون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دوزن با پنج کس پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند^۳ و مردمان شهر کریان

(۱) اصل: در بودن. رك حاشیه (۴) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است، پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، و نقب آب را (پی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید، خودپندوان آنجا را آتش زدند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب در بودن جهت آتش زدن در آن منزل میبود و نرسد می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ۶ چاپ بهشتی)

شدند بر جهنل ، و از آن پنج گانه زنان اثر کی پیدا بود ، هیچ شکی نکردند که جهنل و برادران و مادرانند ، و این خبر به د جوشن رسید ، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت ، و دهرات ^۱ از دنیا رفته بود ، پس جهنل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان ^۲ برفتند و بسیار کار ها پیش آمدشان تا بیرهن ^۳ رسیدند و بار برود ، کل ^۴ پیوستند و دختر او دود ^۵ نام بتیر انداختن ^۶ [ار] جن بر چشم آن ماهی زرین که بر سر مناره ساخته بود ، زن ایشان گشت ، و بزنی هر پنج برادر بود ، و شرحی طرفه گوید ؛ و از آن پس بدیگر کشور افتادند ، و هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست ، بادبوان و هر جایگاه ، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها [ی] بسیار ، حرب افتاد ، و د جوشن دامادش چندرت ^۷ بخواند از سند ^۸ (۷۳-ب) را هر صد برادر روی بحرب نهاد ، و هر چند جهنل ^۹ پیغام فرستاد که آنچه او را دهرات ^{۱۰} ملك داده بود چهار يك یا پنج [يك] ولایت دهد ، هیچ خورسند نگشت ، تا آخر کار همه کشته شدند ، و د جوشن را جهنل بتدبیر بکشت ، و هیچ کس نماند از ایشان . و چون خبر بدست بنت دهرات رسید ، بسیاری اوحه کرد ، و پس خویشتمن را بسوخت ، و روزگار دولت بهارنان ^{۱۱} سپری گشت ، پس چنان گویند که در آنوقت که د جوشن ^{۱۲} افکنده بود ، [با] برادران ، مادرشان قندهار [ی] ^{۱۳}

(۱) ص: جیح: دهر شتر. یا دهری تراشتر. (کریشنا ص ۱۱) (۲). اصل: سامان. از روی تاریخ فرشته اصلاح شد
 (۳) - ظ: بیرهنی . . . برادران پاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا - طبع طهران ص ۱۴)
 (۴) این سه کلمه در اصل خوانده نشد. تاریخ فرشته گوید: پاندوان از خرابه بمموره آمدند و در شهر کنیالی نزول کرده بلطایف الجبل (درویدی) دختر راجه کنیلارا هر پنج برادر بشرکت در حبانة ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص: ۶) داستان کریشنا گوید: پاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی درویدی دختر راجه پانچال که اکنون فنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱۴) (۵) کننا فی الاصل.
 ظ: درویدی. رك: حواشی بالا (۶) در هنر تیر اندازی ارجن بر همه حاضرین برتری جست و پسندیده درویدی شد (کریشنا ص ۱۴) (۷) اوراق بعد: چندرت در داستان کریشنا: جیدر تپه ص ۸۵ (۸) اصل: سه. (۹) جدشتر (فرشته) پودهشتر (کریشنا - ص ۱۱) (۱۰) دهر تراشتر (مهابارتا) دهری تراشتر (کریشنا ص ۱۱) (۱۱) کوروان- کننا مهابارتا و غیره (۱۲) در پودهن: (بهارتا و کریشنا) (۱۳) کننا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد و او را پندداد بخرسندی، پذیرفت هر چند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کند که همی ننبوشی سخن! و رفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، وی خوش بود [و همچنان زاری همی کرد، قضارا بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار [ی] بر هوا برفت [ا] و دست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود و مهر برخاسته، پسری را [بنهاد] بر سینه وی بایستاد هم نرسید بر آن، و نزدیک همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می نهاد، تا هر صد پسر را بر هم دیگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی شد، و همی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجا فرارسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذیرفتی، و اکنون چنین همی کنی؟! قندهار [ی] گفت راست گفتی دعاء تو بر من مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد و دیگر روز فرزندان [را] بر رسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فانمین^۱ پس جهتل^۲ به پادشاهی بنشست، و همه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس^۳ جندرت [بدر] سجوان^۴ زنهاز خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس کرد پادشاهی بگردید، و عدل کرد میان رعیت برسان پدران، و بر آخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالم را هیچ بقانیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم و خدا پرستی کنم، شما پادشاهی پذیرید برسان پدران و چنانک من داشتم، برادران گفتند آنچه تو میجوئی ما را نیز همان آرزوست، پس فارك پسر [ر] جن را پادشاهی بنشاندند، و هر پنج برادر باهم رفتند بکوه برهمان، و آنجا بتشنبند^۵ بایستادند تا آخر عمر، پس فارك برسان عم پادشاهی کرد سی سال، از بعد

(۱) صحیح : پاندوان (۲) صحیح : جندشتر. یودهشتر (رک حواشی قبل)

(۳) ظ : پسر، چه چیز تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کور کستر کشته شده بود.

(۴) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (۵) ظ : بدارید. به نسبت آخر جمله (۶) کنافی الاصل

و تشدید هم روی نون گذاشته است که (تشبند) خوانده میشود. و بنظر میرسد که در اصل (تعبد)

به معنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است و در صفحات بعد هم

او پسرش اسقیج^۱ بنشست (۷۴-ب) مردی با سیاحت و عادل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهیدانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق^۲ داد و عدل بگسترد، مردی نیکوکار و خوش خوی، و مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرد، از بعد او پسرش بسال^۳، پنجاه سال پادشاهی کرد، و مردمان از او سیر شدند، و خلل بملك اندر آمد تا بمرد، پس برادرش قویاها^۴ را^۲ بن سفسانیق پادشاه گشت، و سیرت بد پیش آورد، و دست از عادت پدران بازداشت، و ملكت از دست فانهمین^۳ برفت، و [قویاهاور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم.

حدیث رفتن^۴ ملك از فرزندان فان و حدیث برههمین: و شدن

دولت فانهمین^۳ از سبب بیدادی بود، و همه دولت کی^۶ سست گردید، با آخر بیدادگر شدند، و روزی گازی از آن برههمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملك را پندها گفت برههمین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانهمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از به گازی بکشند، مرا مکشید، نمی‌وشیدند (۷۵-آ) و کار برهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او برههمین، مردی با قوت و عظیم خلقت، و بر کوهی مقام داشتی، چون آن کار بد بدانت، بر خاست تنها، گفتا بروم و پادشاهی از فانهمین بستانم که ایشان کار برهمن کشتند، و سخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملكت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] و غوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، و کارش همی فزود، روز بروز، تا با سپاهی بسیار برفت و شهرها

کلمه (تعبد) آمده است. در ماده شبد و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس، شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسیب ترك الادهان... که اگر از ماده شنبوذ بگیریم باید آنرا تشبیه بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی و پادشاهی باشد معنی میدهد. ولی با سباق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

(۱) در اصل سیاه شده سرالمتاخرین: جنمی حی این بر وجهت (ج ۱ ص ۳۰ آن خطی) (۲) سنجسانیق. و سفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی در سرالمتاخرین ص ۳۰-۳۱ است که غیر از اینها است (۳) ص: یاندوان (بهارتا) (۴) اصل: زمن. (۵) صحیح یاندوان. (۶) کنی، کق هم خوانده میشود و درین عبارت تزلزلی است

همی گرفت، تا بشهر همتنا^۱ برسد دارالملك و قویا^۲ اور زط^۳ بیرون آمد بحرب، و کشته شد، و برهمین پادشاهی بگرفت، و هر کجا از نسب فانهمین کسی را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی و نان پختن، و چنین کارها مشغول شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت، و گویند دختر نول^۴ بن فان^۵ بیش وی رفت، و پندها دادش، نادست از کشتن فانهمین بداشت، و زندان اندر همی کرد، تا بسیلیبی جمع شدند، و برای حسبتهن وزیرها کردشان، چنانک کس ایشانرا زن ندهد، و نخواهد، و نیامیزد، و بدین کار در پادشاهی بانگ کردند، و کار ایشان بدان رسید که رامشکری (۷۵-ب) پیشه گرفتند، و این رود زنان هندوان، گفته است که از آن نسب است والله اعلم.

حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان مردم پشیمانی خورد،

گفت پرستیدن بر سر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی نام وی خاسف بیامد، و او را پندها داد، برهمین گفتا هم چنین است و من خود پشیمانم، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه کار منست، برهمین گفتا تو از من پذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کننده بود نام او سوناغ، خاسف ویرا پادشاهی بنشاند، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ دادو عدل بگسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخمه وی، تا پانزده کس بنشستند، پس بیدادگر شدند، و پادشاهی از ایشان [رفت]، و این در عهد گشتاسف^۶ بود پادشاه عجم، و بجهن بزندگان گشتاسف گوید سپاه بُرد بهندوستان، و بهری بگرفت، و از دیگر جایها هر کسی گوشه بگرفتند، و از آن نژاد نیز کس را مملکت نبود، و بجهن میان حد هندوان و ترك، شهری بنا کرد و قنداییل^۷ نام کرد، و دیگر

(۱) فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد: هستتایور نامیده و باید متن: هستتایور باشد. (۲) زط نام طایفه ایست (زك: حاشیه. ص ۲۰۷). (۳) ض: نکال (مهابهارتا) (۴) کذا. وظ: برای حسبتهن وزیرها کردشان و باید حسبتهن نام وزیری باشد که برای او آن مردم را رها کرد (۵) یعنی: این معنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند. (۶) در اصل: گشتاسف باسین مهمله. (۷) اصل قندایل والصحیح: قنداییل. بالفتح ثم السكون والادال المهمله وبعبدالالف باء موحدة مكسورة ثم باء بنقطین من تحتها ولام. هي مدينة بالسندوهی قصبه لولاية يقال لها الندهه... و من قصدار الی قنداییل خمسة فاسخ و من قنداییل الی المنصورة ثمان مراحل والی الملتان مفاوز نحو عشر مراحل (باقوت)

جائی که آبرا بدھے^۱ خواندندی [و] شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد، و بر روایتی گفته اند متعوره است والله اعلم؛ و درین وقت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاف^۲ رسید، و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتیم، و هیچ جای دیگر نخوانده ام، و مادر بهمن گوید^۳ از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملك كشمير و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود، پسر جیهارت^۴ دختر زاده دهرات^۵ ملك، و بزمین هندوستان ملك یافت، آنجا بگام که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند، و سخت بزرگ گشت، و جایگاه نیکو ساخت، و شهرها، و بدان زمین جامه هاء نیکو بافتندی، و بیرون نتوانستند [ی] برد، مگر نشان ملك بر آنجا بودی، و رقم آن بودی که پای خونین^۶ بزعفران آلوده بر آنجامه نهادی، پس چنان افتاد که از آن جامه زن ملك کشمیر بخريد و بدوخت چون پیش ملك اندر رفت نشان پای دید بر آن، رشکش آمد، گفت این چیست و از کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملك او را بخواند و از آن حال بازرسید بازرگان گفت نشان پای ملك^۷ مال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، و وزیر گفتا آنجا بگام زمین برهمنان است، نتوان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت، پس از این کار هال فراماند، و برهمنانرا بیغم فرستاد که از من چنین همی خواهد از اندام من و آنرا دشوار توان کرد، برهمنان (۷۶-ب) دعا کردند، و فرمودند که پیلای از گل بسازید و پیش حرب بدارید. مال هال چنان کرد و از آن پیل آنشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملك کشمیر صاحب فراز آمد، از ضرورت، و هال [را] بسیار هدیهها فرستاد، و صورتی

(۱) خ. هردو شهر یکست یاقوت ندهه و بده، بنون و دال هر دو ضبط کرده گوید: ارض واسعة

بالهند بین حدود طوران و مکران و الملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهر مهران و مدینه الندهه هندالتی بتجرالیهامی قناییل . (۲) فی الاصل: گشتاف (۳) یعنی: در همان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است. (۴) قبلا جیدرت. و او: جیدرتبه مهابهارتا است. (رک: حاشیه ۷ ص ۱۱۴ - و حاشیه ۳ ص ۱۱۵) (۵) دهراتشر - رک صفحات قبل. (۶) اصل: باء خونین. بقرینه عبارات بعد اصلاح شد

بگردند از موم، ملك کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و باز بکشت، براه دریا^۱، گفتند آب غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض^۲، و ملك کشمیر، آنجا بگاه عمارتها کرد، و دیهها، و دریا بزبان هندوستی^۳ ساوندرا خوانند، و آنجا را ساوندی نام نهادند، و هم بر آن سان بماند، و به بسیاری جاها بتکده کرد، و شهر هاء خوب، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر، پس سوی ولایت باز گشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند، تا آخر، کشور هندوان بر ملك قفند قراو گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جمله پادشاهی اورا گردد و السلام^۴

(۷۷-آ) حدیث ملك قفند: و این قفند نه از هندوان بود، ولیکن از نیکوسیرتی

و دادگری، همه او را فرمان بردار شدند، و خطبه‌ها نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکو بها، و همچنان کرد، و آنست که بعد سکندر روی بود، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست، و صالح خواست از اسکندر، و دختر و طبیب دراز^۵ و فیلسوف و کوز ابری^۶، بسکندر فرستاد، و در شاهنامه نام او کید^۷ هندو گفتست، و آن قصه خود در روزگار سکندر گفته شود، پس چون خبر بردهن بهندوان رسید، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین منصوره رود، و مهره پارتی^۸ را بیرون کند از آنجا بگاه که بهمن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد، سامید، ملك هندوستان هال را بخواند،

(۱) کذا. و این لهجه است از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است. (۳) کذا و ظ: هندوی

(۴) بعد از این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است. (۵) کذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد.

(۶) فردوسی جام آورده است - کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزه بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هرچه از آب آن میخوردند باز آب مبداه

است مانند ابر - و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات. (۷) مسعودی: کند (مروج الذهب

طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ: برادرش تا بزمین، و اصل: را با برهمن. (۹) کذا. ظ:

پارسی، پناهست عبارت پند.

و با سپاه سوی مهره پارسى رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، و مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربى فرمود کندن، و جائى که آنرا قیاطسه^۱ خوانند بیرون آوردند؛ پس فرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فرو بردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و ترك^۲ بر سر آن نهادند، برسان ابستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدان راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائى داد، و بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ و پس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهره فارسى خبر دادند، و از پس چند سال سامید با پیروزی سوی کشور خود باز گردید، و بعد ازین کار اسکندر به هندوستان آمد

ذکر فرزندان ققند: از پس ققند، پسرش آیند پادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را بعقلند و سه،^۳ بنشانند و دیگری را بولایت زور،^۴ و آنچ متعلقست بدان، و سدبگر، ولایت ساینند^۵ ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان وندمه^۶ و لوهانه جدا گانه دیگری را سپرد، و این از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماند تا، یکی مرد بوی برخاست و او را از پادشاهی بیرون کرد. اهل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و او را دو پسر بود یکی را نام روال و دیگر بر قهار یص خرد بود، حدیث روال و بر قهار یص: چون راسل بمرد مهتر پسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملك، با عقل و خرمند، و دانا آن چنان حکم

(۱) سرب - بفتح سین، یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سرقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائی در مسالك و ممالك دیده نشد. (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلاه خود (۴) در صفحه ۱۰۸ عقلمند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسى دیده نشد. (۵) زور صنم کان فی بلاد اله اور من ارض السند من ذهب مرصع بالجوهر (باقوت) جز آن چیزی دیده نشد. (۶) باقوت گوید: سابتد ما... بعد الاف تاء مشناة مکسوره و دال مهمله مفتوحة... قال العمرانی هو جبل بالهند لا یعمد تلجه ابدأ وانشد: و ابرد من تلج سابتد ما (۷) و اکثر ماء من العکرش. (۷) ظ: ندهك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هرکس که این دختر زن او باشد بر چهار اقلیم پادشاه گردد، و همه ملوک و
 مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند، کس را نپسندید مگر برقماریص
 را، و او سخت نیکوروی بود، چون برقماریص او را بیاورد، برادرش گفت چون ترا
 پسندید مرا پسندیده است، و کنیزك^۱ را بسته. برقماریص با خوبستن گفت این کنیزك
 مرابدانش برگزیده و به از دانش هیچ کار نیست، و تن در آموختن داد، و خاست و
 نشست او با فرزندان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن
 متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خبر کنیزك بشنید، گفتا ایشان بدان
 جایگاهند که چنین توانند کردن، و سپاه آورد، و روال راهزیمت کرد، پس [روال]
 با برادران و مهتران جمله برکوهی رفتند که آنجایگاه، برقلعه استوار ساخته بود،
 و راه بانان برسر کوهی بنشانند، و ایمن گشت، پس چنان افتاد که این دشمن کوه
 را بحیث بستند، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیک رسانید بستن، پس روال کس
 فرستاد و [از] این ملک صاحب خواست [وی] گفتا این کنیزك را بمن فرست، و
 هر مهتری دختری بفرستند، تا من بر سالاران خویش بخشم، (۷۸-ب) و از آن پس
 باز کردم. روال فروماند، و او را دستوری بود بهردو چشم کور، نام او سهر، گفتا
 چه بینی اندرین کار، وزیر گفت آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند [و چون جان
 باشد] تدبیر دشمن توان کرد، چون جان برفت فرزند و زن و خواسته چه کار آید،
 و دلبرین^۲ بنهادند. انفاق را برقماریص اندر آمد و آفرین کرد، پس گفت من هم
 از آن پدرم که ملک می باشد، اگر از رأی خویش مرا آگاه کنند باشد که مراندبیری
 باشد در آن، و بگوید من نباید نگریسد. پس ایشان او را آگاه کردند ازین سخنها،
 برقماریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملک کنم، بفرمای
 تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

(۱) در حاشیه کتاب همه جا برابر کنیزك دختر نوشته است. و کنیزك معنی کن است که در

زبان پهلوی به معنی زن باشد و کنیزك به معنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی الاصل یعنی
 دن بر این

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] ' پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملک برند، مرا گویند آن کنیز گشت، ملک از بهر خود باز دارد، و دیگران بمهتران بخشند، پس چون ملک خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بگردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرسد، و همه را بکشند و از کوه بیفتادند^۱، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت بر قماربیس، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو بر آمد، ولیکن من ایند^۲ چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاک کردن، بروی ایمن نتوان بود، و جز هلاک کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که او را بدکنم، سفر گفت پس مردمان از وی بپر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، و بر قماربیس دانست که این کار دستور است، و او را وزیر بود دانا از آن پدرش، بروی سکالش کرد [رأی بر آن افتاد] که خود را دیوانه سازد، و باهم میعاد هانهادند که بیرون شهر شب اندر یکجا جمع شوند و باهم تدبیر سازند، پس بر قماربیس جامه بر خود بدرید و بیاز آمد بر سان دیوانگان، و این خبر بر ادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل بر قماربیس خدای از ما بر گرفت که دیوانه گشت، نیک بود [که] او را بد نفرمودیم، سفر گفت مرا با برادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی^۳ (۷۹ ب) صلاح تو را گفتم، و این دیوانگی نیست که زیر کی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، و اگر

(۱) اصل: بوق زن را... و قیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکنند (۳) اصل: اندر.

ایند یعنی: اینجا. و اصل: من بدینکار اندر (۴) بروی یعنی: باوی. و بر بمعنی بادرتر قدیم فراوانست
رک: تاریخ سبستان، مقدمه مصحح، (۵) ظ: بلکی، بمعنی بلکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بنگرد، و همچنان کردند، بر قماربص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بر درختی بود، درخت بجنبید، سابه او بمهتاب اندر [افتاد] چون بر قماربص بدید دیگر باره جامه بر خودپاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس باز آمد و ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، و برین چندی برآمد، پس شبی بر قماربصی و دستورش در بتخانه خفته بودند، بر قماربص از خواب بیدار گشت، گفت در خواب دیدم که بر آسمان شدم و ماه را روشنائی برفت، من آنرا نعلین کردم و بزیر آمدم، و آب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی، بر قماربص دیگر باره سر در خواب کرد، وزیرش برخاست و عصائی^۱ بهمه قوت بر ساق بر قماربص زد [بر قماربص] برجست و خواست که او را بکشد، وزیر بجست، بر قماربص را از درد خواب نبود. چون روز گشت دستور گفت از بهر آن کردم تا خوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب را باطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰-آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روآل و کنیزک بر تخت نشسته بودند و نیشکر همی خوردند، چون او را بدیدند گفت حاجبان بر در این سرای نبوده اند که این مسکین اندر یارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت، پس از آن پاره نیشکر او را داد، بستند و از آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی كنم، ملك چنین دید، دانست که پاك کرده همی خواهد، کنیزك را گفت: و بدان همی خراشید روآل گفت: این کار ویرا ده تا پاك کند، کنیزك برخاست و کارد بر قماربص را داد، و بدان نی شکر پاك کرد و از پنهان می نگریست، چون ملك غافل شد، بر قماربص بجست، و کارد بر ناف ملك زد و تا سینه او بر شکافت، بعد از آن پایش بگرفت و از تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را و به پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملك را بسوختند. و کنیزك را باز گرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند و گفت

(۱) اصل: عصای. رسم قدیم آنست که بای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط

بیندازند. چون: جای و جائی و عصای و عصائی (۲) این جمله زاید است.

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را در کار من ، اما بر تو اعتراض و عیب نیست ، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد ، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانک (۸۰-ب) برادرم را ، مفر گفتا راست گوئی من کردم همه ، نه آنرا که مرا بانو دشمنی بود ، اما نصیحت برادرت را جستم و صلاح او را ، و اکنون نیت کرده ام که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیابد ، چنانک بزندگان باوی بودم با مرگ هم باوی باشم ، بر قمار بیص گفت اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی و سیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك خوانند ، و نسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را نوشتم ، چون پرداخته شد پیش بر قمار بیص آورد و بر خواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند ، پس برفت و خود را بسوخت ، و کار بر قمار بیص بزرگ گشت اندر پادشاهی ، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این بر قمار بیص بودست ، چنانک یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان : چنین خوانده ام از تاریخ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز مطران الموصلی نقل کرده از یونانی بتازی^۲ ک : یونانیان اول تاریخ از خروج یونان بن بورس^۳ نهاده اند که از زمین بابل به غرب (۸۱-آ) تحویل کرد ، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی ، و غلبه او بر پادشاهان شرق^۴ تاریخ نهادند ،

(۱) اصل : بنو شتم . (۲) متن : حبیب بن نهر بن مطران الموصلی . . . از تاریخ سنی ملوك الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکر ی از نقل از یونانی بتازی نیست ، گوید : قرأت فی کتاب مصنف فی اخبار اليونانین قد نسب نقله الی حبیب . . . (ص ۵۵) و معین نیست از چه لغتی نقل شده است و ظاهراً از یونانی نیست چه در تراخی یونان که از مورخین یونانی مانده است طریقه تاریخ و تعریف لفظ یونان و تعریف اسکندر و غیره بر این سباق نیست . (۴) سنی : بورس (ص ۵۵) (۵) در سنی ملوك لفظ (شرق) نسبت گوید و غلب الملوك . (ص ۵۵)

اول از اول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، و از بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر و حکیمان که آنرا مقدونیه^۱ گویند پادشاهی فراز گرفتند، و اندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر از جهان برفت اورا پسری فلان نام او اسکندر روس^۲ پس ارسطو و فلاسفه یونانیان برو جمع شدند^۳ تا او را پادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، و بکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، و یونانیان خیره گشتند، پس یکی از اهل بیت او بنشانند نام او [بطلمیوس بن] ارغوش^۴، و بزبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند، و اشتقاق آن از حرب گرفته‌اند،^۵ و اول این مرد بود که بر یونان و مصر و بهری از مغرب بطلمیوسی کرد، و سیاق برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح از مردی رومی اورا معلوم شد دبیر و کتاب خوان، که فرائض احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا با سیری بیاروده بودند و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم و اورا در لشکر سلطان نمر^۶ گفتندی پس هر چه پدرش از کتابها و خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا اینقدر (۸۱-ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام . -
^۷ بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعد از اسکندر چهل سال بطلمیوس بن ارغوش^۸ دوست دار

(۱) اصل: قدونیه... حمزه: ملك الروم بعد الاسكندر اليونانيون ملوك مقدونيه وهي مدينة الحكماء بارض الروم (سنی ص ۴۵). (۲) اسکندروس (طبری - لندن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) در طبری ذکرى از ارسطو و فلاسفه یونانیان نیست. گوید: و امامات الاسكندر عرض الملك من بعده على ابنة اسکندروس فابی واختار النسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (۴) طبری: بطلمیوس بن لوغوس (ص ۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن الارنب... ثم ملك بطلمیوس بن لعوس (ص ۴۵) ابوالفدا: بطلمیوس سشوس (ن: سشون) ابن لاغوس و کان یلقب المنطقی (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (۵) این جمله و توجیه در حمزه و طبری و مسعودی نیست ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالسه هم ملوك اليونان و كان یسمى كل واحد منهم بطلمیوس وهي لفظة مشتقة من الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب.. (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (۶) حمزه: بین (ص ۴۸) (۷) از اینجا عین نقل حمزه است که با طبری و ابوالفدا و غالب مورخین در نام و سال پادشاهی و تقدیم و تاخیر تفاوتی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هر کس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کنند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته و در متن هم نقل شده ظاهراً مربوط به ملوك روم است نه ملوك یونان و خلفای اسکندر. ر ك تاریخ سنی (ص ۴۵ - ۴۸) (۸) حمزه: لعوس . ر ك : حاشیه ۴

پدر ' سی و هشت سال . بطلمیوس صانع بیست و شش سال . بطلمیوس محب الاب هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانت بیست و چهار سال . بطلمیوس محب الأم سی و پنج سال . بطلمیوس صانع دوم بیست و نه سال . بطلمیوس مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال .^۱ بطلمیوس حیرال^۲ هشت سال . بطلمیوس حدیدی هشت سال . بطلمیوس کرر^۳ سی سال . قلوبطریا بنت مجه^۴ بیست و دو سال . جمله سیزده تن بودند و پادشاهی کردند سیصد و چهار سال^۵ از جمله این جماعت بطلمیوس محب-الابان^۶ بودست که بنی اسرائیل [را] مدنی برده کرد و از فلسطین بجانب یونان برد و پس از آن رها کرد و آلات زرین ذاد تابر آسمان^۷ بیت المقدس بیاویزند ، و در روزگار او ملك شام انطاخوس بود ، و شهر انطاکیه وی کرد ، و آن شهر بدو باز خوانند ، و این بطلمیوس بکارزار اورفت و او را بشکست و صانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخوس ، بعد از آن خبر مرگ او بشنید . [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافت کرد ، و مستولی شد بر شاه میان ، و محب الام ، در عهد او اسکندروس^۸ پسر انطاخوس^۹

(۱) حمزه : عشرين سنة . (۲) ظ : حیران حمزه ، حدیدی . طبری : الذی اختفی عن ملکه ، ثمان سنین . ظ : این يك نفر در متن اضافه بر نسخه چایی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد . (۳) ظ : کر بزه . حمزه : خبیث : (۴) ظ : قلوبطرا . حمزه : قلوبطرا بنت مخه . طبری : قالو بطری . (ص ۷۰۳) (۵) این حساب درستست ، لیکن در تاریخ سنی ملوک الارض چاپ برلن ظاهراً اشتباه شده و (بطلمیوس حیران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته ، و در آخر جدول گوید . این سیصد و چهار سال است از برای سیزده پادشاه ، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصد و شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصد و چهار سال مدت آنهاست . (۶) قدری سیاه شده لیکن درست خوانده میشود ، و این لقب در جدول حمزه و سایر جداول نیست ، در حمزه : محب الاب است ، ابو الفدا : بطلمیوس الثاني واسمه فیلودفوس ومعناه محب اخيه وملك ثمانیا وثلثین سنة وهو الذی نقلت له التوراة . . . وهو الذی عتق اليهود الذین و جدهم اسرى لمانك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع الی بلادهم . . . و ارسل رسولا وهدایا الی بنی اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ۳۵ - ۶۲) بعلاوه در حمزه دو محب الاب آورده که در متن یکی را دوست دار پدر و دیگر را محب الاب ضبط میکنند ، طبری القاب را ترجمه ننوده و این شخص را که ظ دومین بطلمیوس باشد : دمیابوس (ج : وینایوس و میانوس) ضبط کرده ولی ذکرى از اسارت بنی اسرائیل در عهد بطالسه و آزادی آنان ندارد . متن از فصل چهارم سنی ملوک نقل میکند . (۷) بمعنى : آسمانه ، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس . (۹) مراد : انطوخوس است که انطوخوس هم مینویسند . و امروز اتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد، یونانیان او را بکشتند، و دیماطر نوس پادشاهی شام بگرفت، و قلو فطرا^۱ زنی بود علم دوست، و همواره کتب افلاطون و بقراط و دیگر حکما جمع کردی و خواندی، و پس ازین جماعت پادشاهی بارومیان افتاد، که ایشانرا صوفرها^۲ خوانند، و چنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگرى، والله اعلم، که ذکر تحقیق نامش بر خاطر من فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت، و اغلب جزیرهای یونان بحر گردد، و روزگار آن شناخته بود، از علم نجوم، پس کتابی سخت^۳ بر ساخت، بر علماء شریف، و در آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که بفلان سال اندر فلان ماه، من زنده گردم بفلان جای که مرا دفن کنند و بسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم، و اجبست بر پادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندرین روزگار از جمله زمین یونان بدان جایگاه جمع شوند تا عجایب بینند، پس این کتاب در زمین پیرا کند و شاگردان خویش را و پادشاهان را همین سخن بگفت و بدان جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده بود جزیره سخت عظیم بلند و خوش جایگاه بگزید، و پس بفرمود تا بر سر آن قبه کردند، تا اثر آن بجای ماند، و وصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند، و بوقت مرگ همچنان کردند و اندر دانش او بی گمان بودند، و خداوندان عقل متحیر، تا این سخن چون تواند بود، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده، چون سالها بسیار بگذشت، و وقت فراز رسید، آوازه در افتاد و علما [ء] وقت متحیر تا چون تواند بودن، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری، و عوام چشم همی داشتند که این ساعت زنده گردد، و همه بر آن جزیره و قبه جمع آمدند، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید، دریا بجوشید و موج زد

(۱) اصل: قلو فطرا. قلو فطرما، هم خوانده میشود - صحیح: قلو فطرا. معرب کلتو پترا

(۲) حمزه: ملوک یقال لهم ولد صوفر والاسرائیلون یدعون ان صوفر هو الاصفربن... اسحق (حنی ص ۴۶) والظاهر، صوفریان (۳) ظ: سخت بزرگ ساخت، (۴) بی گمان، لغت پهلوی است اصل آن: ابی گومان، یعنی صاحب یقین. یعنی وصفی

و همه یونان آب گرفت و دریا گشت، مگر آن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، و بحکمت ساخته این کتاب، و سخن زنده گشتن، که اگر گفتمی آب غلبه خواهد گرفت. بر آن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، و بودند از آن مردمان که از صد و دو بیست فرسنگ آمده بودند بدینکار، و زمین یونان بحر گشت مگر اندکی، و بجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، و بسیاری (آ. ۸۳) بر روان حکیم آفرین کردند، و ذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود.

باب الرابع عشر

اندر نسق ملک روم و ذکر اخبارشان

طابقه اول: چنین گویند^۱ اسرائیلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصرست بن نصر بن عیسی بن اسحق علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید: مملکت یولیوس هفت سال بود، مملکت اغسطس^۲ اول قیصره پنجاه و شش سال^۳ اغسطس بوده است [و] اول پادشاه ایشان که اورا قیصر خوانند این اغسطس بودست، و از آن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، و چنان بود که مادرش بمرد، و او در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند، و اورا بیرون آوردند. مدینه قیصریه وی بنهاد، چون چهل و هشت سال از ملک او برفت، عیسی علیه السلام از مادر بزاد، و زکریا پیغمبر علیه السلام، و الله اعلم. مملکت طباریس: بیست و دو سال بودست، و اندر روزگار او عیسی علیه السلام بر آسمان بُردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس^۴ (۸۳-ب) چهار سال بوده است و اورا هیچ ذکری نخوانده ایم که از آن چیزی

(۱) متن: که اسرائیلیان. (۲) اصل: اصطش حمزه: اغسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (۴) کذافی الاصل (۵) حمزه: طباریس اصل طباریس (۶) حمزه: طباریس عیسی. اصل طباریس

نقل شایستی کردن . مملکت فلورنس^۱ چهارده سال بودست ، یعقوب بن زید [ی] الحواری راوی [به] گشت^۲ ، و اوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود ، و کشتن ترسان مباح کرد . مملکت فیرون^۳ : بیست و چهار سال بودست ، و او بودست که [شعرون و] یونس^۴ و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام بگشت . مملکت طاسیس^۵ و استسیانوس^۶ ، بمشارکت سیزده سال بودست ، جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان ، و سه هزار مردان جهودان بگشتند وزن و فرزند برومیه آوردند ، بفارت اندر اول سال ، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطلقم^۷ ، و من آنرا به کتابی تازی اندر یافتم ، و این جایگاه در آوردم ، که بعهد نام این ملک گفته بود .

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطائی (؟) را پدر بمرده و مادرش عظیم درویش بود ، و آن جایگاه کنیسه بود که به سالی یکبار درش باز گشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را ، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده ، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی ، و هر کودکی جائی^۸ که خواستی پیش بتی بنشستی ، تا (۸۴ - آ) دانستندی که از آن کودک چه صنعت و کار خواهد آمد ، که این تجربت کرده بودند ، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد ، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که تعاقب علم نجوم و فوونها و سحر و صناعتها [ء] بزرگ داشت ، و جماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صنعت ، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد ، قبول نکردند ، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفنا خدمت کننده باشد که سخت ضعیفم و بد حال ، و شما را ثواب باشد ، آخر رضا دادند و گفتند ای پدر همی گردد ،^۹ و مدت هفت سال برآمد ، و بلیناس عظیم زیرک بود ، و صاحب اقبال ، بسیاری علم آموخت دزدیده ، و

(۱) از حمزه اصل : فلورنس (۲) کدا حمزه اصل : روای گشت . (۳) از : حمزه (۴) حمزه : طاسیس و استسیانوس اصل بی نقطه است (۵) حمزه : ثنه آلف اصل : سبصد . (۶) اصل ، جای (۷) در اصل روی بآء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املامت که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطه بار را روی آن مینهد . و در زیر (ایتر همی) نوشته شده بترکی : توك طور همی ؟ .. توك ملور همی ؟ نامفهوم ، و معنی متن روشنست و ایتر همی گردد . یعنی اینجا بگرد و راه برود ،

حکیمان اورا جعلی ننهاندی، که چیزی از نهان وی گویند، و نسخه کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، و همه خلاص بکنیسه جمع شدند، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست، تا چیزی خواند از علم، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند تو از کجا؟! او بلیناس را براندند، برخاست و از پس آن بت همین رفت (۸۴-ب) از غم، و آنجا بگناه خواش برود. چنین روایت کند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم، که اندر عهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند، و عادت چنان بود که چون مردم بیرون آمدندی، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده شدی [و] کس ندیدی! چون مردم از بیرون رفتند، در کنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی همی خواند با آواز بلند، بلیناس بیدار گشت، و دل و هوش بدو سپرد و همی شنید، و بهری^۱ یاد گرفت؛ چون تمام بخواند، بلیناس از پس صنم بیرون آمد، شیطان گفت چه کسی و ایندز چه کار داری، که این ساعت بسوزمت با تش؟ بلیناس زاری وضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم خریدی و درویشی، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تا از محنت روزگار باز رهم و خلاص باوم^۲ شیطان را رحمت آمد بروی، گفت برو اکنون از ایندز! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تا مرا همتها چه خواهد رسیدن، پس کتاب را بنگر ایید^۳ آن شیطان، و طالع ساعت را (۸۵-آ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست است، و ترا چنین می نماید که کارت بزرگ گردد، و پیش پادشاهان منزلتی یابی، بلیناس کریه آغاز کرد و گفت چه باشد اگر این دفتر بک لحظه بعاریت بمن دهی تا در آن بنگرم و پس هر چه خواهی بکن اگر بکشی و اگر بسوزی، شیطان او را بانگ

(۱) درین عبارت سقطی است. (۲) اصل: بهتری. بهری یاد گرفت یعنی بخشی و قسمتی از بسیار (۳) لغتی است از: یابم (۴) در اصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند و بنگریید کرده اند و در حاشیه بخط قدیمی دوسه سطر بوده که بصحافی بریده شده و چیزی معلوم نمیشود. ظ: بنگریید با اینکه بنگریید اینجا است از بنگریید که معروف نیست؟

برزد و بیم نمود^۱، تا از بس زاری که بلیناس بکرد، شیطان کتاب او را داد، و گفت همین زمان بنگر و مرا ده، و بلیناس کتاب بسند و همی نگریست آج خواست شیطان گفت بس اکنون بازده بلیناس گفت: اگر همین ساعت بیرون روی، و اگر نافهونی کنم که ناچیز گردی! شیطان بترسید و در دست و پای بلیناس افتاد، و زاری بکرد و گفت مرا بگذار تا هم ایذ باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم، اکنون رحمت کن، بلیناس گفت روا باشد، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه، و او بیرون آمد، و مردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد و هیچ پیدا نکرد، و ایشان بشب اندر فسونها کردند، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکو روی را با فسون بیاوردند، و ساقی گری بداشتندی، این شب گفتند ما را فلان زن باید، و افسون خواندن گرفتند^۲ بلیناس افسونهای استادان باطل کرد، و کس نیامد، ایشان همه خیره ماندند، و گفتند این چه تواند بود؟ و عاجز شدند، بلیناس گفت آزمودن را بگناست، ایشان گفتند روا باشد، بلیناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بیامد بی خوبستن، و تا روز شراب همی داد، پس برفت، استادان از بلیناس عظیم خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس در خواستند که ملک طامیس^۳ را با فسون بیارد تا ایشان را ساقی کند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید، ولیکن من این کار بکنم و همچنان کرد، و ملک بی خوبستن تا حرکت ساقی همی کرد، و پس دستوری دادندش، گفت این در خواب می بینم، برفت مزه گشته و بخفت همچنان با موزه، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد خوش، گفتند ندانیم تو بشب اندر خاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تا سحرگاه، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود، باز جست و بیافت، و حقیقت

(۱) در اصل: هم نمود (۲) این طریق جمله شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید) آورند در ترجمه بلعی زیاد دیده میشود و در تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است و امروز در این جهلات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگر نه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل: گرفتن، (۴) خز: حنزه: طامس.

شدش که نه در خواب دیده است، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار پرسید، استادان بلیناس رایش ملک اندر سپردند، و گفتند ما نخواستیم، وی کرد و فسوس^۱ داشت^۲ (۸۶-آ) بر ملک، بلیناس گفت من کردم، و ایشان فرمودند، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که در عالم کس را نباشد، پس طلسمی کرد که از هر چهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی، و آواز جلاجل برخاستی، ملک بدان شادمان شد، و سالها بماند تا بمهدی که زن پادشاهی، وقت^۳ از دریا جوهری همی خرید، ملک بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم، و آن مالها که بیمه آن همی دادند نستند، زن فریفته شد، و از آن سوار جلاجل بر کند و بفرستاد، و آن طلسم باطل گشت، پس آن^۴ ملک با سپاه قصد حرب کرد و آن شهر خراب کرد و پیروزی یافت، و آنرا قصه است؛ پس کار بلیناس بزرگ شد، و برومیه، و عموربه، و مصر، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی، که پادشاهان اندر خواستندی، و بر سر مناره اسکندریه آینه هم وی ساخت، و هر یکی را عل حده^۵ قصه هست، که چه ساخت، و چه سبب را^۶، و طالعی عظیم داشت درین کار، و بسیار از صنعهای او هنوز بجایست، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفت، شهرها را طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [۱] ند [ر] آن شیر سنگین که پیدا است

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست. (۲) در حاشیه این صفحه طلسمی اعدادی در حاشیه و سطوری در زیر آن بوده که محو و ضایع شده است (۳) وقتی را با حذف یاء تنکیر نوشته (۴) در اصل: پس از آن ملک (۵) املائی از (علی حده) و در خراسان بجای علی حده، عل حده گویند (۶) رك: الاعلاق الفیه طبع لندن ص: ۱۲۶ (بلونیوس الحکیم) و البلدان لابن الفقه طبع لندن ص: ۲۱۲-۲۱۴ ۲۴۰-۲۴۶. ۲۶۵-۲۶۶. ۲۷۴-۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرومی) و کارهایی که در ایران کرده است بامر قباد.

و دیگری^۱ که در زیر (۸۶ ب) زمینست، و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان
 بخواست رفتن، در پابان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر
 باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث
 همدان در قصه بلیناس ذکر ندارد و از تاریخ قباد و این^۲ عهد بلیناس هم بسیار تفاوت است.
 مملکت دومطانوس^۳: پانزده سال بودست، آنست که یوحنا را که انجیل
 نوشتی از حواریان عیسی بجزیره قنطوس راند و باز آورد، مملکت خارایانوس^۴
 نوزده سال بودست، و برا هیچ ذکر نیافته ایم بعد از بن قدر، مملکت آدریانوس^۵
 بیست و یکسال بوده است، و هر چه از بیت المقدس آباد بود خراب بگرد، و نام ابلیس
 بر آن نهاد، اگر چه پیش از آن خود بود. مملکت انطونیوس^۶ بیست و سه سال بودست،
 مملکت مرقیس نوزده سال بودست. مملکت فودیس^۷ سیزده سال بودست
 مملکت سورس^۸ هجده سال بودست [مملکت] افطوسوس^۹ پسرش هفت سال بودست.
 افطونوس^{۱۰} دوم که جالیونوس بعدوی مرد، چهار سال بودست، مملکت اسکندر
 مامیاس^{۱۱} یعنی عاجز سیزده سال بود، مملکت مکسوس^{۱۲} سه سال بودست، مملکت
 گردیانوس^{۱۳} شش سال بودست، مملکت فیلقن^{۱۴} (۸۷-آ) شش سال بودست، مملکت
 دیقیوس دو سال بودست، و او همچنین ترسایانرا همی کشت، و اصحاب الکهف
 از وی گریختند در غار،^{۱۵} مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس^{۱۶}
 یکسال بودست، مملکت اورسملین^{۱۷} شش سال بودست. مملکت ایرویس^{۱۸} هفت سال
 و شش ماه بودست، مملکت دملطانوس^{۱۹} و تقساس^{۲۰} نوزده سال بودست، و ایشان

(۱) دیگری با که در . هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است
 (۲) ظ یعنی: تا این عهد بلیناس . . . و همه بلیناس را معاصر قباد دانسته اند. و درین جمله ترازلی است
 (۳) حمزه: دومطیانوس (ص ۴۶) (۴) اصل بی نقطه حمزه: خارایانوس (۵) . . . حمزه: آدریانوس (۶) حمزه:
 انطونیوس (۷) حمزه: قومودیس (۸) حمزه: سویرس (۹) حمزه: انطونیوس (۱۰) حمزه: انطونیوس
 (۱۱) کدا حمزه: در اصل: تانیا (۱۲) کدا: حمزه (۱۳) حمزه: گردیانوس (۱۴) حمزه: فیلقس
 (۱۵) نسبت ترسایان و اصحاب کف در حمزه نیست (۱۶) حمزه: فلودیس (ص ۴۷) (۱۷) حمزه: اوریلوس
 (۱۸) حمزه: ایرویس. (۱۹) و (۲۰) حمزه: دقلضیانوس و مقسمیانوس . . . و اسامی متن هم بی نقطه است

بعموریه نشستندی زیر روح خلیج (؟) بر شصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، و پیوسته در [طلب] ترسا آن بودند و همی کشتند و اسیرشان همی کردند، مملکت فرویفس^۱ پنج سال بودست، مملکت دفلطاس الثانی^۲ بیست و دو سال بودست، جملات این طبقه بیست و نه^۳ پادشاه بوده اند اندر مدتی سیصد و هشتاد و دو سال^۴ و دو ماه^۵ و طبقه دوم پادشاهی قسطنطنین المظفر بن هیلانی: مادرش: سی و یکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، بس [به] بازونطیا^۶ آمد، و آنرا دیوار کشید و دارالملک ساخت، و نام قسطنطنیه بر آن نهاد، و بت پرستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رها^۷ بودست بعد هفت سال از ملک او بجانب فلسطین آمد، و کنیسه‌ها را شام را بنهاده، و خشبة الصلیب از (۸۷-ب) بیت المقدس باز آورد،^۸ بعد جهدها به یافتن آن، و سوی پسر فرستاد،^۹ و قسطنطنین سیصد و دوازده سقف^{۱۰} را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعد ما که هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، و از مندان همچنین کش ایشان گرفتند، و اندر

(۱) اصل فی نقطه حمزه: فرویفس (۲) حمزه: دفلطاس ع.ش. بن سنه، (دو-سال متن اضافه دارد) (۳) در حمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شماره سلاطین در متن بیست و نه است، مگر دو شریک (طاطس-استسیانوس) را یکی بشماریم زیرا گویند بشراکت پادشاهی رانده اند (۴) هفتادم خوانده میشود و حمزه سیصد و هشتاد و دو سال نوشته است (۵) حمزه: شش ماه. و این درستست زیرا کسور من شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ۳۷۵ و بحساب این کتاب ۳۷۷ است و این جدول باطبری هم اختلاف دارد (۶) حمزه: ثم ملک قسطنطنین المظفر بن هیلانی و هی امه (ص ۴۷) و باید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [و این هیلانی] مادرش [بوده است] (۷) اصل: بازونطیا (بی نقطه) ابوالفدا از قانون ابوریحان نقل کرده: ولثلاث من مابکه انتقل من رومیه الی قسطنطنیه و بنی سورها و تنصرو کان اسمها البرنطیه فسماها القسطنطنیه. (قاهره ج ۱ ص ۶۷) حمزه: فاه ملک برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً و سماها قسطنطنیه و جعلها دارالملک (ص ۵۰) (۸) اصل: هیلادار درها حمزه: و اسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سبأها من مدینة الرها... (ص ۵۰) رها و رها بضم اول والمدو القصر - شهرست از جزیره مابنه موصل و شاه بین آن و موصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهای گویند (یا قوت) (۹) ظ: بر آورد. (۱۰) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد و عبد گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بیابن تخت روم نیست قول الحمزه فارت عن خشبة الصلیب... و ظفرت بها و رسمت علیها عبدالصلیب (ص ۵۰) کذا فی: ابی الفدا (ج ۱ ص ۶۷) (۱۱) مخفف اسقف.

سال بیست و یک از ملکش کنیسا کردند بسیاری اندر روم، و ترسای بزرگ شد و الله اعلم مملکت قسطنطین^۱ بن قسطنطین بیست و چهار سال بودست، اندر ملک وی هیچ معلوم نشد که از آر [۱] حوالی باز توان نمود، یا شرح توان داد. مملکت یولیانیس برادرزاده قسطنطین دو سال و شش ماه بود، او دین ترسای بگذاشت، و صنم پرستید، و اندر عهد شاپور به عراق رفت، و آنجا کشته شد، و شرح آن در قصه ملوک گفته شود، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت اوالس بن نواله چهارده سال بود. مملکت ندمس^۲ الاصرر چهل [و] دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر براند، و نسطوریان را به او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند، و صاحب مذهب بود. مملکت مرفاس و زنش بلحاریا^۳ هفت سال بود، ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند، و برانند. (۸۸-آ) مملکت الیون^۴ مهتر، ارمیانه^۵ بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون که تر پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاتی^۶ هفده سال بود، و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطینیه فراز گرفت، چون باز آمد پادشاهی از وی باز ستد، و آن مغلب را بگرفت، تا در زندان بمرد، مملکت نسطس از میان مردم^۷ بیست و هفت سال بودست، و هم بر دین یعقوبیان بود، و بمعمور به بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که بر آن عمارت شهر خرج کرد، و زیادت آمد، بر کنیساها و دیرها بکار برد، از بسیاری مملکت بسطینس^۸ نه سال

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسله قبل در طبری و کامل طوری و در مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می شد، هر که خواهد مراجعه کند (ضبری لندن ۱-۱ ص ۷۴۱-۷۴۴). ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰-۱۴۰) (۲) حمزه: نوحاله. (۳) حمزه: تیدوسیس (۴) حمزه: مرقاناس و بلخاریا. (۵) حمزه: الیون الاکبر و کان من اوساط الناس. (۶) کذا و ظ: ارمنی-ازارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه: زین الارمنیاتی... فانه کان من بلاد الارمنیاتی ابوالفدا: زینون. (۸) ترجمه (اوساط الناس) حمزه است، از هیانه مردم، بدون اضافت، (۹) حمزه: یوسطینس

بودست، مملکت یسطیناس^۱ سی و نه سال بودست، کنیسه روحا^۲ او کرد. مملکت خواهرزاددانش یوسطینس سیزده سال بودست، مملکت طبارننس^۳ چهار سال بودست، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که هر جانی^۴ از آن درزر افکند، و بعضی را سیم، و بعضی را مس، و عجایب تر بناها. مملکت هوریتیس^۵ بیست سال بودست، آنست که ملوک عجم شهرها ازو بستند، و بر آخر خسرو پرویز از وی یاورى خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خوبش مریم را بخسرو داد. مملکت یوفاس^۶ گویند هشت سال بودست. (۸۸-ب) و برین موریتیس خروج کرد، و اورا بکشت، و پادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسرو پرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، با سپهبد شهر ایراز^۷، و آن خود گفته شود، پس مزدی برخاست با جمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، و فوفاس^۸ را بکشت. مملکت هرقل و پسرش سی و یکسال بودست، آنست که در عهد ییغامبر بود، علیه السلام، و آن رسولان که با طرف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، و از نهان مسلمان گشت، و چون پادشاه شد، در عهد اردشیر بن شاپور^۹ به مارت بیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام نرسیدند^{۱۰}، و جملت ایشان هفده تن بوده اند دو سصد و پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب و کعب القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه اصفهانی
 ثبت است، حمزه اصفهانی گوید که و کعب قاضی کنابی نهاده است در تاریخ ملوک
 روم تا به سال سیصد و یک^{۱۱} شرح نوشته است، و گفته^{۱۲} که تفاوتست میان هر دو،

(۱) حمزه: یوسطیناس... بانی کنیسه لرّها العجیبة البناء (ص ۵۱) (۲) حمزه: الرّما
 (۳) حمزه: طبارننس. (۴) هر جانی هم خوانده میشود. (۵) حمزه: موریتیس. (۶) حمزه: فوفاس
 (۷) ص: شهر براز. حمزه: شهر یزاد (رك ص ۳۸ - ۹۷) (۸) فوفاس (۹) نیز بشام نرسیدند
 یعنی دیگر بشام دست نیافتند، و این طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است (۱۰) حمزه:
 من ابتداء ملك قسطنطين الى سنة ۳۱ من الهجرة (ص ۴۸) (۱۱) فائل حمزه اصفهانی است که گوید:
 فی سماعه... من هذا الباب و بین ما حکا و کعب القاضی خلاف کثیر... الخ (ص ۵۴)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم و از لفظ او فراز گرفتم ، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد ، که احتیاط بجای نیاورند ، و من از کتاب و کعبه قاضی تا به سال سیصد و یک (۸۹-آ) از بعد هرقل که بعهد یینمبر بود علیه السلام [بداز] سیاحت که یافتم نوشته شد ،^۱ و الله اعلم .

مملکت قسطنطین بن^۱ هرقل بیست و پنج سال بود ، و در عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشند ، و حرب صفین بود . مملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود ، مملکت قسطنطین بن هرقل در روزگار عبدالملک مروان ده سال بود ، مملکت لاوی ، و ایون نیز گویند ، سه سال بود ، مملکت طارس^۲ هفت سال بود ، مملکت اسپینوش به وقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود . مملکت اسپاسینوس^۳ دو سال بود ، مملکت مدرس^۴ دو سال بود . مملکت لاوی ، [اندر] آخر ملوک بنی امیه بیست و پنج سال بود ، مملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود ، مملکت قسطنطین بن لاوی نه سال [و ده ماه] بود . مملکت قسطنطین^۵ [شش سال و هفت ماه بود . مملکت] اریه^۶ پنج سال بود . مملکت هور^۷ بر روزگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه بود ، مملکت اسپهران بن فقور^۸ دو ماه بود ، مملکت [میخائیل بن توفیل هفت سال و پنج ماه بود . مملکت توفیل] پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بر روزگار مأمون . مملکت میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود ، و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد ، در وقت متوکل ، پس ملک از خاندان ایشان برفت و باسقلاب افتاد و نیسل^۹ سقلابی او را (۸۹-ب) گشت^{۱۰} در سال

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن : بر هرقل (۳) حمزه : طبارس . (۴) حمزه : اسپاسینوس . (۵) حمزه : تدوس . (۶) حمزه : عشر سنین غیر شهرین . (۷) از حمزه . (۸) حمزه : اریه التي اخذت الملك من ايها (ص ۵۳) (۹) حمزه : فقور . (۱۰) استبراد بن فقور (۱۱) حمزه : بسیل (ص ۵۳) (۱۲) در متن چنین است : نیسل سقلابی بگشت . و طور بیست که کلمه سقلابی یابن صفحه است و بگشت سر صفحه بعد ولی در پارسی همان صفحه (او را بگشت) نوشته و کلمه (او را) را علاوه کرده است . در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمه (قتل) را ندارد و گوید : ثم انتقل الملك عن اهل هذا الیث و صار فی ید الصقلب قبله بسیل الصقلابی علی عهد المعتز فی سنة ثلاث و خمسين و مائتين (ص ۵۳) و در ترجمه فارسی آن کتاب که در پارسی روزنامه

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعز بالله^۱ امیر المؤمنین، ملکیت لبیل سقلابی^۲ بیست سال بودست [ملکت] الیون بن بوسل^۳ بیست و شش سال بود^۴ اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه^۵. [ملکت] اسکندر روس^۶ پسر نسل [در روزگار] المقتدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دو ماه [پادشاهی کرد]، و اندر وقت مقتدر بمرد، بملکت دبیله^۷ و از آن پس قسطنطین بن الیون پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش]^۸ پس قسطنطین بن اندرقس بزوی غلبه کرد و ملکیت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند و بکشتندش^۹، و قسطنطین [بن الیون] باز بمپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یک، و بیرون ازین هیچ نیاقیم، و از آنج بدیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنج بعد ازین معلوم کرده نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سالهای قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده اند چون ببطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، و رومیانرا قیصره اما سالها ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنج در قصص الانبیاء جماعتی را ذکر بیاید، چون فرعون موسی (۹۰-آ) و نمرود ابرهیم علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، و بر دل مردم فراموش شده، چنانکه شاعر وقت گوید روزگار را - شعر :

علمی در طهران منتشر شده گوید : سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدیست صقاله افتاد . . . و بسیل صقلابی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۴۳-۴۵ موهوخه ۱۸۷۷-طهران) و ظاهرآ کلامه قبله را مؤلف محفل فقله خوانده و یا آنکه در نسخه که اوداشته چنین بوده و در نسخه های دیگر قبله ضبط کرده اند و ظاهرآ متن درستست .

(۱) کذا حمزه . اصل : المعتمد (۲) حمزه : بسیل ظ : این همان : بازیل است (۳) حمزه : الیون بن بسیل (۴) حمزه این مدت را ندارد (۵) اصل : دویست و نود . حمزه : ثلث و سبعین و مائین (ص ۵۳) و مؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵۶ - ۲۷۹) بود و دویست و نود بعد از مرگ او میشود : (۶) حمزه : اسکندروس - و العاق از حمزه است . (۷) کذا حمزه ، اصل دسله . و دیله کجینه (بالضم) داه فی الجوف (قاموس) (۸) از حمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون قسطنطین پسر اندرقس را کشتند . کذا حمزه (ص ۵۳)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّيْلِ بَسِلٌ وَيَنسَى مِثْلَ مَا نُسِيتُ جَدَامٌ ۲ .

اما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که زوایت کند از کتاب [نزیری] در زیجه^۳ که اول تاریخ است^۴ که بطلیهوش اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب نیز رو^۵ از آن سال [که] بخت نصر مستولی شد اندر حد مغرب پس آنچه [ناون] بر آن زیج نهاد تاریخ فیلفلسفی بود پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطینوس^۶ و حساب کواکب بیابانی^۷ بر این کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهارشنبه است که بخت نصر بدبار غرب^۸ آمد، و از آن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار بحساب پارسیان هزار و سیصد و هفتاد و نه سال و سه ماه^۹ است، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد و چهل و دو سال و دو بیست و پنج^{۱۰} [ونه] روز^{۱۰} بسالها، سر یانیان والله اعلم.

(۱) حمزه الدهر . (۲) متن . خدام ، حمزه جدام ؟ و این هر دو مناسبت ندارد . - جدامة كشمامة . . . ما يستخرج من السنبيل بالخشب اذا ندى البر في الريح وعزل منه تبنه (قاموس) و ظ بهترست که جدام بضم جیم و ذال معجمه بخوانیم ، بقول جوهری : جدام قبيلة من اليمن تنزل بجبال حسمى . . . فل الکمیت يذكر انتقالهم الى بلاد اليمن بنسبهم «نماء جداما غیر موت و لا قتل، ولكن فراق اللدغائم و الاصل» و الجدامة من الزرع ما بقي بعد الحصد (صحاح) و این معنی اخیر همانست که فیروز آبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. و شاید مراد شاعر هم آن قبیله باشد؟ (۳) در اصل کتاب دروچه . . . حمزه گوید ، ولم اجدل تواریخ سنیهم ذکرآ فی الکتب الافی الزیجه فذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هو الذی بنی علیه بطلیبوس اوساط الكواکب السریعة السیر فی المجسطی و هو تاریخ السنة التي ملک فیها بخت النصر ارض المغرب : (ص ۵۶) (۴) این عبارت ناقص و نارسا است ، و در کتاب حمزه هم چنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (۵) اصل ، تبرو . . . و این عبارت ترجمه عبارت : (اوساط الكواکب للسریعة السیر) است ، که حمزه ذکر میکند و شك نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است و معنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بريك قرار است لکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هر فلکی با فلک آن دیگر و محیط هر يك بامركز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و غیره آن يك حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی و گرانروی مختلف می نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی یابند بنا بر این از برای سیارات حرکت های مختلف قائل شده اند از جمله حرکات سه گانه طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم ، و از روی ارساد اندازه گردش هر سیاره را نسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند و مثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت يك سال تعیین کرده و آن مقدار را بر شمار ایام سال قسمت کرده و خارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (۶) اصل : انطینوس . (۷) حمزه : البابانیه و المتن صحیح : یعنی ثوابت (۸) اصل : عرب (۹) اصل : سیزده . حمزه : ثلثة اشهر فارسیة (۱۰) از حمزه

باب السادس عشر

اندر رساله‌ها بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان بر اجمال حمزة الاصفهانی گوید بیفداد بودم در سنه (۹۰ ب) ثمان وثلاثا ماهه، مردی باقم از علماء جهودان^۱ نام او صدقیبا، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که درازده کتاب از کتابها پیغمبر آن علیهم السلام خواندست، چون کتاب یوشع بن نون و کتاب سبطی^۲، و کتاب شموبیل، و کتاب سفر الملوک، و کتاب حکمت سلیمان، و کتاب سلمییا^۳، و کتاب قوهلب، و کتاب رعوث، و کتاب سیرب، و کتاب ایوب^۴، و کتاب سیرن، و کتاب جوامع حکم^۵ اشعیا، و ارمیا، و دانیال، و حزقییا، پس التماس کردم که از آن مجموعه مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعد چند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، و دیگران در تواریخ مثبت است، بخت النصر^۶، و همچنین روایت کند از کتابی تالیف بافتحاس^۷ بن باطالعبرانی، درین باب، پس ما شرح این کتب و تواریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغییر بود از آنچه در تواریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تواریخ بنی اسرائیلیان. بعد از موسی علیه السلام (۹۱ - آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست و هفت سال، و بعد از آن تدبیر ایشان قاضیان و عالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود. ^۷[و] پسر زادگان^۸ شمعون و یهوذا و یهوذا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزبان] رفتند، و به یارق^۹ از ایشان ده هزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر

(۱) اصل: باسه نقطه (۲) حمزه: شیطی (ص ۵۷) (۳) ح: سهبر، قوهلت، روٹ، شیریت سیرین، (۴) ح: جوامع و حکم (۵) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تا عهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ضطوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹) (۶) ح: فتحاس: بقاء و نون (۷) ظ: بیود یعنی: تا وقتی که دوره پادشاهان بنی اسرائیل بود. (۸) ح: سبط یهوذا و سبط شمعون (ص ۶۰) (۹) ح: بارق طبری: بارق (ابدن ۱ - ۱ ص ۵۱۵)

گرفتند تا باورشلیم بزنند اندر بمرد ، و بنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند ، و بنی را همی پرستیدند که نامش بعل بود ، و دست از طاعت باز داشتند ، آنست که خدای تعالی در کلام مجید می فرماید: **آتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین** پس خدای تعالی ایاس^۱ را علیه السلام نبوت داد بر ایشان و قبول نکردند ، ایاس ستوه شد ، و بر ایشان دعا کرد و بنهمان شد ، خدای تعالی سه سال قحط بر ایشان فکند و متحیر شدند بسبع بن بخطوب^۲ بجای ایاس باستادند ؛^۳ و همچنان عصیان همی کردند . **ایلاق**^۴ از بعد او پادشاهی بنشست و دشمنی بروی بیرون آمد ، بحرب رفتند و بنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند ، و دشمنان غلبه گرفتند بر ایشان ، و شکسته باز آمدند ، پس ازین مدت چهار صد و شصت سال خلاف ظاهر شد میان (۹۱ - ب) ایشان ، و از عصیان کردن ، ایزد تعالی پادشاهانی را بر ایشان گذاشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند ، و از جملت کوسان^۵ بود از فرزندان لوط هشت سال در^۶ . . . مستولی شد **عقلون** ، ملک زاب^۷ و همه را برده کرد هیجده سال ، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال . اندرین مدت ، و اندر تاریخ جریر چنانست . بوقل برادر کابوب بن نو قدا^۸ پادشاه کرد . و حناور از بعد (؟) اس باس بن کنعان^۹ [ملک] کنعان مستولی [شد] و تغارت و بند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال . در پرداختگی از حرب چهل سال ، [بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران ، نام او دیوان^{۱۰} را بگشت^{۱۱} و مردی یارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد ؛^{۱۲} در قهر

(۱) ح : ایاس بن باسین بن عیزار بن هرون بن عمران . (۲) ح : البسم بن اخطوب (۳) ظ : باستاد (۴) طبری : ایلاف (۵) ح : کوشان ملک ارم (ص ۶۱) کذا طبری (۱ - ۲ ص ۵۴۵) (۶) ح : ثم لهدو هم من الحرب اربعون سنه . ظ [پس چهل سال از حرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح : عقلون ملک ذاب . طبری : عجلون . حاشیه : جملون (لیدن ۲ - ۱ ص ۵۴۶) (۸) ح : بعد ازین : یابین المعروف بنافش ملک ارض کنعان (ص ۶۱) طبری قبل از عجلون گوید : ثم تنقدهم من ید [کوشان] اخ لکالب الاصفری قال له عتیل بن قنس . . . اربعین سنه (ص ۵۴۶) (۹) ح : یامین : المعروف بنافش ملک ارض کنعان . طبری : ثم تنقدهم . . . اهود بن جیرا الاشل البینی . . . ثمانین سنه . . . ثم سلط علیهم ملک من الکنعانبین یقال له یاقین . . . عشرين سنه (ص ۵۴۶) و ظ : متن مصحف : یابین ناقش بن کنعان . . . باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه و طبری مطابق است نیز تأیید میشود . (۱۰) ح ندارد طبری : دیورا (نل : داوان - دیوار) (ص ۵۴۶) (۱۱) این کلمه معنی ندارد و در طبری چنین معنی نیست و گوید مردی یارق نام از قبل دیورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل : کردند

بنی اسرائیل از دست اهل مدین از پسران لوط هفت سال در؛ رها نیدن جدعون بن یواش^۱ بنی اسرائیل را و حاکم شدن میان ایشان چهل سال؛ در ولایت امملک از آل^۲ لوط سه سال؛ در ولایت یولع بن فوا^۳؛ بیست و سه سال؛ در ولایت یابین^۴ از بنی اسرائیل بیست و دو سال؛ در غلبه بنی رعوون^۵ از فلسطین هجده سال؛ در ولایت یفتح^۶ از بنی اسرائیل شش سال در ولایت یحسون^۷ اسرائیلی هفت سال؛ در ولایت الون از بنی اسرائیل ده سال؛ در ولایت لرون و عکرون^۸ و او را چهل پسر بود؛ و [سی] پسرزاده؛ هشت (۹۲-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بار چهل سال؛ در ولایت شمشون^۹ الجبار در بنی اسرائیل سی سال؛ در ولایت عالمی^{۱۰} کند؛^{۱۱} که تدبیر کننده بنی اسرائیل بود سی سال؛^{۱۲} گویند چون از ملک لوسی سال بگذشت^{۱۳} سالها عالم به دوهزار و چهل سال^{۱۴} رسیده بود؛ و درین عهد^{۱۵} مردم

(۱) ح: ولاستعباد جدعون ابن یواش ایاهم... طبری: ثم تقدم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نقالی بن یعقوب يقال له جدعون بن یواش (حاشیه: مواس، یواش) (ص ۵۶۴) (۲) ح: امملک بن جدعون. طبری: امملک بن جدعون. (حاشیه: ایملک، اینملک، اسمک. ص ۵۴۶). و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد. (۳) ح: تولع بن فوا. طبری: تولع (حاشیه: فولع قولع) بن فوا ابن خال امملک و قبل انه ابن عمه... (۴) ح: یابین الاسرائیلی. طبری: رجل من بنی اسرائیل يقال له یابین (حاشیه: یابین، یابین). این قسمت از متن افتاده بود، چه در هر دو ماخذ حمزه - طبری موجود بود. بعلاوه لفظ (از بنی اسرائیل) معلوم میگردد که مربوط با (یابین) مربور باید باشد. لذا از حمزه نقل شد. (۵) متن: سه سال، و از حمزه - طبری اصلاح شد. (۶) ح: ط، عمون. (۷) ح و - طبری: یفتح (۸) طبری: یحسون (حاشیه: یحسون، یحسون) حمزه: یحسون من قریة بیت لحم. (۹) ح: ابدون. طبری: کیرون و یسمیه بعضهم مکرون (حاشیه: لرون) ص ۵۴۷ (۱۰) ص: از. (۱۱) حمزه - طبری: عشرون. بیست سال (۱۲) حمزه غالی الکاهن. طبری: عالی الکاهن - و در هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید: پس از شسون بنی اسرائیل ده سال بی رئیس و مدبر زیستند. و ظ ده سال اضافتی که در متن بر ولایت شسون آورده همین مدت فترت و بی حاکمی آنان را محسوب داشته است (۱۳). کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده و تاریخ سبستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است. (۱۴) حمزه - طبری: چهل سال. (۱۵) طبری ندارد. حمزه: وفي السنة الحادية والعشرين من ولايته تمت اسنى العالم الفاسنة. (۱۶) ص: دوهزار سال... اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود^۱ و عسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهارصد و شصت سال^۲ برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی اسرائیل اشمویل^۳ پیغامبر کرد علیه السلام بعد از عابلی؛ پس از آن طالوت را پادشاهی کرد باشارت اشمویل و نام او بسریانی شاول^۴ بود. و در عهد او تابوت بنی اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد او خلیفتش بود داود علیه السلام، پس از آنک جالوت را بکشت، پادشاهی و نبوت یافت چهل سال؛ از آن پس پسرش سلیمان علیه السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد ازین ملک بفرزندان سلیمان رسیدند آمدن بخت نصر ارتاجین سحاریب، چنانکه بجایگاه گویم، و سالها ایشان، تا وقت بخت نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی و شش سال و سه ماه، و مادرین جدول ثبت کردیم، بعون الله تعالی؛ (۹۲-ب) ارجعم بن سلیمان هفده سال

گوید: ولولایة غالی الکاهن... و فی ایامه غلب اهل اسدود و... و فی السنة الحادیة والعشرین من ولایتہ تمت لسنی العالم الف سنة، اربعون سنة. یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالها عالم به دو هزار رسید و عبارت (اربعین سنة) مربوط بتمام مدت ولایت غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده. و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامه علمی در همین مطلب نموده و گوید: بعد چهل سال غالی کاهن پدر و والی بنی اسرائیل شد الخ... (رک: تاریخ سنی ص ۶۱ - پاورقی علمی نمره ۴۴ ص ۲) (۱۷) ص: و در عهد او... چه تاریخ غلبه این مردم در حمزه و طبری معین نیست و تقریباً پیش از این عهد است.

(۱) حمزه: اهل اسدود و غزه و عسقلان. طبری: اهل غزه و عسقلان. (۲) حمزه گوید: بعد از چهل سال از ولایت غالی اشمویل بمبعوث شد. کذا طبری... و در دو ماخذ اشارتی بچهارصد و شصت سال نیست (۳) حمزه: شمویل. طبری: شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهون تهوبن صوف (ص ۵۴۷) (۴) اصل: شاول. (۵) ظ: بخت نصر و تاختن سخلرب... (۶) حمزه: و جملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت النصر بیت المقدس ثلثمائة و اربع و تسعون سنة و ستة اشهر. منها لارجعم بن سلیمان... الخ (من ۶۲) (۷) طبری: رجعم. ما اسامی را که پیدا بود که تصحیف است نه نسبت جدا گانه از روی حمزه اصلاح کردیم. زیرا توضیح فایده‌نی نداشت.

ملك بود، لا ییاس بن ارجعم^۱ سه سال ملك بود، لاسابن ابیاء: او اسام بود که پیغامبری یافت چهل و یک سال، یهوشافط^۲ [بن اسام] بیست و پنج سال ملك بود، یورام بن سافط^۳ هشت سال ملك بود در جمله سالها پدرش اخزیاهی^۴ یکسال ملك بود، یواش بن اخز باهو^۵ چهل سال ملك بود، امصیا^۶ [بن یواش] بیست و نه سال ملك بود، عزیزا بن امصیا^۷ پنجاه و دو سال ملك بود، در عهد پدرش ماسوره (؟) پانزده سال^۸ عثالیا^۹ از جمله تاسیر شدنش چهارده سال بود،^{۱۰} یوتام^{۱۱} شانزده سال ملك بود،^{۱۲} حزقییا [بن احاز] شش سال ملك بود،^{۱۳} منشا بن حزقییا بیست و پنج سال^{۱۴} ملك بود، اهورن^{۱۵} بن منشا، بیست و نه سال ملك بود،^{۱۶} یوشانی بن اهورن^{۱۷} سی و یک سال ملك بود، باهو [احاز] [بن یوشیا] دوسال ملك بود^{۱۸} یوهاقیم^{۱۹}

(۱) حمزه: ایابن ارجعم، طبری: ایابن ارجعم. ونظر به آنکه حمزه مدت سبصد و نود و چهار سال را میخواهد بین اولاد سلیمان تقسیم کند میگوید: منها لارجعم فلان مدت ولایا فلان مدت ولایا فلان مدت یعنی: از آنجمله مر ارجعم را چند و مر ایابا را چند و مر اسارا چند. و مؤلف مجمل این لام را در ایابا و اساجزاء نام شمرده لایابا و لاسا ضبط کرده است (۲) طبری: یهوشافط (ج ۱ - ۲ ص ۶۴۷)

(۳) حمزه: یهورام بن یهوشافط. طبری: ثم ملكت عتلیا وتسمى غزلیا ابنة عمرم ام اخزیا... ملكها سبع سنین... (ص ۶۴۷) و در جدول حمزه و این کتاب این ملكه را بعد نام برده اند. و طبری این نام متن را ذکر نکرده است. (۴) حمزه: اخزیاهو بن یهورام (ص ۶۲) طبری ندارد و معتقد است که عتلیا ملكه اخزیا را بقتل رسانید و او پادشاهی نرسید. (ص ۶۳۷) (۵) کذا فی حمزه طبری: یواش بن اخزیا. (۶) حمزه: امضیا. طبری: اموضیا. (۷) طبری: عوزیا بن اموصیا و قد یقال لعوزیا غوزیا (۸) حمزه اثنتان و خمسون سنة منها وابوه حی ماسور خمس عشرة سنة. و بایستی عبارت چنین باشد. ۵۲ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [که زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ: باز مؤلف در ترجمه اشتباه کرده، چه ضبط عین لفظ (ماسور) در فارسی از رویه کتاب بیرونست و ماسور را نام پدر شمرده است (۹) حمزه: عتلیا و هی ام اخزیا. طبری بجای (یهورام) عتلیا (رك ح ۳)

(۱۰) جمله: تاسیر شدنش. در نسخ نیست و ظ این جمله مربوط بمطلب پیش است (رك ح ۸) و مدت او در حمزه شش سال و در طبری هفت سال است. (۱۱) طبری: یوتام بن عوزیا. (۱۲) طبری اضافه: ثم ملك احاز بن یوتام الی ان توفی ست عشرة سنة. (۱۳) حمزه: تسع و عشرون ۲۹ - سال طبری: مدت ندارد ولی مدت صدیقه که با حزقییا بزعم برخی مشتبه است) تسع و عشرون ۲۹ سال (۱۴) طبری خمس و خمسين ۵۵ سال (ض ۶۴۳) (۱۵) حمزه - طبری: امون (۱۶) حمزه دو سال. طبری دوازده سال (۱۷) حمزه - طبری: یوشابن امون. (۱۸) حمزه سه ماه طبری مدت نوشته و گوید فرعون الاعدع ملك مصر باوی حرب کرد و او را اسیر کرد و بمصر فرستاد و یویانیم را پسرش را بنامند (۱۹) حمزه: یهویانیم: طبری: یویانیم. (حاشیه: یوتانیم و قبلانیم)

پانزده سال ملك 'بود. و پخنيا^۱ بن يوهاقيم سه ماه ملك بود، و بعد از بن بخت نصر
سوی مغرب آمد، و او را ببابل برد، و پادشاهی بصدقيا^۲ داد، و چون عصيان کرد
بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس و مسجد ها و هيكلها بازهين راست
کرد، و هفتاد سال چنین بماند، و از بعد آن چون بنی اسرائيل باورشایم باز آمدند
(۹۳-آ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و يونانيدان، و بروایتی بخت نصر اندر مغرب
پادشاهی چهل و پنج سال کرد،^۳ و از بعد او اردوح^۴ پسرش، بیست و دو سال، پس
بلشصر کرد پادشاهی سه سال، و دارا او را بگشت، و بسریانی او را^۵ داریائوش^۶ خواندند،
و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوک گفته شود، والله اعلم.

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

در شرح نسب اعراب و آل قحطان و غیرهم و متفرق شدن ایشان بوقت
سایل العرم، چنین خوانده ام در سیر الملک و کتاب الانساب، و دیگرها، که چون نوح بیغاه بر
را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هر کسی از
گونه سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجا بگه را بابل
نام نهادند، یعنی: تبلبلت الالسن، زبانها بگردید، و از آن پس پراکنده شدند، و اندر
زبان گردیدن خلافت، بعضی گویند این بگه کیومرث بود، و در قصه او خود هست
و بروایتی گویند این زبان و لفظ کونا کون، و بدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از
خویشتن برسانی^۷ دیگر است: باطها، خدای تعالی دانانتر بکیفیت آن، و ما بسخن و اخبار
فرزندان سآم باز شویم. (۹۳-ب)

(۱) طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن یازده بوده یازده شده است. (۲) طبری:
یویاجین (حاشیه: یوثاجین) ص ۶۴۳ (۳) طبری: متنبیا و سماه صدقیا - (۶۴۳) (۴) حمزه انزوده:
منها قبل تخریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة. (ص ۶۳) (۵) حمزه:
ابن بخت النصر او کردوج. (۶) یعنی: دارا را (۷) اصل داراوش بوده و داریائوش حمزه: داریائوش
(۸) ص: برسان. و علامت اضافه از املائی قدیم درین کلمه باقی مانده است.

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان **ارفخشند** و **ارم** و **اومر** و **الاسور** و **عالم** و **کرهان** و **ورد**،^۱ و هر یکی را فرزندان بودند بسیاری، و قبایله، و من ذکر ایشان مختصر و جمیل بگویم بر عادت خویش و مشبع ان شاء الله تعالی.

ارفخشند بن سام [را] پسر صالح^۲ بود، و او را سه پسر بود یکی **عابروا** و **هود** و **یغامبر** [بود] علیه السلام، و پسر او **فانع** بود^۳ جد الخلیل علیه السلام، و **نزار** و **مضر** و همه اجداد یغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند، و دیگر پسر **انام قحطان** بود، و او جد آل قحطان بود و **ملوک حمیر** و **تبعان یمن**، و او را از آن قحطان خوانند که **در عهد او قحط افتاد سخت**، او قحط براند از بسیاری که مردم را **بداد**، و گفتند: **بقحط القحوط و بطردها بسخابه وجوده**^۴ و او بزرگتر کسی بود اندر **حلم** و **سخارت** و **فراخ دستی**، پس از گروه **عاد زنی خواست** و فرزندانش آمدند، چون **یعراب** و **جرهم** و **الممر** و **صاعد** و **حمیر** و **منیع** و **حض**^۵ و **از یعراب**. **بشعب زاد**، و **سبا** پسر **بشعب** بود، پدر همه **ملوک حمیر**، و **تبعان**، و اوّل کسی که **بزبان نازی فصیح سخن گفت** و پسران، او را **توحیت** کردند و گفتند: **ابیت اللعن**، و **انعم صباحا**، این **یعراب** بود^۶ چون **بیمن** جای گرفتند، و دیگر **یمانیان** را **نسب (۹۴-آ)** جمله،

(۱) طبری، سام را از (صلیب) دختر بتاول ... از فخشند و اشوذ و لاوذ و عویلیم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست . (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و بروایتی دیگر : ناسور ، اوذ ، بجای اشوذ و لاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی : ناسور عوض ناسور (التنبیه : ۷۸) و در (ص ۲۱۶) **عابروا** (ن : غایب) **علیم** . **اشوذ** ، **ارفخشند** ، **لاوذ** ، **ارم** . و **ظ** : **الاسور** و **عالم** و **نورد** که در متن است مصحف : **اشوز** و **علیم** یا **عویلیم** و **لاوذ** است . **ابوحنیفه** : **کان لمام بن نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم سنا و ارفخشند و عالم (ن ل : علیم) و البفر و الاسور (اشوذ) (ص ۵)** و در همین صفحه باز پسری از **سام** با **سم** (**نورج** و **تورج**) ذکر کرده که با آخرین پسر **سام** درین کتاب مطابق است **یردم** دیده شده (۲) **طبری** : **شالغ** و **شالغ** . (۳) **متن** : **فالمهم خوانده** میشود : **طبری** و سایر ، **فانغ** . (۴) **ابوحنیفه** : **وانما سبی قحطان لقحطه القحوط و طرده بالسغا و الجود (ص ۸) (۵) دینوری** ، **تزوج امرأة من العلبق . فولدت یعراب و جرهم و المعتمر و المتلمس و عاصماً و منبعاً و القطامی و عاصباً و حمیر (ص ۹)** و **طبری** : **حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده و گوید یقطن هو قحطان بن عابروا بن شالغ بن ارفخشند بن سام (ص ۱ - ۲۱۹) (۶) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج ۱ - ص ۲۱۷)**

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،^۱ و سه دیگر پسر را الام نام بود، و او را فرزندان بودند و بابل مقام داشت، و اشعار شیث و آدم علیه السلام پیوسته خوانندیدی، و از نیکو سیرنی و زهد و عبادت او ضحاک قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، و هم آنجا بگناه روزگارش سپری شد، و فرزندان او را بقبة الرصاص دفن کردند، و ذکر آن در باب الحفایر^۲ گفته شود. روم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد نمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و اینانرا عرب العاربه خوانند^۳ و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، و صاحب قوّه و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست بآرش ایشان، و کونادر کسی هفتاد آرش بود، و تصدیق این حدیث قول خدای تعالی است: «کأنهم اعجاز نخل خاویه»، پس عاد با فرزندان خویش از بابل بر رفت، و از پس عاد فرزندان یافت بر فتنند بر جانب مشرق چنانکه گفته شده است چون عاد بر رفت، از بالا آواز آمد که: یا عاد خدی یمنه^۴ یعنی دست راست گیر، عاد سوی یمن رفت، و جای گرفت و ازین قبل آنرا یمن خوانند، و بعد از مقام عادیان، قحطیان^۵ جای گرفت، و شداد عاد، و مرثد و جماعت جباریه، چون عوج عناقه، و جالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگاریها (۹۴-ب) فرزندان قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای تعالی ایشان را هلاک کرد، چون بهود علیه السلام ایمان نیاوردند، و دءقل همی روایت کند که ربك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبت که عادیان از آن سنگ خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای تعالی می فرماید: «وَنَحْمَتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بیوتاً»، پس باد عذاب که ایشان را هلاک کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

(۱) ظ: کشد. (۲) اصل: الحنايز. ظ: الحنايز یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندر ذکر مقابر و نواویس ... است. و در نقطه گذاری بعد حفایز شده است! (۳) حمزه: فكانت العرب العاربه عشرة عاد و ثمود و طسم و جدیس و عمالیق و عییل و امیم و وبار و رهط و جاسم و قحطان (ص ۸۱) طبری: ولد ارم بن سام بن نوح عوض - غائر - حریل. فولد عوض بن ارم غائر (ن: غابر) و عاد و عییل. و ولد غائر بن ارم ثمود و جدیس و کبانوا قوماً عرباً یکنون بهذالنسان المضری فكانت العرب تقول لهذه الامم العرب العاربه ... فعاد و ثمود و العمالیق و امیم و جاسم و جدیس و طسم هم العرب (۱- ص ۲۱۴-۲۱۵) (۴) ظ: خذی (۵) ظ: قحطان

قوله تعالى «مانذر من شی انت علیه الا جعلته کالمیم» پس دو شنبه نمود بر اثر عاد برفت با فرزندان و جماعت [و] میان شام و حجاز آرام گرفت، جائی^۱ که آنرا حجر^۲ خواندند، و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدین جماعت فرستاد، چنانکه فرموده است «کذب اصحاب الحجر المرسلین»، برادر دیگر صبحار روز سه شنبه برفت، با اصحاب و اولاد خویش، بر اثر دیگران، وزمین تهامه خوانند، که آنجا اختصار کرد، و بهره گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند، و بلفظ عرب اندرین معنی همی خوانند^۳، و آنجا عقب و نسلشان پیوست، روز چهار شنبه جاسم برفت با قوم و فرزندان و بحجاز مقام گرفت، که جایگاه خویش ساخت و از آن حجاز نام کردند لانها حجاز نهم عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان^۴، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان و قوم خویش برفت از جانب (۹۵-آ) عرض و پیوسته بحد عثمان و بحرین مقام گرفتند و جایها ساختند. روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت، بهمسایه و مشارکت برادر آن، طسم، و ایشانرا عرب العربا نام کردند، از موافقت سخنشان باهم. روز هفتم که شنبه بود، و بار، کهترین برادران برفت و بزمین فرود آمد، با درختهای بسیار و آب روان، نزدیک صنعان^۵ وزمین را و بار نام کردند، آنجا بگاه، و بیشهای که خدای تعالی ذربه اورا مسح گردانید، و ایشانرا شناس خوانند، نیم تن دارند و بیکی پای چنان [دوند] که هیچ اسبی در نیابدشان، و هنوز هستند از آن شناسان، و بسیاری دیده اند، و سخن بزبان [نازی] گویند سخت فصیح^۶ ولیکن عقل ندارند بفعل الله ما یشاء، پس چون این جماعت از بابل برفتند، دیگر فرزندان سام را دل برخواست، و روز یکشنبه از بعد رفتن و بار، جمله برفتند، و هر کس وطنی ساخت انفور^۷ بون سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم، با ایشان برفت، فرزند زادگان

(۱) اصل: جاء. رك: مقدمه... (۲) یسكنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (طبری)

(۳) کذا. ظ: خوانند. یعنی: تهامه را (۴) کذا... ظ: لطیب المكان (۵) کذا... ظ: صنعا

(۶) همه جا با این املاست. و معروف: شناس. (۷) وهم يتكلمون بالعریة ویتسمون باسماء العرب

و یقولون الاشعار (!) (دمیری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸) (۸) ابوحنیفه: البفر (بفتحین).

و عشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو باز خوانند، و روم بایدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. و الله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان،^۱ و دیگر هیطل، و ایشان بر اثر عم گرفتند یافت بن نوح علیه السلام، و خوراسان ازین روی حیجرون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماورالنهر و زمین شکینان، و هیدلان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافه بنام هیطل، و بسیاری گشتند و بناها ساختند عظیم. الاسور^۲ بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس^۳ بود و دیگری را اهواز، هر دو گرفتند، کشور فارس بوی باز خوانند، و زمین خوزیانرا جمله کوره الاهواز خوانند بنام اهواز بن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجا بگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگر چه هم متغیر باشد و زیادت. نورد^۴ بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمینیه نامشان منسوبست، و نسل مردم این هر دو زمین آذرباد و ارمیان ابنا خورد کشد و الله اعلم. کرمان بن سام^۵ را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هر دو (۹۶-آ) برادر بودند و پسران مورد بن سام، و الله اعلم. هم برین شکل زمین مکران و کرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، و در کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا] پسر زادگان سام بن نوح اند، و دیگر جای ندیدم، خداوند تعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان و سبیل العرم و تفرق بعضی از یمن باز گردیم .

(۱) دینوری: فخر خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ۵) (۲) اسور. اشوذ.

(۳) طبری و سایرین فارس را از اولاد یافت دانسته و روایتی هم هست که فارس و جرجان و اجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (۴) برضق طبری (لاوذ) ابوحنیفه دینوری: فخر... ارمین بن نوح بن سام وهو صاحب ارمینیه (ح: توج) ص ۵ بعضی تواریخ: یرد (۵) دینوری: کرمان بن تارخ بن سام (۵) کذا؟... والظاهر: یورد- یرد

چنین یافتیم که [چون] یمانیان بسیار گشتند، عبد‌الشمس بن یثحب^۱ بن یعرب بن قحطان را بر خود پادشاه کردند، و او را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد؛ از بقیت عادیان، و دیگر جایها، 'چنانک'^۲ گفته شود، و این سبا در عهد قیدار بن اسمعیل یغمبر بود علیه السلام، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه، او را ده پسر^۳ بود که قبیله‌های یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد^۴ کننده^۵، 'مذحج' انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، و بزرگترین همه حمیر بودند، و نسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، و بنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیر بنان حمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن^۶ الحمیری سبیل‌العزم بیامد، و پیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (۹۶-ب) عمرو بن [مزقیاء بن] عامر را^۷ و او جد انصار بود از قبیله رسول(؟) صلی الله علیه قبیله او [س] و خزرج، و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید از آن ضیاعهای آباد و جایهای تزه، پس پسر خویش حارث را پیش خواند، و [شراف] قبیله را، و پسر را گفت چون من بر سر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم، مرا نا واجب پاسخ کن، و من ترا عصای بزمن، تو مرا يك لطمه بزمن، حارث گفت حاشا که من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزنم، عمرو گفت- و عمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، و درین کاری هست پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، به حفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعصا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که در زمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

(۱) حمزه: یثحب، طبری: یثجب (ن: یثحب) (۲) در متن روی چ ضمه نهاده و صحیح است. زیرا چنان مخفف چونان است (۳) روی پ ضمه نهاده و صحیح است. زیرا یسر در اصل یس بضم اول است و یسر در اصل یسرا بضم اول و ثاء مثلثه که بوهر و یور و یس شده و راء یسر بموازنة پدر و مادر است چون راء دختر. (۴) ازد. و الف و لام تعریف است. (۵) متن همه جا، کیده (۶) ظ: حسان و هو حسان بن تیان اعمد (۷) عمر بن مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الطریف بن امرؤ القیس بن نعلبة بن مازن بن الازد) التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، و سوگند زیارت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سردگشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید بیهای گران ضیاع او جمله و هر چه نابردنی بود، بخریدند، و عمر این باجماعت خویش برفت، و از بعد مدتی بندگسته گشت، و سیل اندر آمد، و همه زمین بمن پست گشت و هامون، و هیچ عمارت نماند، مگر جائی که بر بلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان^۱ و حضرموت و عدن، و چنین جایها، پس این گروه ممزق شدند در ناحیتها، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند از بخت نصر، و حصارها ساخته چون فدک و خیبر و بنی قریظه و دیگرها و نسل حارث بیثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان او اند، و ثعلب بن عمر و برادرش حارث^۲ بنی قار رفت و مقام گرفت، و پسر او خزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان او اند، و ثعلب بن عمرو و بعضی از ایشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی^۳ جر بودند درین وقت، پس فعل جر همیان زشت گشت. و بلیده در جوار خانه خدای عز و جل، و مردم^۴ نام او ساف، زنا کرد با زنی نایله نام اندر کعبه خدای تعالی، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند، دوپاره، و همچنان بماند افتاده تا وقت عمرو بن لحي^۵، و السلام. حدیث عمرو بن لحي^۵ وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج از همه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل، و از آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، و آنرا طواف کردندی بر سان کعبه، و حرمت آنرا، و این عمرو بن لحي^۴ رئیس (۹۷-ب) بنی جر هم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، و دو سواع [ونسر و بعوق، پس نشا] آن یافت و در زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنها دفن] کرده بودند، پس برفت، و بجهد آنها بدست آورد، که بدان رفته بود، و روزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا بر آورد، پس برفت و بجهد آنها بدست آورد، و از خاک بر آورد، و پاک بگرد و بنهاد، پس بوقت حاج

(۱) ظ: انار (۲) ظ: برادر حارث (۳) ظ: و مردی (۴) اصل: لحي

مردم را بصنم پرستیدن خواند ، و نخستین از همه بنی قضاة اجابت کردند ، سیدایشان عوف بن حارثه . و آن بت را که نام و د^۱ بود ببردسوی شهر خویش ، و فرزندان او را بوی نام نهادند ، چون عبدود^۲ و غیر آن ، پس هذیل بن مدرکی^۱ سواع را بپذیرفت [و] بجای خویش برد ، و حمیر نسر پذیرفت ، و بیمن برد ، خویشتن و فرزندانرا خاصه ، و از بهر قوم و بمنیان ، یعوق را ببردند ، و همه عرب بت پرستی گرفتند ، و دین ابرهیم پیغامبر را علیه السلام دست بازداشتند ، و پس از بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر ، از اجداد پیغامبر علیه السلام ، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان : لات ، و عززی ، و هبل ، و گویند هبل منات است ، و این تحقیق نرا از قول خدای تعالی اللات (آ-۹۸) والعزى و مناة الثلاثة الاخرى ، و چنین بماند [ناچون پیغامبر ماصلوة الله] علیه بیرون آمد ، جمله باطل کردند والحمد لله الذى من [علینا برسالته]^۲ و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزى و عبدیغوث بحیره...^۳ [اقامت که] اه بود ، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد ، الا قابوس ابن المنذر ، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند ،^۴ از درستی هوا [ء] آن . و همچنین عرب گوید : يك شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس^۵ خوردن ، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندرخت^۶ بود ، آخر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه سال دوازدهم از هجرت . جملة ملوك آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج تن بودند ، در مدت سیصد سال و بیست سه سال و بازده ماه ، و این شش گانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیع^۷ چون آوس بن فلام^۸ ، و الحارث بن عمرو بن حجر ، و از یعقوب^۹

(۱) ظ : مدرکه (۲) ظ . . . (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد . چه تا سر فصل ملوک آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوک حیره آورده است (ص : ۷۵) (۴) ظ : کشته گشتند . (۵) یوم وليلة فی العجربة خیر من دواء سنة (عرب قبل اسلام) و در تاریخ حمزه دارد : لیبتیة ليلة بالعجربة افقع من تناول شربة نادریطوس . و در حمزه طبع برلن غلطی مضحك روی داده است (ص : ۷۵) . (۶) کذا . . . و براندرخت بضم باء موحدہ مخفف بوران دختست حمزه : بوران و بوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد . (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند ، (۸) حمزه ، فلام (۹) ص : ابویعز علقه (۵۰۴ - ۵۰۷ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، و شهر ب^۱ و زاد به الفارسی^۲ بعد ازین روزگار اسلام بود،
و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصلح و جزیه، خالد را مستخلص شد،
تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاء الله تعالی و به الحول
والقوة والنوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حهیر عرب یمن و تبعان [واخبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کنند هشیم باسناد از^۳]
ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم^۴
گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد - ثمود - طسم [جدیس] عملیق^۵
[عبیل] - امیم - و بار^۶ - جاسم - قحطان، و بر اثر یکدیگر این جماعت بفرنا
شدند و بقیقی ازیشان بماند، که ارما [ن خوا] نندند شان، و برین تاریخ بماندند تا
اردوان آخر ملوک طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه
برداشت. و ملک یمن در عهد منوچهر، شمسوبن الاملوك^۷ بود بر طاعت او، و پسر
همچنین^۸ و مدینه ظفار نهاد یمن اندر، و عمالقی را از یمن بیرون کرد، و اندر
روزگار کعباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد، و بقیق عاد
را اندر شهر یمن بگذاشتن^۹ و همه را بنده کرد، و او را کعباد^{۱۰} اگر توفیق بابم
که نه جایگاه آن ذکر است انشاء الله تعالی و به النوفیق

ملک حهیرین سبامایه و خمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹-آ) او بود که

(۱) حمزه: فیهرت. ثم ملك فیهرت الفارسی (ص: ۷۳) جرجی زیدان گوید: فیهرت اوزید
(۵۸۱ - ۵۸۲ م) (۲) حمزه: زادیه ظ: داذویه (۳) حمزه: قرات فی اخبار اسندها الهیثم
ابن عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (۴) اصل: آدم. (۵) حمزه: عمالقی. (۶) با آنکه حمزه ده نفر
شمرده در اینجا (رهمط) نامی افزوده و یازده شده است، و در طبری هم این نام دیده نشد (۷) حمزه: شمر
بن الاملوك. (۸) یعنی پسر شمر (۹) گذا... و ظ: نگذاشت جز که همه را برده کرد. حمزه: فلم یدع
باض اليمن منهم الا سباه (ص ۸۲) (۱۰) گذا... و ظ: و او را سببا لقب دادند. حمزه: . . الاسباه
و استعبده نسبی سبا. (ص: ۸۲)

پادشاهی کرد [و] پیبری رسید، و ملک بروی و فرزندانش بماند، و بیرون از یمن ملک ایشان نبود، تا روزگاری دراز که پادشاهی تابع نخستین افتاد، الحارث الرایش، و او را در کتاب سیر الملوك بمطاط^۱ گفتست و ذی الاسباب^۲ لقب، و در آن اوّل دو ملک بودند یکی بسبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تا رایش بیامد و بروی جمع شد [ند] و تابع او گشتند، و پادشاهی صافی شد، پس او را تبع لقب ازین نهادند. **ملك الحارث الرایش: مائة و خمس و عشرون سنه. الحارث بن قیس بن قلیسی بن ضمفی^۳ بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر [بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود،** و او را رایش، از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسد از یمن، و سوی هندوان رفت، پس با ذریابکان آمد، و آنجا با افراسیاب^۴ و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رایش آنست که بدورجائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که رایش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد، و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد؛ و فرزندان (۹۹-ب) و ذکر ینغامبر مصلی الله علیه وسلم یاد کردست، در جمله بدین بیتها:

و یملك بعدهم رَجُلٌ عظیم
بسمی احمداً یا لیت شعری
بنی لا یرخص فی الحرام
أَ عمرٌ بعدَ مخرجه بعام

(۱) الحارث الرایش . حمزه (۲) کذا . . . حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی از حمیریان بوده در سیر الملوك باوی اشتباه شده رک حاشیه (۵) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شاد بن منطاط) خوانده بر روایتی و نیز سهای ویرا : بن همال بن ذی سدد بن الماطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصوار بن عبد شمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟ (۲) این نام هم در حمزه نیست و مسعودی او را حرث بن ذی سدد گوید (۴) حمزه : بن قیس بن صیفی . (۵) حمیر ، الهبسم ، ایمن ، زهیر ، عرب ، القوث ، وائل ، عبد شمس ، زهیر الصوار ، ذویقدم . ذوانس ، عمرو ، الملطاط ، القلبص ، سدد . الحارث الرایش ، (نصیبة الحمیریة لنشوان بن سعید الحمیری قرن ۵) (۶) در حمزه و ضبری ذکر می از افراسیاب نیست و مراد از ترکان آذربایجان : خزران و احفاد آنهاست که در عهد انوشیروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند . و این روایت و سایر روایات تبیان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن مفرغ شاعر و سایر افسانه سرایان عرب است و اصل ندارد، برای تکمیل رک (العرب قبل الاسلام - برجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شعر پرورش و برافرش را با دلایل ثابت رد کرده است .

واندر روزگار او لقمن بن عاد خداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که او را صاحب لبد خوانند، بعد از دو هزار و چهار صد و پنجاه و اند سال عمر، ولید شاعر درین گوید:

لما رای لبد النسور^۱ تطایرت^۲ رفع القوائم کالفقییر الاعزل

وهم چنین درین معنی نایغه گفتست: احنی علیہ الذی احنی علی لبد.

ملک ابرهه ذوالمنار، مایه و ثمانون^۲ سنه، پسر [ار] ایش^۳ بود و ابرهیم^۴ نام بود، و اصل^۵ بسیاری بگشت کرد عالم، و هر جایگاه که رسید میلها فرمود کردن براه اندر، تا آثار سفر او بداند، و بازگشتن در بیابانها آسان تر بود، و شب اندر آتش کردی بر میلها تا لشکر بدان هنجار راه کردند، و ازین سبب او را ذوالمنار لقب کردند، و اندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

وَلَقَدْ بَاغَتْ مِنَ الْبِلَادِ مَبَالِغًا يَا ذُو الْمَنَارِ فَمَا يَرَامُ لِحَاقِكَا.

و روایتست که بزمین شناسان^۶ بگذشت - فرزندان و بارانک گفته ایم و در سیر (۱۰۰ - آ) الملوك گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود، از سخط ایزد تعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس^۷ گویند، تا ایشانرا بعضی هلاک کرد، و نتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودند هر یکی چند شتری بُختی، و اسپ و مرد را می ربودند، و این بوقت روزگار کیکازس بود و آنکه بنی اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طاوت را بفرستاد. ملک افریقیس بن ابرهه: اربع و ستین سنه^۸ چون پادشاه گشت هزار هزار مرد فراز آورد، و ناحیت مغرب و بربر سر تا سر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد بنام خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، و هر چه برده آورد بافریقیه اندر برداشت،

(۱) متن: کندالنشور. حمزه: لبدالنسور و برای دانستن افسانه لقمان و لبدونسر. رک (طبری

۱ - ۱ ص ۲۴۰) (۲) حمزه: مایه و ثلثا و ثمانین سنه (ص ۸۳) مسعودی: مایه و ثمانین سنه

(۳) متن: پسرانش. (۴) ظ: ابرهه. (۵) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (۶) ظ: شناسان.

(۷) حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا (۱-۲۱۹) (۸) حمزه: مایه و اربعمائة

و ستین سنه (۸۳)

و شهر [ی] آباد گشت ، و حمزه لاصفهانى در تاریخ خویش گوید ذوالاغاز^۱ برآدر افریقیس بودست [و بیست] از پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد^۲ رسید. و در سیر ، ذوالاذعار خود فریقیس را گوید .^۳ شاعر گفته است در قصیده ، بیت :

سرنا الى المغرب فى جحفل بكل قوم آریجى همام

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن^۴ افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشنانر (۱۰۰ - ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیر و انحو با بل بالعسا کرو القبایل

و پادشاهی باهداهاد^۵ بن عمر بن سراحیل^۶ بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، و حمزه لاصفهانى ذکر این القید اندر تاریخ نیاور دست که پادشاهی [او] مگر خود بر سال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس و سبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح^۷ گوید ، و او را وزیرى بود نام او رام رایش و چون القید^۸ بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ جای نرفت بیرون از حد خویش ، و در کتاب معارف خوانده ام که زنی جنی را بزین کرد ، و بلقیس از وی بزاد ، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، و خدای تعالی بدان دانانرست . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنه ، و ابن قدر پادشاهی [کرد] تا بخدمت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید ، و او را بزمین فلسطین بردند ، و حمیران گویند مسنی^۹ عرم او کرد [و] یمانیان مخالفند ، و گویند بنای عرم لقمان بن

(۱) حمزه : العبد ذوالاذعار (۲) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هداد بن سراحیل پادشاه شد . (۳) برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (۴) سطور بعد ، القید (۵) حمزه ، هداد ، دینوری ، هداد بن شرحبیل بن عمرو . ص : (۲۲ - ۲۵) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق : هداد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ۱۲۳) (۶) حمزه : سراحیل . (۷) طبری : ذی شرح (۱ - ۲ ص ۵۷۶) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوک سبا و حمیر بی اندازه اختلاف دارد . (۸) بالاتر : القند (۹) معروف : مسنة عره ، یعنی سدی که نزدیک شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سید مأرب و از خرابی آن سبب عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، و بر آن بماند تا سیل العرم آمد، و قصه سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، و سلیمان دیوان را فرمود تا بیمن اندر سه حصین نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و در [م] بنیون [و] سیم غمدان، و بلقیس را از سلیمان علیه السلام پسری بود نام او دآود و هم بزنگانی سلیمان بمرد، و بلقیس از بعد آنک سلیمان از دنیا رحلت کرد، او نیز بمدت نزدیک بمرد، ملک یاسرینعم بن شراحیل^۱ خمس و ثمانون سنه، عم بلقیس بود و رعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که بر مردمان انعام کرد و ببخشید، او را بنعم^۲ لقب نهادند، و شعرا را در حق وی شعرها بسیار است، و این بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قد رمت خطه علت فوق خطات الملوك الأقدام

و هم او را گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات الله علیه کرده شعر:

لعمری قد حلت قومك نعمة لرفقك عنها كل باغ اخی بکر^۳

و راجه ها الملك الذی كان قد مضی فانت ایت اللعن ذوالمنن الدهر

ولو [لا] سلیمان الذی كان امره من الله تنزیلا و حتما^۴ من الامر

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم ولا الجن الا ناصر [. . .] بالصهر^۵

فذهن ملوک العرب من لدن حمیر^۶ الی ان بصیر الملك منه الی فھر

فیائی متى^۷ امره غیر حامل رء وف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا^۸ منا هنالك شیعة غطاريف زهر فی الابابة والنفر^۹

فحمیر عیسی فی البلاد یعطه^{۱۰} و ملک الی ان یاتی الله بالامر

ملک . هرور عش^{۱۱} بن افریقیس سبع و ثلاثون سنه، و کنیت او ابو کرب،

(۱) ظ : حصن (۲) اصل : بی نقطه - حزه : ناشر ینعم بن شراحیل . دینوری : یاسرینعم ص ۲۶ : طبری : یاسر بن عمر و بن یعفر الذی کان یقال له یاسر انعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل : ینعم . . . حزه : ینعم . طبری : انما سموه یاسر انعم لانعامه علیهم : (۴) چون ماخذ این اشعار . بدست نیامد کما کان باقی ماند (۵) ظ : مصراع بریشان است (۶) ظ : حکما (۷) کذا ؟ . . . (۸) ظ : ولد حمیر . (۹) کذا ؟ . . . (۱۰) ظ : له (۱۱) کذا ؟ . . . (۱۲) ظ : بغزة ، بدولة (۱۳) شمیر عرش (حزه ۸۴) ضبط این کلمه مختلف است : شمیر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح ، بفتح سین اول و میم ثانی . . . ویر عرش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین .

سمر بن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن سبب که اندامش بلرزییدی او را بر عرش خواندندی ، و از یمنیان حکایت کنند که کتابهای^۱ او را صفت بزرگی بیرون از حد^۲ کنند و لقب او ذوالقرنین بود ، و ایشان گویند اسکندر رومی [را] به دور جای رفتن بشمر^۳ مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوک یمن جمله برین سانست که : ذوالمنار ، و ذوالکلاغ ، و ذرنواس ، و ذریزن ، و مانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو گیسو بر پشت فرو گذاشته بود ، و تاختن او بجانب مشرق رسید ، و در کتاب سیر گفتست که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تا بگذشت (۱۰۲-آ) و سمرقند رفت و دیوار^۴ سفند ، و آنجا بیکه خراب کرد ، و آنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمرقند کرده اند ، و سفند خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هر دو بهم نزدیکست ، و بناها کردست بسیاری ، و بر بنائی^۵ از آن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که : بسم الله هذا ما بناه شمر بر عرش لسیده الشمس ، یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سفند خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت الحیل من یمن وشام
لناتی اعدا ام ذو علینا بارض العین من اهل السوام^۶

و از آن جا بگاه سوی چین رفت ، ملک چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیر وی بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ و من از عمر نصیب برداشتم ، باز ماندگان مرا نیکو دار تا من جان فدا کنم ، و این کار بر آورم . ملک گفت هر چه خواهی چنان کنم پس بفرمود تا دست و گوش و بینی بدریدندش ، و بدان

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامه‌های] باشد زیرا ترجمه این عبارت است : و رواة اخبار الیمن تفرط فی وصف آثاره (حمزه ۸۴) و یا : در کتابهای خود او را ... (۲) در اصل با شین (۳) اصل : بنای (۴) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیده الشمس (ص : ۸۴) (۵) طبری : اناشیر ابو کرب الیمانی جلبت الخیل من یمن وشام ، لاتی اعدا مردوا علینا و راء العین فی غم و یام (ن ل : عمر و رام - عثم - غم) فتحکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزہ غلام (طبع لندن . ج ۲ از حلقه ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و بر سر حد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش تبع
 (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه مردی بدین حال: گفتا وزیر ملک چین بودم ، و عمر در
 خدمت اوسپری کردم ، چون در کار شما اورا نصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرابدین زاری
 کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که او هیچ نیندیشید از شما ، و من سپاه را برای نزدیک
 بسر ایشان برم ، که در بیابان بهفته آنجا بتوان^۱ رسید ، تا کینه من از وی باز خواهد
 شهر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چباید کرهن اکنون؟ چینی
 گفتا یک هفته آب و زاد و علف بر باید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند ،
 و با گزیدگان^۲ سپاه روی در بیابان^۳ نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و
 پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفته بگذشت ، شمر گفتا چند ماندست ؟
 گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نکرده ، هر چه خواهید
 همی کنید ، و این چینی هم آن ساعت بمرد ، و شمر فروماند ، و مردمانش از تشنگی
 وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند^۴ ، و منجمان شمر را گفته بودند که هرگز در
 میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از نف سوزش زمین زره بیفکند ، و بر سرش
 (۱۰۳-آ) نشست ، و سپری آهنین داشت ، آنرا سایه کرد بر آبر آفتاب ، پس سخن منجم
 یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من بود^۵ ، و همان ساعت بمرد ،
 و دیگران هم چنین ، مگر کسی که بر سر حد بیابان بودند که بعد از روزگاری^۶ بجانب
 [یمن] باز رفتند ، و اگر نه همه تباہ شدند . والله اعلم^۸ .

ملک ابی مالک بن شهر : خمس و خمنون سنة كاملة ، اهل یمن او را بیعت

(۱) ظ : بدین زاری ... بدین سان آزار (۲) اصل : نتوان . بقرینه (یکهفته آبوزاد) بعد تصحیح شد .
 (۳) اصل : گزیده . . . معروف : گزیدگان بازاء معجه است و گزیده در اصل پهلوی (وژیتک)
 بازای پارسی است که بعد زاء معجه شده است و با ذال بی شک غلط است (۴) ظ : بیابانی که یای
 مجهول و وحدت ازان بسباق این کتاب حذف شده است (۵) اینداستان را در باره چند نفر نوشته اند
 منجمله در باره فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هباطله . و اتفاقاً داستان شمریرعش هم ساختگی است !
 (۶) کارمن نبود ، باصطلاح قدیم یعنی : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد
 (۸) اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمریرعش و برادرش را گزاره دانند ، و با اسناد
 تاریخی متنی که از روم و ایران در دستست معقول نیست که تباہه این دو کشور ایران و روم را به پیمانند
 و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همایگان از آن نباشد !

کردند و با ساز عظیم هزار رایت ، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت ، و بطاعتش پیش آمدند ، خراج از ایشان بستند [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر :

منع الرقاد تغلب الشمس و طلوعها من حيث لا تمسى

پس آن دریا عظیم بگذاشت تا نزدیک ظلمات ، و پیش از آن [که] در تاریکی خواست شدن بمرد ، پسرش تبع الاقرن ، باوی بود ، تن پدر بمقر^۱ اندر طلی کرد ، و در صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید ، و دریا بگذاشت ، و روم را [و] باز بزمین بین باز آمد ، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعی در وی گوید :

وخان النعميم ابا مالك وای امرء لم یخنه الزمن^۲

ملك الاقرن بن ابي مالك : ثلث وخمسون سنه ، (۱۰۳-ب) و او را تبع الاصغر^۳ خواندندی ، در روزگار بهمن بود ، و در تاریخ جریر^۴ خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم ، چون بسواد رسید راه ندانستند و متحیر شد ، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر [با] بگان بیرون شد ، و بسیاری مال یافت ، و دشمنانرا قهر کرد ، و از سوی موصل باز گشت بیمن ، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیه های بسیار آورده بود ، تبع اندران طرایفها^۵ خیره مانده بود ، و گفت این همه از هندوستان خیزد ؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر ، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت ، و کینه جستن جدش [را] سپاه فراز آورد بی اندازه از بنی الآزد ، و قضاعه و لخم ، و هر جایگاهی ، و بجانب چین رفت و کتاب سیر^۶ گوید : بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش ، تا از خوراسان بگذشت ، و یکسال بسمرقند بایستاد ، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد ، و بعد از آن سپاه سوی

(۱) مقن هم خوانده میشود . ظ : بقبر . (۲) . . وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸)

(۳) حمزه ، تبع الثانی (۸۴) بر طبق تاریخ حمزه ، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کربست نه تبع الاقرن . (۴) یعنی : محمد بن جریر (۵) اصل ، طرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده شد . طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو در آمد و زیبا . (۶) معلوم نیست کدام سیر است .

زیرا در عبر الملوك چنین روایتی ندیدیم

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاناد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملک چین کشته شد، و آن شهر چنان (۱۰۴-آ) خراب بگرد که نیز اعمارت پذیرفت و بکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بپمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جمله شعری. شعر:

انا^۲ تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملک ابنه ذوجیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان پادشاهی بنشست، در عهد دارالاکبر بقیت طسم و جدیس را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت^۳ و بعد از آن ذوجیشان در عهد اسکندر بودند و روزگار نضربن کنانه، آنچ مانده بودند ازین قبیلهای [عاد] و ثمود و آنچ باد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندراول و همه بقنا رفتند^۴ و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت:

الم تروا اراماً و عاداً	آفنا هم اللیل و النهار
واقترضت بعد هم ثمود	بما جنی فیهم قدار ^۵
وجاسم بعدها و طسم	قدا وحشت منهم الدبار
وحل بالحنی من جدیس	یوم من الشر مستطار
و مر دهر علی صحار	فهلکت جهرة صحار
(۲۰۴-ب) و تمت بعد هم و بار	فلا ^۶ صحار و لا و بار
بادوا ^۱ و خلوا [ا] رسوم دار	فاستوطنت ^۷ بعدهم نزار

(۱) اصل: سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته اند بقیاس اصلاح شد، چه سز معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (۲) اصل: ایابقیاس اصلاح شد (۳) نومت بین این دو رقم بامطابقت حمزه بسیار بریشان و خرابست. حمزه: وهو الذی اوقع بطسم و جدیس بالیمامه و ذلك قبل منک الاسکندر. و قد کان بعمان و البحرین و الیمامه فنام کثیر من طسم و جدیس و غیرهم فکانت لهم اجسام و احلام و کنا واسع قبائل کل قبيلة مثل ربيعة و مضر و هم عاد و ثمود و صحار و جاسم و و بار و طسم و جدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم و جدیس لغيرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان... و من کان من بعد ذی جیشان انما ملکوا فی ایام الاسکندر وهو زمن النضربن کنانه (۸۵) (۴) حمزه: قدار. از فندر. اصل: فرار (۵) حمزه: و لا (۶) متن: مادا (۷) اصل: فاستطویت حمزه: فاستوطنت (ص: ۵۸)

كانت لهم سودد وحلم و نجدة شانها و قار
 آخنت عليهم صروف دهر له اعلی اهلہ عشار

واندر کتاب سیر، گفتست : ذی جیشان سوی عراق آمد، و دارا الا کبر او را پذیره شد و کارزار [افتاد] و بحرب اندر کشته شد. ولیکن ابن ذکر در تاریخ حمزة- الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته [ام] والله اعلم .

ملک تبع الاقرن: مائة و ثلث و ستون سنه ، پسر اشمر برعش بود تبع نخستین و او را هیچ شرح از اخبار نخواندم ، والله اعلم .

ملک کلمی کرب بن تبع : خمس و ثلاثون سنة و ابن را هم ذکر می معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلمی کرب پادشاه شد .

ملک تبع بن کلمی کرب ثلثة و عشرون سنه : او را ابو کرب اسعد تبع میانین خواندندی ، و هیچ نیاسود از تاختن بدور جایها ، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشور هندوان رفت ، و دریا بگذاشت ، و پسر فورهند و که اسکندر او را بگشت ، پذیره آمد بحرب ، و تبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-آ) شد و پسر فور را بدست خویش بگشت ، و قصیده گفت در آن حال، شعر :

قلت امامه لالذی کل مالا (?) لاوی خطبه و نصالا (?)

ندعوق فور الکبرار معاده (?) حین اقل ماها محتالا (?)

مترکته لله جاهه ان محدلا (?) بحری رواهسه ما حریبالا^۲

و اندر آتاپ المعارف چنین خوانده ام که ابن تبع [به] پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت ، پس ابن بیتها بگفت . شعر :

(۱) اصل : پس . و گمان نبرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد . (۲) اینجا و چند سطر بالا (پذیره) نوشته شده است (۳) ماخذ این اشعار معلوم نشد و کما کان باقی ماند . این اشعار و قطعات سابق را حمزه و سایرین نقل نکرده اند و پیدا است که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از پزیردن مزغ باشد که داستان تاپیه را او جمع کرده است

شهدتُ على أحمد أنه رسول من الله باري النسم
فلو مدَّ عمرى إلى عمره لكنت وزيراً له وابن عم

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنهای رنجبه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشید ، اما سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد^۲ بسبب پادشاه نشانیدن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و میانیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : آهم خیر آم قوم^۳ تبع ، و همچنانکه در پارس ملوک (۱۰۵ - ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بعراب و یمن اندر جماعتی را مرازه^۴ گماشته بود ، الاقیال والذوون [و تبع]^۵ بیرون آمد و همه را برداشت .

ملك حسان بن تبع سبعون سنة : چون پادشاهی بنشست بیمامه رفت و کشندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که از دست جذیمة الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] بر زنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، و این پادشاه از قبیله طسم بود ، و مهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان^۶ از این فعل پادشاه ستوه گشت ، و با مهتران جدیس در ساخت ، و عملوق را با جمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مره ، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت و با سپاه روی

(۱) متن : بناحبتها . حمزه : و نقل عليهم (ای علی حمیر) ما كان ياخذهم به من الغزو

فقتلوه (ص : ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . . (۴) حمزه : و كما خرج علی طوایف الفرس اردشیر كذلك خرج علی طوایف الیمن الیسین الاقیال والذوون اسعد بن عمر (ص : ۸۶) معنی اقیال و ذوون ضبری گوید : اهل الیمن یسعون القايد قبلا مع کل قبل عشرة آلاف (۱ - ۲ ص ۵۸۰) و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (۵) ضبری : غفار (۱ - ۲ ص ۷۷۱)

بیمامه نهاد، رباح گفت مراخواهری هست سه روزه راه بیند و او [را] بقبیله جدبس شوهری هست، و سخن او معروف، که زرقا [ء] الیمامه خوانندش، ایشانرا خیمه^۱ دهد و حذر گیرند، پس حیلۀ ساختند (۱۰۶-آ) و حسان فرمود تا هر مردی شاخی بزرگ بابرگ اندر پیش داشتند، چنانک دیدار اسپ و مرد پوشید، و همی آمدند، تا زرقا درخت بیند، و مردم نبیند، پس جماعت جدیس می رسیدند، زرقا را نام^۲ بر مناره فرستادند تا بنگرد، و گفتا درختستان بسیار همی بینم که رود، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، با عمارتی^۳ کرده و برنشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، تا بعد سه روز حسان برسد، و همه را بگشت، و قضای [ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، و اندرین سخن زرقا، اعشی گوید. شعر:

مانظرت ذات اسفار کمانظرت^۴ یوماً [کما صدق] الذئبی^۵ اذ سجعا
 قاتاری رُجل فی کفه کتف و یخصف^۶ الععل الصفرانه^۷ صنعا
 فکذبوها بما قات فصبحهم ذر آل حسان یرفی السم والسلعا^۸

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند و گفتند چونست که ما را ندیدی؟ گفت دیدم باور نکردند، و ازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه وقت فرود آمد و برنشست، حسان خیره ماند، و گفت چه ساختی که همی چنین بتوانی (۱۰۶-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان فرمود تا هر دو چشمش بکنند و رنگهای سیاه در وی پیدا بود؛ و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(۱) کذا... و معنی آن معلوم نشد و ظ: خبر (۲) کذا...؟ (۳) کذا؟ ظ طهارتی (۴) بیت اول در ضبری: کونی کمثل الذئبی اذ غاب و اذها: اهدت له من بعد نظرة جزعا (۵) ضبری: کنظرتها (۶) طبری: حقا کما صدق، و بیت سوم در ضبری: اذ قلبت عقلة لیست بمقرفة: اذ یرفع الال راس الکلب فارفعها (۷) طبری: اویخصف (۸) طبری: النمل لهفی ایه (۹) طبری: یزجی الموت والشرعا (۱-۲ ص ۷۷۳) دینوری ذوال جیشان یزجی الموت واکشعرا (۱۸) ضبری بیت ششم: فالتزلوا اهل جوم من مساکنهم وهدموا شاخصی البیان فانضعا (ص ۷۷۴) دینوری. مصراع اخیر... شرف البیان (۱۹)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید این تبع برده سپاه سوی چین و شمر^۱ سپاه سالار او بود که شهر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم. پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو^۲ را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، و حسان را بکشت، ملک عمرو بن تبع^۳ و ستون سنة^۴ اندر پادشاهی تنش^۵ مساعدت نکرد، و پیوسته تالان بود، و خواب از وی بگسست، و بر نعمتی هفته بردوش همی بردندش، و همچنان می برند، [و] او را ذوالاعواد^۶، و موثبان خواندندش، معنی آنک بروثاب بودی، و بلفظ [حمیر] فراش را و ثاب خوانند، و آن جامه خواب راست^۷ و ذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که بر آن جامه فکنده بود، و او را بدان برداشتمندی، و اندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) او را گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو باز نیاید، پس بفرمود تا مهتران را جمله گرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانه خواب خویش بنشست، و ده گان و پنجگان را همی در خواندندی، و همی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بهامه رسیدند، پس ذورعین^۸ در پیش او رفت و این بیتها بر خواند آنک نصیحتش کرده بود:

الامن بشتري سهرابنوم^۸ سعید من بمیت قربرعین^۹
 فاما حمیر غدرت و خانت^{۱۰} فمعدرة الاله لذی رعین^{۱۱}

پس عمرو او را بنواخت و نزدیک کرد، و در عهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه و اوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سهل العمر، چنانک شرح داده ایم

(۱) ضبری گوید: تبع بن تیان... وجه ابنة حسان الى السند و سمرأ ذالجنح الى خراسان... الخ (ص ۷۷۵) و نگفته که شمر سه سالار او بود. (۲) اصل: حسان. (۳) طبری، عمر بن تیان اسعد امی کرب (۱-۲-۹۱۵) (۴) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه و تواترت علیه و اسقامه (۵) کذا... ط. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می برند (۶) ط: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا يدعی موثبان لانه و ثب علی اخيه حسان... (۱-۲ ص ۹۱۷) (۷) اصل: ذورعین (۸) کذا طبری: (۱-۲-۹۱۵) اصل: شهر ایوه (۹) اصل: بی قطعه (۱۰) کذا ضبری. اصل: فان يك حمير غدرت و جانب (۱۱) اصل: لذورعین. و رعین ضم اول کحسین.

و اندر اخبار بمانیان گوید ، پادشاهی او در ابام شاپور بن اردشیر بود ، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضه^۱ فرمان یافت در روزگار هرمز و شاپور ، و اسود بن بعفر او را در شعری ذکر کند :

ولقد علمت^۲ سوی الذی نبأنتی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

مُملک عبید کلال بن بلقین^۳ اربع و سبعون سنه ؛ بردین عیسی (۱۰۷-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان ، چنانک کس ندانست ، دیگر اخباری نیافتم .

مملک تبع بن حسان^۴ ، ثمان و سبعون سنه ، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [و اوتبع الاصفر و] آخر همه تبعان بود ، و خواهرزاده اش را الحرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معد خلیفت کرد ، او بود که بمکه آمد ، و کعبه را پوشید ، و بموسم ، حجاج را طعام داد ، و گفت در کتابها خوانده ام که از ایند پیغامبری بزرگ آید کریم ، و اندرین معنی ، این قصیده بگفت ، و نشاط گرفت ، شعر :

طربت وماذک^۵ حین الطرب ولکن تذکر^۶ امر العجب

لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدها [ء] کثیر الحلب^۷

مامنا قحطان اهل النهی بها لیل^۸ أسد صمیم العرب

فلما الا عا جم فی بابک و اصحی العربی بها قد سلب (؟)

معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرت کالاسب (؟)

و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم و جب

وسوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلا لیل و سم لحب (؟)

اناس کرام بیت الحرام سیمطون ملکا عظیم القلب

(۱۰۸-آ) و یملک منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (؟)

نحاهم الله فی اللانثی (؟) بسم القبا و الصفا ح القصب (؟)

(۱) حمزه : ابضه . اصل بی قطه (۲) اصل : علمتک . . . از حمزه اصلاح شد (۳) اصل :

عهد الکلاب . . . حمزه : عبید کلال بن مشوب (۴) حمزه : تبع بن حسان بن تبع اصل : تبعان بن حسان .

(۵) کذا . . . ض : ذاک ، حمزه ندارد . (۶) ض : تذکر (۷) ض : العجب (۸) ض : بابناء

يكون من ابنا ثنا شيعة	هناك له عند مرالحقب
فياليت اني ادركته	فا بذل نفسي له للعطب
واجعل نفسي له جنة	واصرف عنه الردي والكرب ^۱

اندر سير الملوك گفته است خود حسان بودست^۲ پدر او [۱] ما هردو در تاريخ جرير و حمزه اصفهانی برين سان که نوشتيم ناطق است^۳ و اين درست^۴ پس بيمکه بسيار چيز بخشيد فرزندان نزار^۵ را، و سوي مدينه برگذار^۶ مهتران پيش رفتند، و از جهودان فدك و خيبر و بني قريظه بنايدند، و گفتند [.....] ايشان بگرد،^۷ و بروايتي گويند دين جهودان پذيرفت، و از آن پس جهودان بيمن اندر شدند، و بسياري مردمان بدین جهودي اندر آمدند، و آشکارا شد والله اعلم.

ملك مرثدين عبدالكلال^۸ احدي و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباري نيافته ايم جز ازين که بعد از ملك وي حميربان متفرق شدند والله اعلم به. ملك وايعة بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هيچ اخباري نخوانده ايم مگر ابن (۱۰۸-ب) تاريخ ملكش که نوشتيم و ايزد تعالی دانانراست بدان.

ملك ابرهه بن الصباح خمس عشر سنه : مردی دانا و با سخاوت بود، و معديان را که اسلاف پيغامبر ما صلی الله عليه وسلم بودند نيكو داشتی، و همی دانست که ملك به قريش رسد^۹ و از اخبار يمن روايتست که او بگناه شاپور ذوالاكتاف^{۱۰} بود،

(۱) ماخذ این اشعار بدست زمامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقراء و مشوش بود (۳) اصل : درسير، (۴) اصل : نزار، و نزار از اجداد رسول صلّم است (۵) ظ : برگذشت و .. (۶) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع بنان اسمعادی کرب بن منکیکرب ...) که بزعم اهل يمن او بيمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطابخ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدينه رفته و از يهود مقننه عظیمی برپا کرد بسبب شکایتي که اوس و خزرج از يهوديان نزد وی برده بودند (۱ - ۲ ص ۷۷۵) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدينه رفت و او بود که دو حبر از اخبار يهود را بيمن برد و يهودی شد (ص ۸۷) و ظ : خبر کشتار يهوديان از متن افتاده است : [بناليدند و گفتند ايشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاري بزرگ بکرد] (۷) حمزه: مرثدين عبید کللال (۸۷) (۸) اصل : دانست که کنار بقریش رسیدن ... حمزه: وکان: فدعلم ان الملك بصيرالي بني همد وکان منهم فی قريش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل : ذوالاكتاف

وبعد از آن صحابه‌بان بن حجرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهه بن الصباح افتاد ، و هر دو در يك وقت بیش از ۱ پانزده سال پادشاهی نکردند ،

مُلك حسان بن تبع بن عمرو^۲ سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالد بن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد^۳ بخشید ، و از بعد او ذوشناتر^۴ بود والله اعلم .

مُلك ذوشناتر سبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذوشناتر^۵ در سیر ذوالقنوس^۶ را گوید و حهزرة الاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ جریر نام وی لخبعة العالم^۷ گوید ، و خدای تعالی دانانترست ؛ درین خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود ، و با فرزندانش ملوک یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند^۸ و این عادت ایشان بود که هر که باوی کاری (۱۰۹-آ) زشت^۹ کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی ذونواس^{۱۰} ، و دو گسوی نیکوداشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه^{۱۱} بود ، و لقب ذونواس^{۱۲} پس ذوشناتر^{۱۳} او را بخواند و ذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت دست بدو خواست کردن ، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرید و بیرون آورد ،^{۱۴} و پادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

مُلك ذونواس^{۱۵} عشرون سنه : صاحب الاخدود ، وی بود در عهد فیروز یزدجرد

(۱) اصل : ازین . حمزه : وانما ملكا في زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ۸۷) (۲) حمزه : حسان بن عمرو بن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : قاطلهم له . (۴) کذا : حمزه وطبری وفي الاصل ذوناسر . (۵) کذا . . . (۶) اصل : ابن حنیفة ضبري : لخبعة ينوف ذوشناتر . (ن ل : لخبعة لخبعة) ص ۹۱۷ ج ۱ - ۲ . قاموس ذوالشنانر من ملوک اليمن اسم لخبعة (مادة : الشنرة) (۷) حمزه : كانت السنة فيهم ان من ينكح القلمان لا يملك (ص ۸۸) و قاموس متن را تأیید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برکن غلط است و صحیح : من ينكح من القلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (ضم اول) ذونواس بن تیان اسم ابی کرب بن ملکبکرب (ص ۹۱۸) (۱۰) در اصل صحیح بوده ، مصححی آنرا قلم برده (سناتر) کرده است ، (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و [به] روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید ، خوش آمدش ، و دین جهودی گرفت ، پس جهودان [ویرا] بر آن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترساآن بودند ، از جمله یمن ^۱ بقصه طرفه و معجزی که از ترسائی بدیدند ترساشده بودند ، پس ذونواس مهاکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار ، و هر که ^۲ از ترسائی برنگشت و جهودی نپذیرفت ، در آن هغاک افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود با مهتران خویش ، و آنست که خدای تعالی یاد کردست .
 قوله تعالی : قتل اصحاب الاخذود النار ذات الوقود اذ هم علیها فعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود ، (۱۰۹ - ب) و بیست هزار مرد در آن اُخود و سوخته شدند ، و انجیلها همه بسوخت ، و مهترایشان عبد الله بن الثامر ^۳ بود ، دین جهودی بر روی عرضه کردند ، نپذیرفت ، ذونواس چوبی در دست داشت بر سر روی زد ، مغزش بشکافت و اندر آن بمرد ، ^۴ بعد از آنک او را از کوه بفرمود انداخت ^۵ و هیچ زبانی نرسیدش ، که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترساآن انجیلی نیم سوخته بر گرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان ^۶ خوانند ، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذونواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، و گفتنا از من [تایمن دور است لیکن از یمن] ^۷ تا حبشه

(۱) متن ، شنیدند . (۲) کذا ؟ و این عبارت (از جاهه یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حمله یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاری وقد كانوا اخذوا النصرانیه عن رجل توجه الیهم من جهة آل جفنه ملوک الشام (ص : ۸۸) (۳) اصل : هر چه (۴) کذا : طبری : (۲ حلقه ۱ ص ۹۱۹) اصل : التامی . حمزه : ندارد (۵) اصل : بمرد ، بوده نقطه زیر را تراشیده اند و نبرد کرده اند و بمرد صحیح است کذا طبری . (۶) کذا ؟ ط : بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری : دوس ذوثعلبان (ص ۹۲۵) حمزه : ذوثعلبان اصل : اوبعلبان (۸) طبری : قال له قیصر بعدت بلادک من بلادنا و نأت عنا فلاقدر علی ان تتاولها بالجنود و لکنی ساکتب لک الی ملک الحبشه فانه علی هذا الدین و هو اقرب الی بلادک منا . . . (ص ۹۲۷) حمزه گوید : از اول نزد ملک حبشه رفت و ملک حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که اشکری بیمن گسیل کنند و قیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن و خود بالشکر بیمن شو . . . (ص : ۸۸) و از حمزه عجیبست که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده و فقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیر دستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مفلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری و حمزه نباشد و از متن هم این معنی تأیید میشود و در روایت حمزه را مقدم مبداهت بر طبری . . .

تزدیک است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار ، و قرب هفتاد هزار مرد بساخت ، و سوی یمن فرستاد بامهتران نامدار ، و باهتری نام او ارتباط^۱ پس ذنوناس از ایشان هزیمت شد ، و خود را سوار در دریا فکند ، و کس باز ندیدش و در تاریخ جریر چنانست که ذنوناس با ارتباط^۱ حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست ، و همه ترا دهم ، چون ارتباط^۱ بحضورت رسید ، از دریا برآمد ، و رسول ذنوناس را دید ، و کلید گنجها قبول کرد و ذنوناس بیامد و بسیاری (۱۱۰-آ) خواسته بیاورد ، و گفت دیگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بیاورند ، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها^۲ پراکند ، و پیش ازین با مهتران شهرها سکالیده بود که هر کسی بجای خویش حبشیا را بکشد ، و همچنان کردند ، و ذنوناس [هم از] این سپاه خاصه ارتباط بسیاری بکشت ، و ارتباط بگریخت و بحبشه باز شد ، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد با صد هزار سوار مقاتل^۳ ، و ذنوناس خود را آخر کار در آب افکند چنانکه گفته شد ، و ما هر دو راست نوشتیم .

ملك من بعده ذوجدن ثمان و اربعون سنه^۴ ، پس ذوجدن^۵ بجای ذنوناس بنشست ، و ابرهه ویران نیز هزیمت کرد ، و هم آخر کار ذوجدن^۶ خود را در آب غرقه کرد ، و ملك ایشان سپری شد . والله اعلم .

جملک پادشاهان حمیر در مدت در هزار [و بیست] سال ، بیست و شش تن بودند ، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند ، بعد ازین سه گانه هشت تن از پارسیان^۷ پادشاهی کردند ، ناملك بقریش رسید و اسلام . و حهزقة الاصفهانی روایت کند که هیچ نواریخ آشفته تر از [ناریخ] حمیریان نبودست ، و از بسیاری سالهای ایشان ، و اندکی عدد والله اعلم به .

ملوك اليمن من الحبشه : پس ابرهه بن الاشرم پادشاه گشت ، و او اصحاب الفیل^۷

(۱) ضبری : اریاض (ص ۹۲۷) حمزه ارتباط (۲) ظ : به شهرها - در شهرها (۳) اصل : مقابل (۴) حمزه : فکان ملك ذی جدن و ذی نواس ثمان و عشرين سنة (۵) اصل : دو جدان . (۶) اصل : پارسیان حمزه ، ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحیح ، صاحب اللیل ، کنز الحمزه .

﴿ ۱۱۰-ب) است ، آنک کید او در تضلیل^۱ بود ، و اندر عهد او مولود پیمانبر بود علیه السلام ، از بعد او پسرش یگسوم ، پادشاهی کرد ، و سیرت ایشان زشت گشت در یمن^۲ ، و بیداد پیشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سیف بن ذی یزن فریاد^۳ سوی کسری نویشروان برد ، و اندر کتاب الفتوح^۴ چنین روایتست که غلبه حبشه در عهد قباد بن فیروز بود ، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند این جماعت ؛ ارباط^۵ بدست سال ابرهه بعد از کشتن ارباط بیست و سه سال یگسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال ؛ و اندر تاریخ جریر چنان خوانده ام که ابرهه^۶ ملک یمن بگزفت ، و ملک حبشه ارباط^۷ را به پادشاهی فرستاد ، ابرهه گفت حرب کنیم هر دو بنبرد ،^۸ و هر که چیره گردد پادشاهی او را باشد . و همچنان کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عثو [و] ناگاه چون ایشان بر آویختند ، آن غلام حربی بینداخت و ارباط را بکشت ، و این کار ابرهه فرموده بود . پس ملک حبشه ازین خبر تافه شد ، و خواست که بیمن آید ، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست ، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد ، ملک حبشه رفتن بیمن باطل کرد ، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) که خون او بر خاک یمن بریزم ، و پای بر آن نهم ، ابرهه رگ زد و خون در جانی کره ، و انبانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد ، و پای بر آن نهد ، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد ، و گویند نخست بفرستاد با رسول ، و گفتنا شنیدم که ملک چنین سوگندی خورده است ، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملک ایذر رنجه شود ، و من همان بنده ام ، ملک عجب داشت از پیش بینی ابرهه ، و از وی خشنود شد ، و از بعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست از نوشروان]^۹

(۱) ترجمه حمزه است و اشاره است بایه قرآن در سوره فیل (۲) اصل : فرمان حمزه گوید :

فخرج مستقیماً بملك الفرس . (۳) حمزه ، اصبه فی کتاب من کتب الفتوح (۸۹) (۴) طبری : ارباط

(ارباط) . حمزه : ارباط . دینوری : ارباط (۵) نبرد . در یهودی و دری قدیم بمعنی : برابری و

مقابلت (۶) طبری : عثوده ، (ح : عثوده) بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و دال بر وزن غمگده

(۷) بمیاس اضافه شد .

و آن عجایب قصه ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و ضیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، و از آن [پس] کار داران پارسیان آنجا بودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن^۱ پیش پیغامبر علیه السلام و پیغامبر ایشان را از کشتن پرویز در آن ساعت خبر داد و باز گردیدند و به باذان پیغام داد بقبول اسلام، و بعد چندی که سخن پیغامبر علیه السلام درست شد، باذان از آن معجز مسلمان شد، و اغلب یمن و خواهرزاده باذان داذویه و فیروز^۲ الدبلمی، و ایشان قاید بودند از دست پرویز، و پیغامبر علیه السلام معاذ جبل را آنجا فرستاد، و در آخر عهد پیغامبر بود علیه السلام^۳ [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست نام او عیبه^۴ و او را اسود العنسی گفتندی و همه یمن بگرفت، و شهر بن باذان را بکشت، و باخر^۵ کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه^۶ و فیروز^۷ [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شود ان شاء الله تعالی،

نام فارسیان که بیمن فرمان دادند: اول ایشان و هرنه بود نام او خرزادن^۸ نرسو^۹ بعد از کشتن سیف [و] و هرز نام مرتبتی نزرگت^{۱۰} پارسیانرا، و این لفظ کسری گفت، چون شنید که یکسوم را کشت [و یمن] گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: او ارزد و این لقب بروی بماند؛^{۱۱} از بعد او اسامی جماعت پارسیان: بلسجان^{۱۲} خورزاد^{۱۳} انشهر^{۱۴}، بوشجان^{۱۵}،

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا یمن کرده اند. (۲) کذا: طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه و امبرون (۳-۳) در اینجا شبیه به قسمتی که بین دو قلاب افزوده ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر شده است شك نمی ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود و گرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱ - ۱۸۶۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهر بن باذان بوده و فیروز از مردم دیلم بوده است. (۴) اصل: رادویه. رك: حاشیه قبل (۵) در اصل زیر (خر) نقطه گذارده اند (۶) مصححی روی سبب سه نقطه گذارده است؛ (۷) ماخذ این روایت حمزه است لیکن رفتن این لفظ بر زبان کسری و کلمه (وه ارزد) در حمزه نیست؛ (ص ۹۱) (۸) اصل: بی نقطه حمزه: ولسجان، و خط متن: بلسجان باشد چنانکه اصلاح شد که و او بیاء بدل شده طبری: الیسجان (۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی نقطه

و مرزوان [و] خر خسرو^۱ پسرش [و] باذان بن سامان^۲، او را بلقب باذان جرون گفتندی^۳، و پارسیان آفدم^۴ م^۵ یعنی آخرین [و او از] پادشاهان اسلام روزگار بود^۶.

فصل چهارم

اندر نسق آل جفته، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان پیش ازین تفرق عرب را از یمن شرح داده ایم، پس قومی دیگر بیامدند، و بر سر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی و سبب آن ایشانرا غسانیان خوانند^۱، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان^۲، پس ثعلبه بن عمرو که ذکر کرده ایم بیادیه شام اندر بود^۳، ایشانرا جایگاه داد، و همی بودند و هم بر آن شکل که آل نضر بن ربیعہ بر عرب عراق از دست ملوک (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفته از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند^۴.

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دید که غسانیان در جوار او جای گرفتند خراجی بر ایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی و خراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، و مهتر غسانیانرا نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، و الاذن و فرزند شما برده کنم^۵، ثعلبه مردی حلیم^۶ بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجذع^۷ بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت و او را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندر گرفته، گفت [این شمشیر] پهای مزد تو شاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع^۸

(۱) حمزه : مروران ثم الی ابنه خر خسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه : باذان بن سامان الجرون
(۳) اصل : حروف . طبری : بعد از وهرز ابنه مرزبان ، وبعده الینجان بن المرزبان وبعده خر خسره
بن الینجان (۱-۲ ص ۹۵۸) (۴) اصل : اقدم و در لغت پهلوی (ایدوم) بمعنی : آخرین است
(۵) حمزه : باذان دیگر و ناذویه بن هر مز بن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عبسی) را نیز می شمارد (ص ۹۲)
و ضبری نام شهر بن باذان را میبرد (۶) بر طبق حمزه : ثعلبه بن عمرو رئیس آل جفته بوده است (ص ۷۶)
(۷) جمله شرطیه بطریق قدیم است . (۸) کذا : حمزه . اصل : حکیم (۹) کذا : حمزه . اصل : جذع .

گفت بگیر ، سبیط [نیام] شمشیر^۱ بگرفت ، و او تیغ بیرون کشید و همی زد تا بکشتش پس گفت^۲ خذمن جذع ما اعطاک ، و این سخن مثل گشت در عرب ، پس میان سلیح بن حلوان ، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد ، و غسانیان سلیح را از شام بیرون کردند ، و پادشاهی بگرفتند ، والله اعلم .

جفنه بن عمرو اول غسانیان بود ، (۱۱۲ - ب) و نسب پدرش عمرو بن مزینقیبا^۲ ابن عا هر ما [ء] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الفوث ، بود . و مزینقیبا^۳ او را از آن خواندند [که] از دیان در وقت او ممزق شدند ، یعنی گریخته ، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم ، و ایشان ابادیان^۴ بودند مثل کردند ، گفتند : ذهب بنو فلان ابادی سبا ، و ایشانرا مزینقیبا^۳ خواندندی . و سیل العرم از بعد [آن] اسلام بچهار صد سال بود ، و عامر [را] ما [ء] لسماء از بهر آن خواندندی که بوقتی [قوم از در] تنگی رسید ، و او از دیانرا بسیاری مؤنت کرد ، پس گفتند او مارا بدست از آب آسمان ، یعنی باران و فراخی ، و ما [ء] لسماء لقب نهادنش ، و آن ملك الروم که جفنه را پادشاهی داد ، بسطورس^۵ نام بود ، و همه ملوک بنی قضاعة را از قبیل سلیح که ایشانرا ضجاعة خواندند بکشت ، و بسیار بناها نهادند در شام ، چون حلق^۶ ، و قریه ، و دیگرها ، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد و الله اعلم .

عمرو بن جفنه : پنج سال پادشاهی بکرد و دبرها [مانند : دیر] حالی و ایوب و هتاده^۸ او کرد . ثعلبة بن عمرو : هفده سال پادشاه بود و بناها کرد چون عقه و سرح الغدیر ،

(۱) کذا حمزه (ص: ۷۶) (۲) حمزه: فقبل خذمن ، الى آخر (۳) کذا: حمزه و ضبری و اصل بی نقطه (۴) ظ: ایادیان - حمزه: کذا (ص: ۷۷) (۵) کذا: و این معنی در حمزه نیست و مزینقیبا یکتن بوده است (۶) حمزه: نستورس (۷۷) (۷) حمزه: جلق بشدید . (جلق بکسر تین و تشدید الاء و قاف ... هی لفظة اعجبه ... و هو اسم لکورة الغوضه کلها ... و قبل بل هی دمشق نفسها ... (یاقوت) (۸) حمزه: حالی و ایوب و هتاده . در یاقوت دیر ایوب دیده شد ولی حالی و هتاده دیده نشد ، دیر ایوب قریة بجوران من نواحي دمشق . . دیر خالد و هو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفرادیس (یاقوت) و ظ: حالی مصحف حاله باشد .

یعنی کوشک غدیر، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران، والله اعلم.
 الحارث بن زعلبه (۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد از بعد پدر، و هیچ عمارت
 نکر دست جبلة^۱ بن الحارث^۲: ده سال پادشاه بود، و قناطر، و ادرج، و قسطل
 بنا و نهاد. الحارث بن جبلة: ده سال پادشاهی کرد، و هاریه ذات القرطین^۳ بنت عمرو بن
 جفنه مادرش بود، و ببلقا نشست، [و] حفیر^۴ را بنا کرد و دیگر بنامیان قصر اشراف
 و دعجان کرد^۵، والله اعلم به.

[المنذر بن الحارث: سه سال پادشاهی کرد، و او منذر الاکبر بن الحارث
 بن هاریه بود، و حربا و زرقا بنزدیک غدیر او بنا کرد]^۶
 النعمان بن جبلة^۷ پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبلة^۸ بود. و
 هیچ ذکر اندر عمارت ندارد، و الله اعلم.

المنذر بن الحارث: سیزده سال پادشاهی کرد و او را منذر الاصغر
 خواندندی [و ابو شمر بن الحارث نام وی بود. هم برادر نعمان و جبلة^۹ بود] و الله اعلم.
 جبلة بن الحارث سی و چهار سال پادشاه بود، و کوشک حارب، و محارب،
 و منبعه او کرد.

الایهم بن حرث، سه سال پادشاه بود، و دبرها [ی]. ضخم و نبوه و شعف^{۱۰} او کرد،
 عمرو بن الحارث بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود، و سدیر همی نشست
 و کوشک، فضا، و صفات العجلان^{۱۱} او کرد، و همچنین قصار^{۱۲} منار او کرد،
 جفنة بن نعمان^{۱۳} سی سال پادشاه بود، و او را جفنة الاکبر^{۱۴} بن منذر الاکبر [بن الحارث بن
 هاریه] محرق خواندندی، سبب آنرا که حیره بسوخت، و ایشانرا آل محرق خواندند

(۱) متن: حله (۲) حمزه: الحارث و شرح حال این جبلة با حارث بن جبلة پسرش درین کتاب اشتباه شده
 بود، و در متن هم روی نام هر دو علامت نهاده شده بود و آنرا اصلاح کردیم. کنذا: حمزه (ص ۷۷-۷۸)
 (۳) کنذا: حمزه اصل: القصری (۴) حفیر بفتح اول. نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین. یاقوت
 (۵) حمزه: و کان مسکنه بالبنقا و بنی به الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصر ابیر و معان (ص ۷۸)
 (۶) این قسمت در اصل نبود و فوت شده بود از حمزه اضافه شد. (۷) حمزه: بن الحارث. (۸) حمزه:
 برادر منذر الاکبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است
 ولی بر طبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود و بجای خود اضافه شد
 (۱۰) حمزه: سعف (۱۱) حمزه: فضا و صفات العجلان. (۱۲) حمزه: قصر منار (۱۳) حمزه: جفنة
 الاصغر بن المنذر

(۱۱۳-ب) و مردی سفر دوست بود ، و هیچ نیار امیدی ، و عدی زیداندرین گوید^۱ شعر:

سما صقر^۲ فاشغل جانبیها و الهاک المروح والغریب

فتن لدى التوبه ملجمات فصیحن العباد و هن سیب^۲

و سپاه از بس ناخنهای او ستوه شدند ، و رنجیده و الله اعلم .

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد ، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر

الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] النعمان بن عمرو ، بیست و هفت سال پادشاه بود

و [نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر ، و نابغه پدر او را مدح گفت . شعر :

علی^۳ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

و پدر او را منذر بدین مصرع یاد کرده : و قصر لصیداء النی عند حارب . و قصر سویدا

و حارب بنا کرد و پدر او ملک نیافت . جبلة بن النعمان شانزده سال پادشاهی کرد

و [بصفتی منزلگاه داشت ، و عین اباع^۴ او را بود ، و منذر بن ماء السماء را بکشت ، و

او مردی با هیبت بود ، و هیچ بنا نکرد ، و الله اعلم .

[نعمان بن الایهم]^۵ بیست و یک سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن

ماریه بود [حارث]^۶ بن الایهم ، بیست و دو سال پادشاه بود ، و دیگر هیچ ذکر می ندارد ،

[النعمان بن الحرث]^۷ هیجده سال پادشاه بود ، و صهاربج الرصافه آباد کرد ، کلخمیان^۸

خراب کرده بودند . المنذر بن نعمان نوزده سال پادشاهی کردست ، و هیچ اثر ننمودست

عمر و بن نعمان سی و سه سال پادشاه بود ، و برادر منذر بودست . حجر بن نعمان

دوازده سال پادشاه بودست ، و برادر عمرو بن منذر بود . الحرث بن حجر پسر او بود

بیست و شش سال (۱۱۴-آ) پادشاهی کرد ، و دیگر هیچ اثری ننمود ، جبلة بن الحرث

هفده سال پادشاهی بکرد ، و دیگر هیچ ذکر می ندارد . الحرث بن جبلة بیست و یک سال و پنج

(۱) حمزه : یقول عدی . . . مخاطباً النعمان بن المنذر (۷۸) (۲) در اصل لایقرء بود از حمزه

قل شد (۳) این قسمت یا شبیه آن از متن حذف شده بود از حمزه نقل افتاد . (۴) حمزه : اباغ (۵) بجای

این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود . (۶) حمزه : نعمان بن الایهم بن العارث بن مازیه (۷) متن ،

نعمان . . . (۸) متن : الحرث بن الایهم . . . (۹) اصل کلخمیان . ص : . . کلخمیان حمزه : و کان

بعض ملوک لخم خربها . . .

ماه پادشاه بود، و اورا ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جایبه مقام گرفتگی و بنی
کنانه را غارت کرد. النعمان بن الحرث: سی هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد،
و کنیت او ابو کرب بود و لقب قطان^۱ و بنا نهاد بر بالای عور و دور برین^۲ و
آنت که نابغه اورا بگریست [و] گفتا^۳ شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل^۴
مردی درشت و مردانه بود. الایهم بن جبلة: بیست و هفت سال و دو ماه پادشاه
بود، و خداوند [تد] هر و قصر بر که و ذات انهار بود، و غزا کرد بنی القین بر خبر
و غایله [امد^۵ و نابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم سن المعیدی فی رعی و تعزيب
[و] در آل جفنه پایه [اش] عظیم بزرگت. المنذر بن جبلة برادر ایهم بود،
سیزده سال پادشاهی کرد، شرا حیل بن جبلة: بیست و پنج سال و دو ماه پادشاهی کرد،
و هیچ [ذکر] دیگر ندارد. هر و بن جبلة: ده سال و دو ماه پادشاهی کرد و هم ذکری
زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد] جبلة بن الایهم،
(۱۱۴-ب) سه سال پادشاهی کرد و نسبت او جبلة الایهم [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر
ملوک بود از غمانیان و او بود که باسلام اندر آمد در عهد خلافت امیر المؤمنین هر بن
خطاب رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت
خویش بمدینه اندر آمد، و مسلمان شد، و با عمر بحج رفت، و در عرفات یکی اعرابی
پای بر میزر احرام او نهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، و مشتی

(۱) حمزه، قطام (۸۰) (۲) حمزه: فبنی ما اشرف علی النور الانصی، و ظ: بر بالای غور
دورترین... و دورترین ترجمه انصی است، و غور: بالفتح ثم السكون و آخره راء... غور الاردن
بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یا قوت): (۳) یعنی: بروی بگریست. حمزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر
... (ص: ۸۰) (۴) کذا فی تاریخ السنی؟... (۵) کذا: حمزه: و الموقع بین القبرین جسر و عاملة
وفی ذلك يقول النابغه: و ظاهرأ حمزه هم فلیط دارد و باید متن چنین باشد: بین القین و جسر و عامله...
بینی القین آنت که بلقین گویند (فوس) (۶) حمزه: سه ماه، (۷) از متن سائط شده بود.

زد اعرابی را و درویش^۱ خون آلود گشت، و پیش امیر المؤمنین عمر رفت، و قصاص خواست، عمر او را بخواند و باز پرسید. جبلة چنانك بود بگفت، عمر گفتا معترف شدی، قصاص واجب گشت، جبلة پادشاه بود، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هر دو؛ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست^۲ شاید، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست، و بعد از آن جبلة از بدبختی با جماعت برفت، و مرتد گشت، و پیش ملك الروم شد، و آنرا قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد، و جبلة را دیده بود بدان کامکاری، و شعرها گفته بود، و در بیخ خورده بر اسلام، و حسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم، خود بجایگاه گفته شود، و این جبلة ببلا دوازده شبر بود، و ملك ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد و یکسال اندر،^۳ والله اعلم بالصواب.

فصل پنجم

اندر نسق ملوك كنده و اخبار ایشان بر اجمال

حجر آكل المرار بن عمرو بن معوية بن ثور بن مربع^۴ و تبع او را چنانك گفتیم بزمین معد فرود آورد، و حجر نیکو سیرت بود، در فرمان دادن، و بماند تا خرف شد، و ده ابن الهیولة^۵ السلیحی را بگشت [وزیاد] صاحب (؟) متغلب بود در پادشاهی آل جفنه، و این سیاق از اخبار كنده^۶ منقولست، والله اعلم خبیر.

الحارث بن عمرو و بن حجر المقصور^۷ بعد از وی الحارث المقصور [را] قباد بن فیروز برکشید، که او را بسیاری معاونت کرده بود بر اصحاب مزدك، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت، و پسرانش پراکنده شدند، ایشانرا بر تهیم، و اسد، و بکر، و ثعلب، و قیس پادشاه کرد و هرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردند در پادشاهی

(۱) ظ: ورویش. (۲) متن: بزرگت. (۳) حمزه: فلبثوا مدة ستیاه وست عشرة سنة (۸۱) (۴) اصل، بی نقطه حمزه: بن عمرو معوية بن ثور بن مربع (۹۲) (۵) حمزه: زیاد بن الهیولة السلیحی. (۶) سطر بعد: زیاد (۶) حمزه: منقولة من کتاب اخبار كنده. (۷) حمزه: الحارث المقصور بن عمرو.

حارث بودندی، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذر بن ما [ء] السما را بر عرب^۱ پادشاه کرد، و این اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بگریخت، و منذر پسرش را بکشت، بنو کلب بمسحلان بر حارث افتادند و کشته شد.^۲ و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاک کرد، و ریاضت بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد، و بعد از آن معدی کرب بن جبلة، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی پیغامبر صلوات الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان^۳ اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که درین عهد بردیبار عرب فرمان دادند: حمزه اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیبار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد و دیگر سخت: بر زمین کنده و حضر موت فرمان داد، و شرح نکردست که اندر چه ایام. سینداد: برجایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانک شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت^۴

اهل الخورنق والسدیر و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداز^۵

الهامرز^۶ بن ادرکوف: امیر لشکریان بود در هرب ذی قار، و آن^۸ از بزرگان سپاه خسرو پرویز بوده است، فنا بر زین بن ونگهان^۹ متولی بود انج متصل ایف^{۱۰} است از حیره تا حدود بحرین، و عرب او را جبار بن^{۱۱} خواندند. ساسان بن روزبه

(۱) حمزه: ولی علی بن المنذر. (۹۳) (۲) متن: شدند. حمزه: فوق علیه بنو کلب

بمسحلان قتلوه. (۳) ظ: فرزندانشان. (۴) ظ: ذال را دال گفت، چه قصیده بقافیه دالست نه ذال

بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (۵) حمزه: سنداد (۹۰) (۶) کذا حمزه و طبری

وفی اصل: العام (۷) حمزه: الها مرزبن آن ذکر. (۸) ظ: واو (۹) اصل: بی نقطه، حمزه: فنا بر زین و

هونگهان و ونگهان در اصل: (ویونگهان) است (وهونگهان) هم همان است. (۱۰) حمزه: متولبا علی

مایلی الریف من البادیه (ص ۹۱) (۱۱) حمزه: فنا بر زین.

پادشاه نهامه، و مصر، و عمان، و ثعلبه،^۱ و یثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روزبه ساسان:^۲ همچنین بر عمل پدر بوده است. مدتی دراز، ازوش زاد بن جشنسفنده^۳ در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی از دیار [عرب] بفرمان او بودند. المعکبر^۴ نام او فروردین بن جشنسفنان بود، بوادی بحرین و عمان و جانب یمامه [ریمن] فرمان داده بود، و کعبه [ء] عرب بعقوبت بیرون کردی، بدان سبب معکبر^۵ خواندندش و بماند تا بعد از بنی عامر کریز بنوشت^۶ و او را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، پس معکبر^۷ گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف^۸ و آنچ یافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای تعالی علیم تر و هو خیر العالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر داست^۹ و اخبار ایشان بر سهیل اختصار

اندر نقل کتاب نواربخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی پیارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر الحشمی^{۱۰} بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی، که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه، پیغام فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی و خمسین و ثلاثمائه، آنچ در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، و الا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، و آنچ بیرون از تاریخ جریر هر سخن بجایگاه خویش است و السلام.

(۱) حمزه: تفریح (۲) حمزه: روز به بن ساسان (ص: ۹۱) و در طبع برلن درین سطور اشتباهاتی شده و اسامی اشخاص در نقطه چینی و اتساق مطالب درهم و برهم شده و ترتیب متن صحیح است (رک: سطر ۳-۱۰)
 (۳) اصل: انوس جشنسفنده، حمزه: انوش ناد بن جشنسفنده. تصحیح از خارج شد: (۴) حمزه: مکبر و اسم داد فرزند جشنسفنان (کعبه قطعه و مکبر شاعران و بکسر الباء العربی و المعجمی ضد) قاهوس (ه) ظ: بیوست. حمزه: عاس حتی صار مع عبدالله... (۶) حمزه: وزعم ابو عبیده انهم کانوا یسمونه قبل دولة الاسلام المعکبر ثم جمله المعکبر. (۷) ظ: هم داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلمعی.

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تَرَابٍ ، وَ دِیْكَرُ جُأی كَفْتَسْت : مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ . خدای تعالی آدم را روز آدینه از گل بیافرید ، و بعد از آنك جان بمعهه آدم رسید [خواست] که بر خیزد نتوانست ، که هنوز يك نیمه گل بود ، و خدای تعالی از آن گفت : وَ كَانِ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ، پس از آدم آفریدن ^۱ حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام ، و آن سجده فرشتگان ویرا بفرمان ایزد تعالی و ترمرد ابلیس علیه اللعنه ، و آنك آدم را بفریفت ، و خوشه گندم خورد ، و آنك در افتاد که : وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى . خدای تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، و آدم بکوه سرانندیب افتاد و آنرا یود ^۲ خوانند ، و اشمن ^۳ نیز روایتست ، و در سیر گوید آدم اکلیلی از ریاحین بهشت بر سر داشت باز ^۴ آنرا بزمین هندوستان پیرا کند تا چندان نبانهاء خوش بوی در آن کشور برست ، و حوا بجده افتاد ، و مار که ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۱۷-آ) در شکم گرفته بود ، و در بهشت برده ، آنجا افتاد که زمین اصفهانست ، و ابلیس بمیسان ^۵ افتاد و بیرون از تاریخ گویند ابلیس به ابله ^۶ افتاد ، و آدم را از آن آدم خوانند که از ادیم زمین بود ، و خاکرا بلفظی از جملی عبری ^۷ گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم کون ، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصد سال در بهشت بود ، بسال ابن جهان [و] نیمروز آن جهان چنانك قول ایزد تعالی است : وَ اِنَّ بَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَالْفَسْفَسَةِ مِمَّا تَعْدُونَ ، پس آدم علیه السلام متحیر بماند و همی گریست بر کناه خود سالها ، تا خدای تعالی جبریدل را بفرستاد و نوبه آدم قبول کرد ، و او را بیاه و خت از هر چه از آن نا گزیر باشد ، و قصه آدم اندر میانه

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . . (۲) طبری ، بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص ۱۲۱-۱۲۴)
 (۳) ظ : و اسم طبری ، بوذ - دهناء - جبل و اسم عند و اذیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج و المندل (الدهنج و الصدل - الدهنج و المندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱) و ظ عبارت متن مصحف :
 و اسم است . (۴) ظ ، باد ، (۵) اصل : سمنان طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص ۱۲۱) میسان قسمتی است از اراضی ساحلی شط العرب بین بصره و خاک خوزستان حاله . (۶) اصل : اسلی طبری : و قد قبل اهبطت الحیه بالریه و ابلیس بساحل بحر الابله (ص ۱۲۱) و درین کتاب هآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد - مانند : کی . کوفی ، جملی ، بجای : که ، کوفه ، جمله . (۷) ظ : جمله غبری . غبری به منی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم ' پیامد ' بس ابلیس آدم را علیه السلام دیگر باره بفریفت از جهت فرزند نانا مش بدو منسوب گردد: عبدالحرث، و این بعد از آن بود که حق تعالی بیت المعمور بفرستاد آنجا بگناه بنهادند که امروز که به معظم است، و جبرئیل آهه علیه السلام را نمود تا آنجا رفت و طواف کرد، و حواریا باز یافت آنجا که عرفانست و از این سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت، و بعد از آن آدم را فرزندان آمدند، بیک شکم نر و ماده، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی و آن ماده را بدین پسردادی، و چون صد و سی سال از عمرش بگذشت، قایل هابیل را بکشت، از جهت خواهر، گفت من خود این را خواهم که هم بطن منست، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را بوی داد، او سنگی بر سر هابیل زد و کشته شد، و ندانست که بدو چه می باید کرد، و او را در دوش گرفت، و می گردانید، تا خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، و پس بمقتار زمین بکند، و در زیر خاک کرد، قایل گفت همچنان کنم، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی: فبعث الله غرباً بیحس فی الارض (الابیه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان قایل را گفت آتش قربان هابیل را از آن سوخت و پذیرفت که هابیل او را سجد کرده، پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند، و ابتدا از آن عهد [بود] پس با آخر عمر، آدم را فرزندی آمد، و برایش نام نهاد و معنی آن هبت الله باشد، شیت سربانی است، و چون آدم بحج رفت، سالی از پس کوه عرفات، جبرائیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی تارقت آنکه آدم خواست که بخسبد بوادی النعمان، هر چه ذریه آدم خواست بودن تا قیامت، از صلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید، و آدم بریشان بهستی خدای تعالی گواه گرفت، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریبتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم قلوبابی، و آن روز آدم را صلوات الله و سلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد^۲، اصحاب الیمین را گفت، هؤلاء فی الجنة ولا ابالی، و

(۱) کذا؟ (۲) اصل: کردند - ظ: کرد - و قائل خدای است. ر ک حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب الشمال را گفت : هؤلاء فى النار ولا ابالى ، و کار درین بستست^۱ ، و از ایزد تعالی شصت^۲ صحیفه بر آدم فرود آمد ، و چون عمرش هزار سال گشت بعد از آنک چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد ، بعد از آن آدم از جهان بیرون شد ، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد ، و شیث بسرندیب در گور کردش ، و بروایتی عمر آدم نهصد و سی سال بود ، پس نوح بعد طوفان استخوانش به بیت المقدس آورد ، و حوّا از پس آدم بسالی بمرد و شیث حوارا با آدم دفن کرد و از بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه السلام .

شیث النبى علیه السلام

بر جمله فرزندان آدم پیغامبر بود ، و او را پسری بود انوش نام و بعد از نهصد و دوازده سال بمرد ، و او را هم پهلوی آدم دفن کردند ، و پسر را وصی کرده بود (۱۱۸ - ب) پس قینان را بزاد و ایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران ، و مهلائیل از قینان بزاد ، و از مهلائیل یرد ، و [یارد] نیز گویند ، و از وی اخنوخ^۳ بزاد ، و او ادریس است علیه السلام ، و بیرون از تاریخ خوانده ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش^۴ نهصد و پنج سال ، و عمر مهلائیل نهصد و نود و پنج سال ، و عمر یرد یا یارد^۵ نهصد و سی و دو سال بود ، و روایت کنند از ابوذر الغفاری که از پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم خبر دهد که خدای عز و جل [را] صد و بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید ،^۶ اول آدم و آخر محمد علیهم السلام ، و

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره اليمنى فاخرج منه ذرية كهيئة الذرّ أيضاً مثل اللؤلؤ فقال لهم ادخلوا الجنة برحمتى ومسح صفحة ظهر اليسرى فاخرج منه كهيئة النرسوداً فقال ادخلوا النار ولا ابالى فذلك حين يقول اصحاب اليمن واصحاب الشمال . . . (ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷) (۲) طبری : احدى و عشرين صحيفة كتبها آدم بخطه علمه اياها جبريل (ص ۱۵۱) و كان مما انزل الله تعالى على آدم تحريم الميتة والدم ولحم الخنزير وحروف المعجم فى احدى وعشرين ورقة (ص ۱۵۲) (۳) خنوخ ، هم ضبط شده (ط ص ۱۶۶) ولى خنوخ بن قين بن آدم دیگر است و اخنوخ بن یرد دیگر (۴) ص انوش ، بالف غير ممدودة (۵) متن : یردو داود ، وص : یرد - یا - یارد (طبری : ج ۱ ص ۱۷۲) . (۶) طبری ، شصت ، (۷) ظ : آمد ،

صد و چهارده کتاب از آسمان آمد ، از جمله پنجاه بر شیت و آدم ، سی بر نوح ، و بیست به ابراهیم خلیل ، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین ، و توریت و انجیل و زبور و فرقان .

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود ، و باصل از هندوستان روایت کنند ، و بیمن نشستی به پیرهن دوختن ، و چیزی نوشتن وی آورد ، و علم و معرفت نجوم بدانست ، و حق تعالی او را الهام داد ، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار ^۱ همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (۱۱۹ - آ) بیاموخت ، و هیچ نیاسودی از تعبید ، و ذکر ایزدی تا ملک الموت را رغبت افتاد بدیدار او ، بیامد ، و با ادریس دوستی گرفت ، و بفرمان خدای تعالی و النعمان ادریس جانش برداشت ، و باز زنده شد ، و بهشت و دوزخ بروی عرضه کرد ، و پس آخر در بهشت باستاد ، و ایزد تعالی کرامت کردش ، قوله تعالی : و رفعناه مکاناً علیا . سیصد و شصت و پنج سال در دنیا بود ؛ و هنوز بجایست اندر بهشت زنده و السلام .

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد . روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت ، و او پادشاهی قاهر بود ؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند ، تا ستوه گشت عظیم ، و بخدای تعالی دعا کرد و گفت : [رب] لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً ، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد ، و فرمود تا درخت ساج بکشت ، و بعد چهل سال که برسید ^۱ سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام ، و حام و یافث و کنعان و او کافر بود ، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را با آسمان چهارم برد

(۱) ظ افتادگی دارد چنین : و سی پاره [صحف بر ادریس فرود آمد و] همه صحفها . . . الخ

طبری : و انزل الله تعالی علی خوخ ثلثین صحیفه (ص ۱۷۴) (۲) (تن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبه معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجانند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدبگر روایتی نام او پیام گوید، در کشتی نشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، بر کوه گریزم، نوح گفت: لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، او را در گردانید؛ و همه جانوران هلاک شدند، مگر آنک با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانکه حق تعالی فرمود: من کل زوجین اثین، و آب چهل گز بلاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود^۱ والله اعلم. و بیرون تاریخ^۲ خوانده ام که از بخار [ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، و خداوند تعالی دو جوهر یکی سفید و دیگری سیاه، نوح را داد که نور سفید بروز بر سیاه غلبه کردی، و شب سیاه بر آن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب باز شناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه و خوک در سفینه که از موش و پلیدیهاء سرگین ستوه شدند، و نوح دست بر روی شیر فرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و از موش برستند، و دست (۱۲۰-آ) بروی فیل فرود آورد خوک همچنان از بینی وی بیفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند بشیر و فیل اند و پیش از طوفان نبودند؛ و گویند ابایس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش^۳، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت در آی ای ملعون پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایذر چه کنی؟! ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که کفتی در آی ملعون، و آن منم^۴ پس ایزد تعالی

(۱) در بالای صفحه. قابل این سطر نوشته شده: . . . نور که منشاء طوفان در کونه باشد. طبری: و قد جعل التنور آیه فیما بینه وینه (طبری ص ۱۹۰) (۲) طبری: فباد ما علی وجه الارض. . . فلم یتق شی من الخلیق الا نوح و من معنی الفلك و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه از تاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (۴) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل را بمال و او دست بر دم فیل بمالید و دو خوک ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص ۱۸۷) (۵) این عبارت غلط شده است ظ: . . . و در سفینه رفت (یعنی رفتن) نیگداشته. طبری: فلما ادخل العمارو دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه فلم تستقل (ت. ت. ج ۲) (ص ۱۹۰) (۶) طبری: حتی قال نوح و جعلك ادخل وان کان الشيطان معك (ص ۱۹۱) .

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانک گفت قوله تعالی: و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قُضی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گذاخت، پس خدایتعالی نامی از نام‌ه‌اء بزرگ بیاموختش، و آن نام: یاهیا^۱، و هم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بر و سرد گشت، پس نوح این نام می گفت، و قیر می فسرد و از آنست که اکنون در نبط باشد و گویند یاهیا^۱، و ابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر را آواز دادن: یا هیا، و اندر تورات این نام روشن است، اهایاشراهییا^۲ چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که بر زمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین^۳ خوانند، نزدیک کوه جودی، (۱۲۰-ب) و همه هشتادتن بودند و همه عمارت...^۴ و چنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاد است و همه را نسل برین چهل باز شود هر چه در عالم اند پس هر چه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام بن نوح اند، و چنانک شرح داده ایم سقالب و روس و برطاس و ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث اند و زنگ و سیاه بوستان و هر چه ایشانرا بدین صفت آفریدست از فرزندان هام اند، و این از جهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد از جامه پدید آورد، هام و یافث بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او را باز پوشانید، چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، و از بعد طوفان سیصد سال زیست، و بیرون از تاریخ جریر خوانده ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، و پدر آلمک^۵، [و متوشاح بن ادیس را نهصد و نود و نه سال عمر بود، و پدرش آلمک را نهصد و چهل و هشت سال عمر بود، و بعد از نوح در تاریخ چنانست که هزار سال ضحاک بود، و جمشید هم از نبرکان سام، و از پس ضحاک افریدون پس

(۱) بتشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله در طبری و ترجمه بلعی نیست. و مقدمات آن هم نیست

(۳) طبری: سوق الثمانین. (ص ۱۹۷) (۴) ض: همه عمارت ویران شده بود (۵) ظ: پسرش.

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت و بکوش افتاد پدر کنعان ، از فرزندان حام بن نوح، و از پس [او] نهر ود بن کنعان بود تا نوح چهر بر خاست، و توان بودن که در مغرب و شام و آن حدود چنین بودست ، و این موافقت با سلطنت و عصیان کوشش پیل داندان در مغرب ، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت^۱ خالی گویند از ملوک عجم ، والله تعالی اعلم بتحقیقه^۲

هود النبی علیه السلام

جماعتی^۳ عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظمتی ، و قوت تا آن حد^۴ داشتند که چون پای بر زمین سخت زدندی تا ساق و زانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی ، پس خدایتعالی هود که ابن عم^۵ ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان باد کرد، و ایشانرا بخدای خواند و بهشت امید داد ، شداد گفت بهشت چه باشد ؟ هود پیغامبر علیه السلام صفت بهشت همی گفت شداد گفت من خود بر زمین چنان بهشتی بسازم ، و این شداد بن عهلاق^۶ ابن عم ضحاک بود ، کس فرستاد سوی او [و] درخواست تا بفرمود که هر چه زرو سیم و جواهر و مشک و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهر ها سوی وی فرستند . و در سیر الملوک خوانده ام که گوید ضحاک از قبل شداد بود ، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعات (۱۲۱-ب) گوناگون با همه ساز و آلات فراز آورد ، و بنا اندر گرفت ، باغ ارم ، و از قصر ها و جویها از زر و سیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته ، و همه خاک زمین از مشک و زعفران و عنبر و کافور ، و غلامان و کنیزکان خوب روی در نشاند ، و قصرها [ی] آراسته با نعیم و فرشها [ی] الوان ، و اندر مدت صد سال تمام کردند ، و سیصد سال نیز روایتست از کعب الاخبار^۷ پس شداد در

(۱) نه بس مدت ، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت هائی باقی مانده است که این شعر از آن بیرون میاید : . . . به مغرب زمین چارصد سال و اندک و را بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ ، جماعت ، یا علامت اضافه است با ملای قدیم (۴) اصل : (عملات) (۵) س : الاحبار ، جمع جبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را ببینند، نادیده بدروازۀ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و بر زمین زد تا جمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزد تعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعد ارم ذات العماد اللنی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتهست که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماند و نابدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عهد اللہ نامی را شتری کم شد، بود، و می گردید، گفت ناگاه بر آن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که از آن چیزی بر کند نتوانست از سختی که بود، قدری آنجا حیلہ کرد و بکند، گفتا نیسارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم که [کم] کردم، و نیز عقل رفته بود از نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباہ شده بود و هر ۴۰ جوهر و سیم و مشک بود از حال بگشته بود بر آتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار^۲ را بخواند و از حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبدالله را بیاوردند همچنان بود، و نوز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار^۲ گفت تواند بود که ابن مرد باشد که آنجا بکه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شکفت ماند، پس سپاهی با ابن عبدالله فرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش از هلاک شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه از بهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عاد ازین سه گانه بود، لقمان بن لقیم نیز روایتست، و او یهود مؤمن بود، و از خدا تعالی عمر خواست چنانک هفت کرکس^۳ را، پس آواز آمد که هم بیاید مردن و حاجتش روا گشت و کرکس^۳ پانصد مال بماند، و اینست صاحب لیل، و ذکرش گفته شده است، و پسر^۴ شداد مرتد مؤمن بود یهود علیه السلام و عمر ۵۰۰ صد و پنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) و صالح بعد هود، گوید صد و پنجاه سال

(۱) اصل: ترسیدم. (۲) ص: الاخبار (۳) اصل: لا یقرء و دست خورده بود بقیاس اصلاح

شد. (۴) در اصل (پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم **ثمود** آمد، و بیرون از ناربخ پدر هود، صالح را چهارصد و سی سال عمر گوید، و پدر صالح ارفحشد [را] چهارصد و شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصد و نود سال، و در آن ناربخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین **حجر** و بادیه چنانک باد کرده ایم بودندی، و در کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای تعالی صالح پیامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگروید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا بر آخر قصه ناقه را بگشتند و حق تعالی تعالی ایشانرا هلاک کرد قوله تعالی: فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دبارهم جائمین. و صالح با مؤمنان میبود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش بایدر **ابراهیم** از زمین **بابل** بودند، و در نسب نمود بسیار گونه روایتهاست اما این درستست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنج در میانه کتاب یاد کرده ایم در اخبار (۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، و از ملکان بت پرست ستمکاره تر و سخت تر اندر تعبد صنم از نمرود کس نبودست و اول بت پرستی از روزگار **طی هورت** بود، چون کسی بمردی مثال او از چوب بتراشید [ند] ی و ایشانرا پرستش کردند، و اندر عهد **جهشید** تازه شد، که صورت خویش بفرستاد در اطراف، پنج گانه: **وداً**، و **سواع**، و **یعوث**، و **یعوق**، و **نسر**، و بروایتی گویند این بتانرا **عهد شیت** کردند، و بروزگار **نوح** علیه السلام بوده اند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست در سوره نوح. پس از بعد مولود **ابراهیم** علیه السلام، و آن شرحها

او را از بیم نمرود بفار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت^۱ کرد و بتانرا بشکست، نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، و کس بیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه با آتش فکند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن، تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و با آتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود بر آن مناره رفت که فرموده بود، ابرهیم را دید علیه السلام در میان آتش، و بیرامون اوسبزی رسته و نماز همی کرد، نمرود خیره بماند و بانگ (۱۲۳-ب) **س** کرد و گفت با ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بچه عقاب را [پروردن و بر آن بستن] و بر آسمان رفتن، و عقاب را قوت برفت و جبرئیل علیه السلام تیر وی خون آلود بوی باز انداخت چنانک شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجایگاه مرا بخش. بعد از آن ابرهیم با برادر زاده خویش لوط بن هامان بن آذر^۲ هجرت کرد قوله تعالی: فآمن له لوط و قال انی مهاجر الی ربی انه هو العزيز الحكيم. و ساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با نود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند و بحر آن رفت بشام، و از آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دبه بود و قوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملک مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید، کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشک همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملک مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع^۳ گفتندی، او آنجا بیکاه گرفت و از برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هاران بن تارخ و تارخ هواخوا ابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) و آزر براه معجه است (۳) اصل: منبم - طبری: فنزل السبع من ارس فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد، و مردمان جمع آمدند، و خواسته ابراهیم هر روز بر زیادت بود. پس خدا تعالی نهرود را بکمتریشه هلاک کرد، و ابراهیم بزمین قط^۱ بایستاد و ساره هاجر را بدو داد، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد، پس ساره را حسد آمد گفتنا اینانرا از پیش من بپر، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است، و بیابانی بود بی آب؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر^۲ برخاست با جماعت خویش و بدینجا آمد که حرمت، و نخستین کسی بعد از طوفان [که] آنجا بگه مقام کردی، وی بودست. و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عزوجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکب آب و قدری طعام آنجا رها کرد، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت، و هاجر بطلب آنک مگر کسی را به بیند بمرده و صفا همی دوید چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد، و اسمعیل بگریست چنانک طفلان، و پاشنه بر زمین زد، خدای تعالی چشمه آب پدید آورد، و گویند زمزم است (۱۲۴-ب) و بعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند، و بعد مرگ هاجر دقتر مهتر بنی مجرهم را با اسمعیل دادند، و ابراهیم هر سال بزبارت اسمعیل آمدی، و آن بود که گفت آستانه در بگردان - زشر را، و اسماعیل آن زنرا بگذاشت، و دیگری را بزین کرد، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی، و گفت اسمعیل را بگو که ابن آستانه نگاه دار، و اندرین هر دو سال که ابراهیم آمد اسمعیل به شکار گاه بود،

لوط النبي و مولود^۳ النبي عليهما السلام

خدای تعالی لوط را بیفاه ببری داد بر آن پنج دبه، و نام آن صنعه و صعوه و عمره و دوما و سدوم. چون در فعلها زشت بیفزودند، و لواطت کردند، که پیش

(۱) اصل، قبط - طبری: حتی نزل بناحية من ارض فلسطين بين الرملة و ايليا ببلد يقال له قط (بفتح).

اوقط (بکسر) (ج ۱ ص ۲۷۱) (۲) اصل: نکر (۳) بناسبت صفحه ۱۹۲ (۴) طبری: صبة، صعرة

عمرة: دوما، سدوم. (ج ۱ ص ۲۴۲)

از ایشان هیچکس نکرده بود، خدای تعالی همیگامی را بفرستاد تا آن بقعه را بر گردانید چنانک گفت: فجعلنا علیها سافلها، و [فرشتگان] پیش از آنک آنجا رفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند، و ایشانرا کوساله بریان پیش نهاد که مهمان دارد بر عادت، چون بدانت که نه آدمی اند عظیم بترسید، تا ایشان او را با اسحق و یعقوب بشارت دادند، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب، وبعد از هلاک قوم خویش لوط پیش ابراهیم آمد و او را بسیاری چیز داد (۱۲۵-آ) و از آن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیری بقدرت حق تعالی، و ازین پس ذبح اسمعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد بر کلو نهادند،^۱ تا آواز آمد که: یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد، و ابراهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابراهیم قربان خواست کردن، ولیکن اسمعیل حقیقت تر، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابن الذبیحین، یکی اسمعیل را خواست، و دیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد الیطلب بقربان فرزندی، پس قرعه بر عبدالله آمد تا اشتر فدا کرد، و قرعه بر شتر آمد، و این رهنمونی [یکی] کاهنه^۲ کرد.

پس خداوند تعالی ابراهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبه مقدس بر آورند، چنانک فرمود: واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل، و اندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی، و بدانستندی، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی، پس چون در کار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت: هب لی کیا^۳، یعنی سنگ مراده، و اسمعیل گفت: هاک الحجر، یعنی [سنگ] بستان، و حجر الاسود گویند در اول سنگی سفید بود، چون طوفان بود، آنرا بکوه بوقبیس نهان کردند، و بدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم را هدایت کرد، و حجر بیاورد

(۱) ظ: نهادن، صیغه مصدری بقاعده روایت جمل باختصار. (۲) اصل: کاهنه - قال -

الطبری: بالحجاز قرآنه لهاتابع (ج ۳ حلقه ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد. (۳) کذا ۱۰۰ طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه، که همان قدر جای بود، بعد از روزگار و بسودن^۱ مشرکان و زنان ناپاک سیاه گشت، پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام پیرداختند از خانه، و خلیق را بحج خواندند، چنانکه فرمود: واذن فی الناس بالحج باتوک رجالا، خدای تعالی همه را بشنوائید اندر اصلاّب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیک لا شریک^۲ لبیک [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کند نرسد، و ساره بزبست تا اسحق را یعقوب و عیص^۳ بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور^۴ شش پسر آمد، و خدای برکت کرد اندر ذریه او قوله تعالی: وبارکنا علیه وعلی اسحق و من ذریتهما محسن و ظالم^۵ انفسه مبین؛ و ابرهیم نخستین کسی بود که سپیدی دره حاسن او پدید آمد و در موی او، و پیش از وی کس را موی سفید نبود، و چون عمرش دو بیست سال شد تمام بمرد، و اسحق او را بشت و دفن کرد، و بیرون از تاریخ عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال گفتست، و پدرش آزر را دو بیست و پنج سال، و پدر آزر را باخور^۶ صد و چهل و هشت سال، و پدر او اشوع^۷ را دو بیست و سی سال و فالع^۸ (۱۲۶-آ) ابن یهود^۹ پدر اسوع^۱ را دو بیست و سی سال بود،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی او را بحضرموت و یمن فرستاد بی بیگاه بری سوی فرعونان عمالقه، و همه بت پرست بودند، و پنججاه سال میان ایشان بماند، و آخر عمرش بشام آمد بزبارت اسحق، و دختری را به عیص داده بود، پس همانجا وفاتش رسید، و عمرش صد و سی سال بود، و او را پیش پدر دفن کردند، و نسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك.

(۱) ظ: بعد از روزگار بسودن (۲) مضبوط: لبیک اللهم لبیک (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیص. (۴) طبری: قطورا (۳۴۵) (۵) مضبوط: ناحور، و بقول طبری: ناحور پدر تاریخ پدر ابراهیم است که او را آزر هم گفته اند. (۶) طبری: ساروغ - سطر بعد در این کتاب اسوع. (۷) طبری: ساروغ بن ارفوا بن فالع. (ج ص ۲۵۲) اصل: فالع. (۸) طبری: فالع بن طابر بن شالغ. (۹) طبری: ساروغ.

اسحق النبی علیه السلام

۱ [اسحق . . . : از پس اسمعیل صد و بیست سال بزبست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و فرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، و زنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زهین کنعان دختر مضر کنعان ، نام او بتویل بن الیاس ، و ز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگری یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند و یعقوب پاشنه عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزبست پس بمرد و عیص او را بر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب [از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر^۲ فرود آورد [و] دعا کرد ، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب ردّ ریش پیغامبر باشند ، ز عیص نافته بود از بن حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدتها آنجا بماند و دو دختر از آن وی بزین کرد ، [راحیل و لیا] بعد حلها وقصه [ها] که ما فکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ، یوسف و ابن یامین^۳ از اراحیل^۴ زانند ، و روبیل^۵ و شمعون^۶ و یهودا^۷ و لاری^۸ و ربالون^۹ و سحر^{۱۰} از لیازادند ، (۱۲۶ - آ) و دازم^{۱۱} و رمدان^{۱۲} ، از کنیزکی ، و حاد^{۱۳} ، و اسر^{۱۴} از کنیزکی دیگر ، و یعقوب را اسرائیل^{۱۵} خواندند ، و در تاج التراجم

(۱) خبر اسحق از اینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند (۲) اصل : پسر . (۳) معروف و مضبوط : بن یامین . بدون الف (۴) مضبوط . راحیل (۵) طبری زبالون - نل : زبالون . سحر - نل ؛ شجر . لشجر . شجر . بشجر و قبل فی سحر ان اسمہ : بشجر (ص : ۳۵۵) (۶) ضبری : دان ، و تقالی ، و حاد ، و اثر (ص : ۳۵۵)

گوید: بعضی ^۱ صفة الله و ایر نام خداست عبرانی ، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبدالله ^۲ ، و بعضی گویند: چون از عیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیک خال ، پس گفتندی: بسری باللیل ، [و] اسرائیل الله لقب نهادندش ، و از بعد مدتی بکنهان باز آمد ، و عیص بیدار او عظیم شادمان شد ، و او را نیز غربت آرزو آمد ، سوی روم رفت ، و نسلش آنجا بسیار گشت ، و از فرزندان وی پادشاهان روم بودند والله اعلم .

یوسف النبی علیه السلام

قصه او سخت مشهورست و نیکوتر چنانکه حق تعالی محمد را صلوات الله علیه می گوید: نحن نقص عليك احسن القصص یعقوب را بهجر مبتلا کرد از نادی بن یوسف علیه السلام برادران از حسد آن خواب ' یوسف را در چاه افکندند ، و باز او را بفروختند ، چون مالک دعو^۳ بخریدش ، بمصر برد و عزیز وزیر ملک او را بخرد و زلیخا زنی چون عاشق یوسف شد ، و اجابت نیافت ، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند ، بعد از ملامت کردن زلیخا ، و کارد بردست زدن ، و بریدن ، بی آگاهی . خویش ، [و گفتند:] ما هذا بشر ، ان هذا الا ملک کریم (آ-۱۲۷) [پس] یوسف را بزندان فرستاد ، و هفت سال اماند ، و تا ملک مصر در خواب دید ، و شراب دار ملک را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد ، و پادشاه مصر را باز گفت ، و یوسف را بعد از آنک زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت : الان حصص الحق ، او را پیش ملک آوردند ، و یوسف را بنواخت ، و چون تعبیر گفته شد ملک را گفت : اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم ، و تا نه بس مدت ارقحط ، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد بر رفتن ، و ایشانرا غله داد و برادرشان ابن یامین^۴ را بخواست ، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یامین ایشانرا دستوری داد و گفت : یا نسئ لانه خلدنا من باب واحد و ادخلوا من

(۱) متن دست خورده ظ : یعنی . (۲) اصل : بعد الله ؟ طبری ، سری الله . (۳) متن روی کلمه :

دعر . طبری : باعه النبی بانه بمصر کان مالک بن دعر بن یوب بن عفتان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۲۷۷) (۴) متن : پس ونقطه الحاقی است ، بس مدت یعنی مدتی محدود و قلیل (۵) مضبوط : بن یامین

ابواب متفرقه، و اندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را، و ایشان باز بمصر آمدند، پس یوسف حیلت ساخت و ایوان یامین را از ایشان باز گرفت، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند، و چشم یعقوب نابینا شده بود از بسیاری گریستن بر یوسف، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند، آن بود که یعقوب گفت: یا بُنِیْ اذهبوا فتهجسوا من یوسف واخیه ولا تباؤا من روح الله. پس سوم بار که بمصر باز آمدند (۱۲۷-ب) یوسف خود را آشکارا کرد بر برادران، و گفت: اَنَا یُوسُفُ وَ هَذَا اخِی قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنَا، ایشان در زمین افتادند پیش او، یوسف علیه السلام گفت قوله تعالی: لا تثریب علیکم الیوم ینفر الله لکم وهو ارحم الراحمین. پس پیراهن بمزده سوی پدر فرستاد، و همان روز که مرد از مصر بیرون رفت، یعقوب گفت: انی لاجد ریح یوسف لولا انی تُفندون، ایشان گفتند بعد از سالها بسیار و کشتن و گرگ خوردن، یوسف را هیچ از یاد فرو نگذاری، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند، بینا شد بقدرت خدای تعالی، پس مردمان خویش را گفت: آلم اقل لکم انی اعلم من الله مالا تعلمون، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند، یوسف گفت: هذا تاویل رؤیای من قبل، پس یعقوب آنجا مقام کرد، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد، بعد حالها، چون صد و چهل و هفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش، و او را پیش اسحاق دفن کردند، و چنین روایت است که چون یعقوب در مصر رفت، هفتادتن از اهل بیت باوی بودند، و بعد از آن تا روزگار موسی، که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب، از شهر (۱۲۸-آ) بیرون آورد، هزار هزار و هفتصد هزار بودند، از برکت ابراهیم و ذریت او، و بعد از آن چون یوسف را علیه السلام صد و بیست سال تمام گشت وفات رسیدش، و او را در پسر بود بکی را نام افراجه و دیگر را دیسا، و گفت مرا بمصر دفن کنید، که بعد از من بمغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد، پس میان رود

نیل اورا دفن کردند تا زهر دو سوی غلها خشک نگردد که اگر از نیمه دفن کردند [ی] تا آن نیمه دیگر خشک میشد، چنانک خواندیم والله اعلم.

ایوب النبی علیه السلام

پسر را [ز]ح بن اموص بن الیفر دین^۱ عیص بن اسحق بود، و زنتش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود، و خدای تعالی او را به پیغامبری فرستاد بر سناق ثنیه، میان دمشق و رمله، و سخت عظیم پارسا و عابد بود ابلیس لعنه الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند، خدای تعالی گفت ترا بر همه مسايط بکردم، و ایه ب را اندر آن بلا گرفتار کرد، و خواسته و فرزندان همه برفت، و هفت سال در آن رنج تن بماند، که هیچ دل تنگ نکرد، و صابر بود، چنانک حق تعالی^۲ گفتست: اِنَا وَ جَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوْ اَبٌ، پس ایوب خدای را بخواند و گفت مسنی الضر^۳ (۱۲۸-ب) و آنت ارحم الراحمین. پس حق تعالی اجابت کرد و بلا از وی برگرفت، چنانک گوید: فاستجبنا له و کشفنا ما به من ضر. و آنجا که آن چشمه آب پیدا گشت، ایوب غسل کرد و شفا یافت، از آن ریشها و کرمان، و آن هنوز بجایست و آنرا قریه^۴ ایوب خوانند، و خدای تعالی همه مال و نعمت بدو باز داد، و رحمه را از جهت سوگند و سخن ابلیس، خدای تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند، هر صد [بیکبار] تا درد نیابد، و سوگند ایوب راست گردد، چنانک گفت جل و علا: وخذ بیدک ضعفاً فاضرب به، و بدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت را؛ و چون عمر ایوب نود سال گشت، و بیرون از تاربخ دو بیست سال گفتست، و بمرد، و یکی را وصی کرد از فرزندان نامش حومل^۵، و بروایتی ذوالکفل گویند، و بدیگر

(۱) طبری: ایوب بن موص بن رازح بن غیص و بروایتی: ابن موص بن رغویل بن عیص (ص ۳۶۱)

(۲) متن: سوال... (۳) اصل: اقریه. بلعمی گوید: و آن دیه امروز بشام اندر پیداست و او را قریه

ایوب خوانند و آن چشمه را عین ایوب خوانند (۴) اصل: بزدند و زننده خود ایوب بود نه دیگران

(۵) از: بلعمی (۶) کذا طبری. اصل: موصل (۳۶۴) یعنی: زاهدی.

نسخه ذی الکفل بعد از بن بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی^۱.

شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عفان بن مدین^۲ بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد پیغامبری از شام و آنجا پیشه و درختان بود، و خدای تعالی می فرماید: کذَّب (۱۲۹-آ) اصحاب الابکة المرسلین. و سخن بتنازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ایزد تعالی، و ترک عبادت اصنام، و پیمانہ راست داشتن، و ترازو، و آیتها قرآن بسیار بدان نطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم.

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش از او [ز او] فراعنه بودند به مصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] و هر چه در مصر از عناقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل، پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: انا ربکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنک منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی گشت، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ایزد تعالی او را بدست فرعون و آسیه زنت افکند، و بروی مهربان شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: انا رادوه الیک و جاءلوه من المرسلین (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید، و قبطی بردست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و از ویندیشید و آن مرد درودگر که حق تعالی

(۱) عبادی بفتح عین و باء مشدد بصیغه مبالغه و باء نسبت (۲) طبری: شعیب بن صفون (ن ل: صفوان) ابن عنقبن ثابت (نابت) بن مدین بن ابراهیم و بروایتی: شعیب بن میکائیل من ولد مدین. (ص ۳۶۵)
(۳) کذا و زیادست. یا: مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند، موسی را از آن خبر داد، سوی مدین رفت، و سالها مزدوری شعیب کرد، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر باز آید و عسا که معجز او بود از پیش شعیب بیاورد بعد از آنک در [آن] خصوصت رفت^۱، و شعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عسا بموسی رسید، و با خواسته بسیار وزن و فرزند سوی مصر آمد، و اندر آن راه شب اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد تعالی او را نبوت داد، و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عسا و دیگر چیزها تا موسی بیدار امید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد و او را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادو بیست نگر وید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان: شاپور، غارون، مصفی، خطحک^۲ ایشان با فرعون گفتند: نحن الغالبون. و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکند بود که از افسون ایشان در حرکت آمد، و موسی سخت بترسید چنانک خدای تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰-آ) و جاءوا بسحر عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس و عسا بینداز، موسی عسا بیفکند، ازدها گشت، و آن همه فرو برد، و باز عسا برگرفت همچنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار از جادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشند، بامداد کافر بودند، نماز شام شهید ببهشت رسیده، پس فرعون هاهمان را گفت: ... ابن لی صرحاً^۳ چون هاهمان آن بنا که فرمود بکرد بر آنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هاهمانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گوناگون [بر] قبطیان چنانک گفت: فارسلنا علیهم الطوفان والجراد، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی

(۱) در آن خصوصت رفت، یعنی در باب عصا بین شعیب و موسی (۲) طبری: شاپور و عادور و حطحط و مصفی (ص ۴۷۲) (۳) متن: رب ابن لی ... اصل: فاوندلی یا هاهمان علی الطین فاجعل لی صرحاً علی اطلع الی اله موسی - قرآن - فصل ۴ (ط، ص: ۴۹۹) و: یا هاهمان ابن لی صرحاً - (قرآن، مؤمن ۴)

دعا کن تا عذاب بر خیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدند، پس موسی بنی اسرائیل را از شهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانت با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بردریا زد و آب دریا برخاست و معلق باستاد و باد بر زمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشک گشت، و بنی اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید و آن عجایب بدید، خواست که باز گردد، هاما ن گفت موسی بجادوئی بگذشت، تو بخدائی توانی گذشت؟ فرعون اسب اندر آب راند، آب فرود آمد، و همه غرق شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام و دهانش بگل بیا کند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی بر رحمت خود توبتش قبول کند، و عفو کندش با چندان کفر، بعد از آن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل با وی برفتند، و حق تعالی با وی سخن گفت، و تورات داد، بعد از آنک سی روز او را وعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر بر آن بیفزود، و پیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم، و ترا پیش قوم گواهی دهیم، چون مناجات همی شنیدند گفتند تا بیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاک کرد. قال الله تعالی: وَ اِنْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنُ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَاخْذْ تَكْمُ الصَّاعِقَةَ. و باز بدعاء موسی ایشانرا زنده کرد، و درین وقت سامری بنی اسرائیل را بگوساله پرستیدن از راه ببرد، و خاک اثر جبرئیل در میان آن گوساله زرین کرد، تا بانگ کرد و در حرکات آمد و گفت: هَذَا الْهَيْكَمُ وَاللهُ مُوسَى (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] و هیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد - و خدای تعالی او را خبر داده بود - همه قوم را گوساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح تورات بپنجاهت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، و سامری گفت: بَصْرَتُ بِمَالِمْ تَبْصُرُوا و سامری از جمله فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت ترا نکشم ولیکن نازنده باشی کس فراز تو یار دآمد،

ونه تو فراز کس توانی شد، و با آخرت خدای تعالی پاداش تو کند، پس گوساله را بسوختند و در آب فشانند، و توبه بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردند از تن ببر [بد] ندی، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را، پس بصحرا آمدند و بنشستند، و دیگران شمشیرها برکشیدند و کردن یکدیگر همی زدند، پدر پسر را برادر عم را^۱ و زاری برخاست، و موسی سر بر سجود نهاده و زاری می کرد، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نهینند، و خدای تعالی نیمروز توبت ایشان پذیرفت. وقال الله تعالی: انه هو النواب الرحيم. پس دست از کشتن بازداشتند، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند؛ و بهر وقت موسی را رنجه داشتندی، و باز توبت قبول نمیکردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تا از بالای سرایشان باستاد قل الله تعالی: واذنمتنا الجبل فوقهم کانه ظلة (الایه) چون شریعت و توبت قبول کردند ایشانرا با مصر آورد، بقصر هاء فرعون و قبطیان و نعمتهای بی اندازه، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاوی بکشید و پاره [از] گوشت [آن] بر مرده زنید تا زنده گردد، و بگوید که قائل کیست، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می باید، و پیغمبر گفت صلی- الله علیه: شد بنی اسرائیل شد بالله علی انفسهم شد بالله علیهم^۲ و بدان سخن آن کار دراز کردند بر خود، تا گاو بدست آوردند، و بیهای گران بخریدند، و همچنان کردند و کشته بسخن آمد، و گفت مرا این پسران عم کشتند، و دعوی خون خود ایشان می کردند، و آن فتنه بنشست؛ و بعد ازین قصه قارون بود، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید در گنجها بردوش می کشیدند، و قارون خویش موسی بود، و با آخر کار بر موسی بد اندیشید و آن زن بلا به^۳ را بیاورد تا پیش قوم بزنا بر موسی گواهی دهد، و خدای تعالی در انجمن برانظ آن زن (۱۳۲-آ)

(۱) ظ: برادر زاده عم. یا برادر برادر (۲) جمله اخیر زاید است. (۳) بلا به و بلا به، بیاء و پاه

هر دو دیده شد بدکار و فاحشه.

چنانکه راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوی، و حاشا که پیغامبر خدای زنا^۱ کند، موسی را آب در چشم آمد، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین او را بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنهاری می خواست، و موسی میگفت: ای زهین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانکه نابدید شد. و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهای قارون جمله بزمین فروشدند؛ و بعد ازین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه السلام، و آنچ گفت تو طقت صحبت [و] صبوری نداری: انک لن تستطیع معی صبراً. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و دیوار خراب را بر^۲ کرد و عمارت^۳ [کرد و موسی هر یک را اعتراض] می کرد، و خضر گفت: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس موسی هر یک را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا ملک نستاند که ظالم است؛ و غلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد از آن خدای تعالی فرمود تا بحرب جباران رود، بانی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا نیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما ایذر همی باشیم، چنانکه خدای تعالی فرمود: اِذْ هَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَتَقَاتِلَا نَاهَاهُنَا فَايْعِدُونَ، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عناقه می گفتند، و عهد بشکستند که بهم کرده بودند. بناگفتن این سخن؛ پس موسی دعا کرد بریشان، و گفت: فَاغْرَقْنَا بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. پس موسی عصا بر گرفت و با هر رونی برفت، و بنی اسرائیل روی به صحرای نهدند و سه روز می رفتند چون نگه کردند هم بر جای بودند، چهل سال در آن بیابان بماندند از دعای موسی، و از آن روی موسی و هر رونی نزد بک عوج رسیدند و گویند بالای موسی

(۱) در کلمه (زنا) هر دو جا قلم برده اند و ظ در اصل، زنه بوده است املاتی از: زنی (۲) کذا. ظ؛
 یران کرد. (۳) ظ اینجا جمله ای حذف شده شبیه این که اضافه شد. (۴) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران و عوج را بقوم نگویند و این عهد شکسته شد و خبر گفته آمد. (طبری)

چهل گز بود، و بروایتی ده گز، و همچنین در ازای عصا بود، و همین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیقناد چند جهانی^۱، و کشته شد، و چنان گویند که عوج کوهی برکنده بود و بر سر نهاده و می آمد، که بلشکرگاه موسی زند، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت و در کردن عوج افتاد، ناموسی بود. او را بزد و بکشت، و سوی قوم باز آمد، و حدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای بر ما خشم گرفت، موسی پنداشت که چون ری باز آمد بتواند رفتن. خدای تعالی (آ ۱۳۳) گفت: *انها محرمة عليهم اربعين سنة*، و ایشانرا^۲ اندر آن بیابان بی آب دوازده فرسنگ بماندند، تا هم موسی دعا کرد و خدای تعالی بفرمود تا موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه آب بکشد، چنانکه هر سبطی را آب دیدار بود، و من و سلوی از برای ایشان بخواست، و آن ترانکمین^۳ است و سمانه^۴، و ابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی؛ و نخست خدای تعالی هرون را پیش خواند و عمرش صد و پانزده سال بود، و از بعد هرون به سه سل موسی یوشع بن نون را وصی کرد، و با یوشع اندر بیابان برفت، باد و تاریکی برآمد، موسی دانست، یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت، یوشع باز گردید، و بنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بگشتی، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشان را در خواب بنمود که موسی را اجل رسید، یوشع را رها کردند، و خدای تعالی او را پیغامبری داد؛ و عمر موسی صد و بیست سال بود، و نسب موسی در تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن^۵ قاهب^۶ بن لای بن یعقوب گوید، و جهود از بهر آن خوانندشان که بسیاری از ملکان از نسل یهود بن یعقوب بودند، پس یهودی خوانندشان (ب ۱۳۳).

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا و بیکر عوج بود (۲) ظ: ایشان (۳) کفاه، و معروف: ترانکمین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده (۴) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك دانند میان عربی و فارسی، و فارسی آن كرك است. (۵) ظ چیزی افتاده.. دانست [که مرگ رسیده است]؟ (۶) طبری. یصهر. (۷) طبری: قاهت

الخضر النبی علیه السلام

چنین روایتست که خضر الیسع است^۱ و او پیش از ابراهیم خلیل بود، نام او ایلیا بن ملک بن فالع^۲ بن عابر^۳، الیسع را خود ذکر مفردست^۴ و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست، چون برخاست سبز گشته بود، و ذوالقرنین^۵ را کبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر با وی بود، آب بیافت و بخورد، و گویند ایلیاس^۶ علیه السلام با وی بود؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمه حیوان ندید^۷ و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود روزگار، و آنست که سد^۸ یا جوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن نون علیه السلام

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بنی اسرائیل را از نیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، و بحرب جباران برد، و از بلعم با عورا^۹ در خواستند تا برایشان دعا کند، و شهرشانرا نام بالعه^{۱۰} بود، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند]، تازنش [اورا] بفریفت و برقت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدا برا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن، و ایمان از وی باز ستان، همچنان بود قول الله تعالی: وَاَنْلٰ عَلَيْهِمْ نَبَاَ الَّذِیْنَ اٰتَيْنَاهُمْ اٰیٰتِنَا فَاَنْسٰخَ مِنْهَا. چون بنی اسرائیل از بس هزیمت باز گشتند و یوشع بر الملعم دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند، ملک بلعم را گفت دعا کن دیگر بار، بلعم گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم...^{۱۱} (۱۳۴-آ) او نمی کنم، پس آن خیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند، یوشع

(۱) مضبوط: فالع. فالع، متن: فالع (۲) اصل: مفروجت. مفردست: یعنی علی حده است
(۳) کذا؛ مراد: الیسع. (۴) اصل: پدید... (۵) طبری: باعور (ح: باعور الفرد-المعرف-العروف.
العرف-العارف) ج ۱ ص (۵۰۸) (۶) متن: پادشاهانرا نام بالف از طبری: ج ۱ ص ۵۰۸ س ۱۴
(۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ: خدمت... طبری: فقال قد ذهب منی الدنیا والاخره ونیز در اینجا
بمعنی: دیگر است. یعنی: دیگر خدمت او

متحیر گشت، تا از فرزندان هرون فینحاص^۱ بن عیزار^۲ زنی و مردی را بزخم
حربه برهم دوخت، و پیش مردمان بیفکند، و گفت هر کس که زنرا ازخیمه بیرون
نکند، باوی همچین کنم، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت
دست برداشتند، و جهودان فرزندان این فینحاص^۳ را از آن سبب بزرگ دارند،
و اگر نه او چنین کردی همه هلاک شدند، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان
افکند، بدان گناه و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز؛ یوشع ولایت جباران بستد
و بسیار جانی دیگر، و بنی اسرائیل را باز پس آورد، و چون عمر یوشع به صد و بیست
و هشت سال رسید بمرد، پیغامبری مرسل بود مستجاب الدعوه، و از بعد او کالوب
بن یوفنا^۴ بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهوذا^۵، بکار بنی اسرائیل و
این خود گفته ام، اما حزقیل علیه السلام پیغامبر بود.

حزقیل النبی علیه السلام

او را ابن العجوز^۶ خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود، و او
ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است، و اندر بنی اسرائیل
بداء ۵۰ سی و ذوالکفل و عیسی مرده زنده شد، (۱۳۴-ب) و ایشان جماعتی
بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند، خدای تعالی همه را جان بستد، نتوانستند
بگور کردن از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان درکشیدند، و بعد از روزگاری
دراز که خاک شده بودند حزقیل آنجا بگذشت، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی
همه را زنده کرد، و بشهر باز آمدند، و نسلشان پیوست، و کسی را که بوی اندام،

(۱) اصل: فنحاص (بی نقطه) طبری: فنحاص بن العیزار بن هارون (ج ۱ ص ۵۱۰) کتاب العهد:
فینحاص بن العازار نوه هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب
مقدس ص: ۶۷۸) (۲) اصل: عبران. (۳) اصل: فینحاص. طبری: فنحاص کتاب العهد: فینحاص
(۴) طبری: کالوب بن یوفنا. (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد: بن یفنه بشدیده نون (ص ۷۱۱)
اصل: یوفنا. (۵) العجون هم خوانده میشود. طبری حزقیل بن بوذی... و هو الذی یقال له ابن
العجوز (ص: ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از بن پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل تورات را دست داشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصى بن فینحاص بن العیزار بن هارون بود، و سوی قومی آمد که بت پرست بودند و بنی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و ایسع را الیاس پرورد و باوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد و باران باز ایستاد^۲، مگر مهتران بعضی^۱ را واگر نه کسی نگرود، پس الیاس سیر گشت از ایشان و ایسع^۳ را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی از او عمر دراز داد تا قیامت، و اندر بیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، و بندگان خدا را راحت میرسانند

الیسع النبی علیه السلام

خدای تعالی او را پیغامبری (۱۳۵ - آ) داد، و اندر قرآن مجید او را صالح خواند، و روزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، و تابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائكة، و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود؛ و چنین گویند که در آن تابوت عصا موسی بود، و عمامه هرون، و قدری پیه و انگبینی از آنک از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، و قفل بر نهاده. چون ایسع^۴ از میان ایشان برفت، معاصی و فساد از حد ببردند، تا چهار صد و شصت سال چنانک ذکر کردیم [پس خدا تعالی] پادشاهی جابر بر ایشان گماشت و بر ایشان مسلط گشت، و تابوت از دست ایشان بیرون شد و بعسقلان^۵ افتاد، و آنرا

(۱) طبری: الیاس بن یاسین بن فینحاص بن العیزار بن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل: فینحاص ابن العبران. (۲) این جمله بریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: ایسع (۵۴۴) اصل: ایسع (۴) اصل: ایسع. طبری: ایسع (۵) اصل: بخلان - طبری: و فی ایامه غلب اهل غزه و عسقلان علی تابوت (ج ۲ ص ۵۴۸) (۶) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاک کردند، و بر سرش درخت و چیزها کشتند، و در میان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود در بن مدت، تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به پیغامبری اشموییل النبی علیه السلام

پسر بالی بن علقمه بود از فرزندان لای بن یعقوب چون بدانستند که اولز فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل^۱ و توریبت از وی بیلموخت پس جبرئیل آمد بدور [و] خدای تعالی او را پیغامبری داد، و درین عهد پادشاه جالوت [از] جبایره بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیكل و بالا بودند، و بعد از آنک بنی اسرائیل در خواستند، خدای طا لوت را پادشاهی ایشان فرستاد، گفتند ما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت: ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم، و بنسب طالوت، از اولاد ابن یاهمین^۲ بن یعقوب بود، چون پادشاه گشت، اشموییل گفت آیت ملک او^۳ آنست که تابوت بنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند چنانک گفت: تعمله الملائکه. پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل پادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب جالوت جبار کردند، و از آن خلایق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند^۴ [و اشموییل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هر کرا آن زره راست آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بنکرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد، در همه سپاه [جز] برداود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس طالوت و برا گفت با جالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت و برادختر و پادشاهی و برا^۵ پذیرفت^۶ و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد،^۷ و چنین

(۱) طبری: شوییل بن بالی بن علقمه بن برخام بن الیهو بن تهو بن صوف. اصل: پسر زمار (۲) طبری: علی (۳) مطبوع: بن یامین (۴) روی (او) تو نوشته شده است. (۵) متن: بیاوردند. (۶) اینجا در عبارت انتانگی محسوس بود از بلعی باختصار اضافه شد (۷) و برا. در اینجا مکرر و زایدست (۸) دختر و پادشاهی پذیرفت، بنی وعده دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ط: پیش حرب شد

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکش سیصد من بوده است. و در سیر الملوک بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و بر سرش آمد چنانکه مغزش بریخت، و بمرد و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت، و بعد دهر سواری پاره برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ آ) و دیگران هزیمت شدند قال الله تعالی: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ. پس طالوت دختر^۲ بوی داد و انگشتری و همه مردم طبع شدند، بعد از سی سال که اشموبیل بمرد، طالوت هر چند عالم که در بنی اسرائیل بود همه را بکشت، و داود گریخته بود، و [طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تا بکشد، نکشت، و نگاهش همی داشت، بعد از مدتی طالوت پشیمان شد، و کسی را می طلبید که از وی بپرسد که توبه وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن را بیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم و او زنده شود، و بگوید، پس او را بگور اشموبیل آوردند، زن دعا کرد، اشموبیل سراز گور بر آورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنک بادوازده پسر بحرب جباران رود تا کشته گردد، پس طالوت همچنان کرد و بحرب رفت تا شهادت یافت، و داود را پادشاهی مستخلص گشت، والله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشی بن عبید بن باعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا^۲ بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت: فاذا کره عبدنا داود، پادشاهی و نبوت او را بود، و سلیمان را و یوسف را علیهم السلام. خدای تعالی او را (۱۳۶ ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، و او را زبور فرستاد

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و به جافی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داود بن ایشان ... عور - عامر - شمعون - محسون - عمران - رام - بکرون - فارص الخ ... و از طبری (طبع بدن ج ۲ ص ۵۵۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید، و سخت عظیم عادل بود، چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالا، پس خدای تعالی او را بزین اوریا مبتلا کرد، تا فرمودش بغزواندر، او را با بحرب، اندر پیش^۱ تابوت بدارند و کشته شد بدانجا بگاه، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتمدی، چون خدای تعالی خواست که او را از آن گناه بداند، بعد از آنک زین او را بازخواست، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن،^۲ داود آن سخن دریافت و برگناه می گریست. قال الله تعالی: وَ هَلْ آتَيْكَ نَبُوَّةَ الْخَصْمِ إِذْ نَسُوا الرَّحْمَانَ، تا بعد از حالها خدای تعالی توبت او پذیرفت، و او را^۳ خشنود کرد، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت، خدای تعالی لقمان را حکمت داد، و سی سال با داود بود، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش، و آهن داود را چون موم نرم بود، لقمان ندانست که چه می کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن، و خواهش بود تا تمام کرد، و در لقمان پوشید تا به بیند، لقمان گفت: هَذَا جِيدٌ لِلْحَرْبِ. و این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که:] الصَّمْتُ حِكْمٌ وَقَلِيلٌ فَاعْلَمْ، یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند، و داود از همه فرزندان، سلیمان را پسندیده تر داشت، بدان حکم زمین و کوسفندان که افتاد، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت: زمین خداوند کوسفند را باید داد تا عهد کند کشت خورده [را] و ربع آن بردارد، و کوسفند خداوند کشت می دارد: و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره او را باشد، داود بدان شاد گشت^۴، قال الله تعالی: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ، بعد داود از صد سال عمر گذشته، سلیمان را خلیفت کرد: و بمرد، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند، و الله اعلم.

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتمی دهد که بعد از وی کس را

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ: فرستادش بزور اندرو فرمود که او را بحرب اندریش
(۲) مراد دعوی کردن برزهاست و گویا اینجا چیزی افتاده باشد. (۳) اصل: او را با (۴) ظ: دارد گفت. (۵) ظ: مقدمه این مطلب از متن افتاده است (رك: طبری ج ۲ ص: ۵۷۳)

نباشد، حق تعالی اجابت کرد، و آدمی و پری و دیو و غفاریت و مرغان و بادرامسخر او کرد، و چشمه روی روان کرد، و فرمان او دیوان کارها کردند، و بناها که اثر آن هنوز بجایست، و مناطق مرغ و جانور بدانست، و بدین همه آیات قرآن ناطقست

قال الله تعالى: فسخرنا له الريح-الایه، پس قصه بملقیس بود که از زمین سبا^۱ هدیه خبر او بسلیمان آورد، و باز نامه برد، تا بعد حالها (۱۳۷-ب) سلیمان او را بزن کرد، و سلیمان را از وی فرزندی آمد نام وی داود نهاد، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد، و خانم از زنش بستد، و در دریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتی در شکم ماهی بود که بمزد سلیمان دادند، و خانم بوی باز رسید، و مملکت باز یافت برحمت اینزدی، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت، تا سیمرغ گفت من قطع کنم، با آنک می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد،^۲ و برفت و دختر را بر بود و باشیانه خویش برد و پرورد، و آنست که بر صورت [ها]^۳ نگارند - سیمرغ و دختر، پس قضا اینزدی برفت و ملک زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدانجا افکند که مقام سیمرغ بود، و بهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمن^۴ پرده شد، و ملک زاده در میان آن فرمان دختر^۵، و سیمرغ بی خبر، تا دختر بار گرفت و فرزند آورد، و چون جبرئیل سلیمانرا خبر داد، سیمرغ را گفت چه کردی؟ گفت دختر پیش منست، و آن پوست بر گرفت، بعد از آنک دختر را گفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد، و پیش سلیمان آوردش و ملک زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸-آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و ناپدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد]. پس دیوانرا فرمود بناها کردن، و از عین القطر شهرستانی روین کرد، تا آنرا مدینه الصفر خوانند و آن گنجها همه آنجا بنهاد، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی، و چون بر آنجا نشستی

(۱) اصل: نرسد، یعنی دختر مبرفت که نزد پسر رود. (۲) زیر (ت) (نها) نوشته اند (۳) در اصل چنین بوده و نشیمن بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند. (۴) ظ - دختر فرمان ملک زاده - کنایه از نکاح است.

چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان بیگانه بران بنی اسرائیل بنشستندی بازرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان باستاندندی گوناگون و فرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندین هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غد و هاشهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سایمان که: «آدخلو آماکنکم»، و شرح ملك و عظمت سلیمان درازست، و ما ذکر می مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسبید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثل بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچه سرخ عصا می خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: «فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسآته» (الایه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتیم تا ملال نیفزاید، تمامی در قصص الانبیا است و السلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست
 اما پدر این اسما و ایشیا^۱ نیز گویند^۲ بت پرستیدند، و دین دست بازداشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریست خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] او را شفاعت کرد درین کار [اسما نپذیرفت

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است
 (۲) ظ: اسابن ایبا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سایمان پسرش رحبعم بر همه بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملك بنی اسرائیل برآکنده گشت و ایبا پسر رحبعم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط و سایر اسباط یوربعم بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب و پادشاهی رحبعم [ظ: ایبا] سه سال بود پس از او اسابن ایبا بر دو سبط یهوذا و بنیامین بر جای پدر پادشاه شد و چهل و یک سال ملك داشت. ذکر خبر اسابن ایبا و زرج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و [بیرون فرستادش و بکشت ، چون مردمان دیدند که محابا نیست ، ذین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی نرج شدند . ملك الهند ، و او بت پرست بود ، پس طمع افکنند او را در زمین شام ، و در بیت المقدس و او پادشاهی عظیم بزرگ بود ، با سپاهی گرانمایه و پیلان ، سوی شام آمدند ، و هر کجا رسیدند ، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ، اسلخیره گشت و مردمانش گفتند کس را در عالم طاقت او نیست بزینهار پیش او ر [و] ایم ' اساکفت خدای ما را بدشمن نسپارد ، و در محراب بیت المقدس رفت ، و حقرا بزاری بخواند ، و دعا کرد که نسخه آن در تاریخ جریر الطبری (۱۳۹-آ) نوشته است ^۲ و خدای تعالی خواب بروی افکند ، در خواب بدید ، که خدای تعالی او را نصرت دهد ، بیرون آمد و مردمان را مژده داد ، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی ، پایش راست گشتی ، و او انک بود ، پس خدای تعالی او را وحی فرستاد و پیغامبری دادش ، و بفرمود تا سپاه را بیرون برد ، و چون نرج و برابدید ریش خود را بردست گرفت ، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذر آوردند ، پس گفت هر کسی تیری بیندازید که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد ، و چون نرج هزیمت رفت و در کشتی نشست ، اسادعا کرد و گفت یارب تو او را هلاک کن ، باد برخاست و کشتیها غرق شد ، و همه خواسته ایشان بساحل [رسید] و اسابر داشت ، و بعد از آن چنانک . . . پادشاهان بوده اند و الله اعلم .

شعیالنبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقیابن احاز ^۳ رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد ، و سنحاریب^۴ پادشاه موصل از دست عجم^۵ طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیارا پای ریش بود ، نتوانست برخاستن ، و سپاه پیش [کرد] سوی ایشان آمد ، و

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۴۱ - ۶۴۲ چاپ لندن (۳) اصل : احار-طبری :

حزقیابن احاز (ص ۶۴۷) (۴) اصل : سنحاریب - سنحاریب مضبوط ، سنحاریب (۵) از دست عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گهاشته عجم بود

بخت النصر باوی بود ، و شعیا دعا کرد تا خدای تعالی ایشانرا هلاک می کرد ، و همه بمردند مگر سنحاریب^۱ و بخت نصر و چند کس که در غاری گریختند ، و ایشانرا با سلسلهها و بند سوی بیت المقدس (۱۳۹-ب) آورد و این بعد از آن بود که شعیا دعا کرد ، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش با آخر رسیده بود ، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تا سنحاریب^۱ و بخت النصر را و آن قوم را دست باز داشت ، و چون حزقیا بمرد بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند ، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت ، و در میان درختی میان نهی رفت ، ابله یس علیه اللعنه گوشه رداء او بگرفت ، و از درخت پیدا کرد ، تا بنی اسرائیل بدیدند و او را با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك .

ارمیا و دانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی گفت که فساد مکنید ، و اگر نه حق تعالی ملکی بر شما گمارد ، و همه را بکشد ، و برده کند ، او را بگرفتند و محبوس کردند ، چون بخت نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت ، و ارمیا را در زندان بیافت ، ازو حال پرسید ، گفت من پیغامبرم ، و ایشانرا از تو خبر دادم ، مرا در زندان کردند ، بخت النصر او را بنواخت و بله کرد ، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم ، و آنست که خدای تعالی فرمود: او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها (الابه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی مردم ، و بتعجب همی نگرید ، تا خوابش گرفت چون بنخست خدای تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰-آ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی اسرائیل باز آمدند و دانیال پیغامبر علیه السلام در عهد بهمن اسفندیار بفرمان کیرش^۲ که پادشاه بود از دست بهمن [بر بنی اسرائیل مهتر بود]^۲ و بعمارت

(۱) اصل : سجاریت و سخاریت (۲) اصل : با کیرش - فی الطبری : کیرش بن جاماسب - کیرش القلیمی (ج ۲ ص ۶۵۲) ظهیری گوید از جنبه کسانی که بخت نصر یا بختر شه گاشته بهمن با خود به بیت المقدس

بیت المقدس مشغول شدند، و ابن کبیرش پسر اخشنو^۱ بود، و مادرش استمر^۲ نام بود، از بنی اسرائیل و دین توریت داشت، و فرمان دانیال کار کردی، و دانیال از جمله اسیران بود که بخت النصر او را آورده بود، و برده کرده بکودکی، و ذکر قصه دانیال در قصه و اخبار بخت النصر بباب الحفابر در شرح داده ام، پس بعد از صد سال همه عمارت پذیرفت بهتر از آنک بود، و خدای تعالی [جان] ارمیا باز داد و او عزیز است، قوله تعالی: فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ. ارمیا چون بر خاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت این بیک ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی بدو وحی کرد که: فانظر الی طعامک و شرابک لم یتمسکه، پس بدید که خدای تعالی بهیمه را چون زنده کرد، گفت دانم که خدای بر همه چیز قادرست، و بعد از [بهر] توریت آموختن خدای تعالی او را بنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا توریت نمانده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون پیامد گفت من ارمیا ام که در آن روزگار بودم، خدای تعالی مرا زنده کرد، بعد از صدسال (۱۴۰-ب) علامت نبوت خواستند، گفت توریت همه از حفظ بر خوانم، و هرگز کس نخوانده بود، پس عزیز همه توریت بر خواند گفتند خدای بر همه قادرست، ولیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، و شنیده ایم که زیر این ستونها مسجد پنهان بکرده اند، و ندانیم که کدام ستون است، عزیز گفت من دانم و ایشانرا بنمود جای و توریت بر آوردند چون مقابله کردند باخواندن عزیز حرفی خطا نبود، و بیرون از تاریخ گوید: مردی گفت که من از پدر شنیدم که توریت در فلان باغ پنهان کردم، و نشان داد تابشکافند، و بدست آوردند، پس عزیز را فتنه شدند، و گفتند این پسر خداست، و حق تعالی گفت: اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله (تعالی الله عن ذلك)

برد کبیرش [بن] کبکوان از ولد غلیم بن سام خازن بیت مان بهمین بود و دیگر اخشوریش ابن کبیرش بن جاماست الملقب بالعالم و دیگر بهرام بن کبیرش بن بشناسب بودند (ج ۲ ص ۶۵۰) و جای دیگر گوید: من لدن تخریب بخت نصر بیت المقدس الی حین عمرانها فی عهد کبیرش بن اخشوریش اصهبید بابل (ج ۲ ص ۷۱۸) و کبیرش همان کورش هخامنشی است و اخشوریش نیز خشایارشا پسر او است (۳) از طبری: (ص ۶۵۲)

(۱) ظ: اخشوریش . . . (۲) اصل: استو، اشتر ابنة جاویل وقیل جاویل الاسرائیلی (ص ۶۴۴) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مخلوط کرده است - رک: (ج ۲ ص ۶۴۴ - ۶۵۰ طبری طبع لیدن)

زکریا النبی علیه السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان^۱ پادشاهان بودند، و بنی اسرائیل را نیکو می داشتند، و مسجد بیت معمور^۲ بعمارت بود، و عباد بسیار و معتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جمله ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، و او از محرران بود که پدر، او را در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن^۳ و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرر، و زکریا از فرزندان رجعم^۴ بن سلیمان بن داود بود، علیهم السلام، و او را خوبشی بود نام او عمران بن مانان^۵ از عابدان، و فرزندان را در شکم [مادر] محرر (۱۴۱-آ) کرد بر عادت ایشان، و چنان قاعده بود که جز پسران نیاورند، که زنانرا حالها باشد پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که این دختر را از عمران به پسر پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، و او را خانه کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عباد بر آن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، و از پس این یحیی بزاد، بعد از نومیندی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به شش ماه عیسی پیغامبر علیه السلام بزاد، و خدای تعالی او را اندر شکم مریم بیافرید از باریک، قال الله تعالی، فنفخنا فیها من روحنا - بعد از آنک مریم را عیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزند آورد، و سوی مریم شدند، و او را ملامت کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف نکلم فی المهد صبیباً، پس عیسی از گهواره پاسخ ایشان باز داد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانک کلام اوست: قل انی عبد الله اتانی الكتاب وجعلنی نبیاً، و بعد از آن چون بزرگتر شد ملک [هیرو دس]

(۱) ظ: بطلمیوسان از یونان (۲) کذا، و بیت المعمور بر زمین نیست. ظ: بیت المقدس معمور

بود و عباد الخ (۳) ظ: بعبادت کردن. (۴) مضبوط: رجعم: اصل: رجعم (۵) طبری، مانان (ص ۷۱۱) (۶) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با

اعتکاف در مسجد مناسب نیست (۷) پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دبه^۱ شدند ، و از وی هر روز علامتی ظاهر (۱۴۱-ب) می شد ، و معجزه پیدا می آمد ، و خلق از آن متحیر می ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند^۲ ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود ، و اگر نه زبانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد .
و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش^۳ که قصد کشتن زکریا و عیسی همی کرد بمرد ، و یحیی چندساله گشت ، و خداوند تعالی او را پیغامبری داد ، و او از آمدن عیسی علیه السلام مردمانرا خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله تعالی : وَصَدَقْنَا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا ، خدای تعالی او را سید خواند ، و در میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را پیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد ، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می خواند ، و الله اعلم .

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی : إِنِّي آخِاقٌ لَّكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفِخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِي الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ . این همه معجز بنمود ، و دعا کرد تا ساسان نوح زنده گشت که

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض مصر فهی الربوة التي قال الله : وآويناها الى ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص ۷۲۹) و باید متن چنین باشد : مریم او را بزمین مصر برد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه ، بدان دبه شد . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دید اندر آن پنهان شد . ابلیس . الخ (۳) هرود- در بنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده اند و ظ این شخص هرود آکلایوس باشد (۴ : ق م . ۱۶۰ ب م) طبری او را هرودوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷۴۰ .. ۷۴۱)

دیر عهد تر بود. (۱۴۲-آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بگردو از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش، و پیرید، بی هیچ مؤنثی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی^۱ و هرچه در خانها خوردندی و کردندی ایشانرا خبر دادی، و از آن چیزها که در توریت حرام بود، چون پیه گوسفندی و روز شنبه ماهی صید کردن، و دیگرها برایشان حلال کرد، و نگر و بندند هیچ کس، بعد از حی^۲ و شجر بشهر اندر حد^۳ مغرب و مصر و یمن همی گشت^۴ و مردمانرا دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانه ندیدند، و همی گردید، و حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد قوله تعالی: «و اذ قال عیسی ابن مریم اللهم زبنا انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیداً لا اولنا و آخرنا و آیه منک»، پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکرده، و گویند مایده فرار آمد و آن دوازده نان بود سفید، بعد حواریان و ماهی بزرگ بریان و قدری نمک و تره، و آن همه خلایق [بخوردند] و هرچ از آن برگرفتندی عوض بجای باز آمدی، و آن روز بکشمبه بود، و دوم روز و سوم روز همچنان چاشتمگاه بیامدی، و باز بهوا برشدی (۱۴۲-ب) چون سیر شدند، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند^۵ ولیکن شهمون حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند، و هنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا همه خوک و پوزنه^۶ گردانید، سه روز بماندند و بعد از آن بمردند، که مسخ عقوبت^۷

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح بر طبق هیچ خبری بین نرفته است و بخاک مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید: دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند در صحرای باچند نان و مختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتى را باقعه برداشتند و بسطها نهادند و ذکرى از مایده آسمانی بظاهر نیست (۴) بانقطه العافی پوزنه شده است و پوزنه از پوزینه فصیح تر است، چه گویند اصل پوزینه اوزا و هری است که از کثرت زنا کاری لقب شده است (۵) ض: که عقوبت مسخ ...

را زندگانی همین قدر باشد. و بعهد موسی علیه السلام *احجاب السبت* را خدای تعالی همه مسخ گردانید که بر لب جوی *مغک* کنند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتندی^۱ و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشانرا هم *خوک* و پوزنه گردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل باز آمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند و *ملك بيت المقدس* بار^۲ گشت با ایشان، عیسی حواریان را گفت امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت از شما باشد که مرا ارزان بفروشد، و دلیلی [کند] برهن و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس^۳ از من بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم و کافر شد، دیگری بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳-آ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود^۴ و جهودان بروی جمع شدند، و دست و پایش بیستند، و حواریان همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار رانها ده بودند، بردند و عیسی را گفتند چونست که گفنی مرده زنده کنم خود را از ما برهان؟ او را بکشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] بر آسمان چهارم برد، *بيت المعمور* چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [اثر جادوئی] زمانی، بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بردارش کردند و نزدیک جهودان و بعضی^۵ ترسایان چنانست که او عیسی بود، قرله تعالی: و ما قتلوه و ما صلبوه^۶ و لیکن شبه اہم. و ایشوع هفت روز بردار بماند و هر شب مریم بیامدی و ازدور

(۱) کذا؟... ظ بیستندی (۲) اصل: باز گشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر راده است و گویا مطاب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید: قال الحق لیکن من بی احدکم قبل ان یصبح الدیک ثلث مرات ولییعنی احدکم بدراهم بسیره ولبا کلن^۷ ثنی. (ص ۷۳۶) (۴) آنکه شب مسیح را بفروخت یهودای اسخریوتی بود و آنکه سحرگاه از وی بیزاری جست بطرس بود (کتاب عهد) طبری: آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۶) (۵) عقاب (مارسون اسقف) و ناستبکها و مانویان آن بود که مسیح بدار رفت ولی مسیحان امروزی آنها را مردود بشمارند.

همی گریستی ، تا شب روز هفتم ، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد ، و مادر را بدید و حواریانرا پدرود کرد ، و بحی زکریا پیش وی آمد ، پس از حواریان فطرس و بولس ^۱ را بروم فرستاد بدعوت کردن ، و توماس ^۲ را بعراق و بابل ، و فیلس ^۳ را بقیروان و افریقیه و حبش . و اندافسون ^۴ و اولمار ^۵ را بحجاز ، و پیش بحنی بیت المقدس هوس ^۶ را بگذاشت و آنچه خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳ - ب) شد سوی بیت المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد ، تا وقت دجال بزیر آبد ، تا آخر الزمان ، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند ؛ و از آن پس مریم بمرد ، و ابلیس خالق در عیسی و مریم و خدای تعالی کافر کرد ، و هرگونه وسوسه افکند ، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر ، و ابن سه مقات کفر در دل مردم نهاد ، ثالث ثلاثه ، و در کتاب معارف خوانده ام که نرسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دبه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی ، از زمین جلیل ، بعد از بن یحیی زکریا را ملک فرمود کشتن اندر مستی و بیحیی مؤمن بود خواست که دختر زنا بزنی کند از نیکوئی بحیی گفت روان باشد ، و ابن دختر کینه گرفته بود ، ملک را در مستی گفت ، سر بحیی خواهم [چون سر بحیی ببر بدنند] ^۷ در طشت ، همی گفت نشاید حلال نیست ، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملک بترسید و بشیمان گشت ، و آنجا که او را بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت ، ملک بفرمود تا خاک بر سرش کنند ، هر چند که انباشند چون تلی بزرگ گشت ، و همچنان همی جوشید ، تا از جمله ملوک طوائف [یکی] نام او خردوس ^۸ آنجا رفت بغزا ، از بس که همی جوشید از کشتن پیغامبران و شهزادگان ، سپهدی را در شهر فرستاد و چندین هزار بکشت تا خون بحیی بنشیند ، همچنان می جوشید تا کشته بحیی را باز نمودند او را بکشت ساکن گشت (۱۴۴ - آ) و نبور اذان ^۹ کشتگان

(۱) اصل : فطرس و یومنس ، طبری ، فطرس و بولس (۲) اصل : نرماس (۳) طبری ، فیلس (۴) طبری : و یحس الی دفسوس قرية الفتبة اصحاب الکهف (۵) طبری : ابن تالما الی العراية وهی ارض الحجاز (۶) کدا . . . طبری اضافه دارد : (و اندر ایس و مشی الی ارض التی یا کل اهلها الناس وهی فیما نری للاساود ساود و سببن الی ارض البربر دون افریقه و یهو ذاولم یکن من الحواریین الی اریوبس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث . . . (ج ۲ ص ۷۳۸) (۷) این معنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری : خردوس (ح خردوس - کردوی - جردوی - جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری : نبوزر اذان صاحب القبیل (القتل ؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندین و شهر باز خراب کرد، و اندر بعضی اخبار او را بختصر
الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر بیران^۱ کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت
بودست، و او را باشیری در چاه کردند، هیچ آسیبی نرسیدش، پس برآوردندش، و
نبوراذان بدین موسی بگروید، و دانیال پیغامبر بود، و باز آبادانی کردند به بیت المقدس،
و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای تعالی علیمست بهر چه نویسیم که
در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان در عهد دقیانویونانی بودند شهری از شام، و بخدای تعالی ایمان آوردند،
قوله تعالی: انهم رقیة آمنوا برهم و زدنهم هدی، و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد
خواند و هدایت دادشان و از پادشاه بترسیدند، و سوی آن غار گریختند، شبانی با ایشان
یارشد، و سگ در دنبال افتاد، هر چند باز گردانیدند نگریدند به سخن آمد و گفت من نیز هم
بدان خدای ایمان دارم که شما، و این آیتی بود ایشانرا، و نام ایشانرا، و اگر چه در کمیت عدد
ایشان خدای داند قوله تعالی: سیقولون لئله را هم کلبهم و یقولون سبعة و نامهم کلبهم
قل ربی اعلم بعدتهم (۱۴۴-ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر عسله منا و فرطنوس و
سروش و دهموش^۲ شبان بود که ایشانرا به غار رهنمونی کرد و خدای تعالی جان ایشان
برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی:
ولبثوا فی کهنهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا، و فریشته بفرمان خدای تعالی هر گاهی
ایشانرا از پهلوی پهلوی در گردانید، از قلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسطنزاعیه
بالوصید، پس زنده شدند و بملیخا^۳ را سوی شهر فرستادند تا طعمی خرد، چون بشهر
اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دید که بود، عجب ماند و درم نانباراداد بهر
دقیانوس، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملک بردند، و
حال پرسیدند، گفت دیگر روز از شهر بگریختیم از دقیانوس و بغاری اندر پنهان شدیم

(۱) یعنی: ویران (۲) طبری: مکسینا، محسینا، یلیخا، مرطوس (ح: برطونس برطواس)،
کموتونس (ح: کسرتویس - کسوس - کشتوتونس - کسومس)، بیرونس، (ح: نبردویس - بزونس،
رسولس؟ بطونس (ح: بطویس - بطوس) قالویس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته)
ص ۷۷۶ - ۷۷۷ (۲) طبری: یلیخا - ح: تیلیخا...

امروز آمدیم تا باران را طعام بریم، پادشاه عالم را جمع کرد؛ و بدانت که ایشان اصحاب الکهف اند که ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشان را زنده کند؛ پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و باز آن تاریخ سیصد و نه سال گذشت است، و ملک بر نشست با مهتران سوی غار آمدند، بملیخا گفت بروم و ایشان را خبر دهم در غار (۱۴۵-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، و دیگران همچنین، پس زمانی بود و کس بیرون نیامد، ملک گفت ای یکی درون روید، نیارستند گفت: قال ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بگردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملک رفتند، ملک ایشان را در کنار گرفت و قصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشان را مخیر کرد بزنگانی کردن یا بهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، و بمردند، ملک خواست که ایشان را تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاک ایم و باز با خاک رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویند آنچه خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم كانوا من آیاتنا عجیباً، و رقیم آن نوشته را همی خواهد که بر آنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکر می مفرد است، که در باب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس النبی علیه السلام

از بیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی از حدود موصل، و روزگاری دعوت کرد و ایشان را عذاب بترسانید، نگر ویدند، از میان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (۱۴۵-ب) فرستاد، زانش زبانه همی زد، و مردمان و پادشاه بدانتند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان و کودکان و چهارپا هرچ بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند و ایمان آوردند، و ملک ایشان سر بر خاک نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری بر آوردند، و با خلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانکه فرمود: فلو

لا كانت قرية [آمنت] فذفعها ايمانها الا قوم بونس (الابه) چون ابن خبر بيونس رسيد غمگين شد ابليس اورا وسوسه كرد كه تو اكنون دروغ زن شدي پيش قوم ، وسوگند خورد كه نیز پيش ايشان نروم ، در كشتي نشست باقومي كه بجائي 'رود' ، خدای تعالی ابن كار از وي نپسنديد ، و آن ماهی كه شكم وي زندان بونس بود كشتی باز داشت تا از بعد قرعه زدن بونس خود را بدر [يا] افكند و ماهی او را فرو برد و بونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی ، آن ماهی چهل روز از خوردن باز استاد تا بونس را آسیبی نرسد ، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تا قیامت در شكم ماهی بماندی قوله تعالی : فلو لا كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون ، پس بونس حق را به سه تار یکی بخواند : تار یکی شب (۱۴۶ - آ) و تار یکی دریا و تار یکی شكم ماهی ، و خدای تعالی او را برهانید ، ماهی بكنار دریا آمد و بونس را از شكم بر افكند قوله تعالی : فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين فاستجبنا له و نجينا من الغم وكذلك ننجى المؤمنين . پس خدای تعالی بونس را بقوم باز فرستاد ، بعد از آن [كه] قوت باز گرفت و درختی آورد تا از آن شیر همی بکند^۲ كه خیالی گشته بود ، و ابن عباس گوید كه : شجرة من يقطين ، درخت كدو بود ، و شبانی را سوی قوم فرستاد گفت چون باز گردی ابن بزتر را راه نماید و سگ تو گواهی دهد پيش قوم ، شبان برفت و خبر بونس بكفت ، و مردمان بروی جمع آمدند ، و سگ گواهی بداد ، و پيش بونس آمدند برهنمونی بزواىن آیات بود ، و تا وقت مرگ با ايشان بماند ، چنانك حق تعالی گفت : و ارسلناه الى مائة الف او يزيدون ، و بكوفه از دنیا برفت ،

شمسون العابد

پیغامبر نبود اما ابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوتی عظیم داده بود . بزیر زمین بودی^۲ و بیرون شهر خانه داشت ، و همیشه مردم را بخدای خواندی

(۱) اصل : بجاء (۲) كذا . ظ : شیر همی بکند ؟ . . . و او را سایه همی بکند ؟ . . . :

(۳) كذا ؟ . . . فى الطبرى ، و كان من اهل قرية من قرى الروم . . . و كان منزله منها على اقبال غير كثره . . . ظ : بزیر زمین بودی .

و با ایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخدان شتر بود؛ و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان از وی ستوه شدند (۱۴۶-ب) زنش را بفریفتند و رستهاهاء بحکم و غل و بندهاء آهنین چند بدو دادند کچون بخسبد بیندش، زن بیستی و شمسون بکستی، و چون زترا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفتی خواهم که بدانم که ترا چه چیز توان بست شمسون گفت بموی خوبشتم پس زنش یکباری و برا بموی او سخت بست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبر داد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملك چشم او برکنند، و گوش و بینی او ببریدند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظره ملك اندرزد، و از جابر کند، منظره فرود آمد و ملك با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاک نکرد، و شهران خراب گشت، و عالم از کار او خیره ماندند، و این همه در ایام ملوک طوایف بود والسلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بردین عیسی علیه السلام، و بازرگانی کردی، و سودش بدر و ایشان دادی، مردی خدا شناس و عابد بود، و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، و نام اوداربان،^۱ و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه^۲ بود غسانیان، و بتی داشت نام آن افلون^۳ و بیرون شهرش آورده بود، و عظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷-آ) و می گفت هر که این بت را سجده نکند، در آتش اندازمش، و آنجا مؤمنان بردین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که تو بنندگان خدا را می رنجانی، و او را دعوت کرد بحق. ملك بفرمود تا او را بگرفتند و شاهاه آهنین بیاوردند و هر چه بر اندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانک استخوانها پیدا گشت، و بیفکنند، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگر بار پیش ملك آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز و قوی عظیم آتش سرخ کردند، و مغزش فرو گذاشت، نبرد، پس بفرمود تا

(۱) کذا ظ، و ان شهر (۲) طبری: داذانه (ح: دادابه) ج ۲ ص ۷۹۶ (۳) متن:

حصه، و قطه گدار انرا (حقنه) کرده بود، ص: جفنه (۴) اصل: فلون. ط: افلون (ج ۲ ص ۷۹۶)

دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند، و بی اندازه آتش می کردند و آب می جوشید، و هم نمرود، ملک گفت دردم نیاید، گفت خدای تعالی درد از من باز دارد، پس دیگر باره فرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین به وختند و سنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند، چون شب درآمد خدای تعالی فرشته را بفرستاد و او را پیغامبری داد، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد، و من ترا زنده کنم، پس ترا بپذیرم و جرجیس را باز گشاد، و از زندانش بیرون آورد، دیگر روز پیش ملک باستاد و دعوت کرد، ملک وزیر را گفت چه تدبیر است (۱۴۷-ب) و خادوان را بیاوردند تا جایبها نمودندش پیش ملک، از صناعت خویش، ملک شاد گشت و گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد، هیچ نبود، گفتند ای ملک کار او جادویی نیست پس ملک گفت این کرسیها چوبین بهمان درخت که بوده است بازبر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو بگروم، جرجیس دعا کرد همچنان بود و هم نگرید، و گفت جادو است پس بکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد، و صورتی از مس فرمود کردن و جرجیس را در میان کرد و بسیاری نبط و گوگرد اندر ریخت، و آتش در زدند، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت بر زمین زد بانگی سهمناک برآمد و مردمان بیهوش شدند، چون بهوش و عقل باز آمدند، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده، ملک گفت بگر سنگی بیازمایم او را در خانه بازداشتند، ستون خانه بامر حق تعالی سبز گشت و میوه بار آورد، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بر زمین فرو بردند و فرودوختند و شمشیرها را فراوان در زیر گردون سخت کردند و آن گردون بر پشت جرجیس برانندند تا پاره پاره شد و از آن پارهها گوشت در پیش (۱۴۸-آ) شیران گرسنه افکندند تا بخوردند، چون شب درآمد خدای تعالی او را زنده کرد، دیگر روز پیش ملک باستاد او را بخدای خواند، ملک گفت من از کار تو عاجز گشتم، این بت مرا سجده کن تا من بخدای تو بگروم، گفت روا باشد و بانگ شهر اندر افتاد که جرجیس بت را سجده خواهد کرد، و همه خلافتی روز دیگر بیرون رفتند.

پس جرجیس گفت یارب این ملک عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد، او را هلاک کن و مرا شهادت ده، پس مردم شهر دو گروه شدند بهواء ملک و هواء جرجیس، علیه السلام بعد از آن آنشی عظیم بیامد و ملک را با اتباعش بسوخت، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد، و هلاک گشتند اغلب، و بعد ازین روزگار ملوک طوایف بسرآمد و اردشیر پایکان برخاست. و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدینجا بگماه ثبت کردم و دیگر اخبارها که بعد ازین بودست، و تواریخ در پیش داشتم تا ذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد پیغامبر ما محمد المصطفی صلوات الله علیه و بعد از آن سیاق خلفا تا بدین عهد و الله ولی التوفیق

باب التاسع عشر

اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام (۱) از روز شمار پیغامبر علیه السلام

(۱۴۸-ب) فصل

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ، از آن تاریخ گرفتندی، و تانه بس^۱ مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی، و تاریخ ایشان از سالها بود که بروی ثبت کرده شد:

سال:	سال:	سال:	سال:	سال:
اندر آمدن اسمعیل	متفرق شدن	ریاست عمرو بن	مردن کعب	غدر
بمکه	فرزندان معد ^۲	لحی ^۳	ابن لوی ^۴	
سال:	سال:	سال:	سال:	سال:
اندر فیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنا [ع] کعبه معظم	

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست، و فرزندان معد^۲ از تمامه بهرگاهی

(۱) کذا - و در تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این فصل است: فی سباقه تاریخ قریش

ملوک عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن: پس. (۳) متن: محمد بن یحیی و هو عمرو بن لعی بن حارثة ابن عمرو مزین بن عامر بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا و کان عمرو بن لعی المذكور مالک الحجاز... و هوال من جعل الاصنام علی الکعبه و سبها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰) حمزه، عام ریاست عمرو بن لعی (ص: ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و] ایشان آنروز را تاریخ کردند^۱، و این کار درازگشت
برایشان؛ زیراست عمرو بن لُحی^۲ را خود شرح داده ایم که دین ابراهیم راعلیه السلام بنام
پرستیدن بدل کرد؛ و از مردن کعب بن لُوی مدنی تاریخ بستند که سید عشیرت بود؛
و سال غدر چنان بود که پادشاهی از حمیر بمن کعبه را پوشش فرستاد، و در راه قومی
از بنی یربوع برایشان افتادند و همه را بکشتند و آن کسوتها بستند، چون خبر
بقوم رسید بموسم عرب قبیله در هم افتادند و همه^۳ را بکشتند، آنرا سال غدر نام
کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است و معروف، (۱۴۹-آ) و فجار
از پس عام الفیل بودست به بیست سال^۴، حادثه بود خوارمایه که بدان حرب پیوست^۵؛
و هشام بن مغیره امخزومی بمرد، و آنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس
کعبه باز کردند و از نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تا عهد
عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ از هجرت پیغامبر ماصلوات الله علیه گرفتند.
و پیش ازین از سیل العرم تاریخ نهاده بودند^۶، و آنچه پیشتر از همه خواستندی، گفتندی
آن وقت بودست فلان^۷ مرد با فلان کار که ریک تر بود^۸، و سنگ نیز گل، و آن
وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته و سخت کرده بود. و هیچ کس را چنین تاریخ
که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نکردد هرگز، و پادشاهان
از ملک خویش تاریخ گرفتندی، و بعد از آنکه دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ در خلاف
افتادی و هر کس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نهاند و بر دل فراموش

(۱) این عبارت پیچیده است و اصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد فقی
هذا عام کان ابتداء تفرقم فارخوا به ثم جعلوا کن مافارق قوم نهامة عدلوا الی التاريخ به فطال علیهم
امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیدا است که مؤلف ترجمه غلط و ناقصی کرده است (۲) رک:
حواشی صفحه قبیل (۳) حمزه: فوثب بمضهم علی بعض (ص ۹۴) و ظاهراً (هم را بکشتند) چه هم را بکشتند
معنی ندارد. (۴) متن: و بیست سال (۵) حمزه: فاما عام الفجار فهو الفجار الثاني فانه کان بعد عام
القبل بعشرین و بین الفجارین یوم جبله (۶) ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب از سیل العرم
و مانند آن تاریخ مینهادند (رک: ص ۹۵) (۷) متن: بر بود (۸) اصل در تاریخ حمزه چنین
است: قالوا کان ذلك اذاللا... و اذالجرة فوالبن کاطین و کان ذلك اذالصخر مبتل کاطین
الوحل (سنی ص ۹۵) السلام بالکمر جمع صله فتح البین و کمر الام و هو العجر،

گشت، و پیغامبر ما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال، محرم و صفر و هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال و یازده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سال یکم از اول این محرم بشمرند (۱۴۹-ب) تا آخر عمر او صلی الله علیه ده سال، و دو ماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تا آخر الدهر هیچ تغییری نباشد، و اندر دیگر تاریخها پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عند الله تعالی .

فصل

اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد (ص)	بن عبدالله	بن عبدالله طالب
مادرش آمنه بنت وهب	مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ۱	مادرش [سلمی] بنت زید بن خدش ۲
ابن هاشم	بن عبدمناف	بن کلاب
امه عاتکه بنت عمرو بن هلك ۳	امه حبیب بنت حلیل بن مشبه ۴	امه هند بنت سریر
ابن مُرّة	بن کعب	بن غالب
[امه] وحشیه بنت شیبان	امه مان بنت القیس ۶ [امه] سلمی بنت عمرو بن ربیع ۷	امه سلمی بنت سعد ۸
ابن فهر	بن مالک	بن کنانه
امه جندله بنت الحارث	امه عاتکه بنت العدوان ۹	امه برّه بنت مر [امه] هند بنت [عمرو بن] قیس

(۱) طبری : فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳) (۲) ط : سلمی بنت زید بن عمرو بن لید بن حرام بن خدش و بروایتی : بنت عمرو بن زید بن لید الخزرجی (۳) ط و کامل : عاتکه بنت مرّة السلبه (۴) متن : لایقراء ط : حبیب بنت خلیل بن حبشیه بن سلول . . . (۵) ط : فاطمه بنت سعد بن سبل (۶) ط : ماویة بنت کعب بن القین . کامل : ماریه . . . (۷) و بروایتی : عاتکه بنت یخلد بن النضر بن کنانه (از ط و کما) . (۸) ط و کما : لبلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد (۹) ط : عکرشه بنت عدوان . کما : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدوان

(۱۰) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیه نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند و چون از سباق متن کتاب خارج و بی ترتیب و غیر لازم بود از نقل آنها خودداری شد .

ابن خزيمة	بن مدرکه	بن الیاس	بن هضر
امه سلمی بنت اسد ۱	امه ابلی بنت حلوان ۲	امه احصابت اناد ۳ (۱۵۰-آ)	امه سوده بنت علی ۴
ابن نزار	بن همد	بن عدنان	بن ادد
امه ناعمه بنت حريم ۵	امه سره بنت سعت ۶	معلوم نشد	امه نعامه بنت قحطان (کذا)
ابن الهيثم	بن نبت	بن جميل	بن قیدار
امه حارثه بنت حراط (کذا)	امه مطا بنت علی (کذا)	معلوم نیست	امه فلامه الحمدیه ۹
ابن اسمعيل	بن ابرهيم	بن تارخ	بن تاخور
امه هاجر القبطيه	معلوم نیست	معلوم نیست	معلوم نیست
ابن قانع	بن عابر	بن شالح	بن ارفحشد
معلوم نیست	وهو هود بنی علیه السلام	معلوم نیست	معلوم نیست
ابن لمك	بن متوشاخ	بن اخنوخ	بن ازاد
معلوم نیست ۱۹	معلوم نیست ۲۰	[وهو] ادريس [النابی] ۲۱	معلوم نیست ۲۳ [امه دینه بنت براكبس] ۲۴

(۱) بروایتی: بنت اسلم بن العاف بن قضاعة (ط و کا) (۲) ط: وهي خندف (۳) ط: رباب بنت حیده بن معد (۴) ط: سوده بنت عك (۵) ط و کا: معانة بنت جوشم بن جهلمة بن عمرو (۶) ط: مهد بنت اللهم وقال اللهم . كما : مهدة ابنة اللهم . توضیحات حواشی این صفحات که اسامی امهات اجداد رسول ص در آن بود از طبری چاپ فرنگ حلقه اول جلد سوم صفحات ۱۰۷۳ - ۱۱۱۲ و کامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ - ۱۱ اخذ شد و در هر دو کتاب از عدنان بیعد نام امهات نیست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف و مکرر آمده است . (۷) در اصل بی نقطه است ط: نابت ونیبت و نبت - ابوالفدا: برانیت - نابت - نبت بن حمل (چاپ قاهره ج ۱ ص ۱۱۸) قصی (بنابروایت هشام) از پدرش گوید: فلست لعاضن ان ام تائل بها اولاد قینز والنیبت - قال اراد نبت بن اسمعيل (طبری: سوم از سری ۱ ص ۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۲) ومنجر نیبت هم آمده است فیمازعم لانه منجر العرب (س ۱۱۱۸) (۸) در هیچ روایت نیبت بن جمیل دیده نشد لیکن نام حمل - جمیل - حمل ابن النبت بن قیدار (ط: ۱۱۱۷) و: نبت بن حمل بن قیدار (ابوالفدا - ج ۱ ص ۱۱۸) بنظر رسید (۹) ط: سیده بنت مضاض الجرهمیه (جلد اول . .) (۱۰) ط: ناحور (۱۱) ط: ساروغ (۱۲) ط: ارغوا (۱۳) ط: فالغ (۱۴) ط: شالح (۱۵) ط: امه صلیب بنت بتاویل (۱۶) ط: امه عمروره بنت براكبس (۱۷) ط: قینوش بنت براكبس (قیوس نل) (۱۸) متن: ملك . (۱۹) امه عربا بنت عزرائیل . (۲۰) ط: هدانه بنت باویل - از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱۶۴ - ۳۵۴ - اقتباس شد (۲۱) ط: امه برکنا بنت الدرسل بن محویل (۲۲) صحیح: یرد - یارد (۲۳) ط: امه: سعین - سمعان سمعت: بنت براكبس (۲۴) کذا فی الطبری والکامل

ابن قتیان	بن انوش	بن شیث	آدم ابوالبشر
معلوم نیست ۱	معلوم نیست ۲	مادرش حوا	خلق من التراب

و همه نسب بدین جماعت پیوندد، اما هر چه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هر کس را نام و کنیت بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیعہ گویند، و قصی که او را نام زید بود، و برین مثال. و آنک پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: **انا ابن العز اذک**^۲ و از در غز و چنان گفت: **انا ابن الفواطم** دوازده عاتکه بوده اند در امهات اجداد و جدّه پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دوازده قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی-الازد و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها بر عادت اجمال.

فصل

اندر الفاظ سطایح و و شق

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چندانک فرمود: **لولاک لما خلقت الافلاک**. و ارکاء وجود آدم ابوالبشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما، بشارت دهنده بوده اند، هم پیغامبران و هم پادشاهان عالم و غیر ایشان.

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست و بعضی بر سبیل اختصار [باد] کرده ایم و آنچه فراز آید بگوئیم هر کجا که در خور آید، و الا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست، و اگر خود بک آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید: **فصلوات لله علیه**،

(۱) ط: امه نعه ابنة شیت (۲) ط: خروره اخت شیث. از جلد اول سری اول طبری چاپ بریل ص ۱۶۴-۳۵۲ انقباس شد (۳) متن: عوا بک (۴) کداوا المعروف: شق. (۵) از اینجا که تقطه گذارده شده تا کلمه فیروز عبارت منغوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است و ما برای پیوند مطلب جمله افزودیم.

..... [عبدمناف جد پیغامبر صلی الله علیه اندر زمان]
 فیروز بود پادشاه عجم [واو] بزرگتر زمانه خود بود، و برسان مملکت اورا تحیت کردند
 از سخاوت و جمال و شکوه و بزرگی و هیبت و حلم پس چنان افتاد که سطح کاهن
 را بحج آوردند و شقی نیز با وی بود و سطح بحری^۱ فرو آمد، و شقی به بیبر^۲ و خیر
 ایشان هر دو بعد مناف رسید، بر خاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند و نخست
 پیش سطح آمد و شمشیری و نیزه^۳ اورا هدیه بردند، سطح را یافتند چنانکه شرح
 داده ایم بر آن و ضم نهاده^۴ پس شمشیر و نیزه جانی بنهادند که کس ندید (۱۵۱-ب)
 و پیش او رفتند و پی رسیدند، گفتا: سطح سر بر آورد و گفت: وعالم الخفیه و غافر-
 الخطیئة انک لذی الهدیة الصحیفة الهندیة والصعدة^۵ البهیة فانت خیر البریة من ذی
 فروع نقیة، و ذرافضال سنیة، اعطیت من کل نیة، پس عبدمناف^۶ گفت ما ایندرا آمده ایم
 تا از کار زمانه و گردش احوال عالم مارا خبر دهی از آن دانش کخدای تعالی ترا داده است
 سطح گفتا: احلف بالله لعلی، لیبه من منکم النبی الماجد البر الوفی، من شابعه حظی
 و من خالفه شقی، بین کتفه شاة کدرقة النعامه، و برزق السلامه، یبعث من نهامه
 یتبعه اهل الیمن من اهل صنعا و عدن، ابيض کالشطن، نضمحل به الفتن و یطیب
 به الوطن، و یخلع اللات و الوثن، و ینخرج فی صفر، من مصاص ضر، یعطی النصر
 و الظفر، ینسقی به المطر و ینقذ الله به البشر، من لظی و من مقر، یصحبه خیار العرب
 و یسمع له العجب، و یظهر کوز الذهب. گفتند بزرگ فخری ما را باد کردی
 و شرفی باقی، از کجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟ سطح گفتا: و محقق
 الاحقاف و مولف الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف، ما فی ذک اختلاف، فالواحد
 الصمد الذی ایس معه احد، الباقی الابد، ینخرجن الی امد، من عرصة هذا البلد، و

(۱) کناء: ض: حرا، و آن کوهی است در مکه (۲) اصل: لایقرء خا: بشیر و آن نام کوهی است بمکه
 (۲) ض: چون باره گوشتی بر وضمن نهاده. وضمن و اوضمن اللحم جعله علی الوضمن-الوضمن بفتحین خشبة الجزار
 التي یقطع علیها اللحم. (۳) الصعدة نیزه مستقیم و مستوی جمع صعادات و صعاد (۴) متن: عبدالمناف و الصحیح
 عبد مناف، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند، (۵) متن: الماجم

ليهدبن الى الرشيد ، ثم يبقى الملك في معدن^١ ، الى آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از
 اين سخن روى برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بفخرى جاودانه اميددادى
 و از آنجا پيش شق^٢ آمدند و از وي همچنان سؤال كردند ، شق گفته : احلف بالله الخليل^٣ ،
 ليعثن عما قليل ، منكم الرسول ، الذى ليس له عديل ، بدین ابراهيم الخليل ، بالروح
 و السيف الصقيل ، فيظهر الايمان ، و يبطل الارثان ، و يعبد المنان و تخدم النيران ،
 و يعصى السلطان^٤ ، الى بنى عدنان الى آخر الرمان ، يتبعه بنى قحطان ، و البهاليل من عدنان^٥
 فاذا توفى النبي ، خلفه الشيخ^٦ ، و بعده البر الوفى ، و يخلص الدين الركى ، للواحد
 الفرد العلى ثم يخلفه الماجد الحنيف الغطريف ذو النجدة العنيف ، و بعده الشريف
 الماجد المعروف ، ذو النجدة^٧ الموصوف ، فاذا مضى الخلفاء الاربع يتضع الارتفاع و
 يرتفع الارض فيكثر النشاجر ، و على الملك (١٥٢ ب) التفاخر ، و تفرق العساكر ،
 فيكثر الزنا و يستعمل الخنا ، و يكتفى النساء [ع] بالنساء [ع] ، و يخلف الاهوا ، و ينقص
 الانوا ، و يملك من عبد الشمس ملوك ، ذوى دم مسفوك ، فيقتلوا الاخيار ، و يعلو الاشرار
 و يخرب الديار فى صفر لاصفار ، يقتل كل جبار و يحل الدمار ، بذوى البغى و الصفار ،
 و يقتل مروان الحمار ، فى خلال الغمار^٨ و يجمع الرماة ، [و] يضرب الكماة
 و قتل الغواة ، بالملك القوى و الامير الرضى ، بالرجل النقى ، من فروع عباس عم النبي
 فورب العباد ، و عليهم السواد فيعمر المزارع ، و يبنا المصانع^٩ و مار البدايع [كذا] ، و
 يسهل الحزون لملك القرون ، بماء معين و خصب السنين ، و امن يكون ، فيفرح
 الناس بما آتاهم ، و يحقن به دماهم ، و يجمع الله به اهوامهم ، و يذهب الله شجناهم^{١٠}
 و يكذب الله به اعداهم ، و يجملوا الله ظلماهم ، و يحمد الله ظلال العما كأنها كانت
 قنما^{١١} فنجلا و يغسل الارضين من كل قذى ، و يملا البلدان عدلا و بقا^{١٢} ، و يكسوا [ارض]
 جمالا^{١٣} ، و بها هذا بيان فافهموا فيه النبا فان العرش فيه قد اتضا ، و فضل الامر [و] ثم ذاك^{١٤}

(١) متن : و شق ، همه جا (٢) ظ : و ينقل و يعطى (٣) متن : و البهاليل (٤) ظ : الشيخ الوصى

(٥) روى كنه بخطريره (سيد القوم) نوشته شده است اصل بى نقطه (٦) اصل : بهرب (٧) ظ : و بينى

المصانع (٨) ظ : و يذهب الله به شجناهم ؟ (٩) ظ : و ينكب (١٠) ظ : غمام (١١) ظ : قنما تقي

(١٢) اصل احتمالا (١٣) : اصل : فضل الامر ثم ذاك . بقباس اصلاحاتى شد

پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳-آ) از گفتار شق^۱، و برابری با آنچه سطح گفت، و باز گشتند و با مناف باجای خویش آمد، و از عبد مناف شرف و سوددو سخاهاشم رسید، و بسیاری بیفزود بر طعام حجاج دادن، و هر چیز که شرح آن ظاهر است، و از وی به عبدالمطلب^۲

^۴ بحر ای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف ذی الیزن^۵ رفت بتهنیت ملک باز یافتن یمن، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانت، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش پیغامبر علیه السلام، بعد از آن او را بسیار چیزها بخشید و شادان بار گشتند. پس چون ابرهه^۶ الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران^۷ کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد، و می خواست که مردمان آنجا روند بر مثال آنک بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنک دو عرب بدان کنیسه در حدت کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با پناه راه حجاز]^۸ گرفت و از ملک حبشه این دستوری خواسته بود، و آن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبه معظم بیران کند، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر از آن

(۱) ازین غیگویی و عبارات آن پیداست که تا چه چه معمول و متاخر است و بهمین سبب این داستان در تواریخ معتبره از قبیل طبری و غیره دیده نشد و اصلاح آن کما یلیق مبسر نگشت (۲) متن: و شق (۳) اینجا افتادگی دارد و چون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (۴) متن: بجواهی هم خوانده میشود ظ: بمنما (۵) کذا و صحیح: سیف ذی یزن یا سیف بن ذی یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف ذی یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بکه یمن تواند بود، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست درین بقول حظه هفتاد و دو سال بود و پس ازین مدت ملک سیف ذی یزن رسید لذا باید انتادگی یا تقدیم و یا تاخیری داشته باشد (۶) بیران لغتی است از ویران (۷) اصل: طبر. گرفت و آن غلط است و مطلب ناتمام از روی قباس العاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، و آن دو مرد^۱ از بزرگان عرب که با او حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند^۲ ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فرمودند او را بکراهت^۳ بر تخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبدالمطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر نوامم گفت، و خانه را خداوند بیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید^۴ از آن سخن و شکفت آمدش لفظ عبدالمطلب، و فرمود تا شتران را باز دادند، و عبدالمطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه با سپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیر ابا بیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و برایشان فرو گذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی^۵ و ساعتی همه هلاک

(۱) مراد از دو مرد یکی ذوقر الحمیری است و دیگر نقیل بن حبيب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذوقر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نقیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذوقر) مجبوس بود عبدالمطلب و او را در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذوقر گفت من با انیس ییلان ابرهه دوستی دارم او را خواهم گفت که ترا نزدیک ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد و عبدالمطلب بر اهنائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکمل (۲) چنانکه در حاشیه قبل اشاره کردیم واسطه بین عبدالمطلب و ابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس ییلان بوده است که بناسفارش ذوقر الحمیری که اسیر و در حبس بود و او را نزد ابرهه برد و شفاعت و معرفی کرد - و گویا لفظ (ذوقر) که نام یکتا است با دو نفر اشتباه شده است؛ (۳) متن در اصل: بکرمت - بکراهت - بکرفت خوانده می شده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده اند - طبری گوید ابرهه نخواست و او را زبردست خود بنشاند و کراهت داشت، که مردم حبسه و او را با عبدالمطلب بر یک سریر نشسته بیند بنابراین از تخت بزیر آمد و باوی بر یک بساط بنشست (۴) فعل: سهیدن در جای دیگر دیده نشد - جنس هم بدانش اندر آمده (۵) متن: آمدی.

شدند، و روایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی نفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید و اندر هوا سنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید^۱ و این همه را خوره بتن افناد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجید است (۱۵۴-آ) قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر علیه السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن و بنی کنانه و کنده بود و دین مجوس اندر بنی تمیم، و زرارقه بن عدس و اقرع بن حابس ازیشان بودند. و زندقه اندر بعضی از قریش، و بت پرستی، و این ذکر در کتاب المعارف خوانده ام و العلم عند الله تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام پس همین سال پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل [و دو] سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل و یک، و چهل و سه هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش به سی ماه خلافت، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی از پس ولادت به بیست و هشت ماه، و مادرش را وفات از بعدش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اندر شب دوم و هشتم، و درازدم [و اندران] خلافت، اما در نیمه اول ماه هجج شکمی نیست،^۲ و همان شب که از مادر جدا گشت، نوری از وی بتافت چنانک مادرش گنت قصرها اندر زمین (۱۵۴-ب) شام پیدا گشت، و هم مادرش گفت که فریشتنه از آسمان فرود آمد و مرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

(۱) کذا؟ و در عبارت یربشانی ایست ظ: و رسبد. باز نرسبد؟ (۲) طبری، الضی اثنین و

اربعین (ج ۲ ص ۹۶۶ - ۹۶۷) (۳) طبری، دوشنبه عام الیل لائنتی عشرة مضت من شهر ربیع الاول (ج ۳ ص ۹۶۸) کذا الکامل

نام کن، و بگوی: اعینک من [شر] کل حاسداً دیگر روز عبدالمطلب را این سخن
 بگفت، و آن شب که بزاد هرج بروی زمین بت بود زمین اندر افتاد، و کمره‌ها را ایوان
 کسری بیدفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و
 موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران
 بُختی را از آن روی دجله^۲ [هزیمت] کردند و بهزیمت اندر زمین ایران پراکنده‌ندی
 و بعضی گویند اسپ دید که شتران [از ایشان] رمیدند،^۳ و همان شب آتش بمرد در آتش گاه
 یارس، و هزار سال ودگه می افروختند، و آب دریا [ی] ساوه خشک شد، پس روز دیگر
 کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناک بود، بزرگان و دانایان را پیش خواند
 و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن؟ و موبد موبدان از خواب خوبش سخن
 گفت [و گفتا] نیارستم با ملک آغاز کرد،^۴ این سخن گفتن، پس آغاز کرد این
 خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسد و حدیث آنک بحیره ساوه نایدید گشت،
 کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبان را و عارفان^۵ را (۱۵۵-آ) و زاجران
 فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، و کس فرستاد به نعمان بن المنذر که دانا
 نعرع بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن [حیان بن] بقیله^۶

(۱) طبری چنین گوید: یزعمون فيما يتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام
 رسول الله صامه كانت تحدث انها اتبت لما حملت رسول الله صلعم فقبل لها انك قد حملت بسبب هذه الامة
 فاذا وقع بالارض فقولى اعننه بالواحد، من شر كل حاسد الخ كامل نیز همین عبارت را دارد جز
 آنکه: ... کانت تحدث انها اتبت في منامها لما... الخ. (ط. ص ۹۶۷ - ك: ج اول ص ۱۶۲)
 (۲) کذا: طبری گوید: ان ابلا صمابا تقود خيلا عربا فاقطعت دجلة وانتشرت في بلادها (ص ۹۸۱)
 در ترجمه بلعمی گوید: و مؤید بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ وسطبر و اشتران عرب خرد بعدد
 اندکی بایکدیگر حرب کردند و آن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردند و دجله
 بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشان بزمن عجم اندر افکندهندی و پراکندهندی (نسخه کهنه
 خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است. (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده است
 ر ك حاشیه (۲) (۴) ظ: آغاز کرد بصیغه مصدری - یعنی: اول بلا اول و این صیغه جای دیگر دیده نشد
 و گویا زاید باشد (۵) بصیغه فعل ماضی (۶) ظ: عرافان را. العراف وهو النجم والمخبر عن الماضي
 والمستقبل والطبيب (منجد) و در کتب فارسی قدیم عراف آمده است (۷) اصل: عمرو بن ثعلبه - طبری؛
 عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن بقیله النسانی

را بفرستاد، و او را درین مدت سیصد و ابد سال^۱ از عمر او گذشته بود، هبج کس سر^۲ این ندانست، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن از خال من خیزد^۳ سطح -
 الفسانی را، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد، پس عبدالمسیح را یافتند^۴ بفرمان شاه، بناخت و سوی شام رفت، چون نزدیک سطح رسید، و برادر
 حال نزع بافت، باوی سخن گفت، هبج پاسخ نداشت، پس این شعر بگفت و دهن
 بر گوش سطح نهاد و باواز بلند این شعر در گوش سطح گفت شعر:

اصم ^۵ ام یسمع غطریف الیمن	بنافذ فی القول شاف من عمن ^۲
یا فاضل الخطة اعیت عن و من	فی الارض احباً [ء] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن	وفارج الکربة فی الیوم النطن (کذا) ^۴
اناک شیخ الحی من آل سمن	واعه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس النار صرار الاذن	ایض فضااض الردأ والبدن
صحهم طویل المنکبین کالشطن ^۶	رسول قبل الفرس کسری للوسن ^۷
(۱۵۵-ب) جاره الارض ائلندادوسجن ^۸	لا یرهب الظلمافی اللبل دجن ^۹
یرفعه طوراً و طوراً البحرز (؟)	حتی مداعادی الحاجن و الفطن ^{۱۰}

سطح چشم بگشاد و نیک در وی نگرید و باوازی ضعیف او را گفت:

عبدالمسیح، علی جمل بسبح^{۱۱} و قد علو سطح، حین اوفی علی الضریح^{۱۱} بعثک

(۱) طبری ندارد. بلعمی: عبدالمسیح بن عمرو الفسانی از فرزندان ملوک شام و بدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخه خطی) (۲) کذا؟ و مطلب تکرار مطلب اولست. و یا: ناخند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا؟ و در طبری: مصراع بعد مقدم بر این مصرعت و این مصراع چنین است: ام فاز فازلتم به شأ العنن (ج ۲ ص ۹۸۲) (۴) این مصراع در طبری نیست. و در ابی الفدا: و کاشف الکربة عن وجه الفطن (ج اول قاهره ص ۱۱۶) ناسخ التواریخ: و کاشف الکربة فی الوجه الفطن (ج ۲ ص ۳۵۵) (۵) طبری: ازرق موهی الناب. ناسخ: ضخم الناب... (۶) ظ: ضخم طویل... و ابن مصراع در طبری نیست (۷) طبری: رسول قبل المعجم بسری للوسن (ص ۹۸۳) متن: الوسن (۸) طبری: یجوب بالارض (نسخ: بی الارض) علندادوسجن (۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است:

یرفعنی و جنأ و یهوی بی و جن
 حتی اتی عاری الجأجی و القطن
 لا یرهب الرعد و لاریب الزمن
 نده فی الریح بوغاء الدمن

کانما حثت من حضنی ثکن

(ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۰) ع: یسبح الی سطح و قد اوفی علی الضریح. ابوالفدا: علی جمل مشیح (۱۱) متن: المصریح

مَلِك بنی^۱ سامان، لارتجاس^۲ الابوان، و ستموط الشرفات الثمان^۳ و رؤی المؤمنین بانشار الذوبان، بمغیض نهران، ولخمود النیران، و لفوت^۴ (؟) بحیره قاسان، ذلك علامات ثمان^۵

عبدالمسیح گفتا همچنان است از به. ابن کار آمده ام ای خال بگو تا بیس جه باشد؟ دیگر بار سطحی گفتا: لملولد هجان (کذا) من معدن عدنان، بیعت بخیز اوان، بالنبوة والبرهان، فی عبدالرحمن، و بکثر الاذان، و نزر الشيطان، و یظهر الایمان، بالواحد المنان، و تخمد النیران و تدحض الادیان، له بكل مکان، بتبعه آل عدنان، و مهلیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶-آ) فی ذوی الطغیان، فی عبد الدیان، ذوالملك و السلطان، فقل لابن بابکان، اذ الملك منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فایقنوا بالهوان، بان عمرو بن حبان، اذا كثرت التلاوه،^۶ و ظهر صاحب الهراوه، و فاض وادی السماوه، و غاض بحیره ساوه، فلیست الحیره لك بدار، و لالكها قرار^۷ و سملك منهم ملوک و ملکات، بعدد الشرفات.^۸ و چون ابن لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبدالمسیح باز گشت، و سری کسری آمد، و خبر بداد از آنچه سطحی گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارها و آسایشها باشد. و بود از ایشان که در دو سال چهار پنج [ملك] سپری شدند^۹ و تا روزگار عثمان عفان بیش نکشیدند، پس عبدالمطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش ازین چهار ماه در مکه زنی شیردانش [بشیر سری از آن او]^{۱۰} مسروق نام، و حله هه او را بدان که هر در پیورود که هوا آنجا

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن: لارتجاس (۳) طبری ندارد و بجای آن: و خمود النیران (۴) ظ: ثمان. این قسمتها در طبری نیست. ابو الفداهم ندارد و با طبری تقریباً برابر است و از کامل بکلی فوت شده است (۵) این قسمتها هم در طبری نیست (۶) ظ: اذا ملکات. (۷) قبل از این قدمت طبری دارد: و رؤیا المؤمنین، رای ابلا صعبا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، و اتشرت فی بلادها، یا عبدالمسیح، اذا كثرت التلاوة. الخ. (۸) طبری: و بیعت (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا طبری متن: فصلت (۱۱) بجای این دو سجم طبری: و خدمت نارفارس، فلیست الشاه لسطیح شاما، ملک منهم... (۱۲) طبری: علی عدد الشرفات، و کل ماهوات آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱۴) از طبری: ارضع رسول الله صلعم ثویبة بلین ابن اهل یقاراه مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، و کودکان را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب او را بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من شرح قصه نهمی دهم مگر در خاتمت کتاب اگر خدای تعالی توفیق دهد.

اما کارها و تواریخ که زقتست (۱۵۶-ب) علی الولی مختصر جمع کردم بر سبیل دیگر ابواب، بل فحول آن مشع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشاء الله تعالی و به الحول والقوه.

فصل

اندر تاریخها و کارها تا بهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه السلام با ابوطالب عیش بشام رفت، بجحیرای راهب او را بیدار و علامتها یافت، و ابوطالب را گفت این پسر ترا چه باشد؟ گفت فرزند راهب گفت نشاید که پدر او زنده باشد، گفت برادر زاده منست، اما از فرزندان عزیز ترست بجحیرا گفت اگر بروی چنین مهربانی اورا بشام مبر، که همه جهودان و ترسانان شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوت که میان دو کتف وی بود می بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام باره مبلغی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، و این علامتها [ی] پیغامبر بود علیه السلام، در این وقت گویند نه ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه ساله بود، و بیست و یک هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه بیازرگانی با میسره غلام خدیجه، و بسیاری علامتها دبدی میسره از پیغامبر، و پیغامبر بیست و پنج ساله بود، (۱۵۷-آ) و چون باز آمد بعد از دو ماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزین کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، و بنی امیه، و بنی زهرد، و بنی مخزوم، و هر کس خواست که حجر را ایشان بر گیرند و بر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری: ثم ان قریشاً تجزأت الکعبه فکان شق الباب لبني عبدمناف وزهره، وکان مابین

ایشانرا بُود، و اندرین گفت و گوی همی بودند که پیغامبر علیه السلام از در مسجد درآمد، و اتفاق کرده بودند که هرچه آن کس حکم کند که از در مسجد در آید، ضرورت چنان کنند، پس گفتند **محمد الاهی**ن آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی، و همه ودیعتها پیش روی نهادندی، و برتوسط او در همه حوادث خلاف نکردندی، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا باز گسترده و حجر را در میان ردا بنهاد، و فرمود تا از هر قبیله گوشه برگیرند، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و بر جایگاه خویش نه، پیغامبر حجر الاسود را بر رکن کعبه نهاد، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی [که از عمر] پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و این وقت ده سال بود از پادشاهی خسرو پرویز و نخست (۱۵۷-ب) آیت که جبرئیل آورد، سورت: **اقراء باسم ربك الذی [خاق]** بود و همه قرآن متفرق آمد، مگر سوره الانعام، و باز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که: **وانتقو یوماً ترجعون فیہ الی اللہ ثم توفی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون**، و نخستین کس از زنان، خدیجه، مسلمان گشت و از مردان **ابو بکر الصدیق**، و از کودکان هر ترضی علمی، و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد، و سه ماه در حصار شعب^۱ بود، هفتم ماه^۲ دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند: چون **ابو بکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد و قاس و عمار ریاسرو جعفر طیار**، و از پس این جماعت عمر خطاب مسلمان شد، و بمعاونت او بمسجد رفتند و آشکارا

الرکن الاسود والرکن البیانی لبنی مخزوم و تیم . . . وکان ظهر الکعبه لبنی جمح و بنی سهم و کان شق الحجر وهو الحطیم لبنی عبدالدار بن نصی و لبنی اسد بن عبدالعزی بن نصی و بنی عدی بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۲۷)

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود و مؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید: سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند و آیت آمد که: **اصدع بأتومر و اعرض عن المشرکین** و بیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان مبعث (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند؛ پس پیغامبر علیه السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در مسجد دعوت کرد، و بر کوه صفا [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی کرد بفرمان خدای تعالی، چنانک گفت: فاصبر صبراً جمیلاً. دیگر جای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل، و بعد از هفت سال (۱۵۸-آ) از ابتدای نبوت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، و مرگ ابوطالب سخت بود بر پیغامبر علیه السلام، که قریش دست بزخم و جفا برکشادند بر پیغامبر علیه السلام، و ریاست به عباس بن عبدالمطلب رسید، و مردی نرم بود و حلیم و بردبار، نتوانست پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردندش، و بخواری گذاشتند، آن شب بطن النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، و نماز همی کرد، و قرآن همی خواند، پس چندان از پربان آنجا بگذشتند، و بر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذصر فما الیک نفرأ من الجن یستمعون القران. بعد از آنک پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش از آمدند بوادی الجن، و مسلمان شدند، پس پیغامبر علیه السلام [به] رنهار مطعم بن عدی بمکه اندر شد، و چون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زهزم و مقام، پیغامبر را بهعراج برد، و بعضی گویند از خانه ام هانئ بنت ابی طالب، و این وقت نزدیک بود بمرگ ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه السلام از غم آنجا بسیاری بودی،^۲ قوله تعالی: سبحان الذی اسرى عبده لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لمزیه من ابائنا انه هو السميع البصیر. ازین پس (۱۵۸-ب)

(۱) متن: معظم (۲) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بمکه بازگشت (طبری

صوم ص ۱۱۶۶) (۳) این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری

گوید: نعمت الهیة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

(۱۵۸-ب) بموسم^۱ مردمان مدینه چند تن از قبیله خزرج^۲ دعوت او پذیرفتند دوم سال از قبیله اوس چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند^۳ و خواستند که پیغامبر را ببرند^۴ پس مصعب^۵ ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن عبدالمطلب^۶ تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند^۷ و همچنان کرد^۸ و دیگر سال باز آمدند^۹ و جماعتی از مهتران ببردند [د] و قبیله باهم^{۱۰} و بحضور عباس^{۱۱} پیغامبر را بیعت کردند^{۱۲} بهمه شرایط^{۱۳} و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان^{۱۴} و از آن پس پیغامبر صلی الله علیه و آله عزم رفتن کرد^{۱۵} و این را هجرة الثانية^{۱۶} خوانند^{۱۷} و شب رفتن^{۱۸} علمی ابن ابوطالب را فرمود که در جامه خواب وی خسبد^{۱۹} و گفت و دبعتاه^{۲۰} مردم بجای باز رسان^{۲۱} و خود بیرون آمد^{۲۲} و کفار^{۲۳} نگهبان [نا] بدر و بام برکماشتند بر آن عزم که قصد کشتن پیغامبر کنند^{۲۴} روز را^{۲۵} چون بیرون آمد^{۲۶} این آیت می خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً^{۲۷} و هیچ کس از ایشان بیدار نگشتند^{۲۸} و پیغامبر بوعده با ابوبکر صدیق^{۲۹} سوی غار رفتند^{۳۰} و سه روز بی بودند و شب چهارم با زاد و دلیل بمدینه رفتند^{۳۱} چون پیغامبر پنج فرسنگ بیامد^{۳۲} باز پس نگرید در کوهه^{۳۳} مکه^{۳۴} غمناک شد^{۳۵} زاد خویش بجای گذاشت و آب از چشم (۱۵۹-آ) مبارکش بدوید^{۳۶} گفت ای حرم خدای اگر نه آنتی که مرا از تو بچور و ستم بیرون

(۱) در مواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می آمدند رسول دعوت میفرمود و در یکی از آن مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده اند. (۲) اول از بنی خزرج بقول طبری ایاس بن معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند و در سال دیگر دوازده تن از خزرج و دو تن از اوس حلفای خزرج (طبری ۳: ۱۲۰۸ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱) (۳) مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳: ۱۲۱۴) (۴) در طبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار در عصر مؤلف براعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس در آن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضور زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه از رسول الله تقویت کرده است (۵) ظ: مهتران هر دو قبیله باهم (۶) طبری این نوبت که اصحاب با اشاره رسول بمدینه میرفتند فتنه ثابته خوانده است و فتنه اولی را رفتن اصحاب بجبشه می شمارد و ذکر می از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵) (۷) متن: و گمانت از نگهبان (۸) ظ یعنی: بروز (۹) ظ: آید

می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که بر پشت زمین از تو فاضلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد ، پیغامبر شادمان شد و قریب صد شتر پذیرفته بودند هر کس که پیغامبر را باز آورد ، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر ، طمع را از پس پیغامبر بیآید ، و ازدور پیدا گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بترسید از وی ' پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسب او را دست و پای فرو شد ، گفت یا هجده دانم که ابن از تست دعا کن تا باز کردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زنده دستش بر نیزه خشک شد ، تا پیغامبر دعا کرد و باز گشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد و بشارت در افتاد ، و بعد حالها بخینه ابویوب الانصاری فرود آمد [و آن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هر جای که بخینه را آنجای فرود آید] تا اشتر بساحت مسجد بنفت آنرا بخریدند و مسجد را بنانهادند و حجره هم پهلوئی آن حجره عمایشه که اکنون روضه پیغامبر است علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعد از هجرت - السنة الاولى:

اندر بن سال اول هجرت ، پیغامبر علیه السلام ساها ن فارسی (۱۵۹ - ب) را بغریب و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد ، چنین خوانده ام در تاریخ اصفهان تالیف حمزه بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل از اصفهان بود از دبه جیان^۱ و نام او ماهمد بن بدخشان بن اذرحمس ابن مرد سالار بود^۲ ، و نسب او

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سباق عبارت ناتمام است (نقل ، لاختصار از طبری) (۲) کذا فی معائن اصفهان لما فروخی ، و فی تاریخ بغداد للخطیب ، من مدینه اصفهان (جی) و یقال من رامهرمز (جلد اول طبع ناهره صفحه ۱۶۳ - ۱۶۵) و الجیان بفتح الجیم ثم التشدید ، من قری اصفهان (یاقوت) و امروز آنرا جی خوانند . و در کتاب پهلوئی (شهرهای ایران) گوی بفتح کاف فارسی است و یاقوت در ذیل لغت اصفهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی ویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روز به ماهویه مایه - بهبود (نامه دانشوران ج ۷ ص ۲) اسم روز به بن و هامان (مافروخی - طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرحشس است ، آذرحشس معرب آذرحشسپ است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۶۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید : کنترجلان اهل فارس من اهل اصفهان من فرقة یقال لها جی و کان ابی دهقان فریته ، الخ

تا بنوچهر ملك عجم بکشد؛ پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ [ار] جان خوانند، یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملك عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهبی، و با ایشان از دین مجوس بترسیائی در آمیخت، و از بن صومه بدیگری همی رفت، در آن بیابان، تا حادثه افتادش، و جهودی ببندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد، او را بخرید از آن جهود، و آزاد کرد، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلام، و این نسخه آنست لفظ بلفظ:

بسم الله، هذا ما فنی^۱ محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان^۲ الفارسی من عثمان ابن الاشهل اليهودی ثم الفرطی بغرس ثلثة اية نخلة واربعین ارقية ذهباً [وقد بری]^۳ محمد بن عبدالله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی، وولائه له محمد بن عبدالله [رسول الله] و اهل بيته، لاسبیل لاحد علی سلمان^۴ شهد علی ذلك: ابوبکر بن ابی قحافة^۵ و عمر بن الخطاب، و علی بن ابی طالب، و حذيفة بن سعد بن الیمان، (۱۶۰-آ) و ابوذر الغفاری^۶ و المقداد بن الاسود، و بلال مولى ابی بکر، و عبدالرحمن بن عوف، و كتب علی ابن ابی طالب [يوم الاثنين] فی جمادى الاولى^۷ [من سنة مهاجر]^۸ محمد [بن عبدالله رسول الله]

و سلمان فارسی را برادر زاده بود، تا او ماها ذر بن فروخ بن بدخشان و نخمه ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیر المؤمنین علی برادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابوبکر و عمر و عثمان، و علی علیهم السلام بر آنجا نهاده و اگر چه این عهد بسال نهم ود از هجرت^۹ بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از يك روی باشد،

(۱) ظ: مرگ ارزان، بمعنی برک ارزانی یعنی: مستحق الموت، و این یکی از نقات مذهبی زرتشتیان است و گناهانی بوده است که برک ارزانی میانجامیده است (۲) هذا ما فادی - تاریخ بغداد للخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰) (۳) فدی سلمان... (۴) متن: ذهب (۵) متن: فدی من (۶) فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (۷) ابوبکر الصدیق (تاریخ بغداد) (۸) متن: ابوذر غفاری (۹) متن: الاول (۱۰) متن: الاول هجرة محمد. از تاریخ بغداد اصلاح شد. (۱۱) متن: و بدین

ذکر [عہدبرادر زادہ] سلمان فارسی

و ابن نسخت آنت بظط علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ، لفظاً بلفظ ^١ :
 بسم اللہ الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 سئلہ سلمان وصیتاً باخیه ماہادر ^٢ فرّوخ و اهل بیتہ و عقبہ من بعدہ ما تناسلوا ، من
 اسلم منهم و [من] اقام علی دینہ ، سلم اللہ ^٣ احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا الہ الا اللہ هو ^٤
 وحده لا شریک له ، اقولہا و امر الناس بہا ، و ان الخلق خلق اللہ ، و الامر کلمة اللہ
 خلقہم و أماتہم و هو ینشرہم و الیہ المصدّر ، و ابن ^٥ کسل امر بزول و کل شیئی یمید
 و یفنی ، و کل نفس ذابقة الموت ، من آمن باللہ و رسولہ کان لہ فی الآخرة دعة الفایزین ^٦
 و من اقام علی دینہ ترکناہ ، (١٦٠ ب) فلا کراہ فی الدین ، فهذا کتاب ^٧ لاهل بیت سلمان
 ان لہم ذمّة اللہ و ذمّتی ، علی دمائہم و اموالہم فی الارض النی یقیمون فیہا ، سہلہا
 و جبلہا و مراعیہا ^٨ و عیونہا [غیر] مظلومین ، و لا مضیق ^٩ علیہم ، فمن قرى ^{١٠} علیہ
 کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات ، فعلیہ ان یحفظہم ، و یکرّمہم ، و سرہم ^{١١} و لا یعرض لہم
 بالاذی و المکروه ، و قد رفعت عنہم جز ^{١٢} الناصیة ، و الجزیة ، و الحشر ^{١٣} و العشر ،
 الی سایر المؤمن ^{١٤} و الکلف ، ثم ان سالوکم فاعطوہم ، و ان استعانوا بکم فاعینوہم ^{١٥}
 و ان استجاروا بکم فاجیروہم ، و ان أساءوا فاعفروا لہم ، و ان أسی علیہم فاعنہو
 عنہم و لہم و ان یعطوا من بیت مال ^{١٦} المسلمین فی کل سنة مائتی ^{١٧} حلہ فی شہر رجب
 و مایة فی الاضحیہ ، فقد استحقّ سلمان ذلک منا ، و لان فضل سلمان علی کثیر من
 المؤمنین ، و انزل فی الوحی علی ^{١٨} ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو
 تقی و امینی ^{١٩} و تقی [و] ناصح لرسول اللہ و المؤمنین و سلمان منا اهل
 البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما أمرت بہ من الحفظ و البر ^{٢٠} لاهل بیت سلمان

(١) متن : بلفظاً (٢) ماہاد ن فرخ (نامہ دانشوران بنقل از تاریخ گزیدہ ج ٧ ص ١٥) (٣) نسخہ منقول :
 سلام اللہ (٤) نسخہ منقول (ہو) ندارد (٥) منقول . حکم اللہ (٦) منقول : وان (٧) متن : رعا الفارین
 (٨) نسخہ منقول : فهذا الكتاب (٩) منقول : مرعياً (١٠) منقول : مضيقاً (١١) منقول : فراء (١٢) نسخہ
 منقول : ندارد (١٣) اصل متن : حر . (١٤) منقول : والخمس (١٥) متن : الی وسایر الموت (١٦) منقول :
 ان استعانوا بکم فغیبوہم (١٧) منقول : بیت المال (١٨) منقول : مایة (١٩) متن : امتی (٢٠) متن : البیت

و ذراریهم من اسلام منهم ، و من اقام علی دینه ، و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله^۱ و رسوله و علیه اللعنة^۲ (۱۶۱-آ) الی یوم الدین و من اکرهم فقد اکر منی و له عند الله الثواب ، و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیامة جزاؤه نار جهنم ، و بریت منه ذممتی ، و السلام علیکم . و کتب علی بن ابی طالب با مر رسول الله^۳ فی رجب سنه تسع من الهجرة^۴ و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و عبدالرحمن و سعد و سعید و ابوذر و عمار و عیینه و بلال و المقداد و جماعة آخر من المؤمنین . و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنشست ، چنانک گفته شود بجایگاه ، و این عهد در دست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدم از معتمدی معروف ، که از جمله ایشان یکی را باشخاص^۵ ، در عهد سلطان محمد^۶ رحمة الله علیه باصفهان آوردند از شیراز ، بمبلغی مال ، و حوالنها که بروی بود ، پس از سلطان خلوت خواست ، و این عهد که ذکر کرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و این مرد را بسیار چیز داد ، و بخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، و اصل بجایگاه باز دادند . و ما کنون بر احوال و حوادث از اول هجرت بازرویم تا سنه عشرین و خمسمائه^۷ ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پیغام بر صلوات الله علیه بمدینه آمد ، [و] آیات (۱۶۱-ب) حرب کافران رسید قوله تعالی : یا ایها الذین آمنوا جاهدوا الکفار و المنافقین ، و دیگر جای فرمود : فاقتلوهم حیث وجدتموهم و احصروهم واقعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید و آیات صبر منسوخ گشت ، سپاه فرستاد بناحیتهما ، و خود برفت بتین خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بتوفیق ایزدی عز وجل در پایان کتاب یاد کنیم ، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر بر بن سان کرده شود ،

(۱) منقول ، اوصیة الله (۲) منقول ، لعنة الله (۳) نسخه منقول : صلی الله علیه و آله (۴) منقول ، و شهد علی ذلك سلمان و ابوذر و عمار و بلال و المقداد و جماعة اخرى من المؤمنین (۵) اشخاص بکسر اول . یعنی : تحت الحفظ (۶) مراد سلطان محمد بن ملک شاه است ۴۹۸ - ۵۱۱ (۷) این سال زمانی است که این کتاب در آن الیف می شده است

اندرشوال غزوا حیا و خرار و ابواء و بواط^۱ بود پس غزوات العشیره^۲ و درین غزوات
 بو تر ابهر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعدة پیغامبر فاطمه را به علی سپرد
 علیهم السلام، و هم درین سال عایشه را بخانه آورد، و اسعد بن زراء^۳ بفجا بمرد، و
 جهردان گفته بودند ماجادوبی کردیم که مسلمانانرا فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر
 از مهاجران بزاد، و نعمان بن البشیر^۴، و مسلمانان شاد شدند و تکبیر کردند.

السنة الثانية

غزو بدر الاولی^۵ بود و غزو بطن النخلة^۶ پس اندر شعبان و رجب نیز روایتست
 [که] قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالی: فول وجهك شطر المسجد الحرام، و پیش
 از آن سوی بیت المقدس نماز کردند، و [از] این پس آیت آمد: کتب علیکم (۱۶۲-آ)
 الصیام كما کتب علی الذین من قبلکم، و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید
 گرفت، تا این آیت قرآن رسید: شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن، و بعد ازین غزو
 بدر الکبیر بود، و کشته شدن صدائید قریش، چون عقبه، و شیبه، و بو جهل
 و ابوالبختری، و امیه بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و عباس عم پیغامبر
 و عقیل بن ابی طالب هر دو مسلمان شدند، و این آیت آمد، در حلال داشتن غنیمت قوله
 تعالی: فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان،
 و این همه در ماه رمضان بود، و اندر ماه شوال عهیر بن^۷ و هب الجمحی از مکه
 بیامد بصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، و جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر

(۱) بواط بالضم- متن: اندر سوال غزوا حیا و حرار و ابرو ابوط بود. (۲) طبری: العشیره (ن):
 ذوالعشیره (ج ۳ ص ۱۲۹۹) و طبری غزوة ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ۳
 ص ۱۲۷۱)، (۳) متن: زراوه. (۴) متن: البشر (۵) طبری غزوة بدر الاولی را در جمادی-
 الاخره سنه اول هجرت ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۰) و بالعکس غزوة ابواء را که مؤلف در
 سنه اول آورده طبری در سنه دوم ذکر میکند (ص ۱۲۷۰) (۶) ض' مراد سريه عبدالله بن جحش است
 بمحل نخه بین مکه و طایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم. (۷) متن: عمر و
 الجمحی.

را خیر کرد^۱ و عمیر مسلمان شد بعد از آنک پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی و ازین پس غزوا لکدر^۲ بود و غزو بنی قینقاع و اینان جهودان بودند بدر مدینه و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعملوا انما غنمتم من شیء فن لله خمسة وللرسول و بعد ازین غزو السوبق بود در ماه ذی القعدة و این سال پیغامبر عید اضحی فرمود کردن و قربان کرد و نخستین عید در اسلام این بود و هم بدین عهد حرب ذی قار (۱۶۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن المنذر و جبرئیل علیه السلام حجاب بر داشت تا پیغامبر علیه السلام همی دید حرب عرب و عجم و عرب می گفتند: محمد یا منصور تا سپاه عجم برگشتند پیغامبر گفت: الله اکبر الله اکبر، هذا اول یوم انتصف العرب فیه و باسمی ظفر یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستند و بنام من فیروزی یافتند و این هم از آیت معجز بود و یاران شادمان شدند.

السنة الثالثة

اول سال غزو انمار بود و در ماه ربیع الاول کعب [بن] اشرف^۳ را بفرمان پیغامبر علیه السلام محمد بن مسلمة الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت و هجای پیغامبر علیه السلام و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی الله عنه [و] در ماه شعبان غزوه [قرده]^۴ بود و عبد الله بن انیس الخزرجی با چند تن حمله بحصار خیبر رفتند

(۱) متن: کردند. (۲) طبری و کامل غزوة بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (ط ج ۳ ص ۱۳۵۹ ک: ج ۲ ص ۵۲) الکرد بضم ال کاف و سکون الدال المهملة. (۳) متن: اشراف (۴) متن: ذی فرود، طبری: غزوه القرده. بقاف و دال کامل: الفرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه فقیل فرده بالقاف المفتوحه والراء الساکنه... و ذکر ابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۳ - کامل: ج ۲ ص ۵۴) و جائی ذوالفرده بنظر زسبد و غزو ذی فرد در سنه ششم از هجرت روی داده.

در شب بفرمان پیغامبر علیه السلام، و سلام بن ابی الحقیق مهتر جهردان را بکشند، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب با پیغامبر، و اندر ماه ذی الحجه غزوة الرجیع^۱ بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری^۲ بمکه و آن قصه، و این عمرو چنان بدوبدی که کس او را در نیافتی.^۳ (۱۶۳-آ)

السنة الرابعة

و اندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود، و غزوة بنی نظیر اندر صفر، و اندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود،^۴ و بعد ازین غزوة احد^۵ بود و کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب، و آن علامتها که باوی کردند^۶ و جگر خاییدن، و اندرین غزوة بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر ذوالفقار او را داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الاعلی، و این در ماه شوال بوده است، بعد ازین در ماه جمادی الاولی غزوة ذات الرقع [و غزوة سوبق] بود

السنة الخامسة

در ماه ربیع الاول غزوة دومة الجندل بود و اندر ماه رمضان و بعضی از شوال غزوة خندق بود و احزاب نیز گویند، و غزوة بنی قریظه و در ذی قعدة غزوة بدر الوعد بود^۷

السنة السادسة

غزوة بنی لحيان بود در جمادی الاولی، و در دیگر ماه غزوة [ذی قرد]^۸ و اندر ماه شعبان غزوة بنی المصطلق بود، و حدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها، تاحق

(۱) طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند. (۲) متن: الضمیری والشهور الضمیری والصحیح الضمری بفتح الصاد وسكون الیم (۳) غزوة حمراء الاسد که روز بعد از احد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده. (۴) ظ: حرام بیود. یعنی حرام آمد (۵) غزوة احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (۶) مراد از علامتها متله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را بریدند. (۷) بدر البعاد - بدر الثانیة لغزوة السوبق (طبری و کامل) بدر الوعد دیده شده است (۸) متن: بنی فرود.

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوال و ذی قعدة آیت آمد بفرض حج (۱۶۳-ب) : ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ، پس حُدیبیه بود [که] پیغامبر علیه السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، بر آن صلح افتاد که دیگر سال بازآید و سه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه السلام حج بکند ^۱ و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنک عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود بازگیرند ، تا آخر کار برین صلح افتاد ، و پیغامبر هم آنجا بگماه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی الحجة .

[و] پیغامبر علیه السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها و سوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، و حجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی ^۱ نام رسول بود ؛ دوم ملك الروم هرقل را دحیه ^۲ ابن [خلیفة] الكلبي رسول بود ، سیم ملك قبط مقوقش ^۳ را خابط بن [ابی] بلانعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی راعمر و بن امیه الضمری ^۴ رسول بود ، پنجم ملك شام الحارث [لسانی] راعجاج بن وهب رسول بود ، ششم ملك جزیرة [بحرین] ^۵ منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملك بمامه هودة ^۶ الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفر بن جلندا] ^۷ را عمرو ابن العاص رسول بود ، و نا،ها نوشت : من محمد رسول الله الى عظیم الروم هرقل (۱۶۴-آ) و هم بدین

(۱) متن : نیردازند تا . . . حج نکنند . (۲) متن : حذا واز السهمی (۳) متن : عقبه (۴) طبری : مقوقس . بسین مهمله (۵) متن : الضمیری (۶) طبری : المنذر بن ساوی اخی بنی عبد اقبیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱۵۶۱) و متن بدون اصلاح موهم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش ازین بمدنی بدست پرویز منقرض شده بودند (۷) طبری : هودة بن العلی الحنفی صاحب البمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شندم که اعشی شهر یمن شد سوی هودة بن علی البماني

و این شاعر بامی را بامانی التباس کرده است (۸) متن : نصرین برحلب ، طبری : جیفر بن جلندا و جلد بن جلندا الازدین صاحبی عمان . ن : خنفر بن خلند بن عمار بن خلب (ج ۳ ص ۱۵۶۱)

شکل: عظیم الحبشه فلان ، وعظیم القبط فلان ، واندک همه نامه‌ها فرمود تا بنوشند :
ایهاالناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامها نوشتند : والسلام علی من
اتبع الهدی اسلم تسلیم ، و نسخه این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ
جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته اند : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله
الی پرویز بن هرمزد^۱ اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم الذی
ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً لی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من بهدی الله
فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السميع
البصیر اما بعد اسلم تسلیم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجزهما ، پس رسولان
بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال
و الله اعلم .

حدیث ملك عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر
شده بود. یکی آنک بوقتی تنها در خوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشته را بر صورت مردی
بفرستاد چوبی در دست گرفته، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، و ایمان آور
(۱۶۴ ب) اگر نه دین ترا چنین بشکنند، و چوب را بشکست، بدین سان دوبار بدید، و
دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت، و بسیاری مال بدان خرج شد، و صلاح پذیرفت،
و پولی^۲ عظیم بمداین آب برد پرویز را بفال بد آمد، و از منجمان باز پرسید، گفتند
حالی نو دین عالم پیدا گردد، و دین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از
ذی قار باز آمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی هرب کردند و نصرت خواستند
که بیشتر بیرون آمده است پیغامبری، و پرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهدان
لا اله الا الله و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا اسلم تسلیم فان ایبت فعلیک اثم العجوس
(ط ج ۳ ص ۱۵۷۱) و در صفحه بعد بروایت دیگر قریب باین دارد و نسخه متن در طبری دیده نشد ،
کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی بل متداول بوده است

بود، پس چون فرستاده پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یاردا^۱ داشتن؟ و ناخوانده آن نامه بدید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی اباذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ابذر نگرم، و اگر چنانک نیاید، سپاه فرست تا او را بند کنند و بیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه^۲ السهمی نامه دریده برگرفت و سوی پیغامبر باز گشت، و از پاسخ خبر داد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید، (۱۶۵-آ) در مهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشانرا بخانه سلمان فارسی فرود آورد، و اندرین نیز خلافت، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، و گویند در آن چند روز بود،^۳ و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ و مشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه السلام را خبر داد که این ساعت پرویز را پسرش شیروزی بفرمود کشتن پیغامبر علیه السلام رسولانرا بخواند، و این سخن بگفت، و فرمود که شما سوی باذان شوید و بگویند تا مسلمان شود و بهشت یابد، و یمن را بوی دست بازدارم، رسولان خیره شدند، و گفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، و ازین سبب ترانیک نیاید اگر خلاف باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شك نیست که خدای تعالی او را بکشت، و پسرش بروی گماشت، و ایشان سوی یمن باز گشتند، و روایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، و بران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمره‌ها زربین میان سخت کرده و ریشها سترده و سبک فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفت این چه شکست؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا خدایگان بقص اللحن و عنوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

(۱) ظ: بیش از من یاردا داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران

که چند روز بود.

ریش پست کنیم و سبک بگذاریم، پیغامبر فرمود^۱ برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللّٰهی و بقص الشّوارب ، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبک بکاهید و ریش بگذارید ، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت ، ایشان درین مناظرها کردند ، و چون جدّ پیغامبر شنیدند در آن ، یکی مرد از میان ازنگین انگشتری زهر برمکید و بمرد ، و دیگران ناربخ آن روز و آن ساعت برنوشتند ، و سوی باذان آمدند و او را ازگفت پیغامبر و آنچه رفته بود خبر دادند ، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخا درست گردد ، پس او بحق پیغامبرست بدو بیاید گرویدن ، و اگر نه سپاه بریم و چنانک شاه فرمودست بکنیم ، پس همان روز جمازه برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت ، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش ، چون نگاه کردند همان روز و همان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود ، باذان ایمان آورد و یمنیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت ، بعد از آن هاجزجبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد بیمن ، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد ،

حدیث ملك قبضه: نامه را پاسخ کرد و نگروید ، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد ، و در جمله آن ماریه بود ، مادر ابرهیم ، پسر پیغامبر ، و دیگر کنیزکی شیرین نام و او را بحسان بن ثابت الشّاعر بخشید ، واسمبی دیگر واسمرا [ی] که آنرا دلدل خواندندی واللّٰه اعلم .

حدیث ملكان شام و حیره^۲ و یمامه: ایشان هاجز ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند ،

حدیث ملك حبشه: وی پیغامبر علیه السلام ایمان آورد ، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مایه بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با باران دیگر ،

(۱) متن : فرمودست که برخلاف ... و قسمتی از سطر زیرین در کتابت بیلا نوشته شده

بود حاف شد (۲) چنانکه دیده و سوار بجزدنته ستاده بود و ظنم بر درست است يك من: ۲۶۹

وایشان را رسول را چیزها داد و پیغامبر را هدیهها فرستادش^۱ با پسر خویش، و پاسخ نوشت: الی رسول الله محمد، من النجاشی اصحم بن ابجر^۲ و اسلام اندر نامه پیدا کرد، و فرستادن پسر، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم، ولیکن با مردم حبشه بس^۳ نیامدم که بسیار بودند، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسر نجاشی خشکی (؟)^۴ شد در دریا، و مسلمانان با جعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملك روم هرقل: مردی دانا بود و اندر انجیل (۱۶۶-ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد،

و بروایتی دیگر گویند، بوسفیان با جمعی مکیان بیازرگانی آنجا بودند، و ملك ایشانرا خوانده و احوال و سیرت و قاعده پیغامبر از ایشان پرسید، و هرچه ابوسفیان آن نیز^۵ همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملك را گفتی و] ملك گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملك روم هرقل از محمد بترسید، و دست بردست زد؛

پس ملك گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم، ولیکن فلان اسقف را بگوئی^۶ تا با ما باز^۷ گردد و مردمانرا بمسلمانی خوانیم^۸ چون اسقف را بگفتند، پیش ملك آمد و گفت: درست پیغامبرست، که تویی پیغامبر از وی خبر داده است، و وقت آنست که بیرون آید، ملك گفتا هم ترا باید رفتن^۹، و ملك بر منظره رفت و مهتران روم بسرای ملك الروم جمع کرد [ید] اند، و اسقف بیامد پس ملك از بالا گفت این رسول از آن محمدست، و ما راهمی دعوت کند، اسقف گفت دین او حقست^{۱۰} که ذکر وی در انجیل نوشتهست [و] هنگام فرستادن اوست،

(۱) کذا: شبن زابده قدیم است که هنوز هم در طهران متداول میباشد. فردوسی گوید: گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل: امکی - طبری: الاصحم بن ابجر (ج ۲ ص ۱۵۶۹) (۳) متن: پس (۴) کذا: و ض: غرق شد، طبری هم چنین است (۵) کذا: ض: بوسفیان و آن مکیان همی دانستند. (۶) بگوئی مخفف بگوئید است و این رسم گاهی درین کتاب و سایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن: باز گردد - بقیاس اصلا شد (۸) متن: خواهیم (۹) ابتداء دارد (۱۰) متن: چیست

بباید گرویدن ، بعد از آن [مهران] غلبه بر آوردند و اسقف را بکشتند ، ملك از بالای منظر گفتا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم ، و پاسخ خود فرستم ، و مهرانرا بخشنودی بازگردانید ، (۱۶۷-آ) پس بارسول گفت من مسلمانم ، پاسخ قوم شنیدی ، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند ، و اگر من همچنان کردمی با من همان کردندی ، پس بدین سان پاسخ کرد ، و رسول را خیر داد ، و گویند پیغامبر را هدیه فرستاد .

حدیث ملك همان : وی عمرو بن العاص را پاسخ نیکو داد ، و روایت کنند که مسلمان شد ، و جواب نوشت .

السنة السابعة

در محرم غزو خیبر و گشادگ حصار ، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صالح کردند با [مردم] فدک در صفر^۱ [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر^۲ بزغاله بریان کرده تا خدای تعالی بسخن آردش ، و گفت : لانا کُل رمی با رسول الله فانی مسمومة ، بعد از آنک پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده ، و ابن هم از معجزات بود ، و اندر ماه ذوالحجه^۳ پیغامبر علیه السلام بعمره الفضا رفت ، و حج کرد^۴ و پیش ازین غزو و ادی القری بود ، و آن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها ، اندر ذیقعدة بود چنانک گوئیم .

السنة الثامنة

اندر اول سال لشکرها فرستاد بَسَرَبَتها ، و بسیاری عرب مسلمان شدند ، و اندر ماه رمضان غزو مونه بود ، و پس فتح مکه ، و کعبه معظم از بتان خالی کرد ، و اهل مکه جمله مسلمان شدند ، و ابوسفیان (۱۶۷-ب) حرب ، همین سال اسلام یافت ، با بقیت مکه ، و اندرین^۵ غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران در رمضان و در سفر ، قوله تعالی : وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ، و غرو حنین^۶ بطایف بود بعد ازین در شوال ، و اندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده و همی گفت :

(۱) متن : با هیچ (۲) ظ : و در این سفر زنی (۳) متن : بزبز (۴) طبری : ذی القعدة (ج ۳ ص ۱۵۹۴)

(۵) متن : حج رفت (۶) متن : در این سطر غزو مونه و چند جا از سطر سابق تکرار شده بود

(۷) متن : چنین :

انا النبى لا كذب انا ابن عبد المطاب

و در ماه ذی الحجّه پیغامبر بمدينه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و کافران نبارستند کردن ، و ابرههيم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه .

السنة التاسعة

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بیدید بر تخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدينه بر وی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] تبوک بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت ، و در ماه ذی القعدة غزو بنی طی بود و از آن پس عدی بن حاتم الطائی پیش پیغامبر آمد و مسلمان گشت ، و پیغامبر او را کرامت کرد ، حرمت [سخا] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیات (۱۶۸ - آ) ابن وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعدة پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبه برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسک حج و هر چیزی یاد کرد ، و ابن را حج-الرداع خوانند ، و آخرین جمعه بود ابن ، زیرا که نیز پیغامبر را علیه السلام باز ندیدند و ابن وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم اندر راه بیمار شد ، و بیمامه مسیلمة الکذاب دعوی پیغامبری کرد ، و او در جمله وفد بیمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنان سخنان بسجع برهم بستی ، و گفتی میکائیل آمد و آورد از آسمان ، همچنانک جبرئیل پیش محمد همی آورد ، [نبوت] نیمی مراسم و نیمی اورا ، و خلقی مردم از یه ماهه تابع اوشدند ، و آن شرحی طرفه است ، [و یمن] ^۱ اسود العنسی ^۲ همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتد شدند ،

(۱) متن : و حرمت (۲) متن : و سمی اسود ، و اسود العنسی نامش عبهله بن عوف العنسی

است و عنسی بطینی است از قبيلة مذحج و لقب اسود ذو الخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی .

(۲) متن : العنسی .

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خود را رحمان الیماه نام کرده بود بر بن
 نسخت : من مسیلمة رحمن الیماه الی محمد بن عبد الله بسم الله الرحمن اما
 بعد فان الارض نصفها (۱۶۸-ب) لی ونصف لك ولكنکم بنو عبدالمطلب لاتصفون .
 چون پیغامبر آن نامه بر خواند ، رسولانرا گفت شما اندرین چه گوید ، گفتند همچنین
 که زمین نیمی تورا است و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن
 واجب نیست ، و اگر نه ' من شمارا کشتن فرمودی ' پس پاسخ فرمود : من محمد
 رسول الله الی مسیلمة الکذاب بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فن الارض لله بورثها
 من بشاء من عباده والعاقبة للمتقين ، و مهتری بود بیماهه مجاعه نام بود ، و ابن هر دو
 نسخت بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه والسلام بیمار بود که از حج بمدینه باز رسید
 اندر محرم ، و چون از کار اسود یمن و مسیلمه بیماهه خبر رسیدش از
 دلنگی بیماری زبادت گشت ، و سوی ملوک یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنت
 بکشیدش ؛ و طلحه بن خویلد الاسدی همچنین دعوی نبوت همی کرد ، و کس سوی
 پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم با حرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و
 گفته : قتلک الله و حرمتک الشهادة ، و اندر ماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را
 بکشند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، و شکر کرد حق تعالی را در
 خطبه (۱۶۹-آ) و مؤمنانرا بشارت داد که [اسود] الکذاب را بکشند [و مسیلمه]

(۱) دو حرف شرط در جمله شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رک : مقدمه (۲) متن :
 مسیلمة ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - ظبری گوید : پیغامبر در
 مرض موت خود و بر بن یحیی را یمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنگ یافتک قبله مأمور
 فرمود و فیروز بن دلمی و دادویه اصطخری و حبش (جشس ظ) بن دلمی با قیس بن مکشوح
 سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنائی آزاد زن شهر بن باذان که اسود شوهرش را
 کشته و آن زن را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند و فیروز او را کشته و سرش
 را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر بر رسول الله رسید و اصحاب را فرمود که :
 انس کذاب را فیروز بکشد . . . قتل رجل مبارک من اهل بیت مبارکین قبل و من قال فیروز فاز فیروز
 (ج ۴ ص ۱۸۶۴)

و طلبه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد^۱ و [پیغامبر] نالان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاول در آمد و همچنان بر عادت میان زنان انصاف جستی بخانه هر کسی بودن، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند، و فضل بن العباس^۲ پیغامبر را بکنار خود بار گرفت، و پیغامبر علیه السلام نگاه بداران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفت: مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم^۳ بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [و امتخلفه علیکم] و اودبکم الیه^۴ اننی لکم منه^۵ نذیر و بشیر الا تعلو^۶ علی الله فی عباده و لا تعثوا فی بلادہ^۷ فانہ یقول فی کتابہ^۸ تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتین، و قال الله الیس فی جهنم مشری للمتکبرین^۹ و اوصیکم بالصلوة و ما ملکتم ایماکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و اننی نرکتکم فیکم آیتین لن یضلوا، ا. تمسکنم بها کتاب الله رعرتنی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی^{۱۰} النی آویت^{۱۱} الیها (۱۶۹-ب) فا کرهوا کریمهم^{۱۲} و اقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم، و استغفرو الله لی و لکم، و بیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد، یاران بگریستند، و در معنی غسل و کفن و دفن پرسیدند، پیغامبر بگفت که چه باید کردن^{۱۳} و ایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

(۱) این جمله از قول مؤلف است، زیرا در روایات متعدد طبری و غیره تنها خبر قتل اسود است و ذکری از مسیله و طلبه نیست و این جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه: فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند - ابن عباس گوید: آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نه او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ۴ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است (۳) متن: اوصیکم الله (۴) متن: اودیکم الله (۵) طبری: اننی لکم نذیر (۶) طبری: لا تعلو (۷) طبری: فی عباده و بلادہ (۸) طبری: فانہ قال لی و لکم تلك الدار... (۹) طبری: نذیر و بشیر (۱۰) طبری: النی آویت (۱۱) کذا: اصل: عترتی (۱۱) کذا: طبری (ج ۴ ص ۱۸۰۸) اصل: اوریت (۱۲) کذا: طبری اصل: اکرههم (۱۳) طبری گوید: گفت کسان من مرا بشویند و کفن کنند و کور الخ اینجاهم مؤلف تعصبی بروز داده است، چه بتصریح جل روات در معنی غسل و کفن فرمود داهلی الادنی فالادنی - و در معنی ناز فرمود و لیبدأ بالصلوة علی رجال اهل یتی ثم سلاههم ثم انتم بعد - و در معنی دفن فرمود: اهل مع الاثمة کثیرین بروئکم من حبث لارؤهم، (طبری جلد ۴ ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبک تر گشت، و از نشست، علمی عباس را گفت یا عم، پیغامبر امروز بهتراست بحمد الله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیک رسید که من علامت مرگ پیغمبر عبدالمطلب نیک می دانم، و همین روز [پیغامبر] برخاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان را دید در مسجد که [نماز] جماعت می کردند، و پیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی دارند، و باز جای خود باز رفت، چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، و برا دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود، ناد گشت، بازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارک فراخ باز کرد و روح [ار] از جدا گشت صلی الله علیه و علی روحه و جسده. پس علی بیرون آمد کربان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبر حضرت حق رفت چنانکه موسی بکوه طور رفت، و باز آمد، و عیسی با آسمان رفت و باز آمد [پیغامبر هم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چندین مگوی که خدای تعالی پیغامبر را گفت: انک میت و انهم میتون، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم، و خاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هر که خدای محمد را می پرستید او زنده است که هرگز نمیرد و این آیت بر خواند: و ما بحمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم [و من بنقلب علی عقبیه] فلن یضرب الله شیأ و س یجزی الله الشاکرین. پس مردمان را مرگ رسول حقیقت شد، و غریب و گریستن از آن جمع برخاست، و

(۱) ظ: مسواک کردی عظیم بقوت، چه طبری باین معنی تصریح دارد (۲) طبری: من کان یعبده الله

فان الله حی لا یبوت و من کان یعبده معداً فان محمد قد ات (طبری ج ۴ ص ۱۸۱۷)

خلاف آشوب در افناد، ناسقیفه بنی ساعده پس از گفت و گوی، با ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند [به غسل] او برداختند همان روز دو شنبه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی^۱ و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زید و شقران^۲ مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابوبکر صدیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند^۳، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای، گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد^۴ پس هر ترضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس باری می دادند و شقران آب همی ریخت، و در ناربخ^۵ هزرة بن بمقوب بن وهب بن واضح^۶ چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا: السلام ورحمة الله و برکانه علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیزهبن عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کل نفس ذایقة الموت و انما نوفون اجور کم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا مناع الغرور لنبلون فی اموالکم و انفسکم و انسمعن من الذین ارتو الکناب من قبلکم و من الذین اشركوا اذی کثیراً و ان تصبروا و تقوا فان ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ)

والله خلف بن کل هالك و عزاعن کل مصیبة عظم الله اجرکم و السلام علیکم ورحمة الله^۷

- (۱) کذا...؟ (۲) در همه روایات علی بن ایطال را بزعباس درین مورد مقدم داشته اند. ولی مؤلف براعات خلیفه بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد! (رک طبری ج ۴ ص ۱۸۳۰)
- (۳) متن: شعران (۴) طبری همه روایات را جمع کرده است و خود از مردمان ثقة اهل سنت و جماعت است و روایتی که دال بر صحت این جمله که با اشاره و ارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل و کفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازات ابوبکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است و تنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر و اجازة او لازم باشد و این معانی دال بر نوعی از تعصبات جاهلانه است و این قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتاب فارسی دارد و مورخین بزرگ چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچک بزرگ ندارند (۵) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: انشك الله يا علي وحظنا من رسول الله... وقال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ۴ ص ۱۸۳۰-۱۸۳۳) (۶) کذا...؟ (۷) طبری این روایت را ندارد.

ومردی بود نام او ابو طلحه ، هم در آن حجره گور بکنند بفرمان ابوبکر ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که از ایشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانک پیغامبر فرموده بود ، و راب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملائکه و مهاجر و انصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، و بعد از آن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس و فضل و علی بگور وی فرو شدند و دفن کردندش صلی الله علیه و سلامه و نجاته صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر ، سلمی گفت بیابا میانه بود نه درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه . . . پست^۱ و روی سفید داشت سرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانک بنوک قلم کشیده ، و دیگر بجز از آن در سینه و شکم هیچ موی نداشت ، [و سرش گرد بود]^۲ و کف دست و پایش عقد^۳ بود نه فراخ و نه تنگ و پشتمش فراخ بود ، و میان کتفها اندر چند مججمه^۴ [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه^۵ رد و بانبوه رسته ، و چون رفتی چنان بودی که پای همی از سنگ بر کشد [و] بر مثال آک از سر بالا ز بر آیند ، و از خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که بر خاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبودست و نباشد^۶ و اگر غمگین کسی باوی نشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی ، و ازو فصیح تر در سخن و فراخ دست تر و دابتر کس نبود ، روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یک قدم باز پس نیامد از دلاوری ، و موی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، و آن روز که از دنیا رفت او را شصت و سه سال بود ، و اندر محاسن

(۱) طبری : وکان الذی نزل قیر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس و قثم بن العباس و شقران مولی رسول الله (ضبری ج ۴ ص ۱۸۳۳) (۲) کنذا : ض : و پست ، و در این مورد بروایت ضبری (ضخم الرأس واللحیه) است (۳) از بلعمی . (۴) بروایت ضبری : شش الکف والقدم ، و شش الاصابع ای غلیظ الاصابع . بلعمی : معتدل (۵) مججمه آت حجامت و : چند مججمه ، یعنی باندازه جای حجامت ، بلعمی : میان دو کتفش ، چند درمی بزرگ بر نهی . (۶) این جمله اخیر ترجمه : لم ارقله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او پس از او هرگز مانند او ندیده .

و عنقه^۱ وی پانزده موی کمابیش سپید بود، و از جمله غراها پیغامبر بن خویش
 اندر، غزات : بدر، و اُحد، و خندق، و بنی قریظ، و بنو المصطلق، و خیبر،
 و فتح مکه، و حنین، و طایف، و تبوک، حرب کرد، و اندر تاریخ احمد بن
 ابی یعقوب خواندم که بیرون از حسن و حسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر
 مانده^۲ بودند بهیئت^۳ جعفر بن ابی طالب بود، و قثم بن عباس و ابوسفیان بن الحرث بن
 عبدالمطلب و هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف، و مسلم بن معیث بن ابی لهب
 و کسانی که بیعت الرضوان بودند ایشانرا مهاجرین الاولین خواندند که (۱۷۲-آ)
 بهر در قبله نماز کردند، علیهم السلام.

اندر نامه‌ها پیغامبر علیه السلام

محمد، احمد، احد،^۴ حامد، الرسول، النبی، الامی، المصطفی، الماحی
 العاشر، العاقب، الهانح، الخاتم، الفایم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبالغ
 الساق، الشاهد، الضحیر (:)، القنال، طه، بس، نبی الرحمة، نبی الملحمه، قبه المسلمین (؟)
 رحمة مهداة، المتبرک، نبی التوبه^۵، وحق تعالی ادرا رؤف، رحیم، خواند،
 صلی الله علیه، و شرف و کرم (؟) این مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقد الایس، و
 نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران^۶ که از تاریخ احمد بن
 یعقوب است.

اندر حق زنان و فرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را زنی کرد، و از جمله سیزده را بدید و دورا
 نا دیده دست باز داشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود،

(۱) عنقه بفتح عین و فاء و بهائی است خرد بین لب زیرین و چانه (۲) ض : مانده یعنی شبیه (۳) متن : بملت
 (۴) کذا و صحیح نیست و ضری در دوروایت چنین گوید : محمد، احمد، مقفی، حاشر، نبی التوبه و
 الملحمه : محمد و احمد و العاقب و الماحی العاقب الذی لیس بعده احد و الماحی الذی یحوا الله به الکفر ...
 و الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ۴ ص ۱۷۸۸) ض : مقفی (۵) در کتب معتبر ندیدیم جز بعض
 الله است که در اصل فصل ذکر شد. (۶) مراد امهات آبا و اجداد رسول

چهار پسر: قاسم، طاهر، و طیب، و عبدالله، و چهار دختر: زینب، و رقیه، و ام کلثوم، و فاطمه، بعد از آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود، و سوده دختر ربیعۃ ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه دختر عمر خطاب را بزنی کرد، پس ام سلمه بنت امیه را، پس جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار را، پس ام حبیبہ بنت ابی سفیان، پس صفیة بنت حبی بن اخطب را بزنی کرد، بعد از آنکه برده گشت و آزاد کردش از خیبر، پس میمونه بنت الحارث، و باز زینب بنت جحش را بزنی کرد، و چون پیغامبر فرمان یافت ابن نه زن باوی بودند و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسببها. و بود که خطبه کرد و رها کرد، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم، و دیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی^۲ بود و از پس همه^۴ زنان که پیغامبر خواسته بود پیش از پیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدیقہ که بکر بود.

اندر وزیران و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمرو، عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص و جهم بن الصلت^۱ و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنہ^۲ و عبدالله بن ارقم^۳ و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح^۴ [که مرتد شد]^۵ و چون فتح مکه بود [باز اسلام آورد]،^۶ و معاویة ابن ابی سفیان، و المغیرة بن شعبه، و حنظلة بن الربیع التمیمی،^۷ و زید بن الثابت و ابی بن کعب از انصار، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم.

(۱) متن: حفصه (۲) متن: حرره (۳) متن: کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زید القریظی. و ض متن: قرظی (۴) اینجا افتادگی دارد و ض: و از پس همه زنان قبله بنت قیس را بزنی کرد و بیشتر از آنکه باوی کرد آید وفات یافت و از همه زنان که الخ (۵) هیچک از تواریخ معتبر و وزیرانی برای حضرت رسول نشده اند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جز علی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست؟ (۶) این شخص را طبری و کامل نام نیاورده اند (۷) طبری و کامل ندارد (۸) ضبری و کامل ندارد (۹) متن: سرج (۱۰) این دو قسمت از اصل افتاده بود یا در اصل ترجمه از مؤلف فوت شده و منبأ تصحیح تاریخی از طبری ترجمه شد (۱۱) طبری: حنظلة الاسدی

اندر وصف سلاحها [ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النبی ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام ذو الفقار بود ، شمشیر منبیه بن الحجاج^۱ بود دیگر قضیب^۲ نام بود ، و دیگر اخف^۳ و این سه نیغ علمی بن ابی طالب علیه السلام از بت خانه طی^۴ [آورد] و درع پیغامبر یکی ذات القصول^۵ نام و دیگری الفضة ، و آن زره داود بود علیه السلام ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام السعديه ، و [سه]^۶ نیزه بعضی بدست داشتی ، و بودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، و لوایی سپید بود ، از چادر عایشه رضی الله عنها ، و نیز گویند المثلی^۷ و الحخم و غیره^۸ عربی^۹ بود دون نیزه که بدست گرفتی ، و سه پاره کمان بود الرّوحا و البیضا و الصفرا ، و دیگری کشوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله^{۱۰} و درقه^{۱۱} داشت سر مردی^{۱۲} بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاک کنند و خود پاک شد بی آنک [دست] بدو زنند ، و جعبه و تیر بودش چندی .

اندر چهار پایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را اسبی بود نام او منکب^{۱۲} از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان

(۱) متن : مند بن الحاج . (۲) طبری غضب (۳) طبری الحنف (۴) درین عبارت اغلاطی است و ظاهراً از اصل چیزی افتاده یا در ترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سفی قلعی دیگر سفی که تبار خواندند ، و دیگر سفی که الحنف خواندند و پس از آن دو شمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاء سکون لام بتخانه طی که علی علیه السلام آنرا گشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا غضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزار کرد و نیز روز بدر ذو الفقار را غنیمت یافت که از آن منبیه بن الحجاج بود (ج ۴ ص ۱۷۸۹ - ۱۷۸۸) (۵) طبری : ذات القصول . (۶) کذا فی الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماع (۷) طبری نام نیزه‌ها را ذکر نکرده و در کتابی مثولی یا مثنی دیده شد . . . (۸) طبری ندارد . روایتی : غنره ؟ (۹) ظ : هر ۴ ای . (۱۰) کذا : بلعی - و طبری چاپی هر دو چاپ نیست . (۱۱) طبری : فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا السکامل - روضة الاحباب ، سر کبشی یا عقابی (نسخه خطی) (۱۲) طبری : السکب .

(۱۷۳-ب) نشسته بود، و دیگری را امر نوحان^۱ خواندندی از اعرابی بنی مرّه خریده بود، و اسبی دیگر ضرس^۲ نام او بود، و اسبی مقوقس فرستاده بود از ار^۳ گفتندی و دیگری را ظرب [فروة بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی ابو بردة بن نیار^۴ داده بود، و دیگری را اخیف گفتندی، ربیعة بن ابی البراء^۵ داده بود، و اسبی دیگر دسجل و یکی بحران^۶ [ار] بازرگان [نا] خریده بود، و از اشتران دلیل بود که مقوقس فرستاده بود، و تا زمانه معاویه بهمانند، و دیگری فضه نام بابوبکر داد، و در تاریخ الطبری شهباء گوید^۷، و از خران بعفور بود آنک پیغامبر بروی نشستی، و دیگری گویند غفیر اندر تاریخ، و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملک ایله فرستاده بود، و یکی قصواء^۸ بود از ابوبکر صدیق آن شب که از غار بدر آمده بودند بخزیده، و بهایش بمدینه بداد، و چون پیغامبر را وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر، و یکی اعضبا بود سباق نیکو دوبدی، و در تاریخ دیگری جدا همی گویند، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردند و باز آوردند، یکی را نام مروه^۹ و دیگری بغوم^{۱۰} و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (۱۷۴-آ) و همچنین روایت کنند هفت گوسفند دوشیزه (؟)^{۱۱} نام عجوره^{۱۲} و زمزم، و سقییا^{۱۳} و برکه [و] ورسه، و اطلال، و اطراف، و نام آنک پیغامبر

(۱) طبری: المرتجز (ج ۴ ص ۱۸۷۳) (۲) طبری گوید: اسبی از عرب بینی فزاره خرید ضرس نام داشت و پیغامبر آنرا سبک نام نهاد. روضة الاحباب گوید: ضریس و طرب را فروة بن عمرو الجذامی بر رسول هدیه داد. (۳) متن: از آن. (۴) متن: دیار (۵) متن: فروة بن عمرو الجذامی. از ضبری و غیره اصلاح شد. (۶) طبری: ندارد. روضة الاحباب: سبجه و حجر، و این اسب را از جماعت تجار که ازین آمده بودند خرید و بر این اسب [سه] نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الابرار، و ابلق و ذو العقال و ذو اللهم و مرتجل و مراوج و صرحان و یصوب و یحبوب و نجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخه خطی فصل هفتم) طبری از این جمله سوای آنچه گذشت یصوب را ذکر کرده است (۷) متن: بهبار. و شهباء لقب دامل بوده است و لقب فضه و دلیل شهباء بعد از رسول جلی بن ابی طالب رسید. (۸) متن: فصول (۹) طبری: همیره و برده (۱۰) متن: یغوم (۱۱) ظاهراً: شبرا یا شبر هفت بز ماده از بهر شبر (۱۲) طبری: عجوره (۱۳) متن: تقبا

از آن گوسفند شیر خوردی علیه^۱ بود نامش ، و ازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، و آن هر چه نا گفته ماندست در خانمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که از آن هر چیز آسان تر توانست^۲ صلی الله علی رسول الثقلین محمد النبی علیه السلام .

الخلفاء من بعد الرسول علیه السلام

و از پس پیغامبر علیه السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود و با وی بیعت کردند رضی الله عنه ، بسقیفه بنی ساعده ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع الاول همان روز که پیغامبر از دنیا بر رفت . ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال و چهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ شدند اسامه^۳ زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پراکنده شد همه عرب مراند شدند ، و ابوبکر خالد الزاید را بحرب ایشان فرستاد و اندر خواستند که صدقات از ایشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷۴ - آ) باز آیند ، و اندرین باب جماعت یاران و عمر خطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگند خورد که اگر زانو بندی^۴ اشتری از آنک در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهنند حرب کنم ، و صلح رضا ندهم ، و رسولان باز گردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طایفه الاسدی رفت که با بنی تمیم^۵ بر دعوی پیغامبر [ی] بودند ، و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی^۶ و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کرد هرچ عظیم تر ، و بسیاری قتل بود ، و ناسر سلمی را نیفکند و نکشتش هیچ

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا و مراد معلوم نشد (۳) این یاء علامت اضافه است که در خطوط قدیم رسم بوده و جای بجای در این نسخه باقی مانده است (۴) اینجا باید افتادگی در اصل باشد یا در تألیف غلطی رفته باشد چه بتصریح طبری و کامل هم راهان طلیحة الاسدی از قبیله طی واسد و غطفان بوده اند و بنی تمیم از بیروان سجاج بوده اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (۵) ظ : بود (۶) ام زمل سلمی بنت مالک بن حنیفة بن مر

برنگشتند و ازین پس سجاج^۱ بنت حارث التغلیبه^۱ برخاست و او زنی بود ترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاج خواندندی، و هم دعوی کرد پیغامبری، و بنو تمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها برهم بستی که از آسمان آید و می گفتند ماهر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شد بعد از آنک بزین اوشد، و ازین عاربنی تمیم ازوی پیرا کنندند، و اندرین عطار^۲ بن حاجب گفت:

ذکر

أَمْسَتْ نَبِيتُنَا أَثْنَى نَطِيفُ بِهَا وَاصْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذُكْرَانَا
 پس سجاج (ع) از خالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین
 مہرہ و تہامہ و ہرجاہبکاہ سپاہ فرستاد باہل ردہ، بعد از آنک خالد (۱۷۵-آ)
 نصرت یافت؛ و کار مسیلمہ بیمامہ بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاہی عظیم
 گرانمایہ [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحہاست، و او همچنان سخنان [۴] جمع
 ہمی گفتی، کہ این میکائیل آورده است از آسمان؛ تا چون سپاہ مسلمانان کہ ابوبکر
 فرستادہ بود باہل ردہ بہمہ جای پیروزی یافتند و ہمہ عرب بمسلمانی باز گشتند و
 صدقات از ہمہ قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامہ رود و لشکر ہا سوی وی
 فرستاد، تا کار مسیلمة الکذاب سپری گشت، و عاقبت این سہ کس کہ دعوی پیغامبری
 کردند: طلیحہ مسلمان شد در عہد عمر، و سجاج^۱ خود ترسا بود در عہد معاویہ
 مسلمان شد، و مسیلمہ بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشتہ شد ہم بدان
 حربہ کہ حمزہ عبدالہ طلب را کشتہ بود؛ و ببحرین و تہامہ و عمان و دیگر جاہا کہ
 سپاہ فرستادہ بود ہمہ ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس ابوبکر] خالد را سوی

(۱) طبری و کامل: سجاج بنت الحارث بن سوید (ط، لیدن ۱-۴ ص: ۱۹۰۸) و سجاج گویا
 از اختراعات مؤلف باشد کہ سجاج را بتصحیف خوانندہ و وجہ تسمیہ برایش جعل کردہ است (۲) متن:
 الثعيبہ (۳) متن: عطار (۴) اصل: لطيف طبري: نطيف (ن ل) نطوف تطيف (۱-۴ ص:
 ۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲) طبع قاهرہ (۵) کذا- طبري- اصل: الله (۶) ص: سجاج
 ہاشمہ (۱)

أبله^۱ و عراق فرستاد نزدیک هثمی بن حارث^۱ الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایاس ابن قبیصه ملك حیره^۲ پیش خالد آمد بصلح^۳ و جزیت پذیرفت: پس فتح ابله بود؛ و باز وقت الواجه^۲ بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار^۴ را بکشت از سپاه عجم^۵، مردی عظیم^۶، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید^۷ [و] اندر میدان بر سراپ طعام خواست (۱۷۵-ب) و بخورد، گفتا سوگندم خوردم ناصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تا او را نکشم^۸، و ازین پس ظفر و حرب الیس^۹ بود، و آن دبهی بود اندر سواد^{۱۰}، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جابان^{۱۱} مهتر سپاه عجم بر نخواستند، و خالد از طیره^{۱۲} چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود، [و خون بر زمین] نرفت که طبع خشکی^{۱۳} زمین آنرا بخورد می کشید، تا آب در آن داشتند و خون برفت؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد؛ و در کتاب معارف حد^{۱۴}

(۱) ص: مثنی بن الحارثه (۲) متن: حر (۳) اصل: الدجله (حروب خالد بروایتی اول: ابله است، دوم: وقعة المذار، سوم: الواجه، چهارم: الیس، پنجم: امفیشیا، ششم: بادقلى، هفتم: انبار و غیره و عبارات متن شذراتی است درهم آمیخته و ناتمام و تقرینه بعد این وقعه الواجه است (۴) هزار سوار نام شخصی است که در وقعه (واجه) خالد او را بکشت، قال الطبری، بارز خالد یوم الواجه جلا من اهل فارس بعدل بالف رجل قتله فلما فرغ اتكأ علیه و دعا بفدائه (ج ۴ - حلقه ۱ ص: ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (۵) اصل: جنسید - چفسیدن لهجه ایست از چسپیدن - و طبری ذکری از نیزه ندارد درك حاشیه (۴) ازین صفحه (۶) متن: لبس (الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح و سکون یا وهی علی صلب الفرات) (ط ۱-۳ ص ۲۰۳۱) (۷) متن: خانان، صحیح: جابان، کذا طبری (ص: ۲۰۳۳) و دور نیست که قریه جابان من قراء دماوند منسوب باین مرد باشد، چه وی از مردم ری بوده است (۸) ظ: از طبرگی، یعنی از بس که این کار باو برخورد بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و با آنکه او را دیدند که بالشکر در پهنه مضاف درآمد از سرخوان ضعام بر نخواستند (رك: طبری ج ۴ - ۱ ص: ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳۴) و متن ظاهرأ افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جمله افتاده باشد: [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب از تو بر من باد که اگر یاری تو ظفر یاقم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذا طبری ص: ۲۰۳۴) (۹) متن: طبع حسکی

سواد کوفه از اشکر^۱ نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حد^۲ سواد بصره را - اهواز و پارس و دشت میسان^۳ جمله از آن شمرند؛ و اندرین وقت بود که عبدالمسیح آنک تعبیر خواب نو شروان عادل آورد از سطیح کاهن، پیش خالد آمد بصلاح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صلاح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو بصلاح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به ای حرمتی سوی قوم باز نگردم، خالد از او بستد و بر کف دست کرد و گفت: *بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئی فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العلیم*، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: *لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم*، و عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هر چه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم باز گردید، و گفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن بیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکرده، و آن صلاح بر مراد خالد کرده شد، و عبدالمسیح را با خالد مناظرها بودست، و از احوال عمارت سواد، خاندان وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هر چه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانک اگر کسی سپیدی بر سر نهادی و همی رفتی و دست بر شاخها زدی سپد از میوها پر گشتی چنانک نیابستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التهر و یرموک بود و گزادن قلاع دومة الجندل تا ملک الروم آهک شام کرد،

(۱) کذا؟ ظ: از کسکر، و کسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کوره کسکر را خورو شاپور میگفتند و بعدها واسط قصبه کسکر شد و گویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکر و نهر - وان تا حلوان... الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دست همان - دشت میشان و دستبان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان ~~سکس~~ فرستاد
 بعد این بدعوت اسلام، و اندر آن وقت دوران دخت^۱ راهمی نشانند، پس ایشان
 بهمن جادو [به] را پذیره فرستادند، و خالد ایشان را هزیمت کرد، و پیاده نی سلاح
 زهار دادشان تا بروند بعد از آنک (۱۷۶ ب) ده هزار مرد را از عجم کور بگردند بزخم تیر
 بیکی نوبت، که دست بر چشمشان داشتند^۲ از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله،
 پس ازین عراق را بمشقی بن الحارث^۳ الشیبانی سپرد، و فرمان امیر المؤمنین
 ابابکر بشام رفت بحرب ملک الروم، و با خالد سی هزار مرد بود، و باملك الروم
 دوست هزار مرد بودند، و از در تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنک حرب
 اندر یبوست که صفها راحت کرده بودند، مردی فراز رسید و خبر وفات ابوبکر صدیق
 رحمه الله و خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ر عزل خالد آورد، اما بر سپاه پدید نکرد
 و رسول را هم پهلوی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگویی،
 و همان روز سپاه روم هزیمت برفتند، و بوقت قسمت غنیمت ناهمه عمر خطاب بر سپاه
 بخواند، و فرمان او سپاه ابوعبید [ه] سفرد،^۴ و ایشان بر ابوبکر بگریستند و خالد
 را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدیدی و عزت اسلام
 نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه باز آمد و بنشست، که عمر خطاب با وی نیک
 نبود از جهت کشتن ملک^۵ بن فویرد، و آن [خود] قصه [درار] است؛ و چون
 پنج سال از خلافت عمر برفت او از دنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [رحم] رفت
 و بنشست و [آنجا فرمان یافت]^۶

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن المده (۱۷۷ آ)

(۱) صحیح مطبوع : دوران - دوران دخت غلط مشهور است واز (بوران دخت پرویز) برخاسته است
 (۲) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص : العارثة (۴) لهجه از : سپرد
 (۵) املائی از : مالك (۶) بقیاس

الطبيب باوی بود، و بر آنچ بیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد و طعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، و همچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بویکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، و عمر او شصت و سه سال بود، و پیش از مرگ عمر را خلیفت کرده بود، و اندرین وقت هفتی بود الحارث^۱ از عراق بمدینه آمده بود، و از عجم سپاهی را که مهترشان هر مزد جادو [به] بود هزیمت کرده [و] عجم شهر بر از^۲ را کشته بودند، و از پادشاهان نشاندن نمی برداختند.

الدرنوب و غیره: ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن^۳

[عمرو بن] کعب بن سعد بن تیم بن مرثه بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخر بن عامر بن عمر، ابن کعب بود؛ فرزندانش: عبدالله، و خلف، و محمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشه صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام] و اسماء و ام کلثوم [و زبیر النش: عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش^۴ بود. نقش الخاتم: نعم القادر الله عز وجل^۵ و اندر دست راست داشتی؛ حمایت: ابوبکر مردی بود سفید روی که زردی همی زد و لطیف و نیکو روی و دراز قامت (۱۷۷ ب) خفیف عارضین و موی بجا و کتم^۶ خضاب کردی، حوادث (؟) فضل بن العباس بود. و پدرش ابو قحافة بعد از سالی [بمرد] و نود و هفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمر بن الخطاب]

خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال

(۱) ص: الحارثه (۲) کذا: طبری و کامل. وفي الاصل: سهر ازان (۳) متن: عاصر (۴) ص: صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ک. ج. ۲ ص ۱۶۱) (۵) ط و ک: ندارد (۶) طبری: کان یکتب زید بن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۴ حلقه ۱ ص: ۲۱۳۵) کامل: کان علی بن ابی طالب یکتب له وزید بن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱۶۱) (۷) در طبری: عز وجل ندارد (۸) متن: کنتم، الکنتم محرکة... نبات یخلط بالجناء و یخضب به الشعر فیقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ۴ ص: ۲۱۳۳) (۹) این جمله مناسبتش معلوم نشد. (۹) طبری: بعد از شش ماه و اندروز در محرم سنه ۱۴ بمکه بمرد... الخ (ج ۴ ص: ۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد او را گفتند یا خلیفت
 خلیفت پیغامبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید]
 و من امیر شما ام، مرا امیر المؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، و اندر تاریخ احمد
 ابن یحییٰ بن یعقوب خوانده ام که در [سنه] ثمان عشر ابو موسیٰ الاشعری نامه عمر خطاب
 نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبداللّٰه عمر امیر المؤمنین. عمر گفت واللّٰه که چنین
 است بنده خدایم، و عمر نامم، و امیر مؤمنانم، از آن [پس] او را امیر المؤمنین خواندند.
 و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد]
 مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانک گفتم کس بشام فرستاد.
 و ابو عبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول
 کردند، و اللّٰه اعلم، و ابو عبیده الجراح خمس^۱ آن سوی عمر رضی اللّٰه عنه فرستاد.
 و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را بیادشاهی بنشانند (۱۷۸-آ)
 و همه عجم را اندر کارزار کردن و دفع عرب نهادند، و بشرح در آخر این کتاب توان
 گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که در عهد امیر المؤمنین عمر بود بدیق نسق که یاد کنیم:
 بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و
 سالی اینجا غزو فرمودی و دیگر سال تا این سپاه بیاسودی بدان جانب، و همین ترتیب
 کرد تا اسلام در همه عالم پراکنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر
 کردند از حدیث عجم، و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغامبر
 را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق تعالی
 وعده خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، و هر کسی که اجابت کند امیری عراق او
 راست، ابو عبیده بن مسعود الثقفی اجابت کرد^۲ و مقدار چهار هزار مرد از
 مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان؛ و او را با جباران مهتر

(۱) متن: خمر (۲) ط و ک، ابو عبید و گویند: سعد بن عبیده الانصاری و سلط بن قیس بنز

با ابو عبیده دارطلب شدند.

سپاه عجم کارزار [ها] بود و [از] آن حرب جسر^۱ بود و ابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل^۲ او را بکشت و بیسیاری جهده منی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد، و سه منزل باز پس آمد، و حدیث وقعة لبویب^۳ برکنار [فرات] بود (۱۷۸-ب) و حرب منی و جریر البجلی^۴ با مهران^۵ [و فارس] بهزیمت شدند، و خبر بعمر خطاب رضی الله عنه فرستاد.

فتوح اندر شام؛ رهم در این سال ابو عبیده جراح حصار بعلبک بگشاد، و در میان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل، و بیسان^۶ و طیبیه و شهرهای اردن، و فلهطین، جمله بردست ابو عبیده گشاده شد، و خمس آن سوی عمر فرستاد.

فتوح اندر عراق: پس از وقت جسر^۷ عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و جوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد، و یزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود و او را] با سپاه بی کرانه بحرب فرستاده بود، و این حرب قادسیه خوانند، و چون حرب پیوسته شد بعد از رسالتها بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود، پس رستم زیر سایه صندوق خزینه [که] بر استر^۸ نهاده بود، فرود آمد از گرما و بنشست، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن علقمه شمشیر بند صندوق زد، صندوق رستم فرود آمد، و از گرانی زر و آنچه در صندوق بود پشتمش شکسته شد، و خود را در آب افکند

(۱) متن: حر، و پیش از این وانه واقعات نارق و سقاویه و جالینوس بوده است (رك: کامل: ج ۲ ص: ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶) (۲) متن: بید (۳) اصل: النوبه - و صحیح البویب، رك: ج ۲ ص: ۱۶۹ و این واقعه مدار البس صغری و البس صغری بعد از جسر است و طبری اینها را در سال سیزدهم میداند (ج ۴ ص: ۲۱۸۲-۲۱۸۴) (۴) اصل: حدیر النحلی وظ: جریر البجلی یا بجلی، و آن کسی است که عمر پس از شکست اعراب و قتل ابو عبیده در وقعه جسر، او را مامور جمع آوری حرب کرد و با قوم بجلیه بیاری منی بعراق فرستاد (رك: ك: ج ۲ ص: ۱۶۹) و طبری (ص: ۲۱۸۴-۲۱۸۹) (۵) اصل: با مهران، و سهسالار فارس در وقعه بویب مهران بود که در حرب کشته شد و سپاه بهزیمت رفت (طبری ص: ۲۱۹۲) (۶) متن: ميسان (۷) متن: خبیر (۸) متن: شتر، صحیح: استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرد ، و سپاه پراکنده شدند و درفش کاربانی با همه خزینه (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند ، و او بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عادت خویش را ، جائی که حرب کرده اند ، چنانک : یوم ارمات ، و یوم اغواث ، و یوم عماس ،^۱ و هم درین حرب بود که ابوالمہجن شراب خورده بود ، و سعد او را بازداشته بود ، تا بهشپاری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی برگرفت بعد از آنک مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمہجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح ، و سپاه عجم را بر کار داشت ، و پس آمد مجروح ، و بندی برپای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را با سلاح بوی داد ، و عفو کردش ، و هم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر^۲ شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمہجن را و پسرش را حد زد ، و غنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابو عبیده حص^۳ بکشد و قنسرین و قیساریه^۴ و اجنادین^۵ جمله در این تاریخ بر مسلمانان گشاده گشت ، و پنج یلک غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بکشد ، و بعضی گویند آنوقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عقبه بن غزوان^۶ المازنی ، و آنزمین سنگستان سپید بود ، از جهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و [از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی باوری اسلام کردن ، و هم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد با اتفاق اصحاب ، و مرتبه هر کسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

(۱) متن : عماس (۲) ص : عبدالله (۳) متن : خمس (۴) متن : قنسرین (۵) متن : اجنادین

(۶) متن : بی نقطه و لا براء

و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد از آن بر همان قاعده هرج از خمس برسیدی تفرقه کردندی ، از آن زمان شانزدهم : عمر رضی الله عنه ام کلهثوم دختر علمی را رضی الله عنه از قاطمه بزنی کرد .

فتوح اندر عراق : سعد وقاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود و بزدخرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین باز گذاشت و آنج بر توانست گرفتن بر گرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر ا کاسره که مدت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰ - آ) سوی مدینه فرستاد ، و هم بر قاعده دیوان کرد ، [د] بر اهل بیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام و صحابه قسمت کرد ، و بازوگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن و چیزهای گرانبه ، همین سال از مداین بازگشتند ، و عجم بعضی بمداین باز آمدند .

فتح جملولا ۲

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را با قعقاع [ر] عمرو ، از پس بزدجرد شهر بار بفرستاد ، و با هجران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند بر عجم و همه دشت پر خون و کشته بود ، از آن وقت باز جملولا نه نهادند ، عرب گفتند : جملات بلقلمی ، یعنی بخون جلادادست ^۲

اندر سال هفدهم : هم از اول فتح حلوان بود و بزدجرد چون از رقت جملولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم را بحلوان بشکست ، و شهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و نکریت و جزیره بود و حق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوه والصبح : جلولا (۳) التجله العظيمة الکثیره ج جلال و جلولا (ناهوس) (۴) این شخص را با ملامی مختلف ضبط کرده اند و در طبری مصحح چاپ لندن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ۴ - ۱ ص : ۲۴۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه: ^۱ عمر خطاب فرمود تا عمرو بن العاص از شام آنجا بگردد، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با مقوقس صلاح و حرب، آن دیار^۲ مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم برداشته بودند.^۳ و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و عبد الرحمن عوف گواهی داد که از بیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: لا تدخلوا فی ارض الوبا ولا تخرجوا، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه بازگشت.

سال بیستم: سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطه شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده. فتح نهاوند: و عجم این سال بر پیرو [زا] ننهاوند جمع شدند، و ذوالحاجب^۴ نیز کوبند، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرن را بامیری سوی

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (۴) سال بیست و يك و نوزده و هجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند. مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عسایر بر پیشانی می بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش بهیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم بختن سربند و جبهه بند از امتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور ببرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باو امر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید:

خردمند یا کبزه دستور ما	فرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا یارد برنج	فرستد ورا یارسی جامه پنج
بکی خوب سرند بیکر بزر	بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیه حاشیه در صفحه بعد»

نهادند فرستاد با حذیفه بن الیمان و عمرو بن معدی کرب ، و جماعتی از باران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد ، و نهادند بگرفت : و این آخرین فتح بود ، و بهمدان مردی بود نام او دینار ، کس فرستاد بحذیفه و صلح کرد و چیزها فرستاد ، چون خبر بیزدجرد رسید او امید برداشت ، و سوی خوراسان بازگشت ، و هم این وقت عمر مغیره ^۱ بن شعبه (۱۸۱-آ) را از بصره عزل کرد ، و فتح اهواز بود ، و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس ، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر ، و آوردن ^۲ هر زمان پیش عمر بن الخطاب ، و مسلمان شدنش ، و این کارها تا سال بیست و دو بود . پس ازین فتح اصفهان و همدان و آذربایجان بود ، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هر زمان [عبدالله] بن عبدالله بن عبیدالله را ^۳ با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد [حرب] پاکدوسپان ^۴ و هم جنین سپاهی با [عتبه بن] فرقد ^۵ و یکی بابکیر [بن عبدالله] ^۶

و بهمن جادویه سردار ایران در عهد قزرت دارای سربند بوده و اعراب ویرا ذوالحاجب یا حاجبین گفته اند و این سردار از نوخواستگان عصر آزر میدخت و بوران بود و از آزمان تاروزگار جنگ جسر که بهمن دایر بها کرد و عرب را بشکست و تا زمان رفته اغواث که این سردار کشته شد مدتی نبوده است . که او پیر شده باشد . و درین وقته نهادند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۰) و همورا باز بهمن جادویه نوشته و گویا اشتباه باشد و اصل عبارت این باشد : و علی مجتبه از ردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذوالحاجب . . و عقبه من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه) است یعنی : چار ابرویه (رک : ص ۹۷ ح ۴)

(۱) متن : جمع (۲) متن : همین (۳) ض : عبدالله بن عبدالله بن عتبان . طبری گوید : عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت و عبدالله با استندار جنگ کرد و فیروز شد و با فادوسفان ملک جی صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۶ - ۲۴۷) و بروایت دیگر گوید : پس از مشورت با هرمان نعمان بن مقرن را با اصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجبین (شهر براز جادویه - بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالحاجبین و نعمان هر دو در آن جنگ کشته شدند و باخر سیاه عرب فیروز شد (ج ۴ ص : ۲۴۸ - ۲۴۹ - کامل ج ۳ ص ۷ - ۸) و این هر دو جنگ در سال ۲۱ بوده است ۲۲ (۴) متن : باروستان . طبری : والملك با صبهان (جی) یومئذ الفادوسفان (ج ۴ ص ۲۴۷) و فادوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را با فادوسپانی سپرد و این فادوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران و کنارنگان را بکار حکومت محل می گماشتند - و گویا این شخص از فرزندان یکی از آن فادوسپانان

بآذربایگان فرستاد و نعیم بن مقرن [را] سوی همدان فرستاد که ایشان صلح بشکستند،
 و با خسرو شوم^۱ یکی شدند بر حرب کردن، و شهر همدان^۲ بعد از حرب بصلح
 گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح و خمس سوی عمر خطاب رسید
 و بآذربایگان همچنین ظفر یافتند، با جوج و ماجوج^۳ و مسلمانان تا بدر بند برفتند
 و از آن روی تا بزمین بلنجر و سد^۴ با جوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرن] بفرمان امیر المؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت
 کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سیهبدی از فرزندان بهرام چوبین سیاهوش^۵
 نام [بود] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، و سخت عظم آسان شهر بدست مسلمانان
 افتاد و فتح برآمد، و نعیم سه بد (۱۸۱-ب) بن مقرن برادرش را بدیگر جابه
 فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا کرگان^۶ و طبرستان، و آنجا مهتری بود نام او رز هان^۷

بوده است و این کلمه مرکبست از: یات - کست - یان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و
 یاتکستیان بضم کاف بکثرت استعمال یاذوسیان و معرب آن فاذوسفان شده است (۵) متن: فره - طبری،
 نعیم بن مقرن عتبه بن فرقد و سماک ابن خرشه را از همدان بمدد بکیر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی
 آذربایجان فرستاد (ج ۴ ص: ۲۵۵) (۶) متن: باکیر - رک: حاشیه (۵)

(۱) کذا: طبری ج ۴ ص ۲۵۱ - اصل متن: حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله
 بمعنی و نقل سطر بعد است (۴) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شوین (ص ۲۵۳) (۵) این مرد
 خود یکی از سرداران ری بود و در حرب و آجروذ ضرب دست سختی بعرب وارد آورد و چون با سیاوخش
 عداوت و محاسدت داشت نعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد و سپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری
 راهنمایی کرد و شکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد - طبری او را (الزینبی ابوالفرخان) نامیده -
 ولی بعقبه نگارنده زینب مصحف (زینبندی) است و (زینبند لقبی است که تا این اواخر هم در ایران
 بود و اسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و یند فتح پاء فارسی بمعنی رئیس است، و در داخل
 حصار ری قلعه وارگی و ده است که آنرا (زینبندی) میگفته اند و دز فرخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده
 است (رک: البلدان ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۶۹ س: ۸ - ۱۵ - ۱۶) و ازین رو میتوان حدس
 متاخم بیقین زد که نام این مرد فرخان و لقبش زینبند یا زینبندی منسوب بقلعه مزبور بوده و زینبی ابوالفرخان
 مذکور در طبری مصحف از (زینبندی الفرخان) باشد والله اعلم - زیرا نام زینبی از هیجروی با اسامی
 فارسی تطبیق نمی شود - اما بانام قلعه مذکور و وجه تسمیه آن و اینکه این مرد هم از مرده ری و از بزرگان
 و پایوران ایران است درست و راست میاید (۶) متن: باکردان (۷) طبری: طبع قاهره (رزبان صول)
 (ج ۴ ص ۲۵۴) کامل: زرزان صول (ج ۴ ص ۹) و صول بضم اول لقب پادشاهان کرگان بوده است

تا بعضی بحرب ، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد ، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند . و همین سال بیست و دو عبد المالك بن مروان ویزید بن معاویه بزرادند .

فتوح پارس

چون سال بیست و سه فرآمد ، عمر ، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زینم الدثلی^۱ را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر ، و همه ظفر یافتند ، و آنجا بودند که ساریه را با کافران حرب بود ، و عمر روز آذینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شك نیست که اکنون اندر حرب اند ، پس زمانی فروماند و گفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند ، و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد ، و پس بانگ بکرد و گفت : یا ساریه الجبل الجبل [در] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است ، و همچنان کوه پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر ، و این (۱۸۲ - آ) سخنی^۲ معروفست ، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودند ، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم نهاوند گوید^۳ و شکافی در سننک پیدا است که آنرا زیارت کنند ، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست ، و خدای تعالی عالم تر که کرام جایگاه بود .

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبد الله عتبان و] سهیل^۴ بن عدی آجا فرستاد و بسیاری شهرها گشاده شد ، و خمس و فتح نامه با عمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت .

(۱) متن : ساریه بن رستم الدیلمی ، (۲) ظ سخت (۳) و طا کا : در حرب فساو دارا بگرد
 (ک : ج ۳ ص ۱۶) (ط : ج ۵ ص ۵) (۴) متن با عبد الله بن معطل . صبری : قصد سهیل بن عدی الی
 کرمان ولحقه عبد الله . . . (س : ۶)

فتح سیستان :

هم در بن سال بود بر دست عاصم بن عمرو النمیمی ، و ملك سیستان بعد از
حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] و عاصم بسیار سال آنجا بماند بر امارت^۱
تا وقت معاویه [عباد بن] زیاد بن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عمیر^۲ الغلبی را با سپاه بمکران فرستاد ،
و ایشان استعانت بملك سند کردند که [ملك او بملك ایشان] متصل بود [و] ملك
ایشانرا زنبیل^۳ خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشبیه خون
ایشانرا بشکست و زنبیل کشته شد ،^۴ و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ،
خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزبادت میکرد و فتحها متواتر میبود و میان
بصره و سند^۵ (۱۸۲-ب) وقعت بیروز^۶ هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

(۱) ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مغایف است ، و در
طبری هم تصریحی در ین باب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان
را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تأیید میکند و از فتح عاصم و امارت وی خبری در
آنجا نیست . در جدول ملوک سجستان و مقدمه آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد و گویا
مؤلف جمله ای از طبری را که در این مورد دارد (حتی کان زمان معاویه - ج ۵ ص ۷ س ۲) و مربوط
بطلب دیگرست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاووکا : عمرو . (۳) اصل : ریل - ص : زنبیل و در
کتب عربی چاپی : (رتبیل) ضبط کرده اند و در کتب خطی قدیم (زنبیل - زنبیل - زنبیل - رتبیل
زبیل و اشکال دیگر) دیده شده است . رک : ترجمه طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ سیستان
تصحیح نگارنده - در طبری نام پادشاهی که بحمايت مردم مکران آمده است نبرده و تنها ملك السند ضبط
کرده ولی نام زنبیل در حروب سجستان مکرر دیده میشود و شك نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل یکی
است (۴) طبری قتل ملك سند را ندارد ، و از زنا بله فقط یکی بدست اعراب در حروب سجستان ، و یکی هم
بدست یعقوب لبت صفار کشته شده است (۵) اگر مراد از سند وقعه مکران باشد لفظ بصره بی مناسبتست
و اگر مراد محل بیروز باشد بین بصره و تستریا فارس مناسب است و سند بی مناسبتست ؟ و ظاهراً لفظ سند
اشتباه و صحیح (اهواز) است (رک : حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعی نیز گوید : از زمین بصره از آن سو
جانبست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخه آقای قیسی و نسخه آقای سرتیب عبدالرزاق
و نسخه نگارنده) ولی در طبری ذکری از سند نیست (ج ۵ ص : ۸) (۶) اصل : بیروز ص : بیروز
باعمی (بیروت) بیروز بالذال المعجمه ناحیه است میان اهواز و مدینه الطیب . . (یاقوت) و بیروز و بیروت
یک کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند، پس عمر سلمه^۱ بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد تا ایشانرا بپراکند،
 و در آنجا بهایشان خواستها^۲ یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال
 بیست و سه عمر خطاب رضی الله عنه به حج رفت، چون باز آمد، کعب الاخضر^۳ سوی وی
 اندر شد و گفت یا امیر المؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد و
 زمانت فراز رسید، عمر گفت نوجه دانی؟ گفت اندر توبت چنین یافتم که بعد از پیغامبر
 علیه السلام نوجندین مدت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است نادانی^۴
 عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیره بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او ابو لؤلؤ^۵ گفتندی،
 بروایتی دیگر گویند از ری^۶ همدان بود از دیهی که آنرا شهر آباد جرد گویند،
 و در کتابی^۷ اصفهانی گوید که او از ری قاشان بود از دیهی^۸ فین،^۹ و بر گبرکی
 باستاد^{۱۰}، و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که ابن فیروز سوی عمر آمد
 و از مغیره گله کرد که غله بر من گران نهادست، هر روزی دو درم^{۱۱} (۱۸۳-آ)
 عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درود گری دانم و آهنگری و نقش کردن، گفتنا

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمده که غنیمت مسلمین شده باشد ذکر
 نکرده اند فقط گویند در آن وقت سبدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه
 آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد و عمر از آوردن سبد و گوهر برآشت و فرستاده را با پشت گردنی
 باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم
 و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱ - کما: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (۴) عجب اینست
 که محمد بن جریر طبری هم این روایت مجمول و بی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشک
 کعب با ابولؤلؤ همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است؛ (۵) بولولوه ضبط شده و بولولو مخفف
 آنست. (۶) کذا؟ ضبری درین باب خاموش. (۷) ابن یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم
 مانده است. (۸) متن: مین. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط - ۵ ص: ۱۲ .. ك ۲
 ص ۱۹) بر گبرکی باستاد - گبرك مصغر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:
 همه پیش آذر بکشندشان ره گبرکی در نوشتندشان
 (۱۰) ط و ک: درم.

دو درم^۱ باین چندین صناعت بس^۲ نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؛ گفت دانی و ترا آسیائی کنم که همه مشرق و مغرب آنرا حدیث کنند و برفت؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانک دسته در میان باشد و از هر دو سونبغ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد و عبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بگردد، و کار خلافت بشوری افکند میان عثمان، وعلی، وطلحه و زبیر، و سعد و قاص، و عبدالرحمن بن عوف، و همین روز از دنیا برفت، و بروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد، و بعضی گویند پنججاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یک، و پنججاه و هفت نیز هم روایت میکنند، اندر نسب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح^۳ بن عدی بن کعب بن آوی. مادرش حنتمه^۴ بنت هاشم بن [مغیره بن] عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن بقطه^۵ بن مرثه بن کعب، فرزندانش: عبدالله و عبیدالله و عبدالرحمن و عاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابا عبدالله^۶ وزیران و دبیران: عبدالله بن ارقم، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات^۷ نقش الخاتم: کفی بالموت واعظاً یا عمر. حمیت: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلح بود تمام [و] سخت سپید، سرخ چشم^۸ و [بروایتی] اسمر بود نیک، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او او ایس بن انیس القرنی باذربادگان بمرد و بالال

(۱) طاوکا: یک درم (۲) متن: بس، بس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن - مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است - طبری: قال فما خراجک بکثیر علی ما تصنع من الاعمال (ص ۱۲)
 (۳) متن: رواح (۴) متن: حتمه (۵) کذا طاوودر: کا: هشام (۶) طاوکا: غیر (۷) متن: بی نقطه
 (۸) طاوکا: بجای این نام، عبدالرحمن الاوسط یا صفر آورده اند (کاج ۳ ص ۱۱ طا - ص ۱۶)
 (۹) متن: طلحان (۱۰) طاوکا: کان ابيض امهق (یعنی شدید البیاض) نعلوه حمرة - ودر هیچ تاریخچه سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عباد بن شام، و همه عالم متفق اند که پیش از او [از] ملوک
 بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکوسیرنی او ~~کس~~ نبود، و شیرتوان بزرگوار
 او بسیارست، اما حافظ گوید که پیش از وی بوده اند که دست از بیت المال کوتاه
 داشته اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، و همه
 ملوک را ذلیل کرد، و شهرها را بنا نهاد، و فرمائش بجهت رسیدن از جانب شرق،
 و سپاهش از شمال سوی آذربایجان و باب [الابواب شد و از جانب جنوب به] هندوستان
 و زمین عمان، و همچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که يك نذر از حال رفته
 خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود، و نه از لباس مطبوعه و نه هیچ تکبیر
 درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸۴-آ) بمعشرت خاق و شب به شب ایزد تعالی، و بن
 خویش در صحرا گردیدی و شهر تنها، و احوال بیچارگان وضعیمان دانستی. و بهری
 انشاء الله در فصل شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه الله

یازده (۳) سال و بیست و دو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید، و
 بعضی از شبی، برو بیعت ~~نکردند~~ اوّل معمر سال بیست و چهار، نخستین حکمی آن
 کرد که عبید الله بن عمر رضی الله عنه هزاران را کشته بود، دبت او از مال خویش
 بداد، و عبید الله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس بکلیک همه اعیان را معزول
 کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناصیق آخر شام

و هر جایگاه [در] بنجاه غرو بگرد اندرین سال، و ظفر یافت، با مال بسیار سوی حمص

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا و یغزود
 اینجا یعنی دست کشید و تجاوز کرد، است (۳) یازدهم خوانده میشود و یازده صحیح است یعنی یازده
 (۴) ظبری: دوازده سال هشت روز کم - دوازده سال و دوازده روز کم - یازده سال و یازده ماه و بیست
 و دو روز - بزوایات (طنخ قاهره ج ۵ ص ۱۴۵ - ۱۶۶) کامل: دوازده سال و دوازده روز یا هشت روز
 کم (ج ۳ ص ۷۰) (۵) متن اخص

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی عثمان رضی الله عنه فرستاد، و بعد ازین پیارس اضطراب افتاد و عبیدالله^۱ بن و عمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را فرستاد با صلخر و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نیامد فرستاد بعثمان که اینچاه امیران بسیاریند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد، (۱۸۴-ب) سال بیست و نهم: حج رفت، و بر منار روز عرفه سرافرازه بزد

و نماز هشتین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبدالله الرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایند مسافر بودند، نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینچاه بیکاه خانه و سرای و ضیاع است، و مقیم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدينه مسجد پیغامبر را علیه السلام باز شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف از ساج و ستون^[ی] سیمین پای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانک هنوز بجا بایست سال سی ام از هجرت: مردمان خورامان^۲ مرند شدند، و عبدالله عامر را

بفرمود تا از یارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و کرکان^۳ و طبرستان و همیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال و لید بن عتبّه را حد زد که خمر خورده بود، و از کوفه باز کرد، و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نگین نقش کرده سه سطر: محمد رسول الله:

و بدان نامهارا مهر نهادی (۱۸۵-آ) و بعد از پیغامبر با ابوبکر ص: بق رضی الله عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب، آن چاه را و بسیاری گل بر کشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به رنده^۴ فرستاد و آنجا

(۱) متن: عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن: کردان (۴) متن: گردید

همی بود تا بمرد.

سال سی و یک: یزدجرد شهریار کشته شد بمرو اندر بردست آسیابانی، بعد از گذر کردن ماهوی سپاه سالارش، و تخلیط او، [و] اندرین سال در حد مغرب غزو ذات الصوار [ی] بود، و ملک الروم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد، و مسلمانان با چهل کشتی برفتند، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بگردند چنانک روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملک الروم را تیری رسید و خسته شد، و رومیان بهزیمت بازگشتند، و مسلمانان بجای خویش بازآمدند، بعد سخنهای [ی] بسیار که برفت میان عبدالله و محمد بن ابی بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری از یاران پیغامبر بمردند، چون عباس عبدالمطلب و هشتاد و شش سال عمر او بود. و عبدالرحمن، و عبدالرحمن عوف را هفتاد و پنج سال بود، و عبدالله انصاری^۱ و ابوذر الغفاری، و عبدالله مسعود، و دیگران.

[سال سی و سه]^۲ درین^۳ سال چند تن ارشراف کوفه و مهتران و فصیحان عرب همواره به مجمع ساختن (۱۸۵-ب) و سخنهای عثمان گفتن رفتنه جستن مشغول بودند، و عثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد، و نام ایشان مالک [بن الحرث] الاشرانخمی، و ثابت قیس النخعی، و کمیل^۴ بن یاد النخعی و صعصعة بن صوحان العبیدی^۵، و عروة بن الجعد^۶، و عمرو بن الجموح الخداعی^۷، و ایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه ابن جماعت بودند.^۸

(۱) ظ مراد: عبدالله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر و غیره است و طبری و کامل در سال سی ام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی و چهار می آید و معلوم مبادارد که ذکر سال سی و سوم افتاده است (۳) اصل: و همین و یاباید اینجا چیزی افتاده باشد و یا (درین) باشد (۴) کذا: طبری، اصل متن: کهل (۵) کذا: طبری. و الاصل: المدوی (۶) طبری بعد از مالک و ثابت و کمیل: زید بن صوحان العبیدی و جندب بن زهر الغامدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحنق الخزاعی ضبط کرده است. (ج ۵ ص ۹۰) و جای دیگر صعصعة بن صوحان را هم آورده است. بلعمی: چون متن است بعلاوة زید بن صوحان... (نسخه مرتب عبد الرزاق خطی) (۷) ظ: الخزاعی (۸) اینجماعت از زورگان عرب و مبارزان و زاهدان کوفه بودند و بهترین اصحاب علی علیه السلام اینان اند. و این مردم از کارهای عثمان

اندر سال سی و چهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و
شعنها^۱ و غوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او]
شکایت کردند ، که او دنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و
بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و باران پغامبر علیه السلام ایشانرا بازگردانیدند
و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا
کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، و مردم
شهر مصر جماعتی اورا تاج شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریداز شهر مصر و بصره
و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او
کردند ، بعد کارها که رفت و سبها که ایزد تعالی در آن تقدیر کرده بود و مدنها سرای
اورا بحصار می داشتند ، و بعد از آن روز آدینه هجدهم ماه ذوالحجه (۱۸۶ - آ) غوغا
خود رادر سرای عثمان افکنند ، و عثمان رضی الله عنه در خانه نشسته بود ، و مصحف
در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او کنانه^۲ کاردی بزد سخت ،
بر گلوش رسید ، خون وی برین آبت آمد که : فسیرکفیکهم الله وهو السميع العليم
و بعضی^۳ گویند ابن مروان بن عیاص^۴ بود و از بعد او سودان بن روهان^۵
مردی کوتاه ازرق چشم ، و قتییر^۶ [و] نبع همی زدند تا بکشتندش رضی الله عنه ، و بعد از
سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتاد و دو
سال بود و بعضی هشتاد و دو سال .

خاصه کارداران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند و از بدعتها که در اسلام بادید آمده بود برآشته
بودند و امر بمعرف میگردند ولی کارداران عثمان خاصه معاویه آنان را بفته جوئی منسوب داشتند و
آزار کردند و عاقبت هم فتنه برخاست و این هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را
از کوفه شام و از آنجا بجنس نفی بلد کردند !

(۱) کذا فی الاصل ظ : منها (۲) وهو کنانة بن بشر التجیبی (۳) اصل : مردی ، بیاس اصلاح شد (۴) اصل :
مردمان بن عیاص - از طبری اصلاح شد (۵) ص : سودان بن حمران (۶) کذا فی الطبری متن : قشیر

نسب : ابو عمر^۱ عثمان بن عفان بن [ابی] للعاص بن امیه بن عبدالشمس بن
عبدمناف . مادرش : ام آروی^۲ بنت کربز بن ربیعہ بن حبیب بن عبدالشمس^۳
فرزندانش : عمر^۴ و عمرو^۵ و خالد^۶ و ابان^۷ و الولید [وسعید و عتبہ و عبدالملک
که نماند و عبدالله^۸ و عبدالله الاصغر که نماند] ^۹ . وزیران و دبیرانش : مروان بن
الحکم و ابو حسرہ الصحاك (کذا)^{۱۰} الانصاری و حمزه ابان^{۱۱} نقش الخاتم : لنصیرن^{۱۲}
و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوئی^{۱۳} و هم اندر دست راست داشتی . حرایت :
عثمان رضی الله تعالی عنه^{۱۴} ، مردی سفید روی ، او نش بزردی آمیخته^{۱۵} ، و نیکو روی
و فراخ پیشانی نزرک^{۱۶} ، و دراز بالا^{۱۷} بر رویش (۱۸۶ ب) اندکی آبله بود ، و مویش
تابازوها^{۱۸} پوشیدی ، و رویش خود را بحنای وزعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن
او هیچ شادی نکرد مگر عمرو و العاص ، و ابن مثل نزد : قد یضطر العیر و المکوة
فی النار^{۱۹} و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، و مردم
را بروی آغالیده . حوادث ، اندرین سال حذیفه بن الیمان^{۲۰} بمرد ، و صفوان
بن امیه^{۲۱} .

(۱) ابو عبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد از فرزندان پسران اند و از ذکر
دختران خودداری کرده است . و بر روایت طبری از دختران : مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین
(ج ۵ ص ۱۴۸) (۴) در طبری و کامل این شخص دیده نشد (۵) کذا و ط در عبارت اغتاشی باشد . کافه مورخان
کتاب وی مروان بن حکم را دانند و جز وی کتابت و وزیر نام نبرده اند و قاضی اوزید بن ثابت الانصاری
و حاجب حمران مولای او و ط عبارت چنین بوده : . . . مروان بن الحکم کتابت و قاضی زید بن ثابت الانصاری
و حاجب حمران . . . (۶) اصل : النصیرن مسعودی : لنصیرن^{۲۲} اولتندمن^{۲۳} (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل)
(۷) آمنت بالله مخلصاً و قبل : آمنت بالله العظیم (التنبیه و الاشراف ص ۲۹۳) (۸) ظ : اسر که گندم گون باشد
باین عبارت تعبیر شده والا هیچک از مورخان و پرا سفید بزردی آمیخته نیاورده و هم نیکو روی و اسر
گفته اند (۹) طبری بچند روایت و پرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱۴۷) مسعودی
مربع و چهارشاه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش ناروها . طبری گوید : و اذا شعره فدکما
ذراعیه (ج ۵ ص ۱۴۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ظ : قال عمرو : انا ابو عبدالله قد یضطر العیر . الحج (ج
۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آمنت که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد - یعنی بیش از وقت من کار
اورا دیده بودم . . . و متن هم باین معنی اشاره میکنند (۱۲) ص : البان (۱۳) ظ : صفوان بن حذیفه :
صفوان و سعید برادرش پسران حذیفه در سال مرگ حذیفه در کاب علی بصغیرن شهادت شدند (ک ج ۴ ص ۱۱۴)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخصتین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود؛ و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد، و نسختها بنوشتند، و دیگرها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف، و روزه بسیار داشتی، و هر شب آذینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی، اندر یمن کوشک بنی عربان، سخت نیکو بود و عظیم نقشها کرده، چون مردمان از حج ازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره، و جهال گفتندی این بنا از کعبه نیکوتر است، عثمان آنرا خراب فرمود کردن، و این سخت عظیم پسندیده داشتند. بدین جایگاه بیش ازین ننوشتیم.

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهار سال و نه ماه بود: چون عثمان رضی الله عنه را آنحضرت افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند، علی گفت بوقت آنکه عمر خطاب کار (۱۸۷-آ) بشوری فکند، می خواستم که خلافت مرا باشد، چون بدیدم نخواهم؛ هر کس را که خواهید بیعت کنید، ایشان باز گردیدند، و مردمان همه پیش طلحه رفتند، و او همچنین جواب داد، و کوفیان بر زبیر آمدند و با نفاق آخر همه سوی مرتضی علی رفتند، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند، ایشانرا نیز حاضر کردند، و سخنها رفت تا بیعت کردند، و نخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن، و دست بردست علی زد، اعرابی آنجا حاضر بود گفت: یدشلاع و بیعه لایتم، و این سخن مثل گشت، و از آن گفت که طلحه مثل بود، پس جمله مردمان بیعت کردند و هفیره بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو بر ما لازم است، این امیران و عمال عثمان را بنکسال بر عمل بگذار، و پس معزول کن، تا کار تو محکم گردد همچنانکه [عثمان] کرد باعمال عمر، علی گفت: وما کنتم تتخذون المضلین عضداً، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتیم که ایشانرا عزل کن تا کارت استقامت گیرد، و اکنون بگذارم بر عمل؛ منیره گفت آنچه بر ما بود گفتیم تو بهتر دانی، رو در دیگر باز آمد و علی را همان گفت، صواب ترست که تو گفتی

(۱) ظ کوشک محمدان، چه معروفست که قصر محمدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ: علی

[و] چنان باید کردن، و همان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میگرد؛ امیر المؤمنین علی گفت: دی بیامد و چنین گفت و امروز همچنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروز شبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام بایدرفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامه شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دایر و این کار بدلیبری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: الحرب خدعة. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بیای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از تو آن خواهم که چون بر من مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان 'ملك الروم با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خیر فتنه اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی بر آنان طوفانی فرستاد و آن کشتیها و سپاه همه غرق شدند و ملك الروم] با چندین کس برست و بجانب روم رفت، پس مردمان او را در گمراهه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاک بکردی. و علی بهر جای عمال فرستاد و معاویه عصیان پیدا کرد و بکوفه و مصر همچنین اضطراب بود از جهت کشتن عثمان علیه الرحمه.

سال سی و ششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتند با اجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند با عایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال او را سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد و بشهر بصره رفت و بسیاری مناظرها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشه حرب

(۱) طوك: آمدن فسطاطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان در سال ۳۰ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) در صفا به (سبیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز، و آنرا حرب جمل خوانند، و در تاریخ احمد بن ابی یعقوب گفتست که طلحه را^۱ مروان بن الحکم تبری زد و بدان کشته شد، و بعد از هزیمت سپاه، عایشه رضی الله عنهما گفت: یا علی ملک فاسجح^۲ و این لفظ مثل گشت؛ پس علی محمد بن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد، و جائی^۳ فرود آورد، و از بیت المال دوازده هزار دینار درم فرستاد، و چهل زن از مهتران بصره با وی بفرستاد، و برادرش محمد بن ابی بکر [را گفت] با مدینه روید، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند، و علی سه منزل با وی بیامد، و عایشه اندر راه با استاد و خطبه کرد، و امیر المؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمد الحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه، و این حرب جمل در ماه رجب بود، و سلمان فارسی همین سال بمدین رفت و بمرد، (۱۸۸-ب) و بمصر قومی بدیه حریتاً جمع شدند و گفتند خون عثمان همی طلبیم^۴، و علی، محمد بن ابی بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را^۵ از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل^۶ عثمان همی آئی رواست، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان با وی اند ما همدستان نباشیم. و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد، روز آدینه برهنبر فکندندی و مردمان همه بر آن بگریستندی، چون عمرو بن العاص از عسبان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد، و گفت پیش امیر المؤمنین علی رویم، یا پیش معاویه؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است و او را بکسی حاجت کمتر آید، صواب تر پیش معاویه است، آنجا رفتند. پس عمرو بن العاص معاویه را گفت که از پیرهن دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرج بسیار بینند بچشم خوار شود، و همچنان کردند، پس اوّل دو الحجه حرب صفین بود بعد از آن

(۱) اصل: وا. (۲) اصل: فاسجح (۳) اصل: جای (۴) ط و کا: خربتاً، بفتح اول و کسر

ثانی و سکون با موحد و فتح تاء مثناه (۵) ط و کا اضافه: و فرقة قالوا نحن مع علی مالم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجماعه (ط ج ۵ ص ۱۶۱ - ک ج ۳ ص ۷۸) (۶) اضافه: امیر علی را - یعنی حاکی

که علی بشام فرستاده بود (۷) اصل: قتل

منظرها و رسالتهای و خطبه‌ها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افناد، و حیلتهای [ی] عمرو بن العاص از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند، و هر چند علی گفت که ابن مصعب بر نیزه کردن حیل است هیچ قورمش (۱۸۹-آ) قبول نکردند، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند. علی گفت او را بامن تعصب باشد اگر فریضه است عبد الله عباس باید قبول نبود. علی گفت: لا رأی لمن لا یطاع. و ابن لفظ نیز مثل گشت. و بوموسی را از شهر کوفه بیار کردند، و مبعاد نهادند که تا هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی باز طلبند، و از آن کار کنند، و اندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد، و او را نود و سه سال بود. و خزیمه بن ثابت الانصاری با بسیاری بی مدد در (۳) (۴)

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند [و] گفتند: لا حکم الا لله، حکم خداست علی و معاویه فایق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند، و بسیار بگشتند و بیرون شهر رفتند، علی برفت و گفت: ابن شما کردید [ب] فرمان من بود، صبر باید کرد تا چه بیرون آید، و چه خواهند آوردن؟ و ایشانرا بشهر باز آورد پس بوقت وعده امیر المؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد و چهار صد مرد، و عمرو بن العاص با چهار صد مرد از شام بیامد و بدو مهة الجندل فرود آمدند، و بوقت بزدند، عمرو و [بو] موسی در آنجا رفتند (۱۸۹-ب) و بسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زبان دارد اگر معاویه خلافت یابد و هر چه تو خواهی بجای تو بکند، و تو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولی عثمان بود، و خدای تعالی

(۱) اصل متن: قریش - بقیاس اصلاح شد (۲) ظ: ننمودند (۳) کدا؟ طا - کا: و من شهد صفین مع علی خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرّ دسینه و قاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قتل عمارا الخیة البانیه (کج ۳ ص ۱۲۰) ظ: از هر دو گروه (۴) متن: ان الحكم. و معنی عبارت متن معلوم نشده (ه) ظ: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند (۶) ظ: بوقت وعده. یعنی وعده حکم حکمین. اصل: وعدو.

همی گوید : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ، و بسیاری از معاویه بگفت . ابو موسی گفت : چند بنی از معاویه بگفتی اگر این کار بشف و حسب بودی هیچکس بشف و حسب و علم علی نیست ، و اما آج گوئی ، لولیه سلطاناً ، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست ، ابن سحن بگذار ، من صواب در آن می بینم که هر دو را مفاع کنیم و این کار بشوری فکنیم برسم عمر بن خطاب ، نام امامانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن بر خیزد . عمرو گفت چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابو موسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگ تری ! ابو موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمر بن خطاب را کار بندیم و خلافت بشوری افکنیم تا این خون ریختن بر خیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتی ، و پس انگشتی از انگشت بیرون کرد ، و بنشست . عمرو بن العاص بر پای خاست و انگشتی بیرون کرده بود بدست داشت و گفت : ای جماعت (۱۹۰-آ) من گواه باشید که من خلافت در گردن معاویه کردم همچون انگشتی در انگشت و دیگر باره انگشت در انگشت کرد ، و گفت معاویه ولی عثمان است و خدای تعالی گفت : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً . ابو موسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم ، ای فریبده ! و بهم در آویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیر المؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس باز آمد و علی را گفت که عمرو با [بو] موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت و سی و نه : فتنه مصر بود و معاویه بن حنیف ، محمد ابن ابی بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت و اندر شکم اسب نهادش و آتش اندوزد ، و بروایتی میگویند که اورازنده در شکم خر نهادند و بدو خنند و پس آتش اندر زدند . و ازین خبر امیر المؤمنین علی عظیم نافته شد ، و مالک اشقر را بجانب مصر فرستاد

اندر راه مهمتری از آن دیهی [با مالک] دوست بود، پس این مهتر دیه مالک اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد، و ازین پس معاویه عمرو بن العاص را بشهر مصر فرستاد، و علمی از خبر مالک اشتر عظیم غمناک شد و سیر شد از ناهمواری کارها، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد. (۱۹۰-ب)

و بعد ازین بحرب نهر وان آمد، و بسیاری خوارج را بکشت، و دیگران پراکنده شدند، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند، پس از آن معاویه سراپا را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل و همه جایها سال چهل: باول سال از جمله خوارج سه کس بودند، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی، و دیگر مبارک^۲ بن عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکر التمیمی، و همواره بر علی و معاویه و عمرو عاص لعنت کردند، پس گفتند ما خود را بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد^۳، و برین باستاندند و شمشیرها را زهر آب دادند، و میعاد کردند که بره‌شان اندر روز آدینه بامداد پگاه، باول صف اندر پیش محراب باستانند، و هر کسی یکی را بکشند، پس عمرو بن بکر بمصر رفت بکشتن عمرو عاص، و مبارک^۲ بدمشق رفت سوی معاویه، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب، پس ازین جمله عمرو عاص را قضارا آن روز قولنج بود، خارجه را - صاحب شرط [را] فرمود تا نماز بکند، چون اندر رفت هنوز تاریک بود، عمرو شمشیر نزد و خارجه کشته شد. پس او را بگرفتند و از حال پرسیدند، قصه (۱۹۱-آ) بگفت، که هم امروز علی و معاویه را بکشند، و پس عمرو عاص او را فرمود کشتن. و اما مبارک^۲ در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

(۱) اصل: ابوسراپا، و صحیح (سراپا) است، قال ابن الاثیر فی حوادث تسع و ثلاثین: ذکر

سراپا اهل الشام الی بلاد امیر المؤمنین علیه السلام (ج ۳ ص ۱۵۰) سراپا بمعنی دسته‌های سپاه است که

یغماروند (۲) ص: برك بن عبدالله. برك بفتح و ضم و سکون ثانی نامی است از ناهها، (۳) اصل: ازین

می‌باشد. بقیاس اصلاح شد

اندر شد بنماز، مبارک^۱ شمشیری نزد، و راست برفت بر نشست او، و هر دو کونه^۲ تا اسب بخوان
 فرود آورد، معاویه بیدقتاد. مبارک^۱ را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت
 که ماسه کس ایم، و چنین انفاق کرده ایم معاویه او را باز فرمود داشتن تاجه پیدا گردد،
 و چون خبر کشتن علی درست گشت او را رها کردند^۳. پس طیب بیامد و گفت:
 این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن با شربتی دارو بخوردن اما پس ازین
 فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرحمن^۴ دومرد دیگر را با
 خود بار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شیب^۵ و زنی را دوست داشته بود
 نام او قطام بود، و خارجی^۶ بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهر روان کشته
 بود، عبدالرحمن او را گفت بزین من باش، قطام^۷ گفتا تو کابین من نداری،
 عبدالرحمن گفتا کابین تو چیست؟ گفت هزار درم سیم، و غلامی و کنیزکی و خون
 هر ترضی علمی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم و علی را بکشم و عظیم نیز گشت بر آن
 کار؛ روز آذینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هر سه تن سوی مسجد آمدند و چون
 امیر المؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هر سه تیغ بزدند، و عبدالرحمن شمشیری
 بر سرش زد نازدیک، غزش رسید، شیب^۵ و وردان هر دو بجستند، و عبدالرحمن
 ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیر المؤمنین علی
 جده بن هبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده^۸ بود
 پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم او را قصاص کن
 و اگر نه آنچه باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا
 که خون تو حلاوت با^۹ چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سهام

(۱) ص: برك (۲) کونه بكاف قسمت برجسته كفل. کذا فی البلعی (۳) طبری گوید: او را کشت
 (ج ۶ ص ۸۶ طبع قاهره) (۴) اصل: سیب، وهو شیب بن بجره. کذا فی التواریخ (۵) اصل:
 خارجه. مراد آنکه آزن هم از خوارج بود (۶) اصل: قطام (۷) اصل: سیب (۸) چنین خبری
 در طبری نیست. گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون
 بخودم بشغولم هر کرا دانید برگزینید و بروایت دیگر گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم و نه نهی
 میکنم هر چه صلاح دانید بکنید (ج ۶ ص ۸۵) (۹) اصل: تا

از جهان بیرون رفت رضوان الله علیه ، و حسن بروی نماز کرد ، و عمرش شصت و سه سال بود ، و عید الرهن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تا بروم و معاویه را بکشم ، و سوگند خورد که بجز آیم . حسن گفت لا ٔولا کراهة ، و او را همان ساعت بکشتند .

الدر نسب و غیره : ابی الحسن علی بن ابی طالب بن [عبد] المطلب . مادرش فاطمة الکبری بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف . فرزندانش بسیار بودند در فطلی بذاکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزند زادگان وزیر و دبیرش : عبدالله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی ، نقش الخاتم : لله الملك ، و از درست (۱۹۲-آ) راست داشتی . حلیت : علی مردی بود معتدل قامت ، ضخم ، شکم سخت عظیم ، سپید سر ، و ریش بزرگ داشت چنانکه همه سینه پوشانیدی ، و گران چشم بود ، اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی بر سینه وی ، و بر سر کتفها ، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق^۲ و ذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاء الله تعالی

خلافت حسن بن علی علیهما السلام

شش ماه و سه روز بود ، این مدت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند ، او کراهیت داشت و کاهلی کرد ، و غرغرا کردند [او] او را بکارد بزدند ، و پس با معاویه بیعت کردند ، و بعد حالها سوی مدینه رفت ، و نه بس مدت بزهر کشته شد که زنتش داد بفرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنک او را از بهر پسرش بخواد . و حسن را رضی الله عنه چهل و سه سال عمر بود و پانجاه و پنج نیز روایتست ، و مروان بن الحکم امیر مدینه بود ، بروی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی الله عنهما که فرمود که از یغاهر علیه السلام شنیدم که : اذا حضرت الجنازة فالامام احق^۳

(۱) ظ : ترجمه اصلع (۲) کا : قبل العینین عظیمهما (۳) ک : وکان ضخم عضلة النراع دقیق مستدقها ضخم عضلة الساق دقیق مستدقها (ج ۳ ص ۱۰۸) و بایستی لطیف ساق با مثال آن آورده باشد و مضطرب - مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد ؟ (۴) ظ : کرد (۵) باتفاق مورخین : سعید بن العاص امیر مدینه بود ، و مروان کسی بود که با بنی امیه گرد آمد و از دفن حسن در جوار یخبر مانع شد (۶) ک : و صلی علیه سعید بن العاص فقال له! الحسین لولا! انه سنة لما تركتک تصلی علیه (ج ۳ ص ۱۸۴)

اندر نسب : ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ، فرزندانش : (۱۹۲ - ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم ، وزیر و دیرش : عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ و پس از حسن ، در عاشر محرم سنه احدى و ستین روز آذینه حسین بن علی کشته شد ، دوزمین کربلا از ناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حمر خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، و حسن و حسین هر دو بشبه و حلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم^۲ سال بود . روایتست از ام سلمه از پیغامبر که فرمود : **يُقْتَلُ الْحُسَيْنُ - بِنَ عَلِيٍّ رَأْسَ سِتِينَ** من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویه بن ابی سفیان

نوزده سال و سه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله بر امیران بخش کرد ، و عمرو و عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچه پذیرفته بود بدادش ، و در سر^۳ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشانی ، و مغیره بن شعبه را با صطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه^۴ را باز آورد ، و آنجا رفت . و این زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و [مغیره] نهاد دوش^۵ پس معاویه [وی] را [از سبب] کفایت و عقل برادری پذیرفت ، و نسب او بیوسفیان گردانید (۱۹۳ - آ) ، و مادر او را گفتند از ابوسفیان حاصله [بود]^۶ پس از بیم همد مادر معاویه او را بیو عبید الثقفی داد^۷ ، و آنجا بزاد

(۱) ظ : حقر . رك (کا : ج ۴ ص ۳۱) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (۴) ابن اثیر گوید ، سیه مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت كسکر ، و این دهقان بیمار شد و حارث بن كلده تقفی طیب ویرا معالجت کرد و شفا پذیرفت ؛ پس سیه را بطیب بخشید و سیه در خانه وی ابا بکره را بزاد که نام او قبیع بود و حارث قبیع را نام فرزندی خویش نهاد و دیگر بسری نافع نام بزاد و او را نیز فرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سیه را بخلامی از آن خویش رومی نام وی عبید برنی داد و او زیاد را در خانه عبید بزاد و چنان بود که ابوسفیان در جاهلیت بهایف سفر کرده بود و بزمردی خمار نام وی ابو مریم الحلولی

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی، پس درین وقت برادری اورا درست گردانید، و او پدر عبیدالله بن زیاد بود، [و] سخت عظیم مانده بود بپوسفیان؛ پس معاویه بصره و عمان و سجستان و بحرین اورا داد. و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند، یعنی خویشان را بخدای تعالی فروخته ایم، ازین آیت که: **ان الله اشتری من المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و پیرا کندشان.**

اندر سال پنجاه: مغیره بمرد و معاویه کوفه زیاد را داد، بافرورد آن و جمله خورآسان^۱، و هر چند که اسلام بود از مشرق، پس معاویه در سال پنجاه و دو حج کرد، و همین سال بو موسی الاشعری بمرد، و معاویه مکه و مدینه را نیز بزباد داد، و اندر رمضان سال پنجاه و سه زیاد بمرد؛ پس ازین [از برای پسرش] بزید بیعت بستند^۲ بهمه اطراف، و این چند تن دفع فکندند^۳ و بیعت نکردند، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی، و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر، و عبدالله بن الزبیر، و سعید بن عثمان پس خراسان سعید را داد و بیعت کرد، و عبدالله عباس را نیز گویند (۱۹۳-ب) بیعت کرد، و سعید بخوراسان رفت، و طلحة الطلحات و مهلب بن ابی صفر [ه] باوی بودند، پس عزل کردش و خوراسان عبیدالله بن زیاد را داد، و معاویه از بهر این چهار گانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد، و اندر سر^۴ حسن بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کرده ام، و معاویه آن سخن فرو گذاشت. چون سال شصت درآمد معاویه بمرد. بزید بصید بود و همواره بصید بودی و نیندیشیدی از بیماری پدر، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند. و

فرود آمده... و ابو مریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان، بو مریم گفت سبه را خواهی؟ بوسفیان گفت هر چند دراز بستان و بوینا کست باری خواهم، بو مریم سبه را بخواند و بوسفیان باوی در آمیخت و سبه از بوسفیان بزید بار گرفت و در سنه يك از هجرت زیاد بدنیا آمد... الی آخر القصة (رك کامل ج ۳ ض ۱۷۶ - ۱۷۷)

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل: بشیند بقیاس اصلاح شد و بیعت خواستن معاویه برای بزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) بنی: بفتح الوقت افکندند.

ضحاک [بن قیس] الفهری بر وی نماز کرد، و بیست و دوم ماه رجب بود روز دوشنبه
بشهر دمشق، و هفتاد و هفت سال^۱ عمرش بود، برادرش یزید بن ابی سفیان در سنه
ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبه بن
ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابو عبدالله^۲ معاویة بن ابوسفیان - صخر بن حرب بن امیة بن عبدالشمس^۳.
مادرش: هند بنت عتبه بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس^۳. حلیت: معاویه مردی
بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را بچننا و زعفران خضاب کردی. وزیر و
دیور: [سر] جون منصور رومی بود، و عبیدالله بن الغسانی سید اهل الشام، و عبدالرحمن
(۱۹۴ - آ) ابن دراج و سلیمان بن سعید الحبشی^۴ قش الخاتم: لکل عمل ثواب.
و ابوهریره در خلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسین، و او را هفتاد و هشت سال
عمر بود، و عقیل بن ابی طالب، و عبدالله بن عباس بمرد^۵، و عمرو عاص روز عید فطر
مرد بمصر در^۶ سنه ثلاث و اربعین، و عبادة بن الصامت همدچنین، و حسان بن الثابت
الشاعر، و او را عمر صد و بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

و دیگر روایت دو سال و هشت ماه گوید، و ایدرا فرمود امیر مدینه - تابعیت ازین چهار کس

(۱) خمس و سبعین و قبل ثلاث و سبعین و قبل خمس و ثمانین (ک: ج ۴ ص ۳) (۲) ک:
ابو عبدالرحمن (ج ۴ ص ۴) (۳) ص: عبدشمس، و الف و لام بر عبدشمس روا نیست (۴) ک: و کان
کاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج ۴ ص ۴) (۵) کامل و طبری این نام را ندارند (۶) طبری
و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطه قیس بن حمزة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن
عمرو العنبری و قبل السکسکی، و کان کاتبه سرجون الرومی، و علی حرسه رجل من الیوالی یقال له
المختار و قبل ابو الخارق مالک مولی حمیر و علی حجابہ سعد مولاہ و علی القضاء فضالة بن عبید الانصاری
فیات و استفضی ابا ادریس الخولانی و کان علی دیوان الغاتم عبدالله بن محصن الحمیری (ج ۳ ص ۴)
(۷) کذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند
وظ عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت مرده است (۸) اصل:
و در (۹) باید اینجاستری افتاده باشد نظیر این: [و چهار کس بودند حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و
عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بستاند پس ولیدایشانرا جمع کرد [هزیک] پاسخ می‌باز دادند، دیگر روز حسین و ابن‌الزبیر بمکه رفتند، و عبدالله بن عمر بیعت کرد، و عبدالرحمن بن ابی‌بکر هم بیعت کرد. و بمکه عبدالله بن‌الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم، و از کوفه جماعتی نامها و رسول پدوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، و حسین مسلم ابن‌عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، و حسین^۱ را نخستین شمشیر زرعه بن شریک زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزه [زد] و از آن بمرد همان ساعت، رضوان الله علیه. و سرش هم سنان بُزید، و زنان را باعلی لاصغر بکوفه آوردند و بدمشق فرستادند، پیش بزید، و چون آنحال بیفتاد بکربلا (۱۹۲-ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر:

أَنْرَجُوا أُمَّةً قَتَلُوا أَحْسِنَا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

پس جماعتی از دبه حاضر به از بنی‌اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند. و عبیدالله سر حسین با زنان و علی‌الاصغر را بدست شمر ذی‌الجوشن بزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که بزید را گفت ما سبب حرمت خری که عبسی علیه‌السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار ستم خر در زر گرفته‌ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزند پیغمبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا بزید نافته شد و بفرمود تا او را بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتنا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که با من نلطف میکرد، و سر حسین از طشت زرین دور بود، و همی بوسید و ایمان همی آورد تا بکشتنش^۲ و از آن [پس] علی بن‌الحسین را عفو کرد، و باز نانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن، مگر بیعت ستدن.

بعد ازین عبدالله بن‌الزبیر بمکه بیرون آمد و خلقی او را بیعت کردند، و بزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد و مثل اینکه: «و حسین از مکه سوی کوفه بیامد عبیدالله زیاد از کوفه بقصد او سپاه فرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را... الخ» (۲) این روایت در تواریخ صحیح، دیده نشد

حسین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] سال شصت و سه (۱۹۵-آ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران^۱ روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و پسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حمیب بن عبدالله البجلی، و ابوبرزّة الاشہلی^۲، و ضحاک الفہری، و فروة بن امارالمونی^۳ و مسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

در نسب: ابو خالد یزید بن معاویة بن صخر بن حرب. مادرش را نام میسون^۴ بود بنت جدل بن ایف الکلبیہ^۵، حلّیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخیم، و بسیار موی، وزیر و دبیر: سرجون الرومی و عبیدالله بن اویس، نقش خاتم: یزید بن معاویہ.

خلافت معاویة بن یزید بن معاویہ

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست^۶، و بدیگر روایت بهیج کار نرسید، و در چند تاریخ خود ذکر می ندارد. نسب ابومروان معاویة بن یزید بن معاویہ. مادرش امّ هاشم و امّ خلف نیز گویند، بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعہ، بدو شق: مرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه^۷ بود و ولید بن عتبہ بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد بود و ابن سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم: بالله^۸ حلّیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر]

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش^۹ [و بر روایت دیگر نه سال گویند^{۱۰}

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: آورده الاسلامی (۳) ظ: عائذ بن عمرو الزنی - کذا فی کامل (ج ۴ ص ۶۸ حوادث اربع و ستین) (۴) کما: میسون بنت جدل بن ایف الکلبیہ (ج ۴ ص ۴۹) اصل: مشور (۵) اصل لایقرء (۶) کذا؟ و کامل گوید: فلم یبکث الاثلاثه اشهر حتی هلك وقيل بل ملك اربعین یوماً ومات (ص: ۵۱) (۷) کما: احدى و عشرون سنة و ثمانیة عشر یوماً (ص: ۵۱) (۸) کذا؟ (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینة بعد شکی نمی ماند که این جمله مربوط به مدت خلافت ابن زبیر است اما کذباً «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق بچه مطلبی بوده، چه مدت خلافت او را نه سال نوشته اند (رک: کامل ج ۴ ص: ۱۳۹ - ۱۴۰ طبع قاهره)

مدنی ^۱حسین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه ^۱؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا پیرا کند؛ برادرش مصعب را بکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی عبیدو مختار را بکشت؛ و باز عبدالملک بن مروان بکوفه رفت بمهد خویش، و مصعب را بکشت، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن الزبیر فرستاد تا باز ^۲مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه، و آتش کسوت ^۳خانه سوخته شد، و بروایتی می گویند سوختن پوشش خانه بوقت حصار ^۴حسین بن نمیر بود، و ابن الزبیر خانه کعبه را فراخ کرده بود، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران ^۵ کرده بود، و چون از ابن الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد، و آبادان کرد، و برءاقت ابن الزبیر کشته شد، و حجاج اورا بردار کرد، و سه شنبه بیست و هفتم ^۶ ماه جمادی الاخر [بود به] سال هفتاد و پنج ^۷ و هفتاد و سه ^۸ [سل] عمرش بود [و بجمعه اسلام اورا بیعت کردند] ^۹ مگر شام، و الابلاذ اسلام و عراقین و خراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند؛ و حجاج سوگند خورد که اورا از دار فرو نگبرد مگر مادرش شفاعت کند - أسماء ذوالنطاقین - (۱۹۶-آ) چون مادرش را بگفتند، گفتا: نگویم ^{۱۰}، و روزگاری بردار بماند، و مادرش اسمارا چشم نابینا بود، وی را همی بردند زبیر دار، پای پسرش عبدالله بر روی مادر آمد، گفت ابن چیست؟ یکی گفت ابن پای عبدالله است فرزندت، گفتا: ما آن هذا الزا ^{۱۱} کب ان بنزل، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید؛ این حجاج را بگفتند، گفت: شفاعت کرد، و فرمود تا عبدالله را فرو گرفتند ^{۱۲}، و دفنش بکردند،

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل: و کسوت (۳) بیران لهجه است از: ویران (۴) طبری: سه شنبه هفتم جمادی الاولی سنة ۷۳ (ص: ۸۹۴) (۵) کامل: هفتاد و سه کنذا: طبری (۶) کاوطا: هفتاد و دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جمله بعد ظاهراً تا کبید اینمعنی است و گرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل: بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید: چون حجاج پسر زبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام داد که خدات بکشاد چرا چنین کردی؟ حجاج پاسخ داد که من و او هر دو بسوی این دار می شتافتیم و او بر من پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تا چینه پسر را کفن و دفن کند، حجاج رخصت نمود و پاسبانان بر آن

در تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ،
چهل روز طعام از خویشترن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی پست^۱ قناعت کرده
بود با مشک و عنبر آمیخته^۲ ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بسیار بختندش هیچ
اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی^۳ کشته را فرمود آویختن در زیر
جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابو خبیب^۴ نیز گویند ، و نام : عبدالله بن الزبیر بن خویندبن
اسد بن عبدالعزی بن قصی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حلیت :
عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و در میان چشمها اثر سجود داشتی ، واسه
بود ، و او را هر روز چهار صد رکعت نماز [و] آورد بودی ، و کاتب او زیاد بن سلم بود ، و
عررة بن [الزبیر و] مصعب برادران او بودند . (۱۹۶ ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویه بن یزید
اندر ماه ذی قعدة ، و اندر [ان] مدت [ضحاک بن قیس بشام برخاست و مروان با]^۵
ضحاک^۶ حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، و ضحاک کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خیر عبدالملک فرستاد عبدالملک بوی را ملات کرد ازین و گفت او را باید با مادر کناری
پس او را با اسماء سیردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است ، (کاج ۴ ص ۱۳۸) ولی
ابوالفضل بهقی روایت متن را در مورد خبر برقرار کردن حسنک نقل کرده است و گویا در ایران خبر
اخیر مشهورتر بوده است .

(۱) بست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده
باشند خصوصاً و آنرا بربی سوبق خوانند (برهان) (۲) کا : و کسان ابن الزبیر قبل قتله بقی ایاماً
يستعمل الصبر والمسک ثلاثین فلما صلب ظهرت منه رائحة المسک فقبل ان العجاج صلیب معه کلبامینا . . .
وقیل بل صلب سنوراً . . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گربه یا سگی . (۴) اصل : حیب ، (خیب بظم
الغاء المعجمه و بیاء ین موحده ین ینهما یاء مشاة من تحت - کامل . ج ۴ ص ۱۳۹) (۵) این معنی با
شبیه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رک حاشیه بعد) (۶) هو ضحاک بن قیس يدعو الی ابن الزبیر
وقد بایعه اهل دمشق علی ان یصلی بهم و یتیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ، و تعارب مروان و الضحاک و قتل
الضحاک بمرج الرهطه (کامل ج ۴ ص : ۵۹)

مروان بدمشق بعرد، در سال شصت و چهار، و گویند زنیش بکشت ام‌خالد بنت یزید^۲ ان معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه
 نسب: ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیه^۳ بن عبدشمس
 مادرش: آمنه بنت علقمة بن صفوان^۴ بن امیه، و این مروان مردی بود کوتاه و سرخ
 و بزرگ چشم، وزیر و کاتب: ابن سرجون بود و ابوزعیر مولى مروان و سلیمان
 ابن سعید الحشنی^۵ قش خاتم: العزة لله عزوجل.

خلافت عبدالملک بن مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [او] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود، و او را
 در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس و ستین، و اندرین [سال] سلیمان بن سرد^۶
 بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را
 خوانده، و گفتند ما خون حسین بن علی طلب می‌کنیم، و داعیان فرستادند بهر جای
 و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالها گفتند و هر چه در عالم
 همه (۱۹۷-آ) باطل شمرند^۷، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، و آنگاه
 می‌فروزدند^۸، پس سلیمان با سپاهی بسیار طلب خون حسین برخاست، و نخستین
 بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر
 پذیره آمد [ند] و سلمان بن سرد کشته شد، و بعد از او بدین کار مختار بن ابی عبید
 برخاست، آنک او را بحرب جسر پیل بکشت^۹، و ابراهیم بن مالک الاشر را بحرب
 عبیدالله فرستاد، و بردست ابراهیم، عبیدالله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز
 کشته شد بردست خیر^{۱۰} غلام مختار، و همه کشندگان حسین را بکشت؛ پس چنانک
 گفتم عبیدالله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیلتهای بسیار که

(۱) املائی است از (خالد) مانند قسم و حرث از قاسم و حارث و ملک از مالک و غیره (۲) ص: زن
 یزید بن معاویه، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود
 (۳) اصل: ایبه (۴) اصل: صوان (۵) ظ: الخشنی (۶) اصل: صرد: صرد بضم صاد مهمله و فتح
 راء مهمله، و هو سلیمان بن سرد الخزاعی (۷) کذا؟ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان از آن زمانست
 ولی بعدها بر آن چیزها هم افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابو عبید است که در زیر پای پیل در
 حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا: قاتل عمر سعد را ابو عمره ضبط کرده است (ج ۴ ص ۹۴)

میان ایشان برفت ، و محمد بن الحنفیه ^۱ ابن الزبیر را بیعت نمی کرد ، در خیمه باز داشتش ، و موکل برو گماشت ، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه ^۱ کردی بی فرمان محمد ، و آنرا قصه است ، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود ^۲ ، پس مختار پنجاه گان و صدگان ^۳ سپاه فرستادن گرفت بمکه ، تا بیکی روز ساعت بساعت دو هزار مردی با سلاح آنجا رسیدند ، و او را خلاص دادند ^۴ . (۱۹۸ - ب)

سال شصت و هشتم : از ارقه ^۵ خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان ، و آن حوادث و احوالهای ایشان بود ، پس وقعت عبدالملک بود با عمرو بن سعید ^۶ تا کشته شدن عمرو ، و اندر آخر سال هفتاد عبدالملک بکوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت ؛ پس ازین وقعتها و کارزارها ، مهلب بن ابی صفره را با خوارج و ازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند] ^۷ و ایشان را بنافع [بن] الازرق باز خوانند ^۸ ؛ و خراسان بر عبدالملک گشاده شد ؛ و اندر سال هفتاد و دو حجاج [بن] یوسف الثقفی را بحرب ابن الزبیر فرستاد ، تا عبدالله بن الزبیر کشته شد ، و بمنجنیق کوفه کعبه معظم خراب کرد ، و باز هم حجاج آبادان کرد ، و این معنی گفته شد ؛ و اندر سال هفتاد و چهار قطری بن الفجاء [ة] پیدا شد - مهتر خوارج ، و سخت فاضل و فصیح بودست چنانک خطبههای او را نسخت کرده اند ، و اهواز و آن حدود بگرفت ، پس درین وقت عبدالملک حجاج را امبری عراقین داد ، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هر چند خطبه ^۹ اسلام بود ، و حجاج از کوفه سپاه گران مایه

(۱) اصل : الحنفیه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاه گان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صد نفر صد نفر (۴) یعنی محمد بن حنفیه را (۵) ازارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (رک : حاشیه ۸) (۶) عمرو بن سعید الاشدق از عبید بنی امیه بود که در سال تسع وستین از لشکر گاه عبدالملک بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد و با عبدالملک حرب کرد و باخر صلح کردند و عبدالملک او را بخدعه بگرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت ازارقه از نظر رئیس آهست که نافع بن الازرق نام داشته است و نافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سباهان مهلب کشته شد و پس از او عبدالله بن الماخور التیمی بر خوارج امیر گردید (۹) کذا . . .

فرستاد پیش مهلب بن ابی صفره بیاوری [حرب] خوارج، و اندر سال هفتادوشش
 نقش زر و درم فرمود کرفن^۱ و پیش از او در اسلام نبود، و در کتاب المعارف گفته
 است که بعبرائی نوشتندی^۲ (۱۹۸-آ) بر سکه درم؛ و بعد ازین اخبار شیب^۳ خارجی
 بود، و آمدنش در کوفه [و] رقت، تا آخر در آب غرق شد. و ازین پس مطرف [بن] مغیره
 ابن شعبه، بر حجاج بیرون آمد و عبدالملک را خلع کرد، و درین میانه قطری بن
 الفجاءة [ه] هلاک شد^۴، و مهلب بن ابی صفره را با وی وقعت [ها] افتاد؛ پس عبدالله
 ابن ابی بکر [ه] بسجستان رفت و باز نبیل^۵ حرب کرد و سجستان گشاده شد؛ پس [خروج]
 عبدالرحمن [بن اشعث] و [حرب] حجاج [و] وقعه دبر الجماحم، پس سال هشتاد و سه
 بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد^۶، و پسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را
 معزول کرد عبدالملک [و مفضل] بر ادرش بجای وی بنشست، تا حجاج قتیبه بن مسلم
 را بخراسان فرستاد و مفضل^۷ را معزول کرد، پس عبدالملک پسرش یزید بیعت
 کرد و ستد^۸، و ازان پس بمرد اندر یازدهم شوال هشتادوشش بدمشق، و پسرش
 ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود. در نسب: ابوالولید عبدالملک بن
 مروان بن الحکم، مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص، حلیت:
 عبد الملک مردی بود سپید روی و فراخ بر، میانه بالا و نحیف، وزیر و کاتب:

(۱) یعنی عبدالملک (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط
 پهلوی بنام پادشاهان ساسانی بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله
 زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بجاشبه درم نقش کرده اند، و نیز
 دینار رومی رواج بود بخط یونانی و گویا مراد از خط عبرانی در متن همان خط پهلوی بوده است که از اصل
 عبری اخذ شده و جز آن درم هادر آنروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است
 (۳) هو: شیب بن یزید الشیبانی و مادرش کنیزی رومی است و زنتش غزاله و این مرد وزن را میتوان
 نیز کند آوران و لشکر کشان روزگار شمرد، هلاک شیب در سال هفتادوشش بود که با سلاح تمام و برگستوان
 در دجله اهو از باب افتاد و غرق شد (رک، ک، ج، ۴ ص: ۱۵۰-۱۶۷) (۴) اصل: مطرفه
 (۵) اصل: الفجاء (۶) اصل: بند (۷) اصل: نبیل (رک حاشیه ۳ ص: ۲۷۹) (۸) کا: هشتاد و دو
 (ج ۴ ص ۱۸۳) (۹) اصل: پسرش (۱۰) اصل: یزید (۱۱) ظ: پس عبدالملک پسرش ولید را بیعت
 سند و ازین پس بمرد و این صفحه بی اندازه مفشوش است

ابورعبره (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصه بن ذویب الخزاعی^۱ نقش الخاتم؛
تأهب للموت هوات^۲ (۱۹۸ - ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان
الباہلی بمرد^۳.

خلافت ولید بن عبدالملک

نه سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، و درین
وقت فتحها [ی] قتیبه بود بماورا [ء] النهر و زمین شومان و کیش و نسف، و آن نخشب^۴
است، و دیگر باره قتیبه خوارزم بکشاد، و چاچ و فرغانه، و پس بچین رفت، و بانصرت باز آمد
و اندر سال هشتاد و هشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که
هنوز بجایست، و عظیم موالع بود بر کار بنا و عمارت فرمودن، پس بحج رفت و بمدینه
آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید قتیبه مدینه، و بدان جباری و تکبر ولید،
خدای تعالی او را ذلیل سعید گردانید، و در کتاب چنانست که: اندر سال نود و سه
زمین هند بعضی کشاده شد، بردست محمد بن القاسم^۵ الثقفی، و اندر آخر سال نود و دو
چهار حجج، سعید بن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجج کشت او بود، و
آنها قصه است، و روایت کند که وزیر حجج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته^۶ بود
که حجج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صد هزار و سی هزار مرد را کشته
بود؛ پس [۴] سال نود و پنج حجج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاد بود
(۱۹۹ - آ) در سنه ثلاث و ثمانین؛ و حجج معلم بود بطایف و پدرش همچنین،
و این در کتاب معارف خوانده ام، و اندرین معنی شاعر گوید:

(۱) اصل الحزاعی کا: قبیصه بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالملک بن مروان

(۲) ظ: تاهب للموت فهوآت (۳) ك: سنه اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ۴)

ص، ۱۸۳) (۴) اصل: شومال کا و طا: شومان و کس و نسف، (۵) ص: نخشب (۶) اصل:

قاسم بن محمد، و هر محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقل الثقفی که با حجج بچند پشت بحکم

ابن ابی عقل میرسند (۷) کذا ۴۰۰.

شعر

فماذا عسى الحجاج يبلغُ جهده
 اذا نحن خلفنا حفيد زياد^۱
 فلولا بنو مروان كان ابن يوسف
 كما كان عبدا من عبید اباد
 زمان هو العبد العقر^۲ بذنبه
 يراوح غلمان القرى وبنغادي^۳
 و [اند] ر ماه جمادی الاخر سال نو دوشش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش
 سلیمان بر وی نماز کرد ، و گویند عمر بن عبدالعزیز ؛^۴ و عمر او چهل و پنج
 سال بود و چهل و شش سال نیز گویند ، نسب : ابو العباس ولید بن عبدالملک بن مروان ،
 مادرش : ام الولید بنت عباس ، حلیت : ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی
 و بر رویش اثر آبله بود ، وزیر و کاتب : قعقاع بن حبیب^۵ العبسی بود ، ولید بن ابی رقبه ،
 نقش الخاتم : یا ولید^۶ انک میت .

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهر سنه احدى
 و تسعین و صد ساله بود ، و آنس بن مالک ببصره بمرد ، سنه ثلث و تسعین ، و آخر تر بن
 کسی از اصحاب پیغمبر او بود .

خلافت سلیمان بن عبدالملک

دو سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹-ب) بدیگر روایت سه سال بیرون از روزها ،
 [و سلیمان بن عبدالملک] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و
 طبرستان و آن حدود^۱ بر وی گشاده شد ، و برادرش مسلمة بن عبدالملک بروم اندر
 فتحها کرد و ناقه طنطنیه بر سید ، و آنجا بود که سلیمان در گذشت ، و این سلیمان اکول
 مردی بود ، و حرص داشت در خوردن خوردنیها گوناگون ، و شیر بنیها ، و بسیارست
 از خوردنیها که اکنون مستعملست از ساخنه او ، و بی اندازه خوردی ، و اصراف کردی
 و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن و مهمانیها ساختن و تکلف نبود ،
 و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرموده ام و حلوائی ازین شکل ساختم ،

(۱) اصل : حنبر (۲) اصل : نعاذ (۳) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز بر او نماز کرد (۴) اصل :
 جلس . . خنيس - جنيس هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (۵) اصل : ما حنلد (۶) طبرستان و گرگان
 در شان و تسعین بدست یزید بن مهلب گشاده شد (ك : ج ۵ ص ۱۱)

وسخت خوش بود؛ همچنانک در عهد ولید برادرش سخن از عمارت کردن و آبادانی بود، و بناهای غریب و شکلهای نهادن، بر حسب همت او، و مولع بودن ولید بکار عمارت؛ و همچنانک بعد از بنی خلافت عمر بن عبدالعزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن و ختم قرآن و دعوات و نمازها بودی، و ازین تجربت گفته اند: الناس علی دین ملوکهم، و اکنون نیز اگر باز جوئی کار همچنان رود، پس در تاریخ جریر الطبری^۱ چنان خوانند که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا بره فریه بسیار بود، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰-آ) امروز بره نرپیش آور راتب [را] بخوان، پیش از طعام خوردن^۲ تا آن کرده آن بخورم، خوانسالار همچنان کرد، سلیمان هر دو کرده بایه در یکی نان می پیچید و می خورد تا کرده سی بره سپری کرد، بعد از آن بر عادت خویش باندا طعام خورد، چنانک هیچ کم نکرد، و از آن پس سبیدی انجیر تر آوردند، سلیمان گفت مر ابدل همی آبد که این انجیر با خایه پخته خوش باشد، و فرمود تا بیاوردند، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری خایه پخته پاك کرده بر آنجا نهاده، سلیمان خایه با انجیر می خورد، بدهنش خوش آمد، همی خورد، خوانسالار بترسید عظیم، زیرا که او بسیار خواره بود، درد شکمش گرفت و بمرد^۳. و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق^۴ روز آدینه بیستم صفر سال نود و نوه، و چهل و پنج سال عمر داشت. و عمر بن عبدالعزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر، و هر بر سر نهاده بود، و همه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند او را که در بن عهدست، و عمر بن عبدالعزیز بر وی نماز کرده اندر نسب: ابویوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان، مادرش ام ابیولید، حلیت: مردی بود بزرگ روی، پیوسته ابرو، و نیکور موی، دراز از دوش گذشته، و دراز بالا و ملیح. (۲۰۰-ب) وزیر و کاتب: ابن بطریق الرومی، و سلیمان بن نعیم الحمیری، نقش الخاتم: او من بالله مخلصا. و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنه ست و تسعين هجریه،

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ: راتب را بخوان، یعنی بترتیب هم روزی که بردها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن و جمع شدن ندیمان آنها را بیاور (۳) مؤلف این خبر را طبری نسبت داده و من در طبری و کامل آنرا بناقتم (۴) اصل: دانیقی

خلافت عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود و در نارینج جریر الطبری شش گوید^۱ بعد از سال^۲، چون سلیمان بمرد مهر از آن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود [وی] نافه شد از بن کار، دست بر پیشانی نهاد و گفت: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، و سخت کراهیت داشت و فایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمر بن ابن هر دو عمر را گویند، پس بزیدن المهاب را بگرفت و از مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخواست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسر نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابو مسلم عبدالرحمن نافه الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته^۳ مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از ناحیت اصفهان...^۴ و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱-آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یک و او را سی و نه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه او را زهر دادند و از انس بن مالک باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او بنماز پیغامبر ماند مگر ابن جوان، یعنی عمر بن عبدالعزیز، اندر نسب: ابو حفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، مادرش: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب، حلیت: عمر مردی بود نیکو روی و نحیف تن و نیکو محاسن و بر پیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، و از آن سبب او را اشج^۵ بنی امیه گفتندی، چون هشام را احول^۶ بنی امیه و هر یکی را چیزی. وزیر: لیث بن رقیبة الثقفی بود نقش الخاتم: اعز عروه سحاوک عند یوم القیامه^۷ و گویند: عمر بومن بالله

خلافت یزید بن عبدالملک چهار سال و یک روز (۷) بود:

اورا حادثها افتاد با خوارج و بس با یزید بن المهلب، تا یزید کشته شد بمقر بابل، و ذوات

(۱) طبری دو سال و پنجاه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده: پنجاه گوید و دو سال (۳) کذا...: درین سال متولد گشته، یا از مادر متولد گشته (۴) از اینجا چیزی افتاده است (۵) اصل: احوال (۶) کذا؟ (۷) چهار سال و یکماه و چند روز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صد و ده و فتحها بود مسلمة بن عبد الملك را بروم اندر، و عمر بن هبیره را بعراق اندر، و خوراسان همچنين، پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [که] آنرا بلغار^۱ خوانند اندر ماه شعبان سال صد و پنج و او را عمر سی و سه سال بود و سی و چهار هم روایتست. در نسب: ابو خالد یزید بن عبد الملك بن مروان مادرش: عانکه^۲ بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود ذرلز ضخم، و گرد روی. وزیر: اسامة بن زید السلیحی از بنی قضاعه، نقش الخاتم: فی الجنب بود.

خلافت هشام بن عبد الملك

نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود

و دیگر روایت روزها هفت گوید و اشرس^۳ بن عبد الله را بخراسان فرستادو [به] سمرقند و بخارا و بیکند و قعنها بود. پس خوراسان جنید^۴ را داد، و عاصم بن عبد الله آنجا رفت، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبد الله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صد و ده بود که ابو العباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد، بعد از آن خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی بماند تا ابو مسلم او را بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صد و بیست [و یک] از یزید^۵ بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد، و یوسف ابن عمر باوی حرب گردناشب اندر تبری رسیدش بمغز اندر [و] بمرد و پسرش (۲۰۲-آ) او را در چاهی افکند و هامون کرد و خود بگریخت و برفت، و دیگر روز غلام یزید^۶ که او را برداشته بود نشان بداد بعد^۷ از آن [که] او را چیز پذیرفتند، و یزید را از چاه بر آوردند و تنش بر دار کردند و مدتها بماند، بعد از آن بسوختندش، و ابن جماعت را که یزید یاب خوانند بدین یزید منسوب اند، و هشام اندر^۸ سال صد و بیست و سه محمد بن علی الامام را بیاورد. جد^۹ خلفا - [و او را] گفت معاویه از عبد الله

(۱) س: بقاء - کذا: طبری (۲) اصل عایکه (۳) اصل: اشرس و پیش از اشرس خالد بن عبد الله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و ابن حکومت اول اسد است (۴) و هو جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثة المرئی (۵) اصل: از انکه (۶) اصل: یزید (۷) اصل: و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبدالله^۱ و پس زمین از وی بازخواست و ده روز او را بازداشت تا موسی السراج درم پذیرفت و بداد و محمد را بیرون آورد، و از آن پس بدعوت بنی العباس اندرآمد. و هشام را فطنت وزیرکی بود و لیکن بخیل بودست و فرزند زاده او عبدالرحمن بن معاویه بن هشام اندلس و حدود آن بگرفت. پس روز چهارشنبه سوم جمادی الاخر سال صد و بیست و پنج بمرد بر صافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسامة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب:

ابو الولید هشام بن عبدالملک بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام بن الیرید بن المغیره المخزومی حلبی: هشام مردی بود نیکو روی (۲۰۲-ب) و سپید اما احوال بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملک، و اسمامة^۱ بن زید السلیحی بر سپاه و خراج و ابن الحجاب بعد از اسمامة^۱ و سعید بن عقبه بعد از او. قتل الخاتم: الحکم الحکیم بود، و حوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد.

خلافت الولید بن یزید یکسال و دو ماه و دو روز ۲ بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه^۳ درین عهد پسر زید علوی که باد کردیم برخاست و بخراسان کشته شد اندرین سال بر دست عیسی العنزی^۴ که نیزه^۵ زدش بر سر، و از آن پس سرش بکوفه آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و بره سلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، و کارها، او از حد بگذشت، تا بنی امیه و دیگر مسلمانان خون [وی] حلال داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری^۶ را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، و همی اندیشید از وی [و] بکوفه آوردش و بمعذاب اندر بگشت، و مردمان بر یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت کردند و این ولید را حصار گرفتند و آخر

(۱) ظ: اسامة، (۲) ظ بیست و دو روز، چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بروایتی

یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (۲ - ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن)

(۴) اصل: العری (۵) ظ: تیری زدش... کذا ط و ک: (۶) اصل: بن بشری

کار کشته شد بر دست عبدالسلام اللخمی^۱ و السندی^۲ (آ-۲۰۳) بن زیاد و ابوالعلی نامی^۳ سرش برید و سوی عبدالعزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوت، و عمر او چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملک، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم^۴ و سفید بود، وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود بر وراثت او، و عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف بر خراج^۵ و دیوان سپاه [او] او را دو پسر بود یکبار نام الحکم و دیگر را عثمان، و هر دو را ولید کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: یا ولید احذر الموت بود، خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز (۶) بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویه^۶ بن حصین بن النمیر برفت^۷ و بعد از حرب کردن بدمشق باز صالح افتاد؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذوالحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش از گور بر آوردش و بردار کرد^۸ و هم اندر بن سال ابو جعفر المنصور را مهدی بزاده محمد بن ابی جعفر. نسب: (۲۰۳-ب) ابو خالد یزید بن الولید بن عبد الملک، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قنیه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج بولید فرستاد بهدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و گفته می

(۱) اصل: السلی - اللخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لایقره... ظ: و ابوالعلی نامی... ۴... ط و ک: قانلان ولید را عبدالسلام و سندی بن زیاد بن ابی کبشه و منصور بن جمهور ضبط کرده و ابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ک: ۵ ص ۱۰۶) (۴) اصل: لایقره ع: ضخم، بروزن صعب بمعنی سطر و تنومند (۵) اصل: خوارج (۶) ک: ششماه و دوشب؛ ششماه و دوازده روز؛ پنجاه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه؛ (۷) اصل: تامعاویه... کامل: و امروا علیهم (ای علی اهل حمص الباقین) معاویه بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (۸) ظ: و بحرب یزید برقتند. رک: کامل (۹) بروایت طبری و کامل: در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق بکینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشند و گور یزید بن ولید را بکنند و از گور بر آورده بردارش کردند (ک: ج ۵ ص ۱۲۰)

[انا] ابن کسری و ابی (۱) مروان و قیصر جدی و [جدی] خاقان

حلیت : و بزید مردی بود اسمر ، و نیکو روی ، و اندکی لنگیدی ^۱ . وزیر : ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج و خاتم ، و حمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [نقش الخاتم] : یا بزیدیم ^۲ بالحق ،

خلافت ابرهیم بن الولید دو ماه و نه روز (۴) بود

در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد؛ در جمله شش ماه بزید بنشست ^۳ چون خبر کشتن بزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم و عثمان پسران ولید را باوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم ^۴ باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل و آن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (۴۰۴ - آ) و هر سه را بکشند ، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعد از روزگاری اندر آب زاب غرقه شد ، و او را چهل سال عمر بود در نسب : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالملک بن مروان ، مادرش : ام ولد خراسانیه . حلیت : مردی بود سرخ و سفید و تن آور . وزیران و دبیران : هم از آن برادر بودند ، نقش الخاتم : توکات علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دو ماه (۷) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش ^۵ و چنان بود که مروان باوری حکم و عثمان همی آمد

(۱) اصل : و ابن (۲) طا : اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فیه بعض السعه ولبس بالفرط : ، و لنگیدن بزید دیده نشده است و شاید اینمعنی غلط از لقب ناقص که بسبب قص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است . (۳) کذا ... ظ قم ، ک : و نقش خانه : العظمة لله ، (۴) طا : چهارماه ، بروایتی هفتادشب . ک : کذا . (۵) عبارت مشوش است و ظ : در جمله گوید چهارماه بجای بزید بنشست . (۶) ظ : هم . یعنی او هم مجبوس بود . (۷) ظ : ده ماه ، طا : پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا : کامل . (ط ۳ ص ۵۱) (۸) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فروماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؛ ابو محمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام عليك يا امیر المؤمنین ، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده ایم ، حکم و عثمان را که کنت و احوال چون بود ؛ ابو محمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری بر خواند که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰۴ - ب) منتصف ماه صفر سال صد و بیست و هفت ، پس از آنجا بحر آن رفت و فتنها گشاده شد ، که آخر دوانی بنی امیه بود ، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود پیرا کند ؛^۱ و بکوفه عبدالله بن معاویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب^۲ امیر عراق ؛ و ضحاک خارجی بیرون آمد و همه عراق

(۱) اصل : بر خوان و طبق روایت طا و کا : پس شعری بر خواند که حکم در زندان گفته بود (ک : ص ۱۲۰) و اشعار این است :

الا من مبلغ مروان منی	وعمی القمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت و صار قومی	علی قتل الولید مشایبنا
ایندهب کلهم بدمی و مالی	فلا غنا اصبت ولا سمینا
و مروان بارض بنی نزار	کلیت الغاب مفرس عربنا
اتنکث بیعتی من اجل امی	فقد بیایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا و ولی عهدی	فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است ، ک ، برخی از مردم حمص در حرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدند و قدری از دیوار شهر را خراب کرد ؛ و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را برانگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یا مطرودین نیست . (ک ج ۵ ص ۱۲۲) ظ ؛ برانگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد و مقداری از حصار حمص پیرا کند . (۳) ظ ؛ بن عبدالعزیز . . . و این روایت خطائی ناخس است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بعد این رفت و

و سواد بگرفت؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملک مروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد؛ و مروان وی را بشکست اندر حرب، و سوی ضحاک خارجی گریخت، و مروان بزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی^۱ که آنرا کهریوثا^۲ خوانند از حد جزیره، و آن شب ضحاک کشته شد، و بجای وی سعید الخبیری باستاد^۳ و سر ضحاک مروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان هر خیمه مروان افتادند بفارت کردن، پس هبمنه و میسره چون از بن کار آگاه شدند پیرامون سعید (۲۰۵-آ) و ایشان در آمدند و همه را پاك بکشند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی، و خوارج بدر موصل باز شدند، و مهتر ایشان شیبان الیشکری^۴ بود، و نه ماه بود تا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزه بن سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند، و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصر بن سیار و خدیج کرمانی، بعد از آنک دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابو مسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصغهان و فلوس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد و بطمع ابو مسلم صاحب الدعوة که در مرو بود بوی هرات شتافت و در نوایحی هرات ملازمان ابو نصر مالک بن هشام الغزاعی را با گروهی از منسوبان اسیر کردند و با بومسلم خبر بدادند ابو مسلم نوشت که عبد الله بن معاویه را بکشند و قتل او بردست مالک بن الهیثم و با هر ابو مسلم بوده است نه بردست عبد الله ابن عمر امیر عراق و این خطایی است که نمی توان گناه سناخ شهر در و حقیقاً از اشتباهات مؤلف است.

(۱) اصل بر طبق املائی قدیم: جای بکسر یا (۲) ضا و کا: کفر توثا (۳) یعنی سعید بجای

ضحاک رئیس خوارج شد و در حرب پانشاری کرد و هو سعید بن سعد الخبیری الشیبانی (۴) اصل: باز ستند و بروایت ط و ک ابو مسلم باز گشته و آنجا را تنگه گاه حربی قرار دادند (۵) اصل: سلیمان الیشکری - و هو یبای بن عبد مزیز ابو دلب الیشکری.

بظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح^۱.

فصل در ذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جد بودلف، و او را بمدینه پیش الامام ابراهیم^۲ بردند. اما حمزه بن العین^۳ در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان و نژاد او داده است که معتز زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد^۴ همی شود، و حمزه صفت اخلاق و سیرت ابومسلم گنجد مانند بشیدوس، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که بشیدوس کرد رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکوس اندر رفت (۲۰۵-ب) و هیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا، و از آن پس هرگز نخواندیدی مگر فرجنگ^۵. و بو مسلم را همان عادت بود، و این شرح خود گوئیم؛ اما بو مسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را عثمانی^۶ حادثه افتاده بود [و] مادر بو مسلم و سیکه^۷ را بهیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزوک گشت، و پدرش عثمان فرزند آذربایجان بمرده، و پیش از اسلام بنماد هر مزد نام [داشت]^۸ پس این بو مسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد،

(۱) جمله: از برای . الخ. زائده است، زیرا ابراهیم ابومسلم را از قبل خود بخراسان فرستاد و پس از رفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد و او در حبس برد و کار بیعت بسفاح پیوست (۲) ظ: ابراهیم الامام (۳) اصل: الحسین (۴) کا: فقیل کان (ابومسلم) حر او اسم ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش؟) بن جودزده (جودرز؟) من ولد بزرجمهر و یکنی اباسحاق ولد باصبهان و نشاء بالکوفه... (ج ۵ ص ۹۳) ما فروشی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قبل من ولد بشیدوش بن جودرز (ص ۲۴ طبع طهران) و باقی روایت حمز مرانداد (۵) در شاهنامه زاری شیدوش و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نماز نگذارد نیست، و این خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد و از پیرایهای داستانها است که گویا در شاهنامه ابومنصوری مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزه اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده از آن استفاده شده است (۶) یعنی پدر ابومسلم را (رک حاشیه) همین صفحه) و بالجمله یعنی: زیرا که پدرش را عثمان حادثه افتاده بود (۷) کدا؟ و سیکه؟ (۸) ظ: یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش از آنکه اسلام آورد بنماد هرمز که همان ونداد هرمز باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیر العراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج ابو مسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقباء [ع] محمد بن علی امام چون سلیمان بن کثیر و لاهزبن قریظ^۲ و قحطبة بن شیبب ، با چند خوراسانی به رسیدن عیسی رفتند ، و از سخن گفتن و کفایت ابو مسلم خیره شدند و قضا را عیسی از زندان خالد بگر بخت بابرادش ادریس ، و ابو مسلم پیش آن^۳ نقیبان رفت ، بدان معرفت ، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد امام بردند بکوه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر^۴ [از] همه نوع ، و ایشانرا گفت : ان هذا الفضله من الفضل و ابو مسلم امام را همی خدمت کرد ، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کند ، ابراهیم ابو مسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست و هشت (۲۰۶-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد ، بعد از حلها ، بدیه سفیدنج^۵ از ناحیت مرو بابرهم بن محمد امام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صد و بیست و نه ، اما آن درستر و مسندتر^۶ پس وقعتها بود و حربها بانصر بن سیار ، و ابن الکرمانی ، ناص^۷ را از خوراسان بیرون کرد ، باز ابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست^۸ و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا^۹ گشتند بخراسان ، نصر بن سیار سوی مرواتب نامه نوشت بدین خبر ، و این بیت بنوشت :

بیت

اری جذعاً یثن لم یفور ایض علیہ فبادر قبل ان یثنی الجذع^{۱۰}

(۱) اصل : خوارج ، و این غلط از تصرفات معجعی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید : ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را بیهانه باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعتگری آل عباس متهم بود و ابو مسلم مر آنان را خدمت همبکرد (ج ۵ ص ۹۴) و بروایتی دیگر : ابو مسلم بنده مردی پوشنجی یا هروی بود از شیعه بنی عباس و آمد با ابو مسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم ابو مسلم را از وی پذیرفت (ص ۹۵)

(۲) اصل : لاهزبن قریظ (۳) اصل : از (۴) اصل : درهم بس نادر همه نوع ، ک : و مسکا و متاعا کثیرا (ج ۵ ص ۱۲۷) (۵) اصل : سعدیح . ط : سفیدنج و سفیدنج : من ربع خرفان (۲ - ۳ ص ۱۹۵)

لیدن (کذاک : دص ۱۳۳ (۶) ضرك : سال ۱۲۹ (۷) اصل بانصر (۸) یعنی شرح دادن آن وقتها جایش اینجاست (۹) اصل : را گشتند (۱۰) کذا : هظ : ... یثن لمن هور ایض علیہ فبادر قبل ان یثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد. چون از حد برفت و زمان تا زمان دعرتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد:

شعر

اری خلل الرماد و میض (۱) جمر و یوشک ان یكون له خرام
فان النار بالزندین توری (۲) و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول (۴) من التعجب لیت شعری ایتاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حرابها رفتن مشغول بود، او را جواب نوشت و گفت:

الشاهدیری (۲۰۶ ب) مالا یری الغایب، آنچه دانی همی کن، نصر بن سیار امیدبرداشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجا بگاه بمرد، و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر^۶ بو مسلم خواست که خلاف آن کند، پس در خانه تنها بنشست و غلامی را فرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه لون جامها در پوشید، و پیش روی اندر آمد، چون بر آخر همه، با جامه سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا - در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود^۷ و در پوشید، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد. پس بیمن عبدالله بن یحیی بن زبید الحسینی بیرون آمد و از ابو مسلم خود خبر نداشت همین سال، و اتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند، و خود را طالب الحق نام نهاد، و ابو حمزه نامی از یمن بکار علوی رخاست و مکه و مدینه بگرفت، و از انصار و قریش بسیاری بگشت،

(۱) اصل: و منس (۲) اصل: بالزیدین توری، ط: بالعودین تذکی - حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری، یعقوبی: توری (۳) کذا... ط: مبدوها الکلام، ح: ابن خل: اولها (۲-۳ ص ۱۹۷۳) کما: مبدوها کلام (۴) ط: فقلت. ح: اقول، و قلت: ک: فقلت (۵) اصل: صبر بلعی، و خبر درست اندرین آنستکه بنی امیه جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بو مسلم همی خواست که این رسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست و غلامی... الخ و اینروایت در ط و ک بنظر نرسید و ط از روایت مداینی است (۶) اصل: شتر. (۷) اصل: فرمودن.

و فریاد برخاست ، و مکه و مدینه مسخر کرد ، و فریاد به روان رسید ، که سپاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت پس بصنعا رفت ، و عبدالله الحسین را با پسر^۱ بکشت و سرشان به روان فرستاد . و اندر سال صد و سی ، عبدالله نامی از طالبیان برخاست ،^۲ و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه به فرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره^۳ و بجایلق بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی اعیان را جمع نشد ، و همدان و حلوان تا نهران بو مسلم را گشاده شد ، و قحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بحرب افناد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندر کشته شد ، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، و حسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال^۴ که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون ابن خبیر ها به روان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام می کنند

(۱) هو عبدالملك بن محمد بن عطية الهمدي سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکر می کنند پسر عبدالله نیست . وگویا از عبارت طبری : فقتل ابن عطية عبدالله بن يحيى وبعث ابنه بشيراً الى مروان . . . از کلمه (ابنه) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ، و ازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) ابن عبدالله طالبی اگر عبدالله بن يحيى طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افناد و اصفهان و فارس را بگرفت وری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد ، در فارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند و محارب بن موسی با گروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد و بخراسان افناد و در حدود هرات بدست عمال ابو مسلم کشته شد و این خبر بیش ازین درین کتاب گفته شده است (رك : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، و اینجا گویا مکرر باشد (۴) اصل : صناعه (۵) اصل : بجایلق ، طبری وقعه را در نواحی قم ضبط کرده و بروایتی در جایلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ۶ لندن) کامل در ذیل وقعه ابن ضباره میگوید : و كانت الوقعة بنواحی اصفهان فی رجب (۵ ص ۱۴۹) (۶) اصل العلال

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشانرا بدیھی که آنرا حمیمه خوانند میان شام و حجاز، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد، [و] چنانک نشان سفاح اندر کتابها خواند بود بگفت، مروان پنداشت که سفاح را نام ابرهیم است، و خدای تعالی جز آن تقدیر کرده بود، پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادرانرا بنگرید آن نشان (۲۰۷-ت) اندر ابو العباس سفاح دید، او را دید ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؛ گفت ابرهیم بن محمد را. ابرهیم گفت منم ابرهیم، دست از وی بدار. همچنان کرد، و ابرهیم سفاح را ولئی عهد کرده بود، و گفت سوی کوفه روید، و او را سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید، گفت این نه آن مردست، فرستاده گفت آن مرد را بنشان یافتم، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار! لیه قضی الله امرًا کان مفعولاً^۲ پس ابرهیم را باز داشت، و بعد از آن زهر دادش، و گویند فرمود کشتن در زندان، پس مردمانرا بنمود، و او را دفن کردند بحرآن، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند^۳ از یکی اعرابی به صد دینار زر که بکوفه دهند، و شب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال^۴ آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانک بایست؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد، و جائی فرود آورد، بنهان همان شب، و تاخیر همی کرد، سفاح گفت ما را ازین مرد هیچ نخیزد، و لیکن تا چون باشد، و خبر مرگ ابرهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست و قاکی سر بیاد دهیم ار [بهر] امام ناپیدا؟ ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانها پیش می آورد، پس کار ایشانرا از اشتر بان^۵ اعرابی فاش گشت، که همی گردید^۶ و می گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه و مرا کرا همی باید سندن،^۷ و این سخن

(۱) ظ: او را خواست گرفت، (۲) این جمله و قرائت آیه در ط و ک نیست، (۳) اصل:

جمله کرا بگرفتند، ک: یسأله مائة دینار یعطها الجمال کراء الجمال التي حملتهم (ص ۱۵۳) (۴) اصل:

همس بن سلمان الخلال، (۵) اصل: شتر بانان، (۶) اصل: کراند (۷) اصل: شدن.

بمهرتران رسید، از شتربان حال جستند، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پرده وزیر اندر شدند و اکنون هیچ اثری نمی بینم، و ابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که با ایشان بود سابق نام، و او را پیش ابوالجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایه اشتر بداد، و خود برخاست و برقت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و رسم خلیفتی^۱ سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف^۲ ماه ربیع الاول سال صدوسی و دو، و در اسبی ابلق^۳ نشست، و سوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکر^۴ی، پس تب آمدش سخت که رنجور بود، و عمش داود بن علی خطبه تمام کرد. و اکنون (۲۰۸-ب) بتمامی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و ابن اول ظفر بود در دولت بنی العباس، و عبدالله بدهش آمد، و صالح برادرش را بطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم^۵ و بوصیر نیز گویند، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی^۶، و او را شصت و هشت^۷ سال بود و شصت و

(۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك: ثلاثی عشرة ليلة خلت من شهر ربیع الاول. (۳) اصل: ابلغ. (۴) ك: پس از خطبه بلیغ: فانا السفاح المبیح والتائر المنبح... (۵ ص ۱۰۴) ط: فانا السفاح المبیح والتائر المبیح (۳ - ۱ ص ۳۰ لیدن) (۵) ط: ذات الساحل. (۳-۱ ص ۴۹) (۶) ط: الحارثی و معه شعبة بن کثیر المازنی، وهو ابووعون عامر... در باره ابن ابووعون طبری قصه خوبی ذکر میکند که روزی بکیر بن ماهان ابووعون مذکور را دیده و باو گفته بود: انت والله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهب یا جوانکان، و ابووعون میگوید شبی که در بوصیر بمروان و گروه وی رسیدیم بامن اندک مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگر کمی جمعیت ما را دانسته بودند همه ما را هلاک کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی بانه یکی از ما نجات نیایم و بدین هنگام قول بکیر بن ماهان یادم آمد که گفته

نه^۱ نیز گویند، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب^۲ سال صدوسی و سه^۳ نسب: ابو عبدالملك مروان بن محمد بن مروان بن الحكم. مادرش: ام ولد کردیه نام ولبابه^۴ گویند، حلیت: مروان هردی بود سرخ و سپید، اشهل، ضخم الهامه^۵ وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالدا القسری و عبد الحمید یحیی مولی العلاب بن عثمان. نقش الخاتم: اذکر الموت یا غافل. و مروان را دو پسر بود عبید [الله] و عبدالله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان هر دو ولیعهد بودند، پس عبید الله را بگریختند و او را به بندگی فروختند^۶ و عبدالله با خواهرش و ام مروان پیاده بگریختند کرسنه و بی نوا، و هیچ ندانیدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگریختند و فروختند، نعوذ بالله من زوال النعم. و سر مروان پیش سفاح (۲۰۹ - آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحججه، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین و بصره و کوفه داشتند بجمله، زیاد بن ابیه بود و عبید الله^۷ زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر، و بشر بن مروان، و الحجاج بن یوسف، و بزید بن المهلب، و عمر^۸ بن هبیره الفزاری، و خالد بن عبدالله القسری، و یوسف بن عمر^۹ و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، و یزید بن

بودانت والله قتل مروان کانی اسمک تقول: دهید یا جوانکان. پس غلاف شمشیر خود را شکستم و اصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند و گفتم: دهید یا جوانکان! فکانها نار صبت علیهم فانهم موا... (۳ - ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبریست لیکن ابن اثیر آن جمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است. و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بصره وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند. بلعمی: عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را - مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزه زد بر پهلو گاه و بگشت... نسخه خطی (۷) اصل: هفت

(۱) ط و ک : ۶۲-۶۸-۶۹ (۲) کذا. ظ : ذیحجه (۳) ط و ک : (۱۳۲) لثلاث بقین من ذی الحججه : (۴) اصل : بن مروان (۵) ط و ک : ندارد. ظ : ولبابه - بلبابه بضم اول بمعنی پرستوک ؛ (۶) ک : اشهل شدید الشله... کث اللجه ایضا ربه (۷) ک : قتل عبید الله و نجا عبدالله فی عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذ نصر بن محمد بن الأشعث عامل فلسطین فبعث به الی المهدی (۵ ص ۱۶۰) ط : فقتلوا عبدالله و اقلت عبید الله فی عدة ممن معه... (۳ - ۱ ص ۴۶ لیدن) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : پسرش، و این پسر برادر عبدالملك مروان است که پس از نسل مصعب بر کوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو. (۱۱) اصل : عمرو - وهو یوسف بن عمر الثقفی.

عمر بن هبیره، و بعد ازین ابن همه ولایت کس را جمع نمود، و جل بنی امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبدالله [بن] الزبیر پانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاء الله تعالی،

الخلفاء من بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاخ چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچه در تاریخ جریر آورده است و گفته اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود^۱ نخستین کار عم خویش عبدالله بزای فرستاد بحرب مروان تا او را سپری کرد [و] بعد از آن فرمود تا جمله بنی عباس^۲ بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودک و جوان بجائی که آنرا نهر طوس^۳ خوانند بشام اندر، و نهراب فرطس^۴ هم خوانند، و عم سفاخ [گروهی دیگر]^۵ را هم به کشت بفرمان او بزارتر کشتنی چنانک دست و پهلو و ساقهای ایشان فرمود تا بمود بشکستند، و بر سر یکدیگر فکندند، و پس ر بالای^۶ ایشان نطع فرمود (۲۰۹-ب) بر افکندن و بر آنجا بر نشست با حاضران، و خوان بیاوردند، و آنجا زنان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کنند با ناله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن^۷ بودند کما بیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبدالله بن علی، خراسانی^۸ را فرمود تا هم چنانک بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده؛ و هم در این کتاب^۹ چنان یافتیم، که سلیمان و معاویه^{۱۰} پسران هشام بن عبدالملک پیش سفاخ اندر بودند، و ایشان را امان داده بود، پس سدیف شاعر اندر آمد، و این قصیده بر خوانند مطلقش اینست:

(۱) اصل: خیل؟ (۲) طا: چهار سال از روز قتل مروان و چهار سال و هشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳-۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (۴) ك: نهرابی فطرس (۵ ص ۱۶۱) (۵) اینجا چیزی از متن افتاده است. ك: و دخل شبل بن عبدالله مولي بنی هاشم علی عبدالله بن علی و عنده من بنی امیه نحدوتسین رجلاء علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال: اصبح الملك ثابت الاساس... الخ (رك.ك، ص ۱۶۱) (۶) ك: تسعین. (۷) اصل: خراسانی (۸) معلوم نیست کدام کتابست؟ چه طبری روایت قبل را ندارد (۹) ك: تنها سلیمان را داده

اصح الدين ثابت الاساس بالبهايل من بنى العباس^۱

واندرین قصیده ذکر جور بنی امیه گفتست و آنچه با ابرهیم الامام کردند و باقر بش^۲ سفاح انگشت در دندان گرفت، چون سلیمان و معاویه بیرون آمدند سدیف را گفتند که: **قَتَلْنَا قَتْلَكَ اللَّهُ** یعنی کشتی ما را خدای ترا بکشد؛ پس سفاح هر دو را فرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدیف شاعر را داد، پس جماعتی خارجیان سپید علم^۳ را خواستند، و سفاح [لشکر] سوی ایشان فرستاد و پراکنده شدند در سال صد و سی و سه و داود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰ - آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسجد الطائی داد تا اندر راه مدینه همه را بکشت، و دیگران را دو روز فرمود کشتن، و سفاح برادرش ابو جعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر^۴ از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دیدم کرد داود بن علی، پس بو مسلم بسیاری کرامت کرد، و با این کار هر ار بن انس الضبی^۵ را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانک کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع^۶ کرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بو مسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوار مایه که از او باز گفتند، پیش مجلس فرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت، و گفت این مرد بدین دستگاه و فرمان، اگر چنانک خواهد این کار را از ما بگرداند، و دیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغاش^۷ همی کرد که تا (۲۱۰ - ب) بو مسلم را نخرانی و نکشی کار نو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر^۸ بن هبیره، و حسن^۹ بن قحطبه او را حصار دادند^{۱۰} اندر واسط، پس سفاح منصور

(۱) این قصیده بروایت کمان هشت بیت است (ج ۵ ص ۱۶۱) (۲) ض، با خرش (۳) ترجمه: میبضه

(۴) اصل: الصی (۵) اصل: حرع (۶) آغاش و آغایدن: تحریک و تحریر کردن (۷) اصل: عمرو

(۸) اصل: حمس (۹) ض: داد، و پا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حمن است

را بفرستاد تا بزید را زنهار داد و بیرون آورد بایست مرد از مهتران و در جمله معن بن زایده^۱ و بسیاری سپاه^۲ پس منصور معن را باذربادگان فرستاد و سپاه بتفاریق از وی^۱ پراکنده کرد^۳ پس بزید را هم در سراپرده^۴ خویشانش فرمود کشتن^۵ بعد از آنک مهتران را یکایک در سرا پرده خوانده بود و بند کرده^۶ پس سر بزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن بزید^۷ پس اندر سال صدوسی و پنج^۸ سفاح منصور را ولی عهد کرد و پس از عیسی بن علی^۹ عمش را^{۱۰} و منصور را فرمود که بخراسان رود^{۱۱} تا خود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند^{۱۲} چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند^{۱۳} ولیکن بیعت کرد و فرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند^{۱۴} و منصور غمی^{۱۵} باز گشت^{۱۶} و سفاح را گفت بشتاب بکار بومسلم^{۱۷} و اگر نه این کار از ما بگرداند و هرج خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من اورا می بینم^{۱۸} و در سال صدوسی و شش بومسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (۲۱۱ - آ) بدید و خدمت کرد و ابو خمفر المنصور شتاب برگرفت برادر^{۱۹} و گفت ازین بهتر تو او را کجا بایی^{۲۰} سفاح گفت چون شاید این سخن^{۲۱} و مردی که همه جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم^{۲۲} منصور خاموش گشت^{۲۳} سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن^{۲۴} و باوی برو و پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشه دیگر نپردازد و کسی دیگر او را ندیند از علویان و غیر هم^{۲۵} و از وی غافل نباشی^{۲۶} و همچنان کردند^{۲۷} چون منصور و بومسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال^{۲۸} و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد^{۲۹} و عمرش سی و سه سال بود^{۳۰} و سی و شش نیز گویند^{۳۱} در نسب : ابوالعباس سفاح^{۳۲} عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب^{۳۳} مادرش : ربه^{۳۴} بنت [عبیدالله ابن] عبدالله بن عبدالممدان بن الدیان^{۳۵} الحارثی بود^{۳۶} حلیت : مردی بود دراز بالا

(۱) یعنی از : بزید بن عمر بن هبیره (۲) ص : عیسی بن موسی (۳) کراهیت ابومسلم در طبری ذکر نشده

(۴) اصل : عمی (۵) این روایت در طبری باین تفصیل نیست (رك ۱-۳ ص ۹۹) (۶) اصل : بن عبدالله

(۷) اصل : ربه (۸) اصل : الربان

و جمده موی و محاسن نیکو؛ وزیر و کاتب: ابو سلمة الخلال^۱ بود و بعد از وی خالد البرمکی (و برمک از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایه بلند یافت در ندیمی، و بعد هشام بن عبد الملك مسلمان گشت، و عقب و نسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم: الله تقيہ عبدالله بود.

خلافت منصور

بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز بود

(۲۱۱ - ب) اندر تاریخ ج بر بیست و دو^۲ سال گوید، چون از حج

بازگشتند بو مسلم يك منزل پبشتر هم آمد، پس خبر مرگ سفاح بیافتند، و رداء پیغامبر ما صلوات الله علیه و قضیب^۳ بمنصور آوردند، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه باستاد تا منصور فر از رسید، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد، و بیرون آمد، بو مسلم از منصور پذیرفت که کار او سپری کند، بشام رفت با سپاه؛ و چنین روایتست که از سپاه نراسان هفت^۴ هزار با عبدالله بودند، چون شنیدند که بو مسلم روی بدو دارد، همه اسلح استند و بازداشت تا سپاه بو مسلم نپویندند بخویشان و هم شهر بان، پس دوهزار مرد را بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را يك روز بکشتند، و ابو مسلم شش ماه با وی حرب کرد بظاهر^۵ حران بکنار زاب^۶ تا او را هزیمت کرد، و عبدالله بابر ادرش عبدالصمد بگر بخت سوی برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان بود^۷

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هفت بود پس منصور زمامی^۸ بفرستاد

(۱) اصل: الجلال (۲) ط: بیست و دو سال الا بیست و چهار روز - الا سه روز - الا هفت شب - الا شش روز - الا دو روز، باختلاف رواات (۳ - ۱ ص ۳۹۰ - ۳۹۱) (۳) اصل: قضت (۴) ط: هفده هزار (۳ - ۱ ص ۹۴ و ص ۱۰۱ - ۱۰۲) (۵) اصل: وبظاهر (۶) ط: این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹۵) (۷) ط: عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیله عیسی بن موسی امان یافت - و بروایتی عبدالصمد بر صافه هشام افتاد و آنجا اسیر لشکریان منصور شد و با آخر توسط عیسی امان یافت و عبدالله ببصره نزدیک سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ - ۹۹) (۸) زمام بمعنی لگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است - ط: و کتب ابو مسلم بذالك (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسى ابو جعفر ابوالخصب مولاہ یحصی ما اصابوا فی عسکر عبدالله بن علی قنضب من ذلك ابو مسلم (ص ۹۸)

بر خواسته عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت ^۱ بودی و ابو
 دوانبق از آن خواندندش یعنی بدانق ^۲ گفتی ، و ابو مسلم را از آن عظیم خشم آمد ،
 گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲ - آ) ریختن امینم و بر خواسته نه ! و منصور عهد شام
 و صره بدر فرستاد ، گفت مرا بکار نیست و باز پس فرستاد ، و سوی خراسان رفتن عزم
 کرد و به حلوان آمد ، و منصور بمداین آمد ، چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان
 رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان ^۳ پس نامه فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها
 کردن [و] فرمود ناعمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی
 بدین کردار ها ، تو اندر این دولت ... ^۴ و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر ...
 و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان
 و آشکارا ، تا ابو مسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیسکی از
 مهران فرستاده بود از گماشتگان ابو مسلم نام او ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی
 تا خراسان بگرفت ، و این خبر بو مسلم رسید ، عظیم نایقه شد ، و هیچ درمان ندید
 جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد ^۵ پس بمداین آمد و روز سه
 شنبه بیست و پنجم شعبان ، و منصور برومیة مداین لشکرگاه زده بود ، منصور بو مسلم
 را بنواخت و ایمن کرد ، و بو مسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند
 رومیة ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سرایرده پنهان
 کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ - ب) بر دست زخم شما از پس اندر آئید و
 شمشیر بو مسلم اندر زنید ، چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور
 حمایل وی از وی خواست تا بنکرد ، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش
 منصور بنهاد ، و گفت ابن تیغ عم من است عبدالله ؛ گفت آری یا امیر المؤمنین ،

(۱) کذا ... بمعنی سخت کبیر و بخبل (۲) کذا ... ظ : یعنی از يك دانك سخن گفتی ،
 (۳) طا : رب امر الله دون حلوان (۴) کذا ؛ (۵) ط : و کان ابو مسلم يقول والله لا قتلن بالروم و کان
 المنجمون يقولون ذلك (۱۰۴) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر
 چهر جز اینجا نرسیده است و شاید تصحیفی باشد و در اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بومسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت و بایک با مجرم هر سخنی را حجتی پیش آوری؟!... بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر بومسلم در بستند، بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت با منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر بر سر زنید! همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم^۱ روز که آمده بود، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه کس بوده اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، وارد شیر بایکان، و ابومسلم اصفهانی، و او را کسانیکه اخبار (۲۱۳-آ) ندانند مرغزی^۲ گویند؛ سبب آنک بمر و خروج کرد، همچنانک سلمان را فارسی خوانند از برای آنک عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتت بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، و اندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتت؛ و مدائنی صفت بومسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، و نیکو و شیرین^۳ و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و دراز هوی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. و فصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی^۴ گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

(۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) انجمن لیل بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳-۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو و مرغ هر دو بضم اول یک لغت بوده است و مرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باو و مجهول که قلب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند. (۴) ظ: نیکو و شیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا بربی و پارسی. (۵) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مدائنی نقل شده است قاضی کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المدائنی از مورخان و روایان ثقه است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن^۱ و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پید [از یامدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانه وی شمشیر بود، و بر کس بمقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک؛ و هر چه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیع و قضاعه^۲ و ملوک و دهقان و هر زبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی و هفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کنند^۳ (۲۱۳ - ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنک ذکر او در آیام خلفا و بزرگ منشی و همت بلند او و سخا و تنعم عجب^۴ معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفاخر ببو مسلم علی بن حمزة بن عمار [ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

شعر

و ملکا و جدناه مضبماً (۱) مضیعا	نقلنا الی آل النبی خلافة
ملوک بنی مروان فی الدین رتعا	و لو لاسیوف الله فینا لا صحبت
جلاداً و ما زلنا اعزاً و امنعا	منعنا حمانا بالقواضب و القنا
هماما قریعاً مصرحیا سمبدعا	ابو مسلم عمی و ان کان سیدا
و دانوا (ه) بنی العباس مرثاً و مسمعا	السنا الاولی صالوا علی العی بالهدی
الی ان راینا عودهم قد تخرعا	و نحن سئمننا (۶) المارقین بیاسنا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه^۵ و دیگری اسماء

ضبری و مسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، و از این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خود هم ایرانی باشد ابو مسلم است، و از بدلهای لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابو جعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابو مسلم را خوش نیامد و همواره بطعنه این (یقطین) را (یک دین) مینامید (۳ - ۱ ص ۱۰۳ چاپ ایمن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاعه (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکننت ابو مسلم را استاد سیس برگرفت و از وی بچنگ سپهد قارن افتاد (۴) ظ: و عجب او. رک: شرح حال وی در اغانی و غیره (۵) اصل: زانو (۶) اصل: لایقزه بقیاس: ملاح شد. (۷) ظ: فطمه که ایلانی است از فطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنت بومسلم، و اندر عهد منصور جماعتی باطنیان در خراسان پیدا شدند و این مذهب^۱ فراز آوردند و بهر جایگاه دعوت همی کردند پنهان، و منصور بفرمود تا هر کجا که ایشان را بیابند بکشند. بعد از چند سال منصور بجزیرت و مسجد حرام فراخ کرد، و چون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند (۲۱۴ - آ) که ایشان را روندیان^۲ خواندندی، و بر بوییت منصور همی گفتند نعوذ بالله! و پیش ازین بر بوییت بومسلم بخراسان، و اصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، و تناسخ داشتند اندر مذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بگشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده بودند چنانکه موی و پوست باز گذاشت، و بعد از منصور به پسرش مهدی مقرر بودند، و در خانها بنوشتندی: المهدی ربنا و رب آبائنا الاولین نعوذ بالله منه! پس در این وقت که منصور ایشان را همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی: انت انت، و انگشت تضرع در وی کشیده^۳ و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصار و دروازه بود، پس روندیان^۴ جمع شدند و یکی را بر جنازه بر نهادند، و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگر مگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بگردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیک^۵ را که صاحب حرس بود از آن منصور بگشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، و منصور بیرون آمد و بر اسب نوبت نشست و آنجا بایستاد، و غلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون در آمدن، و بیدم (۲۱۴ - ب) بود منصور را از روندیان^۶، و معین بن زائده پنهان بهاشمیه اندر خانه حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم^۷ کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

(۱) در اینجا باید جمله ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد

که متمم آن جمله در سطر بعد باقی مانده است. (۲) در اصل: روندیان و معروف (راوندیان) است. (۳) یعنی: راوندیان انگشت سوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (۴) کذافی الاصل. (۵) کا: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لبس فی النعش احد و مرءوا به. . . (ص ۱۸۷) (۶) اصل: نیک. (۷) اصل: بزخم. بزخم یعنی به زدن چه زخم در لفت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، و هم طاق زدن را که ما امروز ضربی و ضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر او گیار زخم بنیاد کرد
نه از زهر کار دانایان شنید

بر خسرو آمد جهان دیده مرد
کسی در جهان زخم چو نان ندید

امیر المؤمنین از ابدر برو که خطرست، و چنان همی زد تا بسیاری بکشت، و دروازه از ایشان بستند و بکشاد، و منصور بروی دعا کرد و آفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندبان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود [ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون پیرا کردند معن با هم آن خانه شد^۱ و پنهان بیود، منصور او را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هر چه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده ایم.

اندر سال صد و چهل و دو: [عبدالجبّار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش ا لمهدی، پس برفت و عبدالجبّار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، و مالش بستد و دستهایش بپیرید و کرد خراسان بگردانید و هر دو را بردار کرد،^۲ و زان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهاد و آنرا محمدیه نام نهاد^۳ [و اندر سال صد و چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن^۴ بن علی بن ابی طالب بیرون آمد [ند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست و بمدینه رفت^۵ [تا از عبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند و عبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی و از محمد بن عبدالله حال پیرسیدی و آنان نشان و جای محمد نگفتندی، تا منصور اعرابی چند بطلب محمد پیرا کند] [۲۱۵-آ] و حیلت کرد، و عبدالله بن الحسن [را] بنامه و تحفه فرستادن از آن [شعبیان] جانب خراسان [بفریفت]^۶، و عبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی باز هم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کما، عبدالجبّار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد و منصور او را بکشت و فرزندانش را بجزیره دهلک از جزایر بین فرستادند. . . الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصه آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (۴) اصل: الحسن، (۵) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده ایم: (۶) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر و تحف داده و او را بمدینه فرستاد و آن مرد خود را شعبی خواند و عبدالله نزدیک شد و زر و تحفه بنام شعبیان خراسان بدو داد و عبدالله آن چربک بخورد و از خود پسرش را پیش آن مرد فاش ساخت و منصور وی و جماعتی از آل حسن را بگرفت و زندان کرد. الخ

[ها] است، تا منصور^۱ عبدالله و برادرانش [حسن و] علی و محمد^۲ و جمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد، و اندر سال صد و چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن^۳ و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعه عذاب، و زنده در دیوار کردن، پس عم^۴ خویش عیسی را به حرب محمد بن عبدالله فرستاد، و میان ایشان نامه است که نوشته [اند] بتفاخر یکدیگر و نسخت آن در تاریخ جریر مثبت است، و اندر ماه رمضان محمد الحسنی^۳ کشته شد و ذوالفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید، خواست که آنرا بیازماید، ذوالفقار بر سگی زد، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد، و پوشیده^۴ گشت، پس سر محمد الحسنی^۳ بکوفه فرستاد و از آنجا بصره شد به حرب ابراهیم برادرش، و عیسی بهزیمت بشد، و باز رجعت کرد، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست، و جامه نگردانید، و غسل نکرد، و سخت عظیم مضطرب بود، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه، و آن [از] بناء^۵ عمر بن هییره بود و خواست که ویرا^۶ جای بسازد، پس منجمان و مهندسان و حکیمان [را] آورد و [دبی] بود کوچک (۲۱۵ - ب) بغداد گفتندی، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز، و بغداد بنا کرد، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [و عیسی نپذیرفت تا خالد بن

(۱) اصل : بامنصور (۲) طا و کما ، عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم بن الحسن ابن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبدالله ابنی داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . . و علی بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالذبیاج و کان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جميعاً فاطمة بنت الحسن بن علی (ج ۵ ص ۱۹۴) (۳) اصل : الحسين (۴) کذا ؛ ظ ؛ یوسیده (۵) ظ ؛ یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هییره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هییره بود توسط منصور ساخته شده بود ، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان این نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (رک : کا ۵ ص ۲۰۷) (۶) ظ ؛ یعنی خواست خاصه خود جائی بسازد . و عبارت متن بسی ناتمام و ناسامانیت

برمك و سى بن از شيعه منصور بدروغ گواهی دادند که عیسی خود را از ولیعهدی بیرون آورد [۱] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن را انکار کرد] [۱] و فایده نبود ، و آن شرحها درازست [و] با بسیاری جهد مهدی رایبعت کردند ، و ازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه فرمود کردن ، و شهر را فتنه بنا نهاد و آنچه برین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید ^۲ چنانکه دیگر بازماند از عمارت ، ^۳ پس خالد بن برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان ^۴ برخاستند ، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد ، و در این وقت استاسیس ^۵ از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید ، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد ، و مهدی حمید بن قحطبه ^۶ را از آنجا بفرستاد تا با استاسیس ^۷ حربها کرد ، و همچنین با رمنیه ^۸ جماعتی بیرون آمدند ، منصور بتن خویش بجانب شام رفت و لشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد ، و بعمان و حین ^۹ همچنین خارجیان بودند و همه را قهر کرد ، و او را منصور ازین سبب لقب نهادند که همیشه صاحب نصرت بود ؛ یکی از فرزندان عای بن ابی طالب رضی الله عنه نامش (۲۱۶ - آ) عبدالله الاشر ^{۱۰} بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را پذیرفتند ، و بعد ازدو سال حمید بن قحطبه بر استاسیس ^{۱۱} برو ^{۱۲} ظفر یافت ^{۱۳} ، و منصور مهدی را فرمود که باز گرد ، و مهدی ^{۱۴}

(۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدسا اضافه شد و بطنی قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جمله (و فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا : ۵ ص ۲۱۵) (۲) بر مردم بخشید ، یعنی هزینه آنرا بر مردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که پردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است و مخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد (۳) یعنی از آن هزینهها که بر مردم بنام بناء شهر و عمارات تحمیل کرده بود بعد از ختم عمل زیاد هم آمد و علاوه صرف جیب گردید ؛ (۴) کا : موصل و جزیره (۵) اصل : استاسیس ، والصواب : استاسیس ، کا : خروج او را در سنه صد و پنجاه و خاتمه کارش را صد و پنجاه و یک ضبط کرده است کذا طا (کا ۵ ص ۲۱۹) (۶) کا : خازم بن خزیمه (۵ ص ۲۱۹) (۷) اصل : با رمنیه - و با در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبد بن حرمله ۱۳۷ - ۱۳۸ (کا : ۵ ص ۱۸۰ - ۱۸۱) (۹) و هو عبدالله الاشرابن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : استاسیس ، والصواب : استاسیس . (۱۱) کذا ؛ و بروزاید است (۱۲) بروایت طاوکا خازم بن خزیمه استاسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان ویرا بکشت (ظ ۳ - ۱ ص ۳۵۷ .. ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۵۲) (رك کا ۵ ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن ازبمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آبتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جانی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست و ششم^۱ ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشت، و گویند روز تروبه؛ عمرش صد و هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابو جعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام ولد سلامه البربریه، حلیت: منصور مردی سفید لون^۲ بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمک، و عزل کردش و بمرد^۳ پس ابو ایوب سلیمان بن داود الموربانی^۳ و پدرش از اهواز بود، و ابو الفضل الربیع بن یونس وزیر بود ازین وقت، نقش الخاتم و مهرها: ^۴ الحمد لله کله.

خلافت مهدی

ده سال و یک ماه و دوازده روز بود

بدبکر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جربر] ده سال و یکماه است^۵ نخستین چیزی بفرمود تا هر که نه از وی^۶ اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶-ب) آل زیاد و آل بوبکره که فرزندان ایشان را در قریش درست بکرده بودند^۷ بگردانند چنانک بود، زیاد را بشقیف کردند [که] پسر^۸

(۱) کذا: است خلون من ذی الحجه (۲) اسر نجیفا خفیف العارضین (کذا: ۴ ص ۸)

(۳) اصل: المرزبانی (۴) کذا ظ: جمع مهر (۵) و بروایتی ده سال و چهل و نه روز (کذا: ۶ ص ۲۷)

(۶) اصل: روی (۷) یعنی فرزندان آن دو خانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.

(۸) اصل: پس، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب ثر دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هزیر	پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سیاه	پس تهم جاماسب دستور شاه
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیوزار

(شاه نامه: ج ۳ ص ۲۱۱ و ۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید تقفی^۱ بود، و معاویه او را چنانک یاد کردیم پذیرفت از کفایت، و چنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که پاسخی او را زیاد^۲ بن [ابی] سفیان بنویسد و زیاد را حجت بود، پس عایشه رضی الله عنها پاسخ نوشت: من ام المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگر هیچ نوشت زیاد غمناک گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای بیغم امیر علیه السلام [بود] ایشان را نیز نسب اندر مولائی^۳ درست کرد، و سخت عظیم بسندیده داشتند مردم ابن کار [را]؛ پس معن بن زایده بسجستان بمرد^۴ و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون^۵ را داد؛ و اندر سال صدوشصت و یک مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعه و آب گیرها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بر درویشان تفرقه کرد، و کعبه معظم را دو کسوة طمیم^۶ بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از ذیبا و هر جنس بمردم داد از مکه (۱۱۷-آ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و در حج مهدی را بی حد و اندازه مال و نعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکوسبرت و معتقد بود، و اندر سال صدوشصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد^۷ بماورالنهر، و دعوتی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

(۱) بوعبید تقفی غلط است و صواب « عبید مولى ثقفی » است، ر ک حاشیه ۴ صفحه (۲۹۵)

در الحاق معاویه زیاد را بقریش (۲) اصل: از زیاد (۳) اصل: مولای، (۴) معن بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بگشتند، (۵) ابوعون و هو عبدالملك بن یزید (۶) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید: و فيها نزع الهدی کسوة الکعبه و کساها کسوة جدیده و کان سبب نزع ان حجة الکعبه ذکر و الیه انهم یخافون علی الکعبه ان تهدم لکثرة ما علیها من الکسوة فنزعها و اکانت کسوة هشام بن عبدالملك من الدیاج الشخین و ما قبلها من عمل الین (۶ ص ۱۷) (۷) ظهور مقنع بروایت کما: ۱۵۹ (ج ۵ ص ۱۳) و طا: ۱۶۱ (۳-۱ ض ۴۸۴) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم^۱ بود، و جادوی عظیم داشت، مقنعی بر روی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفرالله! و از این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن بر هوا چنان مینمود که ماهی بر آسمان همی تابد، و شرح کلب و شعبدهای او درازست، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقت و حالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، و چون شراب با زنان همی داد بخوردندی و همی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف بر لب آورده، و هر سوهمی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می برید و هر چه خواسته بود آتشی عظیم بر افروخت و در آن همی افکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بنافت، و همی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، بر آخر خود را بیاید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، و مسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن^۲ علی را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که خود را قلع^۳ کند، و کرد، و مالی بهادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید پیر گشت، پس مهدی پسران را فرمود بیعت کردن، نخست موسی را و هادی^۴ لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس ازین کار یعقوب بن داود بن طهمان^۵ بزرگ گشت پیش مهدی، و دست وزیر ابو عبیدالله^۶

(۱) ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که... نام او هاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ۶۴) (۲) ص: عیسی بن موسی (۳) کذا؟ و الصواب: خلم (۴) اصل: هرون (۵) اصل: صنعان - صفحات بعد: طهمان کا، طهمان (۶ ص ۲۳) (۶) اصل: وزیر ابو عبیدالله - وهو ابو عبیدالله معاویة بن عبیدالله - عزل ۱۶۷ (کما ص ۲۵)

بر بست تا چنان افناد که یعقوب را ابن استر که او بر همی نشست از خشخشه^۱ طیلسان دررمید، ولگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناک شد و پرسیدنش رفت بخانه او، پس وزیر ابو عبیدالله مهدی را خالی بیافت، آغالش^۲ کرد، و یعقوب را بچند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸-آ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی، و یعقوب علوی را در شبها کرد و نفقات داد، بعد از آن [که] علوی او را گفت شرمنداری که باخون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید، گفت بکشتم او را، و سوگند خورد بحیوة و سر امیر المؤمنین، بعد از آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطابق^۳ اندر سخت تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباه گشته بود، یحیی شغابها بروی عرضه کرد، پذیرفت، و بمکه رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله^۴ الوزیر بر استاد، و پسرش را بزندقه منسوب گردانید، و درست گشت، و مهدی پسرش را پیش روی بکشت، و پس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید، تا او را نیز بگرفت و بکشت، و هرون را بجانب روم فرستاد بغزو، و او را از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بود و هر چه کردی بفرمان او کردی، و جز پدر باوی مخاطبت نبود، و هرون دو سال ونیم بدیار روم بماند (۲۱۸-ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودک [بود] و ابن اندر سال صدوشصت و چهار بود، و باز هادی را فرستاد، تا دفع خوارج کرد از کرگان و طبرستان؛ و اندر ذی الحججه

(۱) اصل: حشحه، و خشخشة السلاح او العلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشحه نیامده است - کا بجای استر بر ذون آورده (۲) آغالش، تحریک کردن (۳) اصل: و بطنق - مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریک و یمنایکی بوده است که در آن را می نهادند و جایگاه زندانیان سیاسی بوده است (۴) اصل: ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد و سیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب، و سخت عجایب بود، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود؛ و علی بن سلمان^۱ و زید بن المنذر^۲ بن البطلان بروم اندر فنین^۳ و بسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صد و شصت و شش^۴ مسجد [الحرام و مسجد] مدینه رسول بفرمودند؛ فراخ کردند و عمارتش بیفزود، و چون سال صد و شصت و نه در آمد مهدی پیامبر بدان^۵ بر دبدبه زن و زر^۶ نیز گویند، و او را عمر چهل و چهار سال^۷ بود و چهل و هشت هم روایتست، و از چند نوع گویند هر کس او چندانک اندر باب الحفایر یاد کنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید. در نسب: ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس. مادرش: ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. حلیت: مردی بود دراز بالا و جمع موی و اندر چشمش نقطه سفید بود کوچک، وزیر و کاتب: ابو عبیدالله^۸ معاریه بن عبدالله بن بسار^۹، و از بعد عزلش (۲۱۹-آ) ابو عبدالله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال، پس ابو جعفر الفص^{۱۰} بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور^{۱۱}، و مسلمان گشت و درین وقت وزیر بود، نقش الخاتم: العزت لله عز وجل، و فوضت امری الی الله نیز گویند.

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیکر روایت روزها پانزده گوید، و در تاریخ جریر سالی و سه ماه^{۱۲} و بوقت

(۱) کا و طا: سلیمان (۲) کا: یزید بن بدر، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸: فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره و قنسرین یزید بن بدر بن البطلان فی سرّیه الی الروم فقتلوا و ظفروا (۳-۱ ص ۵۲۱ - کذا: ک ۶ ص ۲۶) و مؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزید بن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است. حاشیه طا بجای بدر (المنذر) (۳) کذا... ظ: رفتند (۴) کا: ۱۶۷ و فيها امر الهدی بالزیاده فی المسجد الحرام و مسجد النبی (۶ ص ۲۵) (۵) اصل: ماسبدان، ماسبدان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و بایست کوه و ظاهرآ محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آنرا سیروان هم میگفته اند (۶) طا: رذ (۳-۱ ص ۵۲۳) (۷) کا: ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷) (۸) اصل: عبدالله (۹) اصل بی نقطه، (۱۰) کذا؟... کا و طا: ساکتست ظ: العیص، بمناسبت ترسانی (۱۱) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (۱۲) و قیل اربعة عشر شهراً (کا: ۶ ص ۳۶)

مرگ پدرش، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میگردا و هرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت،

اندر ایلم هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند^۱، هر چند نه بس فضلی است، اما فصیحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع^۲ و عبدالله بن عبدالله^۳ و صالح بن عبدالقدوس^۴ و از بنی هاشم همچنین یعقوب^۵ و دختر او را از پدر آستان از خانه بیرون آوردند، و ظاهر پیش هادی^۶ سخن زندقه گفتند، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بگرد^۷ و آن عهد روزگار مهدی بود، امشان و آنست^۸ که این چند تن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضه قرآن همی تصنیف کنیم، ومدنهای مدید بدان اندر افتادند و فصیح (۲۱۹:ب) تر ایشان ابن المقفع را درسرای خالی بنشانند، چنانک هیچ چیز نبایستش، و کس خاطرش نشورانید، و او مشق همی کرد و همی نوشت، بعد از شش ماه دیگر، صالح و عبدالله و ایشان^۹ در پیش وی رفتند و گفتند چه کرده ای در این مدت؟ و او خروارها کاغذ نوشته بود و باطل کرده و آن کاغذها را انبار کرده، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی در مانده ام و این همه طومارها نوشته ام، هیچ چنان قرآن نیامد. صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است؟ گفت در قصه نوح می گوید: و قیل یا ارض ابلی ماعک و یاسماء اقلعی و غیض الماعو، قضی الامر و استوت علی الجودی. گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد، همه قرآن را چون توان؟ چنان مردمان گمراه بودند! حاشا که هرگز این سخن در طاقت کسی گنجد!

(۱) زندقه گرفتن نصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیریهای منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع در زمان منصور ۱۴۵ در بصره بدست سفیان بن معاویه ابن یزید بن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن الحرث بن عبدالطلب (ک ۶ ص ۲۹) (۴) کا، مهدی (۶ ص ۲۹) (۵) کا: این عمل را به مهدی نسبت داده است و در باره هادی گوید هزار بار برای کشتن زندقه بیای کرد اما خود زودتر بمرد (ک ۶ ص ۳۵) و تنها یعقوب نوق الذکر را هادی بامر مهدی بدازد، مرگ مهدی بکشت (۶) عبارت بی سامانست، ظ: قصه ایشان آنست که.. الخ (۷) کا، اصل بی نقطه.

قرآن کلام خداست، و معجز پیغامبر که در عهد بیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانک بگناه موسی علیه السلام [از سبب] غلبه جادوان و فسون کران، عاص معجز او بود، تبطیل سحر را، و بوقت عیسی علیه السلام غلبه حکیمان و اطبا بودند و فلاسفه و معالجت کردن (۲۲۰-آ) علنهما، تا خدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علنهما که اطبا از آن عاجز بودند. خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: **قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً**.

و اندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی^۱ بمدینه بیرون آمد و سیرت بد کرد^۲، همه بندگان مردم را آزادی داد تا با وی بیعت کردند، و شهر بگرفت، و وعده [کرد] که بموسم بیرون آید و جماعتی از خوبشان را - مردان دلیر - آنجا فرستاد با سپاهی گرانمایه تا کار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچندان روز^۳ بجایگاه حرب کردند و روز عید کشته شد بر عرفات، و او را صاحب فسخ خوانند و پس از جمله خوبشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطانجه و شهر ناهرت، و نسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، و کارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ^۴ طبیب را آنجا بگناه فرستاد و مدتی بیود و مردم را معالجت کردی، تا با ادریس گستاخ گشت و یکبارگی ادریس نالیده^۵ گشت، شماخ او را زهر داد، و باز گشت.

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسینی (کا: حسنی، ۶ ص ۳۰) هو حسین بن علوی بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ایطالب علیه السلام (۳) کذا: ... و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل از بدسیرتی وی و آزادی بندگان در مدینه چیزی ندارد مگر بعد از بیرون رفتن حسنی و یعتیان از مدینه مردم گفتند که در مسجدی که سیاه وی در آن بوده اند حدیثی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنان بدگفتند و نیز در مکه گفت هر بنده که با ما بیعت کند حر است (ک: ۶ ص ۳۱) (۴) اصل: بی نقطه. کا: سلیمان ابن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بحدج رفته بودند و سپاهی از بصره به همراه برگرفته که راه خطر داشت و باین سیاه و سایر شیعه بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویه حرب کردند و حسین کشته شد. (ج: ۶ ص ۳۱) (۵) رشبد بوده که شماخ البامی مولی المهدی را فرستاده است نه هادی (ک: کا ج ۶ ص ۴) (۶) کذا: ... ظ: نالنده. یعنی فالان و بیمار.

و مادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای اورفتندی بسلام، (۲۲۰-ب) سعی کردندی در آشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود، پس هادی بر آن انکار کرد، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ گفتند نه. هادی گفت پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض^۱ کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهد، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یا نه؟ و اگر بینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزنم! پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناک گشت، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد و نیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم، خیزران دریافت و بخورد سگی دادند در حال بمرز، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی آید که همه شهر و بازار حدیث خواست که مادر امیر المؤمنین چنین گفت و چنین کرد. پس ازین هادی رشید را باز داشت، گفت خود را خلع کن تا من فرزند را ولیعهد کنم، و یحیی بن خالد البرمکی را باز داشته بود، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یا خلیفتی، اگر خود را خلع کرد قضاة و عدول را ببر و گواه گیر (۲۲۱-آ) و پس ویرا رها کن از حبس، و اگر نکند همین ساعت سراو و سر یحیی بن خالد را برگیر و پیش من آور و اگر پیش از نماز شام این تمام نکرده باشی يك بدست از بالای تو کم کنم^۲ یقطین بگریست و گفت وقت نزدیک است فردا تمام کنم، گفت لا والله، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که او را باز خواندند، بیامد نزدیک پرده آواز گریستن شنید، گفت با امیر المؤمنین مرا باز خواندند^۳ خیزران گفت اندر آی تا

(۱) ظ مراد: مفاوضه (۲) این روایت اخیر بدین طریق و حبس رشید در طا و کوا نیست و ذکر

یقطین هم نیامده، طا گوید: شبی که هادی بر یحیی بن خالد حبس بود و هادی همان شب قصد داشت

هرون و یحیی را تلف کند (ط ۳ - ۱ ص ۶۰۰) (۳) ظ: گفتا امیر المؤمنین مرا باز خواند

امیر المؤمنین را بینی، یقطین اندرون رفت هادی را دید بر تخت مرده، گفت ایها السیدة این را چه بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش، یقطین باز گشت و بزندان آمد و هرون را گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین، هرون گفت امیر المؤمنین برادر ما است، یقطین از حال هادی و آنچه او فرموده بود همی گفت، که رقعۀ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، و بحیبی و هرون از حبس بیرون آمدند و همان شب کار هارا جمله بحیبی بن خالد بن نظام بنمهاد و پیرداخت، و بروایتی گویند که هادی هرون را باز نداشت و ایکن [به] خلع فرمود و بحیبی گفت یا امیر المؤمنین پسر نوجعفر کوچک است و نه دیدار بود که کارها چون افتد، و چون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی بر خیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (۲۲۱-ب) امیر المؤمنین بجای رسد این عهده بر من که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. و همین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی آنکه چون خیزران جد هادی در کشتن وی بدید و خود از وی دل آزرده بود و چند کنیزک را با خود یار کرده بود و اندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد، و این روایت را خود اصلی نیست [و] سخن عوام بود، و در آن وقت بی بیماری بفعلاً بمرد، و دیگر گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزبینه زهر آورد بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد بر شک، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزبینه از آن بخورد، و میوه نیز گویند، و بمرد، کنیزک خروشان بیامد و میگفت خواستم که همه مرا باشی اکنون از من و دیگران بر آمدی، و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعر وقت گفتست:

شعر

و کم من اكلة منعت اهاها باکلة ساعة اکلات دهر
و کم من طالب یسعی لشیئی و فیه هلاکة لوکان یدری

(۱) یعنی: معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (۲) اصل: بجاء با یاء کوچک و بجای رسیدن یعنی بزرگ شدن و بعد بلوغ رسیدن (۳) اصل: هرون (۴) طاوکا: در مورد مهدی آورده اند

و دیگر جای [گویند] که فریادی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی
 آباد بدور جای، و کمانی هادی را آورده بودند و بدست داشت، گفت گوئی از ایدرتیر
 آنجا رسد؟ و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲-آ)
 و بمرد! و هادی غمناک گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و
 فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و ناسه روز نیز گویند، فی الجملة
 بعیسی آباد مردست بنجاً و الله اعلم. و اینحال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول
 سال صدو هفتاد از هجرت شده، و بیست و یکسال و یکماه عمرش بود و بیست و شش
 نیز گویند^۱ و برادرش هرون بروی نماز کرد. اندر نسب: ابو محمد بن موسی بن
 محمد بن عبدالله منصور. مادرش: خیزران بنت الفطریف بن عطاء المولد المولده (؟)
 حلیت: هادی مردی بود دراز موی و جمع^۲. وزیر و کاتب: ربیع بن یونس، و عمر
 ابن بزغ^۳ نقش الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز (۴) بود

بدیگر روایت روزها سزده گویند و در تاریخ جریر بیست و سه سال راست^۴،
 چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانک پیش
 از آن، و فضل پسر مهترین^۵ یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، و نایب
 پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصه الشاعر گفتست:

شعر

كفى لك فضلا ان افضل حرة^۶ غدتك^۷ بشدى والخليفة واحد

(۱) کا: بیست و شش و بیست و سه (۶ ص ۳۴) (۲) کا: کان طوبلا جمیماً ایض شرباحرة
 و کان بشفته العلیا قص (۶ ص ۳۴) (۳) اصل: عمرو بن الربیع. طا: عمرو بن بزغ (۳-۱ ص ۵۹۸ لیدن)
 و در وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر
 داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم و گاه وزرای دیگر هم داشته اند و وقتی می شده
 که وزارتین یعنی خاتم و خراج بایک نفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعد از مرگ ابوالعباس الطوسی
 صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سپرده شد و بقول ضبری: فاجتمعت لیحیی الوزارتان (۳-۱ ص ۶۰۶)
 (۴) کا: بیست و سه حال و هیچده روز و شانزده روز کذا طبری (۵) اصل: بن (۶) اصل: حده (۷) اصل: غدتک

(۲۲۲-ب) لقد زنت بحیبی فی المجالس کلها کما زان بحیبی خالدانی المشاهد
 و جعفر بن بحیبی ندیم بود، تا آخر کار از آن چنان گستاخیها تولدها و تغییرها
 پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله بدست
 و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت بنظام همی داشتند به تیغ و قلم، و روزگار
 ایشان را^۲ سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف
 و مشهورست، و این کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان
 را میسر گشت در حق خوانندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن
 عصر که از امیر المؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، و شعراء^۳ عالم
 روی بدرگاه ایشان نهادند و بدرگاه فضل بن بحیبی بیرون از آن دیگران چنان خواندم
 که هزار و صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهره که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح
 برند، و مردی از زمین سند پیش وی آمد و بزبان خویش يك بيت انشا کرد و بگفت
 و آن این بود:

اره بره کنکره کراگری مندره (۴)

فضل پرسید که چه میگوید؛ ترجمان گفت می گوید:

شعر

إذ المكارم فی آفاقنا ذکرت فأنما بك فیها یضرب المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید و او را هزار دینار فرمود، و خلعتی فاخر و شتر و چهارپا
 و هر چیز، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه بینیم، و اخبار برامکه
 بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت، و من آنرا کتابی مفرد ساختم و تریبیه نهاد
 روزگار دولت ایشان را و آنچه کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، و سبب آن
 و آنچه بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امیر
 [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤمن لقب داد.

(۱) ابن خنکان، المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل: شعر او (۴) کذا؟ و عیناً نقل شد و

ابن شهر بسلامان هم نسبت داده شده. رك: مقدمه (۵) کذا؟ ...

و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی^۱ که درین وقت بیعت^۲ عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولید بن یزید

لا یضر اعینها (۲) ولا قلعتها حتی یطول علی یدیک (۳) طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت و هرون او را منعی نکرد و در سال صد و هفتاد و شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، و یحیی بن عبدالله الحسینی [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، و آخر کار زهر دادش و بمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد، و مروان حفصه در جمله قصیده گفتست،

شعر

(۲۲۳-ب) ان امیر المؤمنین المصطفی قد ترک الصفصاف قاعاً صفصفا

و بعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، و علی بن عیسی بن ماهان^۴ امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشک و عنبر و میوه‌های^۵ گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که آنرا قیاس نبود، و بمیدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون را خبر داد تا بنظاره آمد بمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست و من خلاف کردم و سخت مبارک آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیگست، و [اگر نه آن بود که] [نوبعوض این بک] [درم ده] [درم باز فرستی و نظام نگیرد این ولایت، و آخر حاجت آبد بتن خوبش رفتن، که اوتاده^۶ چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیر المؤمنین نیاورده چون خراسان از مال نهی

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم يك سندی است . (۲) کذا (۳) اصل : دیک

(۴) اصل : هامان (۵) ظ : مویها یعنی پوستهای گرانها . زیرا در هیچ تاریخ مویه دیده نشده

(۶) اصل ادو .

گردد و از مصادره ستوه شدند^۱ دشمنان و خوارج سر برکنند [و] ندارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت و همچنان بود که وی گفته بود، و این کار هم از جمله آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها (۲۲۴-آ) فضل و جعفر^۲ امیران خراسان بودند که ده يك از آن مال به خزینه نرسید، و دل رشید از برامکه سیر شده بود، و سببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری^۳ و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی^۴ و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را فرمود گرفتن و جعفر را بگشت، و تنش را بجسر انبار^۵ بردار کرد، و سرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بگشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی و جماعتی را باز داشتند. و زنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر، و الا دیگر زنان را مباح بدادند، و رسوائیها رفت، و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند و بعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعۀ یافتند به مهر همچنان پیش هرون بردند، چون باز کشاد نوشته بود بخط یحیی: بسم الله الرحمن الرحيم قد تقدم الخصماء والمدعى عليه بالائثر والحاكم [هو] الله [الذی] لا یتحتاج الی یئنة (۶) و السلام. چون هرون بخواند لوش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تا بمرد، و روزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (۲۲۴-ب) بفرستاد. و جعفر را هم او گشت. و فرمود که فضل را از پیش وی

(۱) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (۲) جعفر والی خراسان نبوده است (۳) کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (۴) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محترم دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه بر رشید گفتند که عبدالملك سر بخی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند و در آنروزگار یحیی و فضل بزندان بودند و گفته بودند که یحیی با عبدالملك همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حاجتها آورد... الخ (ط ۳-۲ ص ۲۹۲ - ۲۹۳) (ک: ۶ ص ۵۹-۶۰) و حدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بمورد ضبط شده است. (۵) اصل: یار (۶) اصل: اسبه، ابن خلکان ج ۲ ص ۳۶۵: قد تقدم الخصم والمدعى عليه في الاثر والقاضي هو الحكم العدل الذی لا یجوز ولا یتحتاج الی یئنة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم^۱ ، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد ، یحیی گفت ما را مال فراز آمد از دولت امیر المؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نادی او تفرقه کردیم بر مردم ، و من نه از آن کسانم - و امیر المؤمنین نیکو داند - که مال بر مذاک و کشتن فرزندان اختیار کنم^۲ پس مسرور ، فضل را از پیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور او را^۳ بیرون آورد و هیچ او امید نماند . یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی از من با امیر المؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیر المؤمنین را بگوی که والله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند^۴ [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بردیگر جای باز داشت ، و رشید را این پیغام بگفت همچنان ، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هر چه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بگشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانه او ، چون مامون ببغداد باز آمد ، (۲۲۵ - آ) محمد الامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت^۵ و بمأمون فرستاد .

(۱) ط و ك این پیام را نه برای زرومال بلکه برای کشف خیانت عبدالملک بن صالح یحیی دانسته اند رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش (۲) اصل : نکتم (۳) اصل : او را گفت (۴) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمه خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحاق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابنک جمعرا قال كذلك یقتل ابنه قال قیل له خربت دیارک قال كذلك تخرب دورهم (۲-۳ ص ۶۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملک صالح و پیام هرون یحیی در حبس و تهدید بکشتن پسرش فضل ، طبری گوید : فلما اخذ مسرور بیدالفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی ، فاخرج مافی نفسه فقال قل له یقتل ابنک مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الفضب قال کیف قال ؟ فاعدت علیه القول قال فدخفت والله قواه لانه قل ما قال لی شیئا الا رأیت تاویله . . (۳-۲ ص ۶۹۴) (۵) طبری : این اشعار را بغزیه بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است و مطلع آن چنین است :
لخیر امام قام من خبر عنصر
و افضل سام فوق احواد منبر

(۲-۳ ص ۹۴۶ - ۹۴۷ ك : ۶ - ۹۷) و اصل فصبده دوازده ینست - و افلاط فصبده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی منقول داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولین و فهمهم و للملك المأمون من أمّ جعفر
 کتبت و عینی تستهل^۱ دموعها الیک [ابن عمّ]ی [من جفونی و هجر]ی
 سأشکو الذی لا قبت بعد فراقه^۲ الیک شکاة المستضام^۳ المقهر^۴
 انی طاهر لا طهر الله طاهراً فما طاهر فی فعله^۴ بطور
 فأخر جنی من دار ملک ورتتها عن الملف الماضین من کل منخبر^۵
 و ابرزنی^۶ مکشوفة الوجه حاسراً و انهب اموالی و اخرج آدور^۷
 بعز^۸ علی هرون ما قد لقیته و ما مرّ بی من ناقص الخلق اعور^۹

پس مأمون برخواند، بگربست و گفت والله که این نیست مگر ابن پیام که
 یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، و گویند
 هرون دستخطی داده بود یحیی را، و سوگندان بمصحف و مغلظها خورده، که هرگز
 به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکنند و نفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان
 آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را
 فرمود تا آن خط از خزینها [ی را مکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرید. و بعد از
 آن خللها در مملکت بدید آمد و هر جوانب اضطراب (۲۲۵-ب) خاست، و رشید
 پشیمان گشت از آنچه کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صد و نود
 مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و ابن بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنبه للمنیة یا قوم	تنام ولم تنم عنک المنایا
فکم قد تم قبلک ما تروم	تروم الخلد فی دار المنایا
وما زال المسیبی هو الظلوم (۱۰)	و حق الله ان الظلم شوم (۹)
و عند الله تجتمع الخصوم (۱۲)	الی دیان (۱۱) یوم الدین نمضی
غدأ عند الحساب من الملووم (۱۳)	ستعلم فی الحساب اذالتقینا

(۱) اصل: يستهل. طا: مستهل (۲) طا: لاقیته بعد فراقه (۳) طا: المستضام. نل: المستضیم
 (۴) طا: فما انی (۵) ط و ک ابن بیت را ندارد (۶) ضا: فأخر جنی (۷) طا: آدر، و هر دو جمع دور
 بمعنی خانه است (۸) اصل: وعز (۹) ابن خلکان ۲ ص ۳۶۶ قاهره: لؤم (۱۰) ابن خلکان: و ان
 الظلم مرتفع و خیم (۱۱) اصل: الی الدیان (۱۲) اصل: یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دویت بیش ذکر نمیکنند

و بعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت، و فرمود^۱ تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] فرست تا فضل یحیی را بیاورند^۲ که تو اندر کارها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تا مرا از این دل مشغولیهها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم و [این] ساعه فرازرسد؛^۳ و مالها بذل کرد تا پیش از خلاص او را در زندان زهر دادند^۴ (۲۲۶-آ) و بمرد در ماه رمضان سال صد و نود و دو، و عمرش چهل و شش سال^۵ بود، و چون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیک رسید، و بعد از مدتی بسیر و برا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم، و برامکه را بسیار مرثیهها گفتند شعرا، و گفته اند که مرثیه ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مرثیهها، زیرا که شاعران مرثیه تقریب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس ماند و نه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب قفقور^۶ ملک روم، و بر آخر صلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون باز آمد رافع لیث بماورالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمه^۷ بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعد از آل برمک هیچ دولتش استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، و یاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عبسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد^۸ و دو چندان بجای باز فرستی، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن بنفس خود. و چون خبر فضل یحیی بر رشید رسید تافه شد و از (۲۲۶-ب)

(۱) اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود (۲) اصل: زودتری رفت (۴) اصل: بیاوردند

(۴) یعنی: فضل بن یحیی (۵) یعنی فضل بن ربیع، مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند...

اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (۶) طا و کما: ۴۵ (۷) اصل: قفقور (۸) اصل: هرامه

(۹) اصل: بشورید.

ری بطوس رفت [و] شنبه اول جمادی الاخره برد سال صد و نود و سه بجائی که آنرا سل^۱ خوانند بدیه سناباد بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بود پنج ماه^۲ و بروایتی چهل و هشت گویند^۳ و پسرش صالح روی نماز کرد^۴ در نسب و حلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور^۵ و مادرش : خیزران . و هرون مردی بود نیکو روی و جمع موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش در افتاده بود^۶ وزیر و کاتب او : هجده سال بحیی بن خالد بود^۷ و پسرانش فضل و جعفر^۸ و هرون ایشان را وزیران کوچک گفتی^۹ پس فضل الربیع بود تا آخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذر یا هرون .

خلافت امین

چهار سال و پنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید^{۱۰} . و الله اعلم . و مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبه]^{۱۱} حلوان^{۱۲} بمأمون داده بود^{۱۳} و شام و آن حدود بمؤمن داده بود^{۱۴} و محمد الامین را بغداد دارالملک و دیگر ممالک^{۱۵} و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد^{۱۶} و محمد الامین او را وزیر کرد و مأمون بخراسان بود و اندر (۲۲۷-آ) خطبه نخست ذکر امین کردند [ی] پس آن مأمون و مؤمن^{۱۷} و چنین بماند^{۱۸} پس فضل ربیع آغازش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد^{۱۹} و دو بان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون^{۲۰} وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند^{۲۱} و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در ظاهر

(۱) کذا . . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعه بوده است در ظاهر نوقان طوس و باغ و قصری اندر آن و مدفن وی نیز در همان قصر است که امروز بقعه حضرت رضا علیه السلام در آنجا است
(۲) ك : چهل و هفت سال و پنجاه و پنج روز (۶ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز و عمرش بیست و هشت سال (۳ - ۲ ص ۹۳۸) ك : چهار سال و هشت ماه و پنج روز (۶ ص ۹۷)
(۴) عقبه حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و بابا طاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود ، و آن است که او را در احکام ذوالریاستین خوانند . بلقب ، و بر درستهاء^۱ جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان^۲ بهمدان بود ، طاهر او را غلبه کرد ،^۳ و بعد از وی محمد [الامین] ^۴ عبدالرحمن^۵ بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین با وی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حربهاء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنها هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق نا باباشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و هزارقها بزورق اندر همی زدند که محمد الامین آن جا بگناه در بود ، تا غرقه کردند ، و امین جامه بینداخت و خود را در آب افکند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهرویی را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن . همچنان برهنه بزندان باز داشتند ، و همی لرزید از سرما^۶

(۱) درست ، یعنی سکه تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکه زر و سیم را با مراط از میان بریده نصف و چهار یاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درسته‌های جعفری بزور جعفری هم معروفست (۲) اصل : هامان (۳) علی بن عیسی با طاهر در نزدیک شهر ری حرب کرد و کشته شدند در همدان (۴) اصل : محمد بن عبدالرحمن (۵) ص : عبد الرحمن الابناوی منسوب الی الابناء وهم قوم من العجم سکناوا البین والنسبة ابناوی (قاموس) و این ابناء از بازماندگان و هرز و سایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سبف ذی یزن از راه دریا بین رفتند و حبشیان را از بین رانده و بین را ضمیمه ایران ساختند و آنها را بنوالاحرار هم گفته اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده و از کلمه (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (۶) اینجا مطلبی افتاده است و مضامین آن چنین است : « عبدالرحمن الابناوی را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن بیامد و همدان را بگرفت و طاهر بهمدان آمد و حرب کردند و شهر را حصار گرفتند تا عبدالرحمن و سپاهیان وی زنهار خواستند و بزنها طاهر بیرون شدند و چون بیارامیدند تا گناه بر سپاه طاهر زدند و سپاه طاهر با استاد و حرب کرد و عبدالرحمن کشته شد و گروهی اندک از سپاه بغداد بهزیمت شدند و بیشترین کشته شدند پس طاهر باهوازشد و هرثمه بن اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت و طاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و » کامل چاپ مصر : عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده ، و انباری غلط است (۷) طا و کا : گویند از خوف و هراس میلرزید و ذکر سرما نیست چه این محاصره در آخر

یکی مرد از قضاة بغداد^۱ [آنجا] بازداشته بود وی را بشناخت و تاریک بود ، بگریست ، امین او را شناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار کگیر ساعتی که سر ما یافته ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام او قریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین ببرد و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند ، و حلها بود ، و امین در ماه محرم گذشته شد^۲ سال صد و نود و هشت ، و او را بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود ، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . در نسب و حلیت : ابو عبدالله و ابو مثنی^۳ نیز گویند محمد بن هرون الرشید . مادرش ام جعفر ، امت العزیر^۴ ، بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور دختر عم^۵ هرون بود زبیده آنک راه بادیه آبادان کرد ، و چند چاهها [ی] عظیم و برکها کرد و دبهها که بیشترین بجایست و بعضی خراب ، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . وزیر و کتاب : فضل بن الربیع ، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش . نقش الخاتم : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست و پنج سال (۵) و پنج ماه و دو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روزها بیست و پنج گوید ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال^۶ و پنج ماه راست^۷ پس مأمون جمله عراق طاهر بن الحسین^۸ را داد ، و نصر بن شیب^۹ الخارجی بر خاسته بود برقه ، و آنحدود بگرفت ، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ ص ۶۱۶) و این شب شب بیست و پنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست و پنجم ایلول ماه سریانی است و ایلول ماه اول یائیز است و بغداد در آن فصل گرم است و اما مؤلف این کتاب چون خود همدانی است و در همدان بتابستان هم اگر کسی در آب رود خاصه در شب سردش آید ، گمان کرده است لرزه محمد امین از سر ما بوده است^۱

(۱) وهو احمد بن سلام صاحب المظالم (۲) ظ : کشته (۳) ك : ابو موسی (۶ ص ۹۷)
 (۴) امة العزیر ، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید او را بزنی گرفت و علی ابن الرشید از وی بزاد (ر ك . ك : ۶ ص ۸۱) (۵) ص : بیست سال و پنجماه و ۲۳ روز (۶) اصل : پنجسال (۷) ط و ك : بیست سال و پنجماه و بیست و سه روز (ر ك : ۶ ص ۱۴۶) (۸) بتصریح ط و ك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل : بی نقطه ك : نصر بن شیب الثقلی (۶ ص ۱۰۱)

عراق بعضی بحسن بن سهل داد برادر ذوالرباستین ، و خروج ابوالسرایا بود در این وقت ، و علویان و آن احوالها با ابن طباطبا ، بعد از بن هرثمه بن اعین کشته شد بفرمان مأمون از حیات وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود بیغداد با حسن بن سهل ، و اندر وقت ، مأمون بخراسان علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافها نامه فرستاد ، تا بعد از مأمون علی بن موسی الرضا را ذکر کنند اندر خطبها ، و بیغداد آل عباس بر این کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کند ، پس ابراهیم بن المهدی عم مأمون را بیرون آوردند و بیعت کردند و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بروی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت ، مأمون گفت جزاک الله یا بن عمی خیراً ، و از آن پس عزم بیغداد کرد ، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن (۲۲۸-ب) سهل را بکشند ، و این فضل چنانک یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون^۱ من میان آب و آتش ریخته شود ، و آن روز در گرماوه رفت و هجامت کرد و خون بر ریخت ، گفت میان آب و آتش است ، و همانروز این کسان جای خالی یافتند ، در گرماوه رفتند و او را بکشند و بگریختند ، و مأمون جزع کرد بسیاری و چندین روز باستاد تا کشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی با امیر المؤمنین ، مأمون گفت این بقرکه بر من دروغ می بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد ، و این همه از جهة برادرش میگرد حسن ، که او امیر عراقین بود بواسطه ، و ازین پس علی بن موسی الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مأمون پرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاورند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مأمون بیرون آمد ، رضا جان تسلیم کرد ، و او را هم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، و آنجا^۲ مشهدست ، پس بیغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

(۱) یعنی : که خون من . . . و الصاق (که) بر کلمه بعد در املاهای قرون ۶ - ۹ هجری

مکرر دیده شده است (۲) ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند - و بزرگان اهل بیت - که لباس و رایت سیاه بکند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت این لوی مبارک است (۲۲۹ - آ) برین نخمه ^۱ مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت . و در کتاب المعارف خوانده ام که مأمون بسیاری زیارت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه ، و مؤذنان آنجا بگاہ فرمود از فرزندان سعد القراط باشند ^۲ مولی حمار یاسر ، و بر آنجا بگاہ فرمود نوشتن برین نسخه : **أَمْرَ عَبْدِ اللَّهِ بِعِمَارَتِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ سَنَةَ اثْنَيْنِ وَمِائَتَيْنِ طَلِبًا لثَوَابِ اللَّهِ وَطَلِبَ جِزَاءِ اللَّهِ وَطَلِبَ كِرَامَةِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا** ، **أَمْرَ عَبْدِ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَرَأْفَتِهِ وَبِصَلَةِ الرَّحْمِ وَالْعَمَلِ بِكِتَابِ اللَّهِ وَبِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَعْظِيمِ مَا صَغَرَ الْجَبَابِرَةُ مِنْ حَقْرِقِ اللَّهِ وَأَحْيَا مَا أَمَاتُوا مِنْ الْعَدْلِ وَتَصْغِيرِ مَا عَظَمُوا مِنَ الْعُدْوَانِ وَالْجُورِ وَإِنْ يُطَاعَ مَنْ اطَاعَ اللَّهَ وَيَعْصَى مَنْ عَصَى اللَّهَ فَإِنَّهُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَالنَّسُوبَةِ بَيْنَهُمْ فَهَمْ** ^۳ و وضع ^۴ الاخماس فی مواضعها . پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت ، سبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زبیرک و داهی و فاضل ، و همی دید بظننت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیری (۲۲۹ - ب) ظاهر شدی ، پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت نادستوری یافت و از پیش چشم [وی] برفت ، و جزیره ورقه و آنحدود هوش را بود ، عبدالله بن طاهر ، و او را عهدی نوشت - چون بخواست رفتن - اندر و عظم و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پر فایده ، و آنرا برار عهد اردشیر پاپگان شمرند - و نسخه آن در تاریخ جریر است ، و آن همه حالها تا سال دوست و پنج بود ، پس بابک خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، و کارش سخت عظیم بزرگ شد ، و اصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدک بن بامدادان ^۴ مؤبد مؤبدان قباد ، چنانکه

(۱) اصل : برین نخمه (۲) کذا . . . ؟ (۳) کذا . . . (۴) من : مزدک بامدادان - یا -

مزدک بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) در آن هست .

باد کرده ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت ، پس مزدك را زنی بود نام او خرمه بنت فاده بروستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك ، و از آن پس خرمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند^۲ و مهرداد هرون الرشید قوت گرفتند ، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد ، و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند ، و زان پس ظاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه در سال دویست و هفت ، و همان شب بفرجا بمرد . و ابراهیم بن المهدی را بیافند با چادر و موزه ، و همچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (۲۳۰-آ) و مأمون بر آن سان او را پیش خواست برانجمن ، نابزرگان بر آن حال بدیدندش ، و ابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر ، و سخنان نیکو گفت بمعذرت ، چنانک مأمون را بگریه آورد ، و شعری که بدبیه در آن فزع و ناامیدی گفته برو بخواند ، مأمون او را عفو کرد و خلعت برافکند ، و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل ، بوران^۳ را بزنی کرد ، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد ، و در جمله نثار را طبقهای زرین و سیمین پیش آوردند بسیاری ، همه بر عنبر^۴ و مشک معجون کرده ، هر يك چند ناری ، و آنجا بگناه بریختند ، و در میان آن کاغذی نهاده بود هر یکی را نام دبوی ، یا باغی ، یا سرائی ، یا مستغلی یا غلام ، یا کنیزك ، یا اسب و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی هفتال جوهر ، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند . اگر املاك بودی قباله بستندی ، و اگر غلام و کنیزك و چهارپا و زر و جوهر و آنچه نوشته بود همی ستند ، و این قاعده همتی عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندر آمد ام جعفر زبیده و حمدونه بنت الرشید حاضر بودند ، و زبیده بدنه بمروارید بافته ،

(۱) اصل : پروسناری (۲) بجای رها کردند ، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند و عوض مزدکی خرم دین گفتند (۳) اصل : دران (۴) بوران بیهلوی هم با باء موحده است (ر ك : سكه های ساسانی تالف دمرگان) و خورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحده است و بوران با باء فارسی از الغلط مشهور میباشد ، (۵) ظ : بر عنبر .

ببوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدّه بوران طبقی هزار دانه مروارید هر یکی چند خایه گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست و در پیش مأمون بر بخت و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمر دند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستمد و بفرمود تا در کنار بوران ریختند و گفتند کابین است و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تا آنرا بر گرفتند، گفت اسرافست و غز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدّه اش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود، گفتارواست، باز پراکندهند. مأمون خواست که دست به دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اتی امر الله فلا تستعجلوه، و بعد ازین تبدالله بن السرنی بمصر بیرون آمد و کارها رفت تا اورا بگرفتند، و عبدالله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد از آن بجانب طرسوس رفت، و برادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود، و باوی بود، بر لب آبی سر ابرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشسته و حرف آورده (۲۳۱-آ) بودند و آنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه به باشد باین برف^۱ و همان ساعت آواز لغام^۲ و جرس اشتران بر آمد، و خرمائی^۳ باشد ببغداد که زودتر رسد از آن چند سبد کوچک پیش مأمون اندر آوردند، خدا را شکر کرد بدان آرزو یافتن، و پس هم بدان منزل از آن روی طرسوس جایی که آنرا بدندون خوانند بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست و هجده^۴ و عمر او چهل و پنج سال و چهار ماه و چهل و هشت روز گویند^۵ و معتصم بروی نماز کرد. نسب و حلیت

(۱) طاوک: رطب آزاد (۲) در تاریخ ذکری از برف نیست - از سردی آبت (۳) نکم هم خوانده میشود. ک: اذسمع وقع الحجم البرید (۶ ص ۱۴۴) و ظ: لغام لهجه از لغام - (۴) اصل: خرمائی (۵) اصل: بدویدن (۶) ط: رجب (۷) بتصریح ک: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ و فاتش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (۶ ص ۱۴۵-۱۴۶)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور، مادرش: مراحل و مراحل نیز گویند
 الباذغیسیة الغراسایه، و مأمون مردی بود سپید لون بزردی، نیکو روی، و دراز ریش
 و خالی داشت بر خد. وزیر و کاتب: ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته
 شد ابو محمد الحسن بن سهل، و سهل از بزرگ زادگان عجم بود، بهمه رشید مسلمان گشت؛
 و از سبب علتی که بیفتاد او را معزول کرد^۱، و وزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد
 الاحول داد مولی بنی عامر بن لوی از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف
 الکناب، و باز ابرعباده ثابت بن بحیی، و ابو عبدالله محمد بن ابیز داد مولی مأمون
 و درین وقت وزیر او بود که بمرد رنگین خاتم مأمون: الله ثقة عبدالله و به
 یؤمن. بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن
 چون از طرسوس بجانب بغداد آمد، بابک خرمه دین^۲ همدان و نواحی آن همه
 بگرفته بود، و معتصم اسحق بن ابراهیم امین^۳ بغداد را بحرب وی فرستاد، و
 بدیه شهر ستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها
 دراز است. پس محمد بن ابی القاسم الحسینی، رخاست و دعوت کرد الی الرضامن
 آل محمد، تا ویرا بگرفتند، و معتصم او را باز داشت و او از زندان بگریخت، و
 ببصره جماعتی زطیان^۴ خروج کردند و ایشان زنگیان بودند و سیاه بوستان، و مهمتری

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا و المعروف (خرم دین) (۳) ظ: امیر بغداد، و هو اسحق بن ابراهیم بن مصعب
 (۴) اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بردند از نژادهای هند و سکائی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده
 سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند و بتدریج با مسلمین آمیزش کرده و بآخر گروهی از آنها
 بزبان عربی شعر میگفتند (ظ ۳ - ۲ - ص ۱۱۶۹) و برخی از محققین تصور کرده اند که (جت ها -
 سبت ها)ی امروز هندوستان از این طوایف اند و لغت (چت - ژت - زط - سبت) همه یکی است. و
 یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املائی قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت زطیان و کلمه
 (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده اند مثل همه مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند.

بود امشائرا نام او سماق^۱، و بسیاری تباهی کردند تا بعد حالها از هم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف بن عنبسه^۲ بفرمان معتمص، و بسیاری قتل رفت ازیشان^۳ سال دو یست و نوزده

ازین پس بسامره بایر^۴ بنا نهاد و کوشکها و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی پس بابک را کار از اندازه بگذشت، و معتمص افشین را بحرب بابک فرستاد، و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش حیدر بن^۵ کارس بود، واصل او از حاورالنهر و افشین سوی ارمنیه آمد، و بابک در کوهپایه آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، تا آخر کار بابک گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش، و بابک را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، و این سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگرفتند، و بعد مدتها این فتح برآمد، و او را پیش معتمص آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، و پس سرش آوردند^۶ و تنش را بسامره بردار کردند، و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانانی را، و چون افشین بحرب بابک بود معتمص باهطو^۷ به جانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفر عباس پسر مامون با جماعتی خواست که به معتمص برخیزد و بسبب طرفه معتمص آگاهی یافت بی آنک نفحص همی کرد، پس عباس را با نابعانش پیش خود اندر بکشت و عموریه بکشاد اندر سال دو یست و یست و سه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر او را بگرفت و بمعتمص فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه هیزه نهد

(۱) طا : سماق . قال : و کان رئیس الزط رجلا یقال له محمد بن عثمان و کان صاحب امره و القائم بالحرب سملق (۳ - ۲ ص ۱۱۶۸) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن و مرد و کودک که دوازده هزار تن جنگی در آن میان بود از زطان اسیر کرد و از بغداد بغافقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان بر آنان زده و اسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیده عربی هجو کرده است (ط ۳ - ۲ ص ۱۱۶۸ - ۶۹ - ۷۰) (۴) کذا ؟ . . . (۵) خیف و حیدر ، باختلاف دیده شده و (خبدر) غالب است (۶) متن : کرد ، روی سطر : رفت (۷) کذا ؛ ط ؛ بریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتب بود در عینان فرمودن، و عبدالله سه چهار نوشته یافته بود از افشین ب مازیار، و بمعتم فرستاده بود و افشین منکر گشت و گفت ابن (۲۳۰-ب) حیات عبدالله بن طاهر ساختست، پس مازیار را بسیار همی زدند تا راست بگوید [وی] اندر آن زخم بمرد و هیچ نگفت^۱، پس معتم از بن پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنک بر وی درست کردند که آقلف بود ختنه ناکرده، و صنم پرستیدی، و گفتند بایک را غروری^۲ دادی، و اندر سال دو یست و یست و چهار ابراهیم بن المهدي بمرد، و باز مردی بر خاست [بفلسطین] و برقی بر روی فرو گذاشت نام^۳ او ابو حرب البرقی^۴، و معتم بدو سپاه فرستاد و پراکنده شدند و نخستین کسی از بنی عباس که ترکان داشت معتم بود، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را بر کشید چون شناس، و اینانج، و بوغالکیر، و همه عاملان او بودند و مستولی شدند، بعد از آن چون سال دو یست و یست و هفت اندر آمد، معتم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع الاول، و عمر او چهل و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز بود، و بسر خود را و ائق رلی عهد کرد، نسب و حلیت: ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند، بن هرورن الرشید، و مادرش: ام ولد نام او بارده^۵ از مولدات کوفه، و معتم مردی بود سپید مشرب لون^۶، دراز محاسن، وزیر و کتاب: ابوالعباس فضل بن مروان بود، پس ابوالعباس احمد بن عمار البصری و ابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزبای از (۲۳۳-آ) کوهستان، و در بن وقت وزیر او بود،

نقش نگین الخاتم ۷: سَلَّ اللهُ بِعَطِيكَ .

(۱) طبری گوید: مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین برادر او «کوهیار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳-۲ ص ۱۴۱۱-۱۴۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸)

(۲) ظ: همی دادی، یعنی مجرد حقیقی بایک بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بایک اعمال میکرد و این معنی را در نامه خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است (۳) اصل: که نام (۴) ط و ک: ابو حرب المبرقع البمانی (ط ۳-۲ ص ۱۴۱۹) (ه) ک: مارده (۶) ک: مشرب اللون حمرة، الشربة بالضم: حمرة فی الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب الموارد) (۷) کذا؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید^۱ و جماعتی در عهد واثق برخاستند از بنی سلیم^۲ و بر حاج غلبه کردند، و واثق بوغالکیر را بفرستاد تا بسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند، و مهترشان احمد بن نصر بود، و پیش از وعده بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد و بانگ برداشت بعلامت^۳ که کرده بودند، تا او را بگرفتند و جمله اصحاب خود را بنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و واثق فرستاد، و او را واثق بدست خویش بکشت، بصمصام^۴ شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا از بن فاضل تر هیچ کاری نیست، پس بفرمود تا او را بهم در پهلوی بابک خرم دین بیاویختند، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل و چند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد^۵ و معتصم نیز هم برین بودو آسان تر کرد، و ابن ابی داود^۶ واثق را بسراپن سخن باز آورد، (۲۳۳-ب) تا امام احمد را چندانی عذاب کردند ورنج نمودند^۷ و او از سخن و گفت خویش برنگشت و می گفت: القرآن کلام الله غیر مخلوق، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویه الهمدانی مناظری نیکو بود و بگانه عصر خویش، واثق بساوی

(۱) ط: پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم: وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعة (۲-۳ ص ۱۳۶۴)
 (۲) در املائی قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند.. و از طرف دیگر غالباً بجای باهای نکره فقط بکسره قناعت مینمایند، مانند (جای) عوض (جائی) و (علامت) بجای (علامتی) ... (۳) مضبوط: صمصامه (۴) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمأمون نوشت و مأمون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کند و بمسکر مأمون بطرسوس کسبل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها برود و آنان را ببغداد باز آوردند. برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ۶ ص ۱۴۳ - ۱۴۴) (۵) کنذا؟
 (۶) اصل: این هوای داود.. رهو ابو عبدالله احمد بن ابی دواد قاضی النضاة (۷) اصل: نمودن

مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بروی غالب شد، و ائق او را عذابها فرمود و در جمله چهار دندان که بزرگترین بود - ضرس -^۱ بر کُندند، و باز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس و ائق بعلمت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحججه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه ماه و سیزده روز زیادت و برادرش بروی نماز کرد. حلیت و نسب: ابو جعفر هرون بن المعتمم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس^۲ الرّومیه، و و ائق مردی بود سپید، لون او بزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم، و نقطه بر چشمش بود. وزیر و کاتب او محمد بن عبدالملک الزیبات، و نقش خاتم او: الواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده سال و نه ماه

(۲۳۴-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دومه گوید،^۳ وزیر ابن الزیبات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش و ائق، و اینانچ را بگرفت و بکشت و پسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتمز بالله، پس ابراهیم المؤید بالله، و این کار اندر ماه ذوالحججه بود سال دویست و سی و پنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه^۴ و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که بر آنجا لازم بود، [و] از دوری راه، و تنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی ها علف فرستاد اندر دریا که ایشان را پسندیده بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده^۵ بود و فوج برآمد و آنجا کان زربود. و آنگاه بفرمود تا کور حسین بن علی رضی الله عنهما بازمین پست کردند چنانک هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناک شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طاوک: چهارده سال و نه ماه و سه روز. (۴) کامل: بجاه مینویسد و ربس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲۴) (۵) علف مراد انواع آذوقه است (۶) کدا؟

آنرا عمارت بجای آوردند، و پس فرمود تا اهل ذمّت را غیار^۱ بر نهند و عملی دارند، جهود و ترسا، و صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب نشینند مگر بر خر و استر، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد، و بسیاری از بن جنس علامتها (۲۳۴-ب) و از بن سبب بسیاری مسلمان شدند، در آن وقت، چون ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامه بن بوهشیم، و ابن فرمان از متوکل کل روز شنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از بن سال، بعد از آن ترکان بر متوکل نیامفتند و قصد کردند بکشتن او، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخره بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی، و تریاک دادی تا بخوردی، و شیر را بیاوردندی تا او را عذاب دادی، و متوکل از آن خندیدی، و او فریاد داشتی؛ پس آن شب بسامره غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند از پس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر بر عادت او را عذاب میدهند، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید، و متوکل همی خندید، پنداشت که مزاح همی کند، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست و چهل و هشت، و باعر^۲ و صیف^۳ با ایشان بود، و گویند متصر پسرش موافق بود با ایشان، و این حادثه بجعفریه بود^۴ هم بسامره عمرش سی و نه سال و نه ماه و نه روز بود، و بروایتی چهل سال و شش ماه. در نسب و حلیت (۲۳۵-آ) ابوالفضل جعفر بن المعتصم، و مادرش: ام ولد نام او شجاع خوارزمیه، و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حقیف عارض. وزیر و کاتب: ابوجعفر محمد بن الفضل^۵ و عزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان [و]

(۱) ظ: داغیار یا - داغاره؟ و در فرهنگها دیده نشد (۲) کا: باغر - بنین. (۳) کا: بنای صنبر و باغر و اولاد و صیف بودند و باغر پسر و صیف نیست (ک: کا ج ۷ ص ۳۰) (۴) اصل: بجعفری برد. جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت و پس از او خراب گردید (۵) ک: قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل. دیوان خراج و وزارت بافضل بن مروان بود و متوکل در سنه ۲۳۳ او را عزل کرد و یحیی بن خاقان را بجای او نصب فرمود. (۷ ص ۱۳) (۶) اصل: عبیدالله

ابن فتح [بن خاقان] که کشته بود^۱ درین وقت وزیر بود. نقش الخاتم: المتوکل علی الله، و نیز گویند: الله معه^۲ جعفر و علیه. يتوکل^۳.....

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یک روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهار سال^۴ چون یتمکن گشت یحیی الحسینی روی خروج کرد و کشته شد، پس داعی الحسن بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنه ترکان برخاست بسامره، و مستعین بغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، و کارها رفت میان معتز و مستعین، و وقعتها بانبار [و] بغداد، تا مستعین خود را خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را فرمود کشتن بقاطول در شوال دویست و پنجاه و دو، و پنجاه و هفت ساله بود. نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن محمد بن ابن المعتصم، مادرش ام ولد بود نام مخارق^۵ و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. و زیرش: ابوالعباس احمد بن الخصیب^۶ بود ابو صالح [عبدالله بن] (۲۳۵-ب) محمد بن یزید. نقش الخاتم: احمد بن محمد و گویند: رافه الله باحمد، والله اعلم.

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود

و بدیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه^۸ برادرش مؤید را خلع فرمود کردن، و شب از او را بیرف اندر بست تا برود

(۱) کذا... ظ: که بامتوکل کشته شد (۲) کذا... ظ: مع. (۳) مؤلف خلافت ابو جعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است. (۴) طاووس ک: تعیین نکرده اند. (۵) اصل: احمد بن احمد بن (۶) کذا مسعودی. اصل: مخارق (۷) ک: ابن خصیب کاتب مستعین بود وزیرش تا ماش ترکی بود و بعد از کشته شدن انامش ابو صالح عبدالله بن محمد ابن یزید بوزارت مستعین انتخاب شد و پس از اندکی بنای صغیر بر ابوالصالح غضب کرد و مشارالیه کنار گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (۷ ص ۲۹) مسعودی گوید: آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ۲ ص ۲۹۹ قاهره) (۸) طبری: چهار سال و ششماه و بیست و سه روز (ط: ۳ - ۳ ص ۱۷۱۱) کذا کمال.

و نرکان و صفی را بکشتندش، و کوهستان موسی بن بوغارا داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد، و بعد از آن حربها^۱ [مفلح] ظفر یافت و خانه ابی دلف بکرج^۲ خراب کرد، و مال بستد. پس کوکبی علوی بیرون آمد بفاحیت قزوین و موسی بن بوغا با وی حرب کرد و فرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار بنقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند، و چون کوکبی بیامد با دیلمان، فرمود تا آتش اندر زمین زنند، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند. بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد، و بعد از آن بوغا [ی] شراب دار معتز بر خاست تا معتز او را بفرومود کشتن بر دست ولید، که بخانه او پنهان نشسته بود^۳ و از پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن بیغداد، پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقی^۴ و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود، آنت که او را صاحب الرنج^۵ خوانند و فننه او بماند، تا بعد ازین ایام در سال دو یست و هفتاد کشته شد، پس معتز را نرکان از سر بر پای بگرفتند و همی کشیدند رزمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تا خود را خلع کرد، پس نزدانش باز داشتند تا از گرسنگی بمرد، و بروایتی گویند که او را در گرامه کردند تا بمرد بسا هره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش، و هر دو روایت است، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا... ظ: و بعد از حربها (۲) اصل: کرج، و کرج بفتحین معلی بوده است در حدود جابلق و بربرود و غیر از کرج بین قزوین و طهران است (۳) طبری گوید: بنای شرابی مال و زر بسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و او را نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید باز گشته و برا بکشت و سرش برگرفت (۳-۴ ص ۱۶۹۶) و بخانه ولید پنهان نبود بلکه بمخواست بخانه صالح بن وصف پنهان شود و با آن نرسید (۴) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی بمخواست بانفاق صالح بن وصف روز عبد که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز و مغاربه را بقتل برساند، و نیز گوید کسانش و فرزندانش بیغداد گریختند و آنجا دستگیر شدند الخ (۳-۳ - ۱۶۹۶ - ۱۶۹۷) (۵) و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیه السلام و هو صاحب الرنج (ک ۷ ص ۶۷) و برقی در متن غلط است و مبرقع دیگری است (۶) اصل: الرنج

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و مادرش: ام ولد بود نام قبیحه^۱ الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون و کرد روی. وزیر و کتاب او: ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد^۲ بن اسرائیل^۳ الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بود دست. نقش خاتم: المعتز (۲۳۶-ب) بالله، و بروایتی دیگر گویند: الزبیر بن^۴ جعفر بود: والله اعلم.

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

و بدیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که در شما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، و فرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هز آلان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن و نماز و شریعت مشغول گشت، و اندر قصه مردم بنگرید، و داد وسیرت نیک پیش گرفت، و فرمود تا سپاه بشرفها رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، و مهتدی بایکباک^۵ را و موسی بن بوغا را بحرب شاری^۶ فرستاد موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت^۷ و بایکباک

(۱) اصل: نسجه (۲) اصل: محمد (۳) کما: ابی اسرائیل، و اسرائیل - ط: اسرائیل (۴) زبیر اسم معتز است (۵) اصل: شررها (۶) اصل: تاساک و در طبری: بایکباک - ک: بابکال (۷) اصل: ساری، وهو: مساور بن عبدالعبید بن مساور الشاری البجلی الموصلی که در سنه ۲۵۲ در موصل و جزیره خروج کرد (ک: ۷ ص ۵۷) و شاری منسوب است بشراه که طایفه ای از خوارج اند و این شاری در سنه ۲۵۶ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیک بغداد متصرف شده و قتل و حرق کرده بود و مهتدی موسی بن بفا و مفلح و بایکباک را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابله شاری کرده بود ملامت کرد و بایکباک را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباک نوشته خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و باخر بایکباک بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسبد و برادر و موالی بایکباک با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ۳ - ۳ ص ۱۷۹۱ - ۱۸۱۷) (۸) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست و موسی بازگشت.

بازگردید از راه ، و بامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتندش ، و در تاریخ جریر چنانست که اندر حرب مجروح گشت ، و بگرفتندش و بر پشت اسب استوربانی نشانندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایه او بیفشرد تا بمرد^۱ ، و این حال روز شنبه بود سیوم^۲ ماه رجب سال بردویست و پنجاه و هفت ، عمر اوسی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند ، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید ، و جعفر بن عبدالواحد بروی نماز کرد . نسب و حلیت : ابو جعفر^۳ محمد بن هرون الوراق ، و مادرش : ام ولد رومیه نام او قرب و مهتدی مردی بود گندم کون و نیکو چشم و نیکو محاسن . وزیر و کتاب : عبدالله بن محمد بن بز داد ، و بکچندی ابو ایوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط ، و نقش خاتم : امیر المؤمنین علی (؟) علیه السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید ، و در تاریخ جریر بیست و سه^۴ و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد ، و پسرش جعفر را بیعت بست ، و لقب داد المفوض الی الله ، و زمین مغرب بنام وی کرد ، و بموسی ابن بوغا سپردش ، و بعد از پسر^۵ ، برادر را اولی عهد خود کرد ابو احمد الموفق ،^۶ و بلاد مشرق سراسر بدوداد و ... بعد از موفق^۷ . . . اورا الناصر الدین الله لقب بود ، و بعد از این کارها [و] حربها بود ، [بایعقوب ایث] ^۸ و یعقوب (۲۳۷-ب) باهواز بمرد در سال دو یست و شصت و شش ، و برادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد ،

(۱) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضه ویرا بفشرد و بمرد (۲) طبری : قتل بایکباک روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدی با ترکان و برادر بایکباک روز یک شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه و بروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن درست نیست و صحیح سیزدهم است (۳) کا ، و مسعودی ابو عبدالله (۴) طا : بیست و سه سال و شش ماه کذا : کا (۵) اصل : ازان پسر (۶) اصل : الموفق (۷) جمله (بعد از موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصر الدین الله لقب موفق بود ، (۸) بقیاس عبارت الحاق شد

ولیشن باصل رو کر بودند؛ پس معتمد اندر خطبه او را لعنت کرد و حاج خراسان و ماوراء النهر را فرمود تا طاعت عمر و بن الیث ندارند و الحمد للموفق باصفهان بود و هفت نفرس بر او پیدا گشت سخت، چنانکه هیچ توانست جنبیدن، پس بغتی بساختند و بر بالای آن قبه^۱ ساختند از چوب و چنانکه آنرا بچهل مرد بر داشتهندی از هر گوشه ده مرد، و ابواحمد اندر آنجا بغت و او را از اصفهان بنوبت بغداد آوردند، و گاه گاه موفق از درد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حالان یکی بودمی که این پادشاهی و عظمت مرا هیچ سودی نمی کند، چون بغداد رسید بعد از مدتی نزدیک فرمان یافت، و بندهگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد او را ولی عهد کرد و معتضد لقب دادش. و در ایام معتمد فقط خاست سخت عظیم، و هر وقت که مست شدی^۲ گفتی: انا الفلانا البلاء انا الجوع انا القحط انا الضر^۳ انا الفقر. پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار خورده بود بفسا بمرد، (۲۳۸-آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و نه، و عمر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز، و برادرش موفق^۴ بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب و حلیت او: ابوالعباس احمد بن جعفر المتوکل و مادرش: ام ولد [نام] او فتیان^۵ و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر لبون و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: ابوالحسن بن عبدالله^۶ بن یحیی بن خاقان، و ابومحمد الحسن بن مخلد الجراح، و ابویوب سلیمان بن وهب، و پس ابوالنصر^۷ اسمعیل بن یلیل^۸ و ابوبکر احمد بن صالح بن شیرزاد،^۹ و از اهل طریل^{۱۰}، و ابواسحق ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابوالعلاء عد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابوالقاسم عبدالله^{۱۱} ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود نقش الخاتم: التقوی عن الموت.^{۱۲}

(۱) اصل: الموفق (۲) کذا فی الاصل (۳) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (۴) اصل: الضرا (۵) اصل: موفق (۶) مسعودی: فتیان (۷) طا: عبدالله (نل: عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (۸) اصل: ابوالنصر (۹) اصل: بلال (۱۰) اصل: شترزاد (۱۱) کذا ۴۰۰ (۱۲) ص: عبیدالله (۱۳) کذا ۴۰۰

مدت خلافت معتضد

ده سال و هشت ماه و سه روز بود

و بدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده سال گوید ؛ چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمر و بن اللیث فرستاد و مردی شبیه^۱ نام برخاست و دعوت همی کرد بطوبان ، معتضد او را بازداشت (۲۳۸-ب) و پرسید تا کرا دعوت همی کند ؛ نگفت ؛ معتضد فرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ؛ بعد از آن که سرش بر گرفتند و [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف العجلی را فرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ؛ معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ؛ و پراکنده شدند ؛ و [احمد بن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتاد و شش و معتضد همدان و نواحی آن برآورداد غلامش ، و راشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ؛ پس معتضد بدینور رفت که آنجا گردان غلبه کرده بودند و جمع گردان از هم بگسست ، و خواست که بشهر ری رود ؛ پس پسرش علی را با سپاه فرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت ، و مردی از مهران عرب نام او حمدان قلعه داشت سخت عظیم استوار ؛ معتضد بتن خویش آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ؛ چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دید در ماند ؛ و نا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ؛ پسر^۲ حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ؛ گفت لبیک یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹-آ) در قلعه بکشای گفت سمعاً و طاعة ؛

(۱) ص : شبیه (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن سهل المعروف بشبیه و شبیه از مهران طوی صاحب لایزج بود و بزینهار موفق در آمده بود و در عهد معتضد از وی سعادت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کنند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او را با عبدالله بن المهتدی بگرفت و هرچه از شبیه پرسیدند چیزی اقرار نکرد پس او را بخشه خیمه بستند و آتش برافروختند و شبیه را بر آن آتش کباب کردند چنانکه پوست بر تنش سوخت و بدرید و اقرار نکرد تا سرش بپریدند . مسعودی دیگر گوید مبنی آهنین در او فرو بردند و او را بر آتش کباب کردند و غیر ذلك (۲ ص ۲۴۳)

(۲) اصل : پس و بکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذک چون در فارسی دری خاصه در اثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرود آمد و در حصار بگشاد ، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری . و بنواختش و مال و چیزی برداشت ، و فرمودش ناپدر را باز خواند و عفو کردشان ، و بازگشت^۱ پس نوروز بنهاد که آنرا در تقویم نیروز معتضد [ی] نویسند ، تا عادت^۲ نوروز و افتتاح خراج آن روز کنند ، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کبسه فرمود کردن در ایام خویش ، که بسیاری تفاوت افتاده بود در حساب ، و هنوز آن کبسه مستعمل دارند ، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام ، و هرگز کسی را از ایشان نکشت ، و کار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز ، و در هر سال مال و نعمت بسیار بغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمد بن وردان^۳ تا بر علویان قسمت کردی ، پس صاحب خیران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند ، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که در آنوقت رسیده بود ، بدر ، معتضد را آگاه کرد ، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانک فرموده است بر علویان قسمت کند ، و گفت من امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکوداشت ، و بگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار ، آشکارا چنانک خواهد مال و نعمت بعلویان می رساند ، و مردمان از معتضد این کار نیک پسندیده داشتند . پس بگر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه ، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد و عمر بزینهار پیش بدر آمد ، و بگر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زید داعی ، و آنجا خاست که سپاه او را بتخلیط در آرد تا اندر ققاع زهر دادندش ، و بمرد ، پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد ، در سال دویت و هشتاد و هفت ، و منشور خراسان و طبرستان و جرجان معتضد با اسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداء دولت

(۱) ک گوید حمدان بگریخت و حسین بن حمدان از مشاهده لشکر خلیفه زینهار خواست و قلمه تسلیم کرد و حمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ص ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) ک : محمد بن وردان المطار (۷ ص ۱۵۶)

سامانیان ازین وقت بود، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و بر حجاج غلبه کردند، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود با سپاه بسیار، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن التوس^۱ بود بگرفت و معتضد او را باره^۲ باز فرمود کردن، و پس بیاویختش، و شوکت و عظمت ایشان بگسست، پس از آن و صیف خادم [محمد بن] ابوساج دیوداد بن دیوی^۳ دست بر خاست بملیط^۴ و ثغروم، و معتضد چند بار سپاه فرستاد و شکسته (۲۴۰-آ) شدند و باز آمدند، تا حاجت افتاد بتن خود رفتن و او را شکستن و [وصیف غلام محمد بن] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد فرمودش کشتن و آویختن، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست و هشتاد و نه، و پسرش ابو محمد برقه بود، پس وزیر [او] قاسم بن ابی عبدالله^۵ فرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پیر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نکیرد و گونه نکرداند، و آلات شکمش بیرون کردند، و از بوی خوش بپا کنند، و جامه پوشیدند، و غلامی [بر] تخت شد و او را ببر باز گرفت. پشت بمسند باز داده، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید، و مردم باز می گشتند و چندین بار چنین بکرد، و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکتفی از رقه باز آمد و بیعت تازه کردند. پس مرگ او ظاهر شد و مکتفی

(۱) ظ : ابوالفوارس (ک : ۷ ص ۱۶۹) (۲) باره باز - یعنی باره قطعه قطعه - ک : فغذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل (ج ۷ ص ۱۶۹) (۳) دیوداد بن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیوداد و دیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابوساج هم از آنجا است (۴) ک : ملیطه (۵) متن ناقص بود، زیرا در آن حرب ابوساج یا پسرش شرکت نداشتند و این محمد ابوساج در سنه ۲۸۸ در آذربایجان در حین امارت بمرض و بای عام درگذشت و اصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند و یوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد و دیوداد از عمش بگریخت و از طریق موصل ببغداد شد (از : ک : ۷ ص ۱۹۷ - ۱۹۸) (۶) ک و ط : قاسم بن هبیدانه (۷ ص ۱۶۹)

این حال از وزیر پسندیده داشت^۱ و معتضد را عمر چهل و چهار سال و پنج ماه و دوازده روز بود. نسب و حلیت: (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمد بن ابی احمد طاحه بن لموق بن المتوکل، و مادرش ام ولد بود نامش ضرار الرومیه، و معتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیر و کتاب او: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، و پسرش ابوالحسین، نقش الخاتم: ابن طاحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال و شش ماه و یست روز بود

چون بخلافت بنشست از حال عمرو بن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرم گشت که عمرو بن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود در آن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمروایت را بکشند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی بر چشم همی نهاد [و دستی برگردن] و اشارت همی کرد یعنی عمرو بن لیث را بکشید و او را در آن ساعت^۱ يك چشم بود، و ایشان در نیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمرو بن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده، بسر ای خالی، پس از مردن معتضد و اضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (۲۴۱-آ) از هفته که بمادشان آمد بتاخمند، او را مرده یافتند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری^۲ بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدلان^۳ وزیر رفته بود براه و باوی عهد کرده و سوگند خورده، پس بکشتندش

(۱) این روایت در ك و ط نیست (۲) و او را در آن ساعت، بی معنی است، چه عمرو لیث

از اول مردی اعور بود (۳) ط و ك، از فارس بیامد (۴) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گزافی است که ابو عمر محمد بن یوسف القاضی بنام خلیفه بتجریک و تزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بسر با اعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که بیفداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشازت وزیر و برادر جزیره برد و سرش پیرید، و مردم این قاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحه بعد)

وسخت عظیم زشت آمد ابن حال ، پس مردی برخاست نام او زکریه بن مهرویه
 القروه طی ، و کارش سخت بزرگ شد و دراز بماند رورگارش ، و آفتی بنظم بوده سلمانی
 را ، و محمد بن جریر الطبری ذکر خلفا و غیره تا ابن غایت کرده است و در ایام
 مکنفی از دنیا برفت ، و مخلص کار زکریه نیاورده است که بدان نرسید ، و ازو بسیاری
 نباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچه بما رسیده است از اخبار موصول کردیم ،
 از آن پس مکنفی اندر ذی القعدة بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی
 و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتمد ، و مادرش :
 ام ولد نام او سر مشك البربریه^۱ و مکنفی مردی بود سپید لورن و ضخیم و بزرگ چشم .
 وزیر و کتاب : ابو القاسم بن عبیدالله و لعباس بن الحسین ، و نقش خاتم : علی بن احمد
 بود . (۲۴۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست و یکسال و دو ماه بود

اندر ذی القعدة بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، و چندین جایگاه متغلبان
 برخاستند ، و سپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ و حمزة الاصفهانی باد کند و ما بیان آن بکنیم
 که ابتداء آشفتگی دولت بنی العباس اندر سال سیصد و هشت بود ، پس از هر نواحی
 اضطراب خاست و شکره ایشان کم شد و روز آدینه بیست و چهارم ذی القعدة عوام

قل لقا ضی مدینه المنصور	بم اخلت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه الوثائق والعهد	بعد عقد الایمان فی منشور
این ایمانک التی شهد الله	علی آنها یمن نجرور
یا قلیل الحباء یا اکذب الام	یا شاهدأ شهادة زور
یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بدالله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزير

(۱) نسخ طبری که در دست ماست تا بیست و دوم ذی الحججه سنه سیصد و دو (۳۰۲) هجری
 تواریخ را ضبط کرده است و فوت او بقول ابن خلکان در سیصد و ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع
 شده و قتل زکریه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت مقتدر بالله را ضبط
 کرده وای بقول یاقوت (ج ۶ ص ۴۴۵) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه
 ۲۹۴ بعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دوره خود را که نوشته بود پنهان مپداشت
 (۲) ط و ک . ام ولد ترکیه تسمی جیچک (ط . ص ۲۲۸ - ک ۸ ص ۳)

بر آشفتنند از آن سبب که حامد^۱ بن العباس خود جمله غلها بر گرفته بود و نرخ کرده و بعضی از خواص و عوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، و آتش در بازار باب الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکر با عوام حرب کردند، و چون باز پراکنند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند، و قرامطیان بصره اندر شدند و شبک^۲ مفلحی را که امیر بود بکشتند و با بسیاری مال و نعمت باز شدند، و بر عمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت ابن الفرات وزیرش، و پسر او محسن، و قتل و مصادره از حد ببردند، و حامد بن العباس^۳ بدو بار^۴ (۲۴۲ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار دینار موافقت بستند.

سال سیصد و دوازده: قرامطیان در بادیه برمل الهبیره^۵ بر حاج افتادند و مال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند، و ابن مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال سیصد و چهارده^۶ باز قرامطه بر حاج بیرون آمدند و همه حاج اندر بادیه پراکنده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی القعدة اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند و خلقی را بکشتند و مال و نعمت بسیار ببردند و اندر آن سال سیصد و پانزده سواران شغب^۷ بر مقتدر بیرون آمدند و بیابان الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند کرد سرای، و باز بمصلی شدند [و] روز دیگر در باب

(۱) اصل: خالد (۲) ك، سبک المفلحی (۸ص ۴۵) (۳) حامد بن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الاخر سنه ۳۱۱ مقتدر او را معزول ساخت و ابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد و ابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند و او هزار هزار دینار پذیرفت که بدهد ولی محسن ابن ابوالحسن بن الفرات و پرا بیانصد هزار دینار پذیرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هر چه بود بگرفت. کذا کا و حمزه (۴) اصل: باز .. رك : ح ۳ (۵) ك و حمزه: رمل الهبیره، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ و در این سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند، یکی در سیصد و دوازده و یکی در سیصد و پانزده و در هر دو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است و ذکر از زکرویه ندارد رك (ك: ۸ص ۴۹-۵۳) (۷) ظ: شغب کردند حمزه: فی شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۳۱ .. ك: ندارد تجارب الامم ج ۵ اوزاک ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب الفرسان بر متهم التفاریق و خرجوا الی المصلی فجهوا الفصم المرفوف بالثریاء و ذبحوا الوحش الذی فی العایر ...

طاق [و] الرصافه 'مقتدر رادشنام دادند و سوگند خوردند که حج و نماز ایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و ثمرها بگذاشت، دیگر روز قصر نریا بسوختند و مال برگرفتند، وقیه^۱ و کوشک ابرجه^۲ و کواکب^۳ خراب کردند، هرچ آنجا بگاه در بود از فرش و آلات و وحوش و مرغان گوناگون همه ببردند و باز حلبه^۴ آمدند و درها بسوختند، (۲۴۲-ب) و بکوشک حسینی^۵ رفتند - نشست گاه مقتدر - و فغان هجری کردند تا شب، و دیگر روز بکوشک بدیع شدند، و مقتدر بلیق^۶ را پیش ایشان فرستاد و عطاها پذیرفت، تا ساکن شدند، و در بین سال رومیان شمشاط^۷ غارت کردند و مردم را در قبله جامع کشتند و دیوار ملاطیه^۸ خراب کردند، و در ماه شوال قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنکه مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیره حاج برداشتند و از آنجا بر ابن ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکری] کشته شدند، و از این حادثه مردم برآشفتمند، و ابن ابی الساج گرفتار شد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنها زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی دیگر این کار بکند، و همه مردمان بجانب شرقی باز آمدند^۹ و نازوک صاحب شرط بفرمود^{۱۰} اصحاب القصب را تا ارباب^{۱۱} الانبار ببغداد اندر آیند از بیم قرامطه^{۱۲} و لشکر ابن ابی الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان با مردم انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوک دروازهها (۲۴۳-آ) بیست و هونس با سپاه بدر شهر باستاد بتل^{۱۳} عقر قوچ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیمان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل: طاق الرصافه - از حمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا، به نقطه (۳) کذا: حمزه. و الاصل: ابرجه، (۴) حمزه: الكوكب ص: ۱۳۱ تجارب الامم، فنهج والقصر المعروف بالثريا ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸، کذا: کا. ج ۸ ص ۵۶ (۵) کذا: حمزه. اصل: بجمله. و حله نام محلی بوده است، (۶) حمزه: الحسنی...، (۷) کذا: حمزه، و الاصل: بلیغ... و هو خادم المونس، تجارب: نام بلیق ندارد گوید: مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص ۲۶۸) (۸) کذا: حمزه، اصل: سمساط. و شمشاط و سمساط دو نقر مختلف بوده اولین در جزیره و دومین در شام - تجارب و کا ذکر این محل را ندارند. (۹) کذا: حمزه. اصل: ملیط. (۱۰) حمزه: مردمان غربی بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی. ص: ۱۳۲. (۱۱) اصل: شرط را بفرمود - (۱۲) اصل: با ارباب. (۱۳) اصل: بنی قرامطه. حمزه: نازک صاحب شرطه نی فروشان باب الانبار را ملزم ساخت که نیها را بداخل شهر بیاورند تا بدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند، و عبارت متن غلط و ناقص است. (۱۴) اصل: نیل.

اورا بشکستند و بلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب [۱ همه نواحی غارت کردند؛ و براه سامره کاروانی بردند بمبلغ دویست هزار دینار^۱ و روزی پس از [عید [کوسفند کشان]^۲ سامره فراز گرفتند .

سال سیصد و شانزده مردم قصر ابن هبیره^۳ ببغداد آمدند و فریاد کردند اندر باران، و غوغا [در] شهر برخاستند و عامه با ایشان؛ و [ان] مستغل^۴ که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و [ان] قبه [که آنجای بود] و سوی دیوان [هادوریا] شدند و همه کیسهای دفتر عالم^۵ که خاندان خلفا را بود از عهد سجاح همه بسوختند، و فریاد می کردند؛ و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار، و هیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی، و غریبو و گریه از مردم برخاست و همی گفتند و امجداه^۶ . در سال سیصد و هفده^۷ : در محرم جمله قایدان و ابوالهیجا و نازوک پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند^۸ سوی سرای ابن طاهر فرستد، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد، پس با مونس بمصلی رفتند، و مقتدر ررقه^۹ نبشت (۲۴۳-ب) بخط خویش و پذیرفت که مراد ایشان حاصل کند، و رسالت نیکو [بفرستاد] و باز ساکن شدند، و دیگر باره بسر آن زشتی باز شدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند، و مقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند، و بسرای مونس آوردند، و بروی بخلع گواه گرفتند [و] محمد بن المعتضد را حاضر کردند و قاهر لقب دادند، و بعضی گویند پسر معتز بود، عبدالله^{۱۰} و بسیاری خانهای مردم اندرین وقت غارت کردند، روز یکشنبه باز فتنها برخاست و مناظردها رفت میان نازوک و ایشان^{۱۱} [و نازوک را بکشتند] و ابوالهیجا را سرای غارت کردند^{۱۲}

(۱) از حمزه : ص ۱۳۲ (۲) ابن خیر در کامل و تجارب نیست (۳) از : حمزه . (۴) اصل : نصر، و قصر ابن هبیره نزدیک بغداد بوده . ر ک : یاقوت ج ۷ ص ۱۱۲ (۵) کذا حمزه . اصل : مشعل (۶) ح : فاجر قواما کان فیه من الحسابات ص ۱۳۳ (۷) ابن خیر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (۸) ح : تسع عشر . کذا : سبع عشر، ج ۸ ص ۶۲ (۹) ک : خده و حرم که اسراف میکنند در مال و مداخله میکنند در امور مملکت، ص : ۸ ص ۶۳ - حمزه : امه و اختها و جمیع النساء الاتی یا امرن وینهن ص ۱۳۳ (۱۰) داستان ابن معتز در ۲۹۶ رویداد و این وقعه در ۳۲۷ (ک : ۸ ص ۶۲-۶۴) (۱۱) اصل : الشان، حمزه و کذا : بیادگان مصافیه (۱۲) سرای خلافت را غارت کردند و ابوالهیجا را هم در آنسرای کشتند . ک : ۸ ص ۶۴ کذا حمزه .

و او را بکشند، و زندانیان را بیرون آوردند، و مقتدر بسرای خلافت باز آمد و هر چه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان^۱ و بازرگانان و همه بلشکر داد و آخر آن شنب^۲ شب چهارشنبه در هوا مانند آتشی عظیم بادی آمد^۳، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران^۴ و قتلی بسیار برفت، و رجاله برخاستند، و در ماه ذی الحججه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند، سلامت برادر (۲۴۴-آ) نجج^۵ او را حمایت کرد، و بیست و سوم ابن ماه قره طی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زهزم از کشته پر کرد تا بگذرید، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بنکندند^۶ و هانزده روز بکعبه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود بیردند و حجر الاسود از رکن خانه برکنند و ببحرین بردند و دوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحججه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند، و آفندی عظیم شد قرامطه را برمسلمانان. اندر سال سیصد و هجده^۷ نصران^۸ اندر بغداد شغب کردند و دیگران با ایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند، و کارزار افتاد [باب عمار] میان سپاه و رجاله^۹ و عامه^{۱۰} و سواران^{۱۱} تا بسیاری رجاله کشته شدند، و [غلامان سرانی بیاری سواران]^{۱۲} بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده باب عمار آتش در زدند و سرای دیرانی خراب کردند و اندر دجله بسیار کشتگان بر سر آب

(۱) ظ : بقاءدان ، حمزه : فاشتری اکثر ذاك القواد و باقیه التجار - ص ۱۳۳ . (۲) كذا .
 و ظ : شعبان ، حمزه شعبان ثمان بقین منه ، ك : و فیها آخر ذی القعدة انقض كوكب عظیم و صار له ضوء عظیم جدا (۳) رك : ح ۲ (۴) كذا : میان اصحاب ابی بكر المرزوی الحنبلی و میان عامه فتنه برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك : ۸ ص ۶۷ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القزوانة ص ۱۳۴ (۵) حمزه : نجج . كامل : او را نجج بتقدیم حا ضبط کرده و این نجج باید نجج بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرو لیث (۶) بمعنی دفن . حمزه : دفنت بعد خروج القرمطی - رك : مقدمه (۷) اصل : نصران ، حمزه النصریه و هم جماعة من الفرسان (۸) حمزه : اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان و بالسودان و انضوت العامة الى الفرسان لنصرتهم علی الرجالة حتی اتخنوهم ص : ۱۳۴ - كامل این جزئیات را ندارد و مراد از رجاله (رجالة مصافحه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن نداشته بودند (۲۴۴ - ب) ردر دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله^۱، و اندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سرو پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله باستاد. و بر آسمان سرخی پیدا گشت، و ربک سرخ بسیار بر امهات بغداد افتاد چنانک بر مل الهییره^۲ باشد، و در سال سیصد و نوزده همچین شورش و غارت و سوختن خانه‌ها مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند و سرای عمار بسوختند و بباب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش در زدند، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان^۳ لشکر ابن الخال^۴ را هزیمت کردند، و تا حلوان از پس ایشان بیامدند. و عرب غلها [ی] ناحیت [سواد] غارت کردند و خبر آمد که قراه طه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هییره ببغداد آمدند، و در مسجد ها شدند و در بازارها بسته بود و نان نیافت گشت [و] غوغا برخاست، و مستخرجانرا بزدند^۵ و زندانیان را بکشتند^۶، و رجاله روی بگل سیاه^۷ کردند و اندر بازار کالا ستن گرفتند، و جماعتی از مردم همدان بتظلم آمده بودند، و مردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها بر چوب کردند (۲۴۵ - آ) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده، و کس ایشانرا پاسخ نداد، و بسرای وزیر شدند و فغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند بر ایشان، تا بگریختند؛ و عید اضحی فراز رسید، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند و خطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه، پس سرای وزیر را غارت کردند، و مقتدر خاصگیانرا بسرای خویش

(۱) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست - گوید: در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازه‌ها نگشایند مگر آفتاب بر آمده.. (ص ۱۳۵) (۲) ح: رمل الهییره. (۳) مراد سپاهیان مرداویج است. (۴) وهوارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر. (۵) کذا: حمزه. اصل: و غلها ی ناحیت عرب غارت کردند... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند. حمزه ص ۱۳۶. (۶) اصل: مستخرجان را بردند. حمزه: و ثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت، ص ۱۳۶ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج. (۷) حمزه: رها کردند. (۸) اصل: بکلبسا.. حمزه: فطبنوا وجوههم، ص: ۱۳۶.

آورد بنگاه داشت ، و مردمان اصفهان بتظلم آمدند ، و خطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را از ارباب اندر کشیدند ، و کلاه از سر [ش] بر گرفتند ، و شغب از حد برفت ، و هاشمیان رویها سیاه کردند ، و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند ، و می گفتند الجوع الجوع ! پس طلحة بن عباس الصیرفی از بهر ایشان خوردنی بسیار فرستاد ، و عامه شهر و باطل پیشها سرها برهنه کردند ، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند ، و جماعتی از سواران بیابان عامه هر چهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر پی کردند ، و مقتدر را بیرون آوردند و میان راه اندر بکشتند ، و آنجا بیابان الشماسی افتاده بود ، گیاه پاره بر عورت افکنده اندر شوال (۲۴۵ - ب) هم در آن سال ، و عمر او سی و هفت سال و پنج ماه بود و دوازده روز ، نسب و حلیت : ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد . و مادرش ام ولد نام او شعب . و مقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود . [وزیر] و کتاب : اول احمد بن العباس بن الحسن بود ، پس ابوالحسن علی بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان ، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح و ابو محمد حامد بن ابی العباس و اصل او از خراسان بود ، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد ، و ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن الخصیب ، و ابو علی بن محمد بن علی بن مقله . و نقش خاتم او : جعفر ثق بالله .

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و یست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود ، برین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود بغداد ، و استقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان^۲ بود چنانکه گفته شود ، در ایام خلفا . و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد در ماه صفر سیصد و یست و دو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر (۲۴۶ - آ)

(۱) باطل پیشه . ظاهراً ولگردان و صاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم و کامل : مقتدر در حرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد و این واقعه در خارج باب الثمانیه روی داد (ک : ۸ ص ۷۶)
(۲) اصل : یونانیان .

خوانند. نسب و حلیت : ابوطاهر، ابو منصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضه، مادرش ام ولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود. وزیر او ابن مقله بود، چون بگریخت ابوالعباس احمد [بن] الخصب درین وقت وزیر بود. نقش خاتم : محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. علی بوئی^۱ با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی نا حلاوان مردار ج کیل داشت، و برادرش و شمشیر و خراسان از آن روی جمله بدست سامانیان^۲ بود، و به غرب و مصر بسیاری متغلبان بیرین آمد، بودند، و بدست خلیفه جز عراق نبود برفته و تعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند و مستولی شده^۳، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمرد ببغداد در ماه ربیع الاول روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت و بیست و نه نیز گویند. نسب : ابوالعباس (۲۴۶-ب) محمد بن جعفر المقدر، و مادرش ام ولد نام او ظلوم، و راضی مردی نیکو روی و دواسمر. وزیر و کتاب : ابن مقله بود تا بکبت^۴. فنادر [و] دستش بفرمود بریدن. پس ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابو الفتح بن الخبر، و ابو الفضل بن جعفر بن الفرات، و ابو ایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد. نقش خاتم او : یاعدتی عند شدتی.

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبه دیلم بود. و همه ممالک

(۱) اصل : یونی. علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل : شامیان (۳) عبارت

مشوش است و ظ اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (۴) ظ : بکبت.

بوئیان^۱ بگرفتند، و باز جماعت حشم بیفدادشورش کردند، و متقی رامیل درکشیدند و بمرد اندر سال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خوانده ام. نسب و حلیت؛ ابواسحق ابرهیم بن جعفر المقننر. مادرش: ام ولد نام او خلوب،^۲ وزیر و کتاب از: احمد بن محمد بن میمون^۳ البریدی، و القاضی^۴ ابو عبدالله احمد بن محمد [البریدی] و ابواسحق احمد بن محمد القرایطی. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقننر، بالله جلی، مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه و یکروز بود

(۲۴۷-آ) چون بغلافت بنشست، ابوالحسن بوسی^۱ در ماه جمادی الاول سال سیصد و سی و چهار بیفداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستناد پپ-ای، بر طریق خدمت، و خلیفه او را بنواخت و کرامت کرد و خلعت داد و لقب ههز الدوله بداد، و برادرش را عماد الدوله علی^۲ لقب داد، و حسن را رکن الدوله، و منشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معز الدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملک بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، و از آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، و خلعت دادن؛ و پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و باز داشتند؛

(۱) اصل: یونانان. (۲) اصل حلوما. (۳) میمون (لا یقراء) و هو ابوالحسین بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است - رک: حواشی بعد است. (۴) کلمه البریدی و القاضی زاید است. (۵) ص: محمد بن احمد القرایطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسین بن میمون و بعد از او اباسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقرایطی و پس از او اباجعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابو عبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابو عبدالله الکوئی کتاب ابن رایق که بدون اسم وزارت مبرک دوبار دیگر پس از فرار بریدی اباسحق القرایطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قرایطی را گرفته و جای او را به ابی العباس احمد بن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی عبدالله الکوئی بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تعبیرات پی در پی در وزیران دلیل بزرگی بر ضعف دولت بنی العباس بود و تا امروز هم تعبیر پی در پی وزیران دلیل ضعف دولتها و دوام وزیران دلیل قوت و استقامت و تسلط دولتها است. (۶) اصل: یونینی (۷) کنذا والصواب: علی عماد الدوله.

و مطیع را بنشانند و گویند میل کشیدند و از آن برد سال سیصد و سی و چهار. نسب و حلیت : ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم الممتقی و گویند : ابن علی المکتفی^۱ . و مادرش : ام ولد نام او غصن^۲ الرومیه ، و مستکفی اسم بود^۳ سرخی همی زد و معتدل قامت ، وزیر و کتاب : [ابو الفرج ، محمد بن علی السامری^۴ و ابو عبدالله ابن ابی سلیمان و ابی احمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی بود . حمزه^۵] اصفهانی رحمه الله علیه که صاحب تاریخ مرد ، تا عهد مستکفی بود^۶ ، و در تاریخ او بیش از این نبود (۲۴۷ - ب) و از دیگر کتب جمع آورده شد هم رین نسق و ترتیب که نهادیم والسلام .

مدت خلافت مطیع [الله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه^۷ و [چند روز] هم روایت است ، هر چه حوادث بود در بن ایام بوئیان^۸ را بود ، و ذکر آن بعضی گفته شود ، بعد از آن معز الدوله بمرد ، و عضد الدوله ببغداد آمد و تدبیر ملک از خلفا برخاسته بود ، و اندر ذوالقعدة سال سیصد و شصت و چهار^۹ از مطیع سبب شد^{۱۰} و ترکان متعرض شدند ، و فتنها برخاست در عراق ، تا مطیع خود را خلع کرد ، و کار پسرش داد الطایع و مطیع بدیر العاقول بمرد سال سیصد و شصت و پنج . نسب و حلیت او : ابوالعباس

(۱) ك : هو المکتفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتض بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ ص ۱۲۷) (۲) اصل : عصی (۳) ك : ایض حسن الوجه قد و خطه الشیب (ص ۱۴۸) (۴) کذا فی تجارب ، و فی ك ، الساری - السمرای (۸ ص ۱۴۷) (۵) العاقی (۶) ظ : مراد حمزه بن الحسن الاصفهانی است ، و بیش ازین جایی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند . و عبارت متن قدری مشوش است ، اگر کلمه (برد) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد . و تاریخ سنی ملوک الارض فصل خامس فی سبابة تاریخ قریش - تا نام المستکفی بیش ندارد (۷) ك : بیست و نه سال و پنجاه و چند روز (۸ ص ۲۱۰) (۸) اصل : یونانیان (۹) ك : ۳۶۳ (۸ ص ۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است ، و فاعل فعل معلوم نیست و ظاهراً مراد سبکنگین ترکی است از امرای ممالک که در بغداد نیرو گرفته و با پختیار دیلمی ضدیت مینمود : (ك : ۸ ص ۲۱۰) و با عضد الدوله است ؟

و ابو القاسم نیز گویند - الفضل بن المقنن، و مادرش : ام ولد نام او مشعله، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود، وزیر و کتاب : الفضل الرازی و چند کس دیگر، و قش خاتم : بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [الله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود،^۱ کار مملکت بغداد بیهاء الدوله بونصر ابن (۲۴۸ آ) ضد الدوله رسیده بود، و بسبب حادثه با طایع در سخن آمده، پس بوئی^۲ برخاست و خال بیهاء الدوله بکرمان باوی بار شد، و طایع از سر بر بکشیدند و گوشش بریدند^۳ و باز داشت،^۴ و گویند که بیهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدنجان بر کند تا عیب ناک شود و خلافت را نشاید پس در شعبان سال سیصد و هفتاد و یک^۵ قادر را بنشانند، و همان وقت طایع بمرد^۶ در نسب و حلیت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [الله] و مادرش : ام ولد نام علم الملك^۷ و هرله (؟) نیز گویند، و طایع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر . قش خاتم : او بالله یثق الطایع،

(۱) ك : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹-۲۷ ص) (۲) ابن بوئی معلوم نشد مراد کبست ؟ (۳) ك : ندارد (۴) ظ : بجای بازداشتند بازداشت آورده، یعنی حبس کردند (۵) این روایات در تاریخ دیده نشد و گویا از قبل دروغهایی است که در خراسان نسبت بدیاله گفته می شد و انتشار می یافت . ك : فدخل بهاء الدوله و معه جمع كثير فلما دخل قبل الارض و اجلس على كرسی فدخل بعض الدیلم كانه يريد تقبل يد الخلیفه فجنده فانزله عن سریره و الخلیفه بقول ان الله وانا اليه راجعون و هو استغث و لا يلتفت اليه و اخذ ما في دار الخلیفه من الذخایر فمشوا به في الحال . . . و لما حمل الطایع الى دار بهاء الدوله اشهد عليه بالخلع و كانت مدة خلافته . . . الخ ، (۹ ص ۲۷) (۶) ك : فدخل (القادر) دار الخلیفه ثاني عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك : (۹ ص ۲۷-۲۸) (۷) موت طایع بقول ك : ۳۹۳ ليلة الفطر و صلى عليه اقدار بالله (۹ ص ۲۷) (۸) ك : عتب بقول كامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال^۱، و بعد از طابع خلفا همه روی درکشیدند، و اندر برده شدند، و از اندرون بفرمانی قانع شدند، و درین عهد روزگار سامانیان بسر آمد، و سلطان محمود بن سبکتگین پادشاهی مشرق فراز گرفت، و دولت بوئیان^۲ نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت، و سیرت بد و مذهب (۲۴۸-ب) نکوهیده فراز آوردند، تا محمود بری^۳ آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد، و قمع بواطنه و دیلمان بکرد، و همیشه مکانت داشتی با دارالخلافت، و تعظیم ایشان بواجبی کردی، و بدین فتح نامه نوشت بقادر سعادت نیکو و بشرح تمام، چنانک گفته آمد، و آخر عهد بیغداد قادر از دنیا برفت اندر سال چهار صد و بیست و دو. نسب و حلیت: ابوالعباس احمد بن اسحق [بن] المقنن، و مادرش: ام ولد بود نام او ایمنی^۴، و قادر مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو معاش. وزیر و کتاب: سعید بن ضر^۵ و ابوالحسن علی^۶. و نقش خاتم: القادر بالله احمد.

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت^۷ نیز هم روایت است، و سخت نیکو سیرت بود، و روایت کنند از مشایخ در کتاب ریاض^۸ الانس لعقلا [ء] الانس، که چهل سال سر بر بالین نهاد و اندر فراتش نخفت مگر بتعبد ابزد تعالی مشغول بودی، و اندر عهد او ابتداء

(۱) ك : چهل و يك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل : یونانیان

(۳) اصل : بحری (۴) ك : دمنه و قبل تنی (۹ ص ۲۸) (۵) كذا ؟ (۶) وهو ابوالحسن علي بن

عبدالعزيز بن حاجب النعمان استكتبه القادر سنة ۳۸۷ المتوفى ۴۲۱ (۷) ك : چهل و چهار سال و

هشت ماه و اندر روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلک بعراق، و بساسیری^۱ قائم را قبض کرد و بحدیثه^۲ باز داشت و خطبه بنام منصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز، تا طغرلک بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد، و خطبه بنام وی انتقال فرمود، و اندر ماه ذوالحج سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید به معاونت سلطان طغرلک، و از آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکنند، و بفرمود نا آن در را برآوردند، و هنوز چنانست بیازار صرافان بغداد برگرفته، پس قائم پسرزاده را ولی عهد کرد و لقب مقتدی نهاد، و قائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت، نسب و حلیت: ابو جعفر عبدالله و احمد نیز گویند^۳ و مادرش: ام ولد نام او بدرالدجی^۴ و قائم بی‌الا مردی میانه بود و سپید، وزیر و کتاب: محمد بن ایوب^۵، و ابوالفتح بن دارست^۶، و در این [عهد] خانم بدست وزرا بود [و] امیر المؤمنین [به] رسم توثیق کرد برنامها و فرمانها، و من بخط او دیدم در میان حجتها قدیم: مالثقة [الا] بالله.

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود

و روزگار دولت سلجوقیان بود و پادشاهی ابوالسلطان و ملکشاه، ذکر حوادث آنها اینم ایشان توان گفت بجایگله، و پسرش مستظهر را ولی عهد کرد و اندر سال از^۷ چهار صد و (۲۴۹-ب) هشتاد و شش از دنیا رفت، نسب: ابوالقاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم^۸ مادرش را نام معلوم نشد، و مردی بود دراز قامت و اسمر، و کتاب و وزرا: محمد بن^۹ محمد بن جهبیر الموصلی، و بعد از آن پسرش محمد بن

(۱) اصل: ساسیری (۲) اصل: حدیثه (۳) ک: عبدالله (۱۰ ص ۳۴) (۴) ک: نظر المندی و قبل: علم و هوام واد ارمنیه و قبل رومیة (۵) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (۶) اصل: فارسب و هو ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ۴۶۸ و کامل: رئیس الرؤسا و ابو نصر بن جهبیر و اهم ضبط کرده است (۱۰ ص ۳۴) (۷) ک: کذا (۸) ک: عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۴) و نام پدر مقتدی ابوالعباس محمد مطب به ذخیره (۹) ک: مادرش جاریه بود نام وی از جوان (۱۰ ص ۳۴) (۱۰) یکی از در محمد زینبخت و هو نصرالدوله ابو نصر محمد بن جهبیر.

محمد^۱، چون عزل کردش، وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین الرودراوردی^۲ [راوزارت داد] مردی بود نیکوسیرت و عزول [شد]^۳ بدین سان که در دست وزارت نشسته بود [و] رقعہ بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمد بن الحسین مرعی حقه علینا فلیتخلف فی بیته ایاماً، بعد از آن از دست^۴ برخاست و در خانه بنشست^۵ مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفه بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت، و آنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغمبر علیه السلام، و حدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. و توفیق مقتدی: القدرۃ لله [بود] بخطی سطر.

مدت خلافت مستظهر

یست و شش سال (۶)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکک شاه، تا پس آرام گرفت و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست، و مقتدی در وقت (۲۵۰-آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد، همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت. نسب: ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی، وزیر و کتاب او: ابن جہیر^۶ بود و آخر عهدش

(۱) و هو عبدالدوله بن فخرالدوله بن جہیر (۲) کذا؟ ک: روز رواری، توفی ۴۸۸ بمدینه و کان عالماً وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک: ۱۰ ص ۸۷) و این نام بضبط کامل در یاقوت نیست یاقوت: رودراور، کورۃ قرب نہاوند من اعمال الجبال... و نیز رودبار متعدد است منجمله محلہ بهمدان (ج ۴ ص ۲۹۸ - ۲۹۹) و از متن برمیاید کہ صاحب ترجمہ ہمدانی بوده است (بہمدان آمد... و در صفحہ بعد متن: رودراور (۳) توضیح آنکہ در بغدادفتنہ حنابلہ برخاست در ۴۷۱ و در جوار مدرسہ نظامیہ مردم کشتند و نظام الملک ازین خبر ناقتہ شد و گوہر آئین را ببغداد فرستاد تا فخرالدوله بن جہیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشانند پس عمید الدولہ پسر فخرالدوله پنهانی از گوہر آئین باردورفت و بانظام الملک الفت و عهد تازہ نمود و دختر نظام را برای پسرش خطبہ کرد و ببغداد باز گشتہ و در سنہ ۴۷۲ بوزارت بنشست (ک: ۱۰ ص ۳۸۳۷ - عداد کتاب س: ۵۰ - ۵۱) (۴) دست مراد مسند و دست وزارتست (۵) اصل: نشست (۶) ک: یست و چهار سال و سه ماہ و یازدہ روز (ص ۱۸۸) (۷) عبدالدوله ابو منصور بن جہیر.

ریب الدوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودراوری^۱ تا باصفهان رفت
بچند مهم از دارالخلافة و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت او را بود.^۲ و توفیق
او القاهر بالله^۳ بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و بیست روز بود]^۴

ابام خلافت او در عهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتگی بر خاست
بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان را فراغت
نمود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت
فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی الحججه سال پانصد، و عید اضحی نماز کرد و خطبه
کرد، و جهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، و از خاص و
عوام جز ذکر صلوات و گریه و دعا نبود و همه امر را از ترک و عرب و غیر هم و
نایبان (۱۵۰-ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او
دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانه وی خراب گشت، و
هیچ استقامت نیافت، و هر چند که سلطانان در حق او شفاعت کردند قبول نیفتاد...
حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی
و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، وزیر و کتاب: جلال الدین بود
ابن صدقه^۶ و ضیاء الملک احمد پسر نظامی^۷ مدنی اندک و شرف الدین نقیب

(۱) ک، وزرله عمیدالدوله... و سدیدالملک ابوالعالی الفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و

زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهیر و مجد الدین ابوالعالی هبةالله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور
الحسین بن محمد و ناب عن الوزارة امین الدوله ابوسعید بن الموضلا یا (ک، ۱۰ ص ۱۸۸) (۲) ابومنصور
ریب الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند و وزارت سلطان محمد بن ملکشاه را باو دادند
(عماد کاتب ص ۱۰۶) (۳) کذا؟ یعنی توفیق المستظهر بالله (۴) نقل از کامل (۵) قتل مسترشد
بردر مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ک: ۱۱ ص ۱۰) (۶) بتصریح کامل قبل از او ابا
شجاع محمد بن ریب الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود و در ۵۱۳ او عزل شد و ابوعلی بن صدقه ملقب
بجلال الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ک: نظام الدین احمد بن نظام الملک (۱۰ ص ۲۱۹)

النجباء الهاشمية^۱. نسب: ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبدالله
المقندي بامر الله .

و صاحب تصنيف اين كتاب ذكر خلفا تا بدن جاينگاه کرده است همانا که مدت
اين قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق ديگر خلفا ميکند تا بدن عهد
و الله اعلم .

باب العشرون

در تاريخ و ذکر و نسب ملوک و سلاطين اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت ايشان
ذکر امراء آل سامان : اول پادشاهی سامانيان اسمعيل بن احمد را بود

و نسب او بُهرام چوبين کسد، ابوابرهيم (۲۵۱-آ) اسمعيل بن احمد بن اسد بن
سامان بن سامک بن بهرام الشوينه بن کَشَب^۲، و نسب ايشان بکر کين و ميلاد
رسد . و اسد بن سامان بديهي نشستی که آنرا سامان خواندندی، و چهار پسر بود
نوح و احمد و يحيى و الياس، و اندران رورگار که مأمون از خراسان بعراق آمد
نوح بن اسد با وی بود بعد از آن و برا ماوراءالنهر داده [شد]^۳ از قبل طاهريان،
و بعد از آن معتضد جمله ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسمعيل بن
احمد را داد، اندر سال دويست و هشتادوهفت، و حمزة الاصفهانی در تاريخ خود
گويد : پيش از اسماعيل برادرش نصر بن احمد ماورای النهر از قبل طاهريان داشت

(۱) لقب النجباء شرف الدين علي بن طراد الزينبي ثابت وزارت داشته (ك ۱۰ ص ۲۱۴)

(۲) حمدالله مستوفی گويد : سامان خدای بن حسان بن طغات بن نوشرو بن بهرام چوبين « گردیزی :
سامان خدای بن حامتان (خامتا) بن نوش طغاسب بن شاول بن بهرام چوبين بن بهرام حبیب بن کوزک
بن اتقبان بن کردار بن دیر کار بن جم . . . » (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوين و شوينه و چوبين
و چوبينه باختلاف ضبط شده و بلمعی برای شوين وجه تشبه هم ذکر کرده و آخرين نام (گنسب) است
که حبیب گردیزی باشد و در تاريخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواريخ نقل شده است، و مراد همین
تاليفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاريخ بخارا ص (۹۷)

نوزدهم سال، و نیز آن پس اسماعیل [خراسان] فرا گرفت^۱ و اندر سال نویست و نو دو پنج
 بمرد. عدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمد بن اسماعیل بنهست اندر
 خلافت المکنفی^۲ و ستم عظیم بد خوی بود و تند و ناسازگار، و خلس و عام ازو
 ستوه شدند، و غلامانش در جامه خواب بکشتندش سال بر سیصد و یک. و همه مدت
 فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشانند نصر بن احمد
 آخر ایام المکنفی و بعاد رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یک بمرد، و
 پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس این نصر، نوح پسرش بنهست
 اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت،
 و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و
 اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده
 است، و بعد از او برادرش منصور بن نوح^۳ بنهست در ایام الطابع، و درین وقت
 سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور
 و فایق الخاصه که خادم بود و بنده سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال
 سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یارری خواست بحرب
 ایشان، نایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را
 ناصر المدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و ارسل روزگار محمودیان ازین
 تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاہ فخر الدوله را از بهر نوح
 ابن منصور بخواستند و نام ابن دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صد هزار دینار
 کاوین^۴، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

(۱) اصل: اسمعیل خدا گرفت. حمزه: و ولی اسمعیل... الاعمال خراسان و جمل ایماکان الی الطاهریه من الاعمال المتصله بخراسان فبقی علیها الی ان مات بها فی صفر سنه خمس و تسعين و مائین (سنی ملوک، براین ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید: مکنفی دین سنه بر د. ولی گردیزی گوید: مکنفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بناکتی: منصور بن عبد الملك (۴) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (۵) کاوین لهجه ایست از کالین.

آدینه بمه رجب نوح بن منصور^۱ بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، و ازین پس اضطرابها افتاد، و ابوالحرث منصور بن نوح نبیره او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بنشست، و فابقی خادم بمرد، و کاره محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فابقی هزیمت کرد و پیرا کند، و اندر بخارا کار ارسلان الملک^۲ قوی گشت، و عبدالملک سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد^۳ و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد ازین دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعده دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن^۴ سیرویه^۵ الدیلم بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار^۶ الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان با آغش و وهادان کشد^۷ که بهمد شاه کیخسرو ملک گیلان بودست، و بعد از اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسبار شبرو^۸ با مرداویج یکی شد [و] وزیرش

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلک، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ، ارسلان بیک (ص ۹۹) کردیزی: ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلک المعروف بفرخان الترمکی (ص ۳۳) و ارسلان نام برادر ایلک خان است که بعد از طغان خان در سنه ۴۸۰ بیادشاهی ترکمان نشست (ک: ۹ ص ۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسپار اسفار (۵) شبرویه (۶) اصل: ریار (۷) فردوسی: اشکنس، طبری: آغص بهداذان، بهاذان... (۸) شبرو، شبرویه، شبری، شروین، همه یکی است. اسبار شبرو، یعنی اسپار پسر شبرو.

همچنین، سبب آنرا که اسباز هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلمه الموت
برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمایش
سیصد هزار دینار از آن میان ببرد، و اسباز را این خیانت اراو معلوم شد، پس وزیر
مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و
پادشاهی او را صافی شد، و از قزوین بری آمد و برادرش و شمگیر از جانب کیلان
بری آمد، و سخت عجمی بود، چنانکه از حمام بیرون آمد سکنگین^۱ پیش وی بردند،
بر سر و روی خود ریخت، و پنداشت که گلابست، روز دیگر بر خوان، رطب پیش
او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از سخن برگرفت و گفت بکیلان
برم و آنجا بکارم^۲، پس بدان (۲۵۳-آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای
صایب ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان دراز است
و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینه دیلمان و سپاه، که مردم شهر
بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت
که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان
ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند تا ظلم پیش مقتدر
و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را نهد^۳ یا پدر زن از آن
عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک؛ پس چون ماگان کاسی را حرب افتاد
با مرداویج و ماگان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جمله لشکر ماگان
بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج
رفتند، و ایشانرا بزرگ داشته واجب آن کرد، از بعد مدتی کرج را بعلی بوئی^۴
داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و
خواست که بری چندگاه پیش و شمگیر باشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان
گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی و شمگیر (۲۵۳-ب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل: سبکتکین؟ (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ: زن

داماد را کابین بدهد - هدیه بدهد؟ (۴) ظ: و احسان کرد (۵) اصل: بوی.

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابو عبد الله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنکه نامه بر او شمشیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبل او را [۱] ندر یافت، و این اول دولت روزگار ایشان بود، و روز بکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلثمائه و ندر خلافت القاهر بالله، و بر قبیله شیره زیله و ندان^۱ فرمان دادند از دیلمان، و پس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر^۲ [با] یاقوت حرب کردند و ظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، و پس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که با ایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده^۳ مرداویج را غلامان در گرماوه رستم^۴ بگشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت و از آن روزگار باز رسم صده بگذاشتند. و اندرین سال الراضی بالله علی بوئی را منشور داد و خلعت فرستاد، و برادری دیگر داشتند نام او (۲۵۴-آ) ابو الحسن. و لقب ایشان بعد ازین فرستادند^۵، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عماد الدوله، رکن الدوله معز الدوله، [لقب] ابو الحسن علی (۸) بن بویه [و] ابو علی الحسن (۹) بن بویه [و] ابو الحسن لوی (۱۰) بن بویه و این هر سه پسران بویه بودند، و نسب او چنین بود: بوئی ابن فناخره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره

(۱) ظ: اول روزگار دولت (۲) شیرزیل و شیرزیل کنده، شیرزیل اصغر در جمله اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل و ندان، باشد. یعنی قبیله شیرزیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (۳) ك: جنگ با مظفر بن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر این یاقوت اصفهان بتصرف عماد الدوله آمد و با ابو بکر بن یاقوت در ارگان بود و پسر یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ ص ۸۵) و با خود یاقوت در قنطره راه کرمان (۸ ص ۸۶-۸۷) (۴) اصل: یونی - یونی (۵) کدا و مراد: صده - جشن (۶) مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن شهر باز می شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ۵ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ چاپ لندن) (۷) یعنی از طرف خلفا (۸) اصل: ابو العسین (۹) اصل: ابو الحسن علی (۱۰) کدا ك: ابو العسین احمد بن بویه

ابن شوزیل بن سناده بن شاه بهرام گور (۱) و تا ارده شیر^۲ بایک که او را شه‌ن‌شاه خواندندی اول، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاه‌ن‌شاه لقب بود.

علی بن بویه : عمادالدوله را، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و

اهواز همه او را بود و رکن الدوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود و همدان و جمله

کوهستان بود، و معزالدوله ابوالحسین را بغداد و عراق؛ و عمادالدوله را هج پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچه فراز آید یاد کنیم ان‌شاء الله تعالی.

الحسن و الحسین ابنا بویه : رکن الدوله حسن را بسیاری کارها و حربها بودست

با و شمشیر و لشکر گیلان و دیلم (۳۵۴-ب) و تاختها از اصفهان بری، تا توانست

که اندر ری دارالملک ساخت؛ و با اصفهان پسری زاده از کنیز کنی ترک پنجمندو القعه

سنه اربع و عشرين و ثلثمایه، و او را ابو شجاع فنا خسرو نام کرد؛ و ارضه را دوله

بود، مهتر فرزندان رکن الدوله و این همه در ایام الراضی بالله اندر بود، و بمنصف

ماه جمادی الاخره سنه ثلاثین پسر دیگر آورد، هم ترک زاد، ابو منصور بویه

نام کردش اندر خلافت المتقی بالله، و اندر سنه ثلاث و ثلاثین که خلافت با میر

[المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن الدوله دختر حسین (۳) فیروزان بخوانست بری،

و کارش بزرگ شد، و دختر عمادالدوله را نام او ملکه بنت و هسوران (۴) بن محمد

(۱) ک : ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر ابن شیر کننده بن

شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن شستان شاه بن سبس فیروز بن شیروزیل بن سناده بن بهرام جور الملک بن یزدجرد الملک بن هرمز الملک بن شایور الملک بن شایور ذی الاکتف (و باقی النسب مطوم)

(۸ص ۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیبزیک ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : بویه بن فنا خسرو

ابن ثمان بن کوهی بن شیرزیل (ح : شیرزیل) الاصغر بن شیر کفه بن شیرزیل (ح : شیرزیل - شیر که زیل) الاکبر بن شیران شاه بن شبرفته بن سنجان شاه بن حسن خرّم (ح : سس حرّم) بن شوزیل

(سوزیل) بن سنادر بن بهرام جور الملک و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا... و در اصل پهلوئی هم

(هاء) دارد که قبل (خ) بوده، ارته خشره ارنخشره - ارته شیر - ارده شیر - ارده شیر (۳) ظ : حسن

چه حسین فیروزان نبوده است (۴) ظاهراً : بلکه به هسودان بن محمد... اگرچه در نواریخ وجود

اشخاری شبه بدان دیده شده - واز هسوران بن محمد بن طک گویا مراد «هسودان بن محمد بن مظهر»

برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که ابن مرزبان از آذربایجان سپاه آورد به صد ری (۳۳۷) (بجه)

ابن ملک را قزوین دادند؛ و اندر ماه جمادی الاول سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو الحسن بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد و خلعت داد و معز الدوله لقب داد، و [دو] رادرش را عماد الدوله، و رکن الدوله بنویشتند^۱، و نقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر المطیع بالله بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵ ب) جمادی الاولی سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه عماد الدوله بجانب شیراز برود، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد از آن رکن الدوله [را] از دختر حسن پیروزان پسری زاد در بیست و پنجم ماه ربه‌ضامن سنه احدی و اربعین و ثلثمائه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش باز نهاد^۲ ابو الحسن علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود، و از دختر سالار مرزبان^۳ نام او بدرالدجی پسر دیگر آمدش ابو العباس خسرو پیروز نام نهادش و عز الدوله [را] بجای عماد الدوله بجانب شیراز فرستاد، و از این حدود و آنج برادرش [را بود] او را داد،^۴ و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس معز الدوله در خلافت المطیع بالله ببغداد بمرداندر شب سه شنبه هفدهم [ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه]، و بجای او پسرش بنشست بختیار، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال، و بختیار را عز الدوله لقب دادند و برادری دیگر بود نام او ابواسحق و لقب عماد الدوله^۵ و یکی دیگر نام او ابوطاهر، و بعد از مدتی عز الدوله بختیار از عم باوری خواست از تشویش و اضطراب لشکر، و رکن الدوله

و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعه سبیرم حبس شد (ک ۸۱ ص ۱۵۸ - ۱۵۹) و از کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زاده رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷۴) والله اعلم. و از متمم جمله چیزی افتاده است.

(۱) کذا؛ و ظ از تصرفات قراه نادان باشد، و عوام خراسان نوشتن را نوشتن گویند (۲) اصل: زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمد بن مسافر است که بجس رکن الدوله افتاد بقلعه سبیرم و از آنجا بدستباری مادرش بگریخت (۴) ظ عضد الدوله یعنی آنچه معز الدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضد الدوله را داد در حدود فارس و عز الدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (۵) ظ: عمید الدوله.

(۲۵۵ - ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، و عضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون در کار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، و بحیله بختیار را باز داشت ، و نمی بارست از جهت پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او برکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، و از این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامه سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد و با وی قراری داد و پس بجانب پارس باز گردید ، و ازین پس رکن الدوله باصفهان آمد و عضدالدوله از پارس آنجای آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم دیدار کردند ، و برادران : موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابو الحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکانت و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم و بعد از آن رکن الدوله (۲۵۶ - آ) فرمان یافت در ^۲ سنه ست و ستمین و نهمین ، و از گاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود و بجای رکن الدوله ، موید الدوله بنشست ، و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد وزیر او بود چنانکه از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد پادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت و بونعلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و]^۳ عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصر الجص^۴ ، و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند^۵ و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمه شبه بعلم . (۲) اصل : از . (۳) از فرینه عبارت شک نیست که جمله ای

که ما خلاصه آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل کردیم از اصل افتاده است . (۴) ك : قصر الجص بنو اخی تکریت ثامن عشر شوال (۳۶۷) ۸ ص ۲۲۹ . (۵) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بشورة ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند، و بونقلب^۱ بگریخت، و پادشاهی عراق عضدالدوله رامستخلص شد، و ابن حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله، و فخرالدوله^۲ از همدان سوی دینور رفت، حسنو [یه] بن الحسین البرزکان^۳ صاحب طرف کوهستان و ماسبدان^۴ بدژ [سرماج] بمرد، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخرالدوله آمدند، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد، پس عضدالدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست، و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقف و ترتیب آن، و گویند بکسب دست رنج (۲۵۶-ب) خویش آن همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا [ر]^۵ حاج و معبرها^۶، و مشهد کوفه، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجاست، و بدان حمله روم را غلبه کرد و بصاح بازگشت که یاد کنیم شرح آن، و هبت و سهم او چندان بود که مدنی مرک او پوشیده ماند و کس نیدارست بر رسیدن،

(۱) اصل: بویعلب . . . وهو فضل الله بن ناصر الدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است .
 (۲) ظ: عضدالدوله، و قبل ازین و بعد ازین افتادگی دارد - ک: درین سال حسنیة بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعه سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملک متفرق شده هر کدام بامبری پیوستند بعضی بفخرالدوله و بعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر بدر بدست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت و قلاع سایر پسران حسنیة را هم بگرفت و بدر بن حسنیة را برکشید و درکنف اصطناع خویش پیرورد، و سپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدوله بگریخت و بقابوس و شمگیر پناه برد بگرگان . . . الخ (۸ ص ۲۳۴ - ۲۳۵) (۳) اصل: الررکان بی نقطه . ک: برزیکانی یسمون البرزینیه (ک، حاشیه پیش) و برزیکان تیره از اکراد بودند. (۴) اصل: سیدان - ماسبدان، بفتح سین و باء موحده کوره است که امروز آنرا بشتکوه گویند (۵) اصل: بدر ساما (رک حاشیه ۲) (۶) اصل: از، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجه دسترنج عضدالدوله بوده است (۷) این جمله پیچیده است، کامل گوید: واطاق مکوس الحجاج . . . و ظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است، و اصل آن: و زنجیرهای جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند و عضد آنرا منع کرده است، مکوس همان باج یا حق العبور است. (۸) کامل گوید: وجدد مادر من الانهار و اعاد حفرها و تسويتها . . . و اصلح الطريق من العراق الي مکه شرفها لله (۸ ص ۲۳۴)

و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضدالدوله آگاه شد که ری خبر پدر پرسیده^۱ است بفرمود تا وی را بموکل بتاختند تا کرمان، و شب سه شنبه بمرد تابع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان^۲ برادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیه سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی اوسی و چهار سال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعد از مصهر، و ندیمان عضد: چون کار راستی^۳ و شیر مردی بود، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا [ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله پادشاهی،

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملک (۲۵۷-آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب^۴ تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد کرگان کردند، و مؤید الدوله آجا رفت و فتحها بسیار برآمد، و اندر هر کارزاری فتح نامه مست که صاحب کافی نوشته است بدارالملک ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته اند، و هم بکرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نشست، و او را بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر بر تخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخر الدوله را از صاحب بود برگرفت، و فخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر ابن شعبان^۵ و او را شهنشاخ خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوک را زن کرد و نام او شیرین بود بنت سپهبد شروین و زیا کان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

(۱) اصل: خبری بدر پوشیده - بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او در مرگ پدر بکرمان بود. (۲) کذا... ۴... ظ: خبر آن.
(۳) مراد صاحب بن عباد است (۴) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند، و بر بقیع الاخر اندر سنهٔ نهم و سبعین و ثلثمائیه شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد و پسر عضدالدوله 'ابو الفوارس' بغداد باز آمده بود پیادهی، و اندر منتصف جمادی الاخر سنهٔ نهم و سبعین و ثلثمائیه شرف الدوله ابوالفوارس بمرد، و بر ادرش بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله پیادشاهی بنشست، و فخر الدوله در صفر سنهٔ ثمانین و ثلثمائیه پسری دیگر بزاد ابو شجاع بویه نام نهادش و او عین الدوله بود که پادشاه اصفهان کرد، و فخر الدوله سوی اهواز رفت، و از آنجا بازگشت سوی دارالملک، و بقصر اللصوص^۱ صاحب دستوری خواست و بجانب اصفهان رفت و چون بکرج رسید، بدر حسنویه پیش صاحب آمد، و بیشتر از وی ابو عیسی شادی را فرستاده بود، و صاحب باستاند تا بدر حسنویه فراز رسید، و عهد تازه کردند، و بدر باز گرد [ید] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابو عیسی شادی دختر بدر حسنویه بخواست از بهر مجدالدوله ابوطالب رستم پسرش و روز شنبه از ماه ربیع الاول عقد نکاح کردند. و اندر ماه شوال تاش^۲ بگرگان مرد، و این حالها در خلافت الطایع بالله بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائیه ابوطاهر شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او شمس الدوله بود، و سال دیگر ابو منصور خسرو فیروز فخرالدوله بزاد، و این در خلافت القادر بالله بود، و در شب آدینه رابع و عشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمائیه، صاحب

(۱) قصر اللصوص، کنگاور امروز است، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیه اشکانیان، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سیاهان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانه‌های زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل: ماش. کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وراثتی که بگرگان در سنهٔ ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حاتم الدوله ابوالعباس تاش العاجب. از سرداران لایق سامانیان بود که در سر کار اختلافات و اغراض در باریان ناپود شد. گردبزی مرگ او را در سنهٔ ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد، و ابوالعباس^۱ وزیر را رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر [را] جلیل، و هر دو را خلعت پوشیدند، و ایشان پیشکار و خدمت کنندگان خاص بودند و کار [را] راستی^۲ چون عضدالدوله بمرد، بگر بخت و ناشناس بهمدان آمد، پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمآن گرفت، و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه با ایشان متفق شدند، تا کار راستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] از در شکارگاه کلمن^۳ برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، و او را آنجا بری آوردند، و فخرالدوله ابو الحسین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه بمرد، و چهل و چهار سال رهنفت ماه و اند روز عمرش بود، و هم در بن (۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، و همین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخرالدوله [را] بعد از برادرش، و بعد الدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، و بجای او شهنشاه مجددالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، و دختر محمود سبکتکین را بزین کرد و نکاح کردند، و سیده ام الملوک تدبیر پادشاهی همی کرد، و شمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند پادشاهی، و عین الدوله ابو منصور یویه را باصفهان، و اگر چه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولی عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن^۴ معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنک از آنجا بیامد آذربایجان و ارمیه^۵ و بدیلمان

(۱) و هو ابوالعباس احمد بن ابراهیم الضبی الملقب بالكافی - ابن اثیر دو فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات پادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید: « فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله و داره و نقل جمیع مائیها الیه فقبح الله خدمة الملوك هذا ففهم مع من نصح لهم فكيف مع غيره... » (۲) کار راستی: از ندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کار راستی و کار راستی هر دو آمده است (۳) کذا...؟ (۴) و هو عمدة الدوله (ك : ۹ ص ۷۵) (۵) کذا؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر ، و بدر ری آمد ، و باز بخراسان شد پیش محمود ، و از آنجا بجانب کرمان رفت ، و پس بولایت بدر حسنویه [یه] اندر آمد پیش او ، و بمصر باز گشت . و عجایب است این همه سفر او در مدت دو سال ، [و] چون بمصر باز رفت بمرد ، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش ، و بر تخت ری بنشست و بدر حسنویه ، ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود ، را ابو بکر رافع را بوزارت خلعت دادند ، و او هم از خدمت و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه برده بود ، پس اندر سنه اربع مایه ، شهنشاه مجدالدوله^۱ را بفرمان سیده بیاروردند ، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیآوری ، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت ، شمس الدوله سوی همدان باز آمد ، و عین الدوله را از قلعه بیاروردند ، و سوی اصفهان فرستادند ، و اردر علاء لدوله بود محمد بن دشمن زیاد^۲ و سبب بارگشتن بدر چنان بود که وی بیادری شمس لدوله همی رفت بری ، چون ببرزنجرد^۳ رسید خبر آردند که پسرش هلیل^۴ بدینور عاصی گشت ، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود ، ماضی بعید است که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس و کرمان و روستای خراسان مستعمل است . ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنه منقول بیعد دیده نشده است .

(۲) کامل گوید : سیده . والده مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدر بن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند و مجدالدوله را حبس کردند و شمس الدوله را بنشانند بیادشاهی ، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بیادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدر بن حسنویه یاری خواست و بدر چون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر پدر عاصی شد و بدر را بگرفت و اشکری که بمدد شمس الدوله تدارک شده بود پراکنده شدند (حوادث ۴۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخه اصل افتاده است و جملات بی سروته بنظر میرسد (۳) اصل : داد- و ابو جعفر محمد بن دشمنزاد ملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه و پدرش دشمن زیار است . کامل گوید : وهو ابو جعفر بن دشمنزیار و انا قبل کاکویه لانه کان ابن خال والده مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه و کاکویه هو الخال بالفارسیه و کانت والده مجدالدوله قد استعملته علی اصفهان (۹ ص ۷۱) (۴) ظ : بوزنجرد ، من قری همدان علی مرحله منها من جهة ساوه (یا قوت ج ۲ ص ۳۰۲) کامل ابن نام را ندارد و گوید بقم رفتند (۹ ص ۷۰) (۵) ک : هلال . و هلیل مماله هلال است بقیاس مثل نباد و نیند ، اما بنظر نرسیده است .

شدند، و دست بخزینۀ بدر درار کردند، و [ی] بدینور بایسر کارزار کرد و این جماعت که بابدر بودند خیانت کردند، و بدر را بگرفتند، و بدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینۀ همه از بهر تو میباشد و اکنون خود پیر شدم، مرا بدر ازینہ^۱ بفرست تا آنجا نمازی و دعائی^۲ می کنم، و تو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نماند، پس بدر حسنویه نامه را روان کرد بحضرت بغداد ببهاء الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) و شمس الدوله، و ابوبکر رافع (۳) و ابو عیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکنده شان در آن ولایت، و بگورانان^۳ کس فرستاد و باوری خواست، و بدر عمداً قلعه اختیار کرده بود که بدین میانه در بود^۴ و بدین هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیر الوزرا ابو غالب با سپاه از حضرت بیامد، و ابوبکر رافع را شمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابو عیسی شادی بن محمد، بدر نهارند با بستادند بفرمان بدر حسنویه تا چه صواب بیند، و از گورانان همچنین بسیاری سپاه بیامد و هلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه، بنهارند تا ختن آورد از دینور و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبدالملک ماگان و اسمعیل صلوک و ابو العباس حاجب از گرفتاریان بودند،^۵ پس ابوبکر رافع و ابو عیسی شادی هر دو بگرفتند و بر قلعه نهارند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل ابوبکر رافع کس فرستاد که اگر خواهی که ترا بگذارم تا روی، ابو عیسی را بدست ده، و ابوبکر رافع چنان دانست که چون ابو عیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابو عیسی را بدست ایشان

(۱) فتمه شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده
 (۲) اصل: دعای یکسره ملینه یاء که شعرای فارس آنرا یاء نکره و حرکت آنرا مجهول نامند و صوت آن مانند کسره اضافه است (۳) ک، و راسل ابا الفتح بن غناز و ابو عیسی شادی بن محمد وهو باسادیاباد... و سپس گوید: و سار ابو عیسی الی سابور خواست فتهب حلال هلال و مضی الی نهارند و بها ابوبکر بن رافع: (۹ ص ۷۲) (۴) کذا؟ و بعد گورانان دارد و این نام در کامل (جورقان) ضبط است و گوران امروز نام طایفه از اکراد است (۵) یعنی درین میانه بود (۶) مراد حضرت بهاء الدوله است که آروز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست و در هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مفتنم است.

داد، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان^۱ باز داد (۲۶۰-آ) تا بکشتمندش^۲ و بعد از آن باسد آباد آوردندش بقره^۳ [...] پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت، و گورانان بیامدند او از دز بیرون آورد^۴ و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بندی عظیم محکم بر نهادش و باز داشت، وزیر الوزراء ابو غالب بنی اندازه مال و نعمت از قلمه از برستار بود خواست^۵، بر گرفت از زرینه و سیمینه و نختها خامه [و] نقد و جواهر که آنرا قیاس نبود، و هر چند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله پربار کردند، و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدر بشابور خواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بروی عظیم - سخت آمد و هر چند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود، و گورانان را بر کشید. و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود] سنه احدی و اربعمائه، و شمس الدوله ...^۶ طاهر پسر هلیل بر جد^۷ خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت، و طاهر از حربگاه گریخته برفت.^۸

پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه ثلاث [و اربعمائه] بیفهاد بمرود

(۱) برزیکانان، کردانی بودند که از قبیله بدر و هلال بودند و آنرا برزینیه نیز خوانند (۲) کامل گوید: ابو عیسی را بخشید و همراه خود کرد تا لشکر ابو غالب برسیدند هلال با ابو عیسی مشورت کرد ابو عیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت و اطاعت کنی و آنان را مال بخود مستمال سازی و اگر پذیرفتند باید از دور و نزدیک بر آنان تنگ گیری و بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن، ناچار صاحب بپذیرند و باز گردند، هلال نصیحت ابو عیسی را مغشوش پنداشت و او را بکشت (۹ ص ۷۴) (۳) کذا؟ ظ، و بترت پدران بگور کردند - ک: ندارد. (۴) ظ: آمد. ک: هلال را لشکریان فخر الملك ابو غالب بگرفتند در جنگ، و ذکری از بیرون آمدن بدر و جنگ او با هلال در کامل نیست، (۵) ظ: از قلعه که از بر شاپور خواست بود بر گرفت ... ک: قبل کان بها [ای فی قلعه شاپور خواست] اربعون الف بدره دراهم و اربعمائه بدره ذهابا سوی الجواهر النفیسه و الثباب و السلاح و غیر ذلك ... (۹ ص ۷۴) (۶) لقب شمس الدوله اینجا بی مورد است و گویا مطلب افتاده است، چه لقب طاهر بن هلال شمس الدوله نبوده و شمس الدوله لقب برادر مجدد الدوله است. کامل هم فقط طاهر بن هلال دارد (۷) حرب بدر با طاهر در کامل نیست و گوید طاهر شهر زور را از کسان فخر الملك عبد الجبوش بزور بگرفت (۹ ص ۸۴)

و پسرش را [که] ابوشجاع - سلطان الدوله لقب بود بنشانند، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی (۲۶۰ - ب) و مخاطبت با او چنین کردی: مولای وری بیی^۱ ناصرالدین و الدوله ابوالنجم مولای^۲ امیر المؤمنین، پس اندر سنه خمس و اربعمابه بدر حسنو را با خوشین مسعود^۳ کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت، چون بشنید که بدر خوشین^۴ را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین^۵ را حصار همی داد، پس چند از کورانان^۶ با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند، و پیش بدر از ایشان کس نزدیک تر نبود، و هیچ کس را برایشان این گمان نبرد،^۷ و ناگاه دست بزوبین [بردند] بر برد [رها داشتند] و گویند خیمه بود طنابش ببردند، و دست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد، بر جائی که آنرا کوش خد^۸ خوانند برکنار سپیدرود [و] او را [بمشهد علی] دفن کردند^۹ و او را زیارت کنند، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شاپور خواست رفت و چندان نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود، و هلیل پسر بدر از در زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت بیاوری خواستن و سپاه آورد^{۱۰} و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا بزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد، و هلیل گرفتار شد، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان^{۱۱} داد تا بخون (۲۶۱ - آ) عبد الملك ماگان، بکشتندش، آنک او

(۱) ظ: ریسی ۴... (۲) ظ: مولی امیر المؤمنین. (۳ و ۴) اصل: خوشین بوده

و بعد آنرا (خوشین) کرده اند. کامل: حسین بن مسعود الکردی (ج ۹ ص ۸۵) (۵) ك: جورقان. (۶) ظ: نبود. (۷) ك: کوسجد (۸) ك: فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه ففعل ذلك و كان عادلا كثير الصدقه والمعروف كبير النفس عظیم الهمة (۹ ص ۸۵) (۹) کامل گوید: هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود و چون شمس الدوله بر املاك بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملك بدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵) (۱۰) این نام در کامل نیست، لیکن نام برزیکان - جورقان - اللریه - الشاد نجان - عبسانیه، در کامل هست و اینها طوایف اکراندند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حالی باشند. چه الوار هم از طوایف کردان اند و (بولادوند) هم اکنون تیره کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق پروستانی مشغول میباشند.

را بنهواند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستاد حضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بود این حال ، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ، ابوطاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع و اربعمائه بمردبظاهر همدان^۱ چون از ابهر بازگشت [و بایسرش سماء الدوله ابوالحسن]^۲ بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانک هر چه ناگزیر تر بودی بدادی ، و باک نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

و هم درین سال اسنھسالار محمد بن دشمن زار^۳ را علاء الدوله لقب نهادند ، پسر کاکو [ر] ابوالعباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .
و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتکین را بخواست و عروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود [و] بر برادرش ابوعلی بن^۴ بهاء الدوله بیعت کردند ، و ملک لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ،^۵ و برادرش از کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله ، پارس بنهشت ، و ملک کالنجار^۶ پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (۲۶۱ ب) آن حدود بگرفت ، و آنجا بناها کرد ، چنانک اثر آن هنوز بجایست چنانک ملک آباد باهواز و سرا [ی] ملک بعسکر مکرّم و رامز^۷ و ملک ابوعلی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد^۸ . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابو الفضل بن نصر و به

(۱) از نسخه چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (۲) معاذی ابن اضافه نصف سطر در حاشیه لایقراء است و مطابق حدس اضافه شد . (۳) معروف : دشمنزار . و جای دیگر درین کتاب : دشمن داد . (۴) ک : مشرف الدوله . (۵) کذا ؟ (۶) ک : ابا کالنجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است و گویا ترکیبی است از (ابا) ی کنیه عرب و (کالنجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (ابا الهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . و کالنجار یا ملک کالنجار غلط است (۷) رامز ، بجای رامهرمز و راهرم مکرر دیده شده است (۸) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله در سال ۴۱۶ مرد و یک سال پیش از او ابو جاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، و مرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است .

و لقب آورد و منشور بمخاطبت: عضدالدین علاءالدوله و فخرالملک و تاج الامه
 ابی جعفر محمد بن دشمن زار (۱) حسام امیرالمؤمنین^۱ از خلیفه و تاج و طوق
 ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان^۱ این بود باصفهان و همدان و آن حدود^۱ و پسر
 علاء الدوله المؤید فلک لدوله و غیاث الملک ابی کالبجار^۲ همدان و نواحی تا نزدیک
 حلوان پگرفت و درین مهت بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدنی باز و شیرتهای
 بد نهادند و مذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت از بیرون شهر [و]
 اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان، و شکوه و حشمت پادشاه نماند
 و کاروانها گسته شد چنانکه حاج از خراسان راه بگردانیدند و هر هفته فتنه [از]
 دیگر نوع بودی بسببی محال^۳، و قتل و غارت و سوختن بتر از آنکه ببغداد بود، و
 ملک طبرستان خویش سیده^۴ بود، بهر یکچند بیامدی با سپاه و قاعدنی و ترتیبی
 بنهادی، (۲۶۲-آ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی، و هیچ استقامت
 نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند، پس آخر
 کار بر سیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاک ایشان بدست گرفتند و خون ریختن
 از حد گذشت، و مذهب راضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه^۵ و مسلمانی را پیش
 ایشان هیچ وقعی نماند، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتگین را رحمه الله بر

(۱) معروف: دشمن زیار (۲) یعنی ابتداء دولت دیالمة معروف به (کاکویه) که اول آنان
 محمد بن دشمن زیار و آخرشان علی بن فرامرز است و از (۳۹۸ الی ۴۴۳) در عراق هجوم و کردستان
 حکومت کردند (طبقات ملوک اسلام ص ۱۳۰) (۳) اصل: ابی کالبجار و در صفحه ۴۰۲ ملک
 کالبجار ضبط کرده است و ابو کالبجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است
 ترکیبی است از عربی و فارسی به معنی (پدر کارزار) و ابو الهیجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابو کالبجار
 با جیم فارسی است لهجه از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابو کالبجار نبوده
 و این نام در دیالمة فارس دو نفر داشته اند: صمصام الدوله ابا کالبجار مرزبان و دیگر: عماد الدوله
 ابو کالبجار مرزبان (۴) یعنی سیاهان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت بیبانهای محال و
 غیر وارد هر روز فساد میگردند (۵) سیده ملکه معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم شهنشاه
 پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (۳۸۷-۴۲۰)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه نایع جمادی الاولی سنه ۴۸۰ هجری و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد، و چندان خولسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیدار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روانی و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختها آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخه نامه که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی، که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود، رستم بن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد، و این معامله سلطنت محمود آن وقت کرد با ایشان^۱ که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد، و بده مذهبی و بدسیرنی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد، و سیده بگریخته بود جائی، و فریاد شده، و شاهنشاه خرف گشته گویند بمرد هم بری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند، و قصه دراز است. و اینجا بیش ازین نتوان آورد، و من این تاریخ از مجموعه بوسعید آبی^۲ بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است، و دیگر کتب و احوالها.

(۱) اصل: حدود کرانه (۲) اصل: بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به «آبه» یا قوت در لفظ آبه مینویسد: «والبها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعید (کذا) منصور بن الحسین الابی، ولی اعمالا جلیله و صحب الصحاب بن عباد ثم وزر لمجد الدوله رستم بن فخر الدوله بن رکن الدوله . . . و کان ادیباً و شاعراً مصنفاً وهو مؤلف کتاب ثر الدُرر و تاریخ الری و غیر ذلك . . . و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از ثر الدُرر ابوسعید منصور بن الحسن آبی (کذا) نام برده شده . . . و کشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است. و مراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته و رنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ ناجی تالیف صابی نقل کرده است و روایت مرگ سیده درین تاریخ باروایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله عليه

اندر سنهٔ اربع وثمانین و ثلثمایه چنانک گفته ایم ابتداء دولت ایشان بودست که
بیآوری منصور نوح آمدند چنانک شرح داده ایم و از آن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی
ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرين و خمسمايه ، مدت صدوسی و شش سال برین
سیاقت بوده است که یاد کرده میشود :

[محمود . . . (۱)] سی و سه سال بودست [مسعود بن محمود] درازده سال بودست

[مؤدود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست

[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخ زاد بن مسعود] چهل روز بودست

[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل و سه سال بودست

[ملك ارسلان بن مسعود^۱] هجده سال^۲ بودست [بهرامشاه بن مسعود] دو سال^۳ بودست

و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله
معلوم شد و آنرا بمحل اعتماد توان نوشت، پس اخبار و سیر و فتحها [ی] سلطان محمود
و غزاهای اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان، و آوردن منات، و همچنین بنواحی
ترکستان، و هر نواحی بسیار بودست، و در آن معنی کتابها مفرد ساخته اند، چون
یمینی [دایهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته اند، ابراد آن لایق این مختصر
نیست، اگر توفیق یابیم گوئیم.

و مسعود هوش سخت قوی هیکل و باقوت بودست چنانک از کارهای او که
قربب العهدت و حکایت قوت و توانائی او وصفت گرزش که بغزنین نهاده است
حقیقت میشود که آج از پیشینگان باز گفته اند چون سمر شاسب، و سام، و رستم،

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد
و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جایی
که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هجده ماه - رجوع بپدمه کتاب و
فهرست شود (۴) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست
(ر ک : فهرست مقدمه)

و دیگران ' منصور تواند بود. و آخر عهدش بر باطنی که آنرا ماریکله^۱ خوانند میان دو آب که در راهست از غرنین تا آله‌آور، برگذر، غلامانش چاهی ژرف کردند و فراخ و بخاشاک و چوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد، و بدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها و غرارها ریگ پر همی کردند و بوی فرومی گذاشتند، و مسعود آنرا بدان کرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تا نزدیک رسانید که بر تواند آمد، پس از مطبخهاهاونها و چیزها [ی] سنگی بیاویختند از نهبیب جان و بر سر او میزدند بشتا بشت^۲ تا سست شد و کشته (۲۶۴-آ) گشت^۳ و این عجایب تر از چاه رستم که شفا دهنده بود، و توانائی عظیم داشتست، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد، گفت محمود سلطنت و از آن پس این لقب مستعمل شد، و طغرل غلام مسعود^۴ بود، و آنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد^۵ و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه باز داشت تا بهورد، و فرسخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر او را قبض کرد بعد از شکستن سپاه غزنین، و بخراسان آورد، و باز پادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست و در آخر اخبار گوئیم انشاءالله

ذکر آل سلجوق ثبت الله قواعدهم

رایت سلطانی^۶ معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیداشد بخراسان

(۱) ك : ماریکله کنایه: گردیزی (۲) بشتا بشت ظیعنی پشت سرهم (۳) گردیزی و بیهقی و کامل با این مخالفت روایت دارند و کامل نظیر بیهقی است و روایت چاه راهم ذکر کرده است (۹ ص ۱۶۷) (۴) ك : مودود (۵) بقول ك : طغرل بایفود در سیستان حرب کرد و طغرل او را نبود و اینکه بالشکر خراسان حرب کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل و پادشاهی فرخزاد امیر الامرا شد و بامر فرخ زاد با کلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب ارسلان حرب کرد و لشکر خراسان را بشکست و کلسارغ را با گروهی از اعظام سلجوقیه اسیر کرد سپس الب ارسلان لشکری دیگر بر ریاست داود پدرش فرستاد و لشکر غزنوی را بشکستند و اسیر زیاد گرفتند و فرخزاد بناچار کلسارغ را آزاد ساخت و اسرای خراسان را خلعت داد (۹ ص ۲۰۲) (۶) بای سلطانی بای علامت اضافه است که در خطوط قدیم مراعات می شده است و از نسخه قدیمی درین نسخ باقی مانده .

از جانب شمال مشرق، و لقب او ظفرل بك، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان^۱ بشکست، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه، از آن پس ری (۲۶۴-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنک با فرامهر^۲ بن علاءالدوله صلح کرد، و او را اقطاعی معین کرد در جمله یزد و ابرقوه، که آنجا مقام گرفت، و عمیدالملک ابی نصر کندری وزیر بود، و ظفرل بیفداد رفت و امیر المؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند، و سوی شام و حدود روم شد، و فتحهء بزرگ برآمدش، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیک دو هفته کمتر، با چند سواری که سیف الدوله ابرهیم ینال برادرش حصار شهر همی داد، و سیف الدوله بعد از آن کشته شد، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، و نیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. و اندر سنه ست و خمسین و اربعمائه بری از دنیا برفت و سلطان در ایام قائم بود، بیست و شش سال [و] بعد از او سلطان معظم محمود بن داود میکائیل بن سلجوق بنشست لقب اوالب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین و اربعمائه بعراق آمد، و پس بشام رفت، و بدر میلادجرد^۳ فتحهء عظیم برآمد، و درین وقت نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق وزیر شده بود و فرمان او عمیدالملک (۲۶۵-آ) ابونصر کندری کشته شد، و بعد ظفرل اندر بود که از نایبنا در مسجد زر برداشته بود، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست و بعد اقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، و چندان توفیق خیرات یافت. و سلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماوراءالنهر، پس اندر سنه ست و ستمین و اربعمابه کشته شد بر دست یوسف کوتوال را اتفاقی عجب بکنار جیحون، و او را پنج پسر بود

(۱) اصل: بدیدانقان، دندانقان محلی است بین مرو و مفازه و جیحون که مسعود در آن صحرا

کشته شد (گردیزی و بیهقی) (۲) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله

ابوجعفر بن محمد الکاکیه (۳) ک: ۱۰۰ لار کرد (۹ ص ۱۸۸) - و ملاد یا ملاد کرد از نواحی ارمنستان

و حدود ارزنة الروم است

تشش، ملک‌شاه، ارسلان، بوری برس،^۱ طغرل تشش را بیادشاهی شام نشانده بود و نسل او انجاست بحلب، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت و هنوز فرزندان او ملک کرمانند. و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بوده نه سال، و بعد او سلطان معظم ابوالفتح ملک‌شاه بن محمد بنشست بیادشاهی، و ارسلان ارغون^۲ را خراسان داد بهری و دیگر برادران را همچنین ولایتها داد، و عالم از داد و نظام^۳ الملك بیاسود، چون عم^۴ او قاورد را طمع افتاد در مملکت، بظاهر همدان و قاورد گرفتار (۲۶۵-ب) شد و او را بقلعه امیر سید^۵ بهمدان باز داشتند، و از آن پس او را همان جایگاه بگشتند، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود، و بسیار دشمنان را مقهور کرد، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود بر سپاهی و رعیت، پس سوی ماورالنهر رفت، و سمرقند بستند بحرب، و خانه خانیان از تخمه افراسیاب و خزینهای ایشان جمله با احمد خان بعراق آورد، و تا اوز کند بر رفت و بهمه کامرانی باز گشت بسوی اصفهان، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی کردند و قوت گرفتند و قلمه‌ها، محکم بدست آوردند، پس اندر سنه^۶ اربع و ثمانین و اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد، [و] اندر خمس [و] ثمانین^۷ سلطان را فرمان حق رسید، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود بر کیارق، محمد، سنجر^۸ و سلطان ملک‌شاه اندر ایام مقتدی بود [بیست]-سال از بعد او سلطان معظم ابوالمظفر بر کیارق ملک‌شاه بنشست بجای پدر، و کار تاج الملك ابوالغنائیم بزرگ شده بود، تا

(۱) ک: و خلف الب ارسلان من الاولاد ملک‌شاه و ایاز و تکش و بوری برش و تشش و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (۱۰ ص ۲۶) عماد، بوری برس و ارسلان ارغون و غیره... (۲) عماد کاتب: ارسلان ارغون (قاهره ص ۴۵) راحة الصدور: ارسلان ارغون عم بر کیارق (۱۴۳- لیدن) (۳) کذا ظ: داد نظام (۴) ظ کلمه: و جنگ افتاد از متن افتاده (۵) کذا. و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان و شبی زهرش دادند (راحة الصدور ۱۲۷) و کامل: بدست گوهر آیین خبه کردند (۱۰-۲۹) عماد کاتب: غلامی ارمنی یک چشم با مر گوهر آیین خبه کردش و قاورد همی نضرع می نمود (قاهره ص ۴۶) (۶) اصل: و سلطان. (۷) عماد: اربعه بنین: بر کیارق، محمد، سنجر و محمود و کان محمود طفلان (ص: ۷۶ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دولت بودند^۱ او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (۲۶۶-آ) عز الملك پسر نظام الملك، کار مجد (۲) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل پسر اسمعیل نعالی^۲ که خال بر کبارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار^۳ اندر کشته شد^۴ آخر سنه ست^۵ و ثمانین، و از آن پس عم او تنش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه^۶ خوانند و تنش کشته شد، و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تنش^۷ بود، و این حال سنه ثمان و ثمان [نین و اربع-] سایه بود، و سلطان محمد بارانیه^۸ و آن حدود ملک بود، و سلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم گشت، و همانجا بگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: بر کبارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوز بک کشته شد از معروفان و آوهر ایمن و بمصاف شراه^۹ مؤید الملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام^{۱۰} گرفتار شد و سلطان

(۱) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد؟ و نیز واقعه قتل نظام الملك از نسخه افتاده است. (۲) اصل: محمد (۳) کذا وهو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن جفری بیک برادر زبیده خاتون مادر بر کبارق (راحه الصدور: ۱۴۱ - ۱۴۲ - ک: ۱۰ ص ۷۷) و متن مفهوم نشد (۴) این کارزار برادر کرج اتفاق افتاده است (۵) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر بر کبارق آمد در ماه رجب و در ماه رمضان همان سال سلطان بر کبارق او را فرمود کشتن (راحه: ۱۴۲) ک: بزبیده بیوست و روزی چند بر نیامد کشتکین جاندار و آسنقر و بوزان در خلوت از و سخن بیرون کشیدند و او سر خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند (۱۰ ص ۷۸) (۶) عماد: عند قرية يقال لها واشلو علی اثنی عشر فرسخاً من الری (طبع قاهره ص ۷۹) حاشیه راحه: واشبلو (ص: ۱۴۳) ک: ندارد. یاقوت: داشبلو، قرية بينها و بین الری اثنا عشر فرسخاً بها کان مقتل تاج الدوله تنش بن الب ارسلان فی صفر سنه ۴۸۸ (۴ ص ۲۶) (۷) یعنی: که با تنش و این رسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (۸) عماد، جزه - که گنجه باشد (ص ۸۰) و گنجه از ایالت اران است (۹) نام این محل در ک و عماد و راحه یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحية کبيرة من نواحي همدان (یاقوت ۵ - ۲۴۶) و چون این جنگ که جنگ دوم است برادر همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (۱۰) اصل: در پسر. مراد نظام الملك

بر کیارق او را بدست خویش کردن بزد، و از بغداد (۲۶۶-۲۶۷ ج) عز الملك ابو محمد -
 الملك امهر فرزندان نظام فخر الملك المظفر^۳ وزارت کرد، چون بغراسان رفت
 بعد از آن وزارت باعز [الملك] عبدالجليل^۴ عميد بغداد^۵ رسید، و او را بواطنه
 بکشتند [پس] خطير الملك ابو منصور^۶ وزیر گشت، تا سلطان بر کیارق را^۷ از بیماری
 دراز بدر بر و جرد فرمان یافت رحمة الله، سنه تسع و تسعين و اربعمائه و اياز امير
 سپهسالار بود، ملکشاه پسر بر کیارق را ببغداد برد پادشاهی، تا سلطان محمد همان
 وقت از موصل بیامد. سلطان بر کیارق اندر ایام مستظفر بود، [د] و از ده سال^۸
 از بعد او سلطان معظم ابو شجاع محمد بن ملکشاه ببغداد رسید، اياز را
 سیاست فرمود هم حرصنه تسع و تسعين و اربعمائه^۹، و بر تخت نشست متمکن، و
 سعد الملك^{۱۰} وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت و سيف الدوله صدقه بن مزید^{۱۱}
 امير عرب عسبان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند
 و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان
 آوردند، و سرخاب اسیر افتاد قلعه تکريت بلز داشتند، و چشمش تپاه کردند، و
 سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه^{۱۲} (۳۶۷-آ) بود باصفهان، که باطنیان
 از مدتها باز گرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خصمهائه بستند،
 و جمله ملجودانرا بکشتند، و مهتر ایشان را عطاش^{۱۳} بکشتند و بیاویختند، و بعد

(۱) عز الملك حسين بن نظام الملك (۲) مجد الملك ابو الفتح القمی (۳) فخر الملك ابو الفتح الظفر

ابن نظام (۴) اصل: الجليل (۵) الوزير الاهر ابو العلسن عبدالجليل بن محمد الدهستاني (ك ۱۰ ص ۱۱۲) (۶) خطير الملك ابو منصور البیسی و اسمه محمد بن الحسين (عماد: ۹۴۰) ك: للجینی
 (۱۰ ص ۱۳۲) و این خطير الملك وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه بر کیارق (۷) ظ: را
 زایدست. (۸) ك: و منه وقوع اسم المظنة عليه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر: (۱۰ ص ۱۳۳)
 (۹) ك: ثمان و تسعين... (۱۰ ص ۱۳۵). (۱۰) سعد الملك ابو المعاصم محمد بن محمد (ك ۱۰ ص ۱۳۴)
 (۱۱) اصل: فزیده (۱۲) قلعه دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام
 نهاده (راحة: ۱۵۶) (۱۳) احمد بن عبدالملك عطاش (رك راحة: ص ۱۵۶-۱۶۱) ك: حوادث
 خصمهائه (۱۰ ص ۱۵۱)

از آن سلطان: **سعد المملک** را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود، و بعد اصفهان برکنار زرینه رود همه را بیاویخت، و زان پس وزارت ضیاء المملک احمد داد پسر نظام، و سلطان همت بر قمع باطنیان گماشت و همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند از کرد زدن ایشان، و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خرابیها را که ملجاء آب طایفه بود، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد، و چند قلعه در آب حدود بستند و خراب کردند، آخر کار حصار فتح نزدیک رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند، و بر پابان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را، چنانکه عادت حصار سخت باشد، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می بود سدن قلعه، خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشان را تقدیر نکرده بود، حادثه سلطان افتاد باصفهان، و لشکر بر اکنده شدند (۲۶۷-ب) و اضطرابها افتاد چنانکه از جای شرح معلوم شود پس سلطان چون ببغداد رفت ضیاء المملک احمد را معزول کرد و **خطیر المملک ابو منصور** را وزارت داد، و آخر سال سنه ثمان و خمسمایه احمدیل روادی را باطنیان در سرای سلطان بکشتند، و سلطان باصفهان آمد در سنه نهم [و] خمسمایه، و خطیر را معزول کردند، و بعد از یکسال ریت الدوله ابو منصور پسر وزیر ابو شجاع باصفهان آمد، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود، و اندر شوال سنه احدی عشر [و] خمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد، و بیماری بر سلطان مستولی شده بود، و اندر سنه عشر که مهر خراسان رسید سلطان محمود را وایمهد کرده بودند بزرگ [ک] فرزندان،^۱ و پس ذوالحجه اندر سنه احدی عشر [و] خمسمایه فرمان یافت و پنج پسر ماند ازو سلطان محمود و ملک مسعود و ملک ظفر و ملک سلجوق شاه و ملک سلیمان شاه انازلله براهینهم، و سلطان محمد اندر ایام مستظهر بود - دوازده سال، چنانکه یاد کرده آمد.

و سلطان اعظم مغيث الدنيا والدين ابو الحرث (۲۶۸-آ) سنجر بن

(۱) وهو احمدیل بن ابراهیم بن و هود بن الروادی الکردی صاحب مراغه و غیرها من آذربایجان

(ک : ۱۰ ص ۱۸۱) (۲) کذا ؛ (۳) ظ : بزرگتر فرزندان .

ملکشاه برهان امیر المؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد و دشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمدالله تعالی و هیچ صاحب قران را چندین فتوح و کارها بر نیامد؛ و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبه مسلمانان بر منبرها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان بر خاندان افراسیاب و ملک غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم^۱ کرد و خانه ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت از او آسوده بودند، و چون فخر الملك در آن عهد بخراسان رفت، وزارت دادش و سالها بود تا آنگاه که بواسطه بکشتندش [و] از بعد او پسرش وزیر کرد، مدتی چون سخط سلطان او را دریافت گشته شد، و بعد از وی شهاب الدین برادر زاده نظام الملك وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد^۲ سنه اثنی عشر [و] و خمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندر ثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (۲۶۸-ب) بن محمود را از قاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فنوح او امیر الشعراء معزی نظم کردست^۳، اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون دروات سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارهما در بن عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه [به] سعدترین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بذی الحجه اندر سنه احدى عشره و خمسمایه و اندر سنه اثناعشر مولانا الامام المسترشد بالله امیر المؤمنین بنشست و منتصف جمادی الاولی بهمدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر بمسترشد و سلطان محمد رحمه الله علیه بعهد خویش ملک مسعود را بموصل و شام فرستاده بود و اقسقر بر سقی انابک و صاحب امر^۴

(۱) ظ: کرم (۲) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که

مؤلف از مردم همدان است (۳) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر و شرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده شده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (۴) اصل امیر.

بود، و ملك طغرل را بارانیه و آذربادگان فرستاده بود و اتابك كندغدى^۱ بود غلام سلطان و پسر خواند^۲ و ملك سلجوق شاه را پارس داد، و آن حدود، و آخر عهد اوبا اتابك قراجه الذواق^۳ غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (۲۶۹-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر می رسید،^۴ و سلطان اعظم از خراسان بری آمد و درین وقت امیر سید علاء الدوله وزیر را^۵ باز داشته بودند و مال همه طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنه اثنی عشر مصاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم اتابك غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قلع تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان، و سلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنکه بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملك منکوبرز بود پسر بوری برز،^۶ و او آنست که بعد سلطان محمد خروج کرده بود، و او را سلطان ناگهان می خواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزدان بود هر جایگاه، و درین وقت بهمدان باز داشته بود، و همچنین نوشتگین شیرگیر، و بلاق و سگریه^۷ همه را گشاده کرد، و پس بر عزم خراسان بازگشت و سلطان (۲۶۹-ب) معظم پیش سلطان اعظم عز نصر هما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی بر سلطان معظم

(۱) ك: الامیر كندغدی (۱۰ ص ۱۹۳) عماد: كندغدی (قاهره ص ۱۱۳) (۲) ظ: بمعنی پسر خوانده
 (۳) ك: قراجه الساقی (ص ۱۹۴) (كذا عماد ص ۱۱۴) (۴) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: « چون بهمدان آمد وزیر ریب الدوله برد و وزارت به علی سمیرمی رسید » (رك: راحة: ص ۲۰۳ - ك: ۱۰ ص ۱۹۴) و قال عماد الكتاب: و درج الوزير الريب في تلك الايام و سكن في حمى الحمام، و تولى الوزارة كمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السميرمي و ذلك في سنة ۵۱۲ و ذلك قبل المصاف بين السلطانين بثلاثة ايام (قاهره ص ۱۱۵) و كامل گوید: و توفي بها وزيره الريب و استوزر اباطالب (كذا) السميرمي (۱۰ ص ۱۹۴) (۵) سلطان اعظم مراد سنجر است و سلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملكشاه (۶) صفحه ۱۴۴ زیر- و ابن امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نیره سید ابوهاشم علوی است (ظ:؟) (۷) بوری برز، و بوری برس (ك ۱۰ ص ۱۸۰) و بوری برس پسر الب ارسلان است (۸) شناخته نشد. شاید منکوبرز دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملكشاه شد؟ (راحة ح ۳ ص ۲۰۸)

قوان گرفت و در بن وقت بود که منکوبرز^۱ را سیاست فرمودند^۲ و چون سلطان
بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد^۳ و سلطان معظم یاصفهان رفت^۴
و احمد بنغرا^۱ را بگشتند و امیر بلر علی (۲) سر آمد^۵ بگریخت و بخروستان شه
و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق^۶ و بعد از مدتی نزد ملك
سلطان^۷ قیصر^۸ را ببغداد سیاست فرمود^۹ و بعد از بن حالها جیوش بك از آبه^{۱۰}
ملك مسعود را بدر همدان آورد با سپاهی بسیار برابر سلطان^{۱۱} و روزینشنبه هجدهم
ربیع الاول سنه ثلاث عشر^{۱۲} مصاد کردند و نماز دیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود
را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردهند. و برادر^{۱۳} او را گرامی کره
چنانك از حلم او سزید^{۱۴} و استاد اسمعیل را که وزارت همین ملك کرد^{۱۵} سیاست
فرمودند^{۱۶} و روز سهشنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه^{۱۷} امیر علاء الدوله بمر شاسب
بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلمه (۲۷۰-آ) فرزین
برند و بعامر جب اندر^{۱۸} علاء الدوله دزدار را بگشت^{۱۹} و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه
سلطان اعظم^{۲۰} و امیر دیس بن صدقه عاصی شد^{۲۱} و سلطان [از همدان ببغداد شد
و [زبغداد بوی فرستاد [وی] از جای رخاست و بلحمه^{۲۲} اندر شد و برادرش امیر منصور
را بدرگاه عالی فرستاد^{۲۳} و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس
کردند^{۲۴} و اندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریبر^{۲۵} از درگاه بازگشت
و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه^{۲۶} و اندر آخر صفر
ببغداد کمال علی را بگشتند باطنیان^{۲۷} و سلطان چون بدر همدان آمد^{۲۸} وزارت
بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد^{۲۹} و بر مبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستند

(۱) منکوبرس، ك: (۱۰ ص ۱۹۶ - ۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب را بسنجر
نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا به محمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد:
امیر احمد بن بنغرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد: امیر علی بار. ك: امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان
محمد (۱۹۷) (۴) این دو کلمه فهمید: نشد... ظ: برده دار (۵) ك: اقبوری بن برسق (۶) ص ۱۰
۱۹۷ (۶) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك: جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد
جوشبك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك: اربع عشر. عماد: ۵۱۳ (۹) ظ: حله رك (ك ج ۱۰ ص ۲۰۰
(۱۰) در صفحه ۴۱۳ (وزیر)؟.

تبرکت علاءالدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثه خاتون^۱ افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبک را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنه ست عشر، و ابنخازیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه یزیر آورد، و از گردیدو هم آذربادگان شمس الملک [لرانا] قبض فرمود (ب. ۲۷۰) و فرمود کشتن و سرش بهحضرت خراسان فرستاد، و چون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن المحسن در سنه ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهد مسمون^۲ الودا بهحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهارشنبه، و بعد از این حادثه افتاد، و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرارها بود از دیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادیس و منتشر شدن، و پیوستن او بملک طغرل و رفتن بدرگاه خراسان بهخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد لندر آخر چباینگه اصلی نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلت با هم و بیشتر از این تا سنه عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستیم ذکر کردن، و هر چه حادث شدست و شود از سنه عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این

(۱) مهملک خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت نماد و سنجر دختر دیگر بوی هلاک دولت شاه گوید، ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبابه سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بود سلطان سنجر بسیار از زفات او تنگدل و ملول شد و عمق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمق پیر و عاجز و ناینا بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ایات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دم از سخن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند زگس آن تازه بوستان
(تذکره دولتشاه چاپ بریل ص ۶۴ تا ۶۵)

(۲) مراد، سنی خاتون است، راحة چون مهملک نماد امیر سنی خاتون ملالز گوهر نسب

را برستاد (ص ۲۰۵)

مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام از دام بنرود و الله تعالی علی ذلك معین و به التفه (آ. ۲۷۱)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب
و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانک پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقبی
خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنک در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان
معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام
دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته
آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و
ابتدا بذکر ملوک عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد. [به] لقب خلفا و سلاطین
اندرین عهد سنه عشرين و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره^۱ خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشید
را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریده و ن اقلیم رابع را با برج داد
زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعهد زو طهماسب^۲
همه راشاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و
همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند
کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پایک سر نخمه ساسانیان بر خاست، او را

(۱) باین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه
کتب اندام اندام رفته است ؛ (۲) رسالات پهلوی : خونیرس ، با واو مجهول ، و چون
(خ) در لفظ پهلوی با (ه) یک حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخسیر - ارته
شسیر) و (خوب - هو) و غیره و امروز مانند (خندق - هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها
در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراس - پادفراه
- مس - مه - ماس - ماه) و غیره و بنابراین (خنیرس) هنیره شده است - و این لغت در کتب عرب
(خنیرث) ضبط شده است ، یعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد ، (۳) زو اضافه بهما سب
یعنی پسر طهماسب ،

شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست و از عهد قباد پدر نوشروان بر شهنشاه 'خسرو' بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان، و کسری پرویز همچنین تا بز دجرد شهریار، اما پارسیان از عهد کیومرث با بز دجرد شهریار، [هریکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد. (آ-۲۷۲)

اللقاب	الاسماء	اللقاب	الاسماء	اللقاب	الاسماء
کیومرث	گل شاه ^۱	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دناوند و دیوبند (۲)
جم ^۲	شید یعنی خور (۳)	ضحاک	بیوراسب ^۴	فریدون	فرخ داده
منوچهر	کسه توردران دست (۵)	نوذر	کم بخت ^۶	افراسیاب	جهانگیر ودگر (۷)
زاب	زوتهماسب ^۸	قباد	کی	کیکارس	ودخرد ^۹

(۱) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گر شاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (۲) ص : زیناوند (یعنی مسلح - زین بیهلوی بمعنی سلاح است) زیباوند هم دیده شده (آثار الباقیه ص ۱۰۳) (۳) شید شاد، شت، ظاهرأ یکبست و بمعنی : مقدس و نورانی است (۴) بیور، ده هزار معنی شده است، لکن بقرائنی که معش اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه - عده ازده الی ده هزار) گرفت، باصطلاح امروزه خلی - بسیار - آثار الباقیه ص ۱۰۳ : ازدهاک کذا : طبری (۵) اصل کم قطعه : کینه توز دراز دست (۶) کینه توردران دست (۷) آثار الباقیه ص ۱۰۴ : بیروز (۶) ظ : کم بخت (۷) جهانگیر ودگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه بد بزبان بیهلوی (وت - ود) است که واو بیاء بدل شده (۸) زوتهماسب باضافه (۹) ودخرد - بدخرد رک : حاشیه ۷

الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء	الاقاب	الاسماء
وده مهر ^۲	کشناسپ	آزاد مرد	لهراسف	اندروای ^۱	کیخسرو
وزرك ^۵	داراب	همای ^۴	سمیر اندخت	درارانگل ^۳	بهمن
افدم یعنی آخر (۷)	اردوان	ویرای کره ^۶	اسکندر	کوچک	دارآی
مردانه	هرمزد	شاهپور شاه ^۸	شاهپور	شاهنشاه ^۸	اردشیر پاپک
سکان شاه (۱۲) یعنی سیستان	بهرام سوم	هیج ^{۱۱}	بهرام دوم	هیج ^{۱۰}	بهرام
نیکوکار ^{۱۶}	اردشیر	ذوالاکناف هویه سنباد (۱۵)	شاپور	هیج ^{۱۴}	نرسه و هرمزد ۱۳

(۱) اندروای، یعنی در هوا، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اووای بزبان پهلوی به معنی هواس (۲) بدمهر، بمناسبت غدیری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انگل، یعنی دراز دست انگل به معنی انگشت است آثار الباقیه، طویل الباع - مقرو شر (ص ۱۰۵ - ۱۱۱) (۴) آثار الباقیه: چهار ازاد (۱۰۵) یعنی نجیب و پاکزاد (۵) وزرك یعنی بزرگ، بزبان پهلوی (۶) ظ: ویران کره. یعنی ویران کاره یا ویرانگره. چه ایران از او ویران شد، و در کتب پهلوی اسکندر را کجستک، بضم کاف یا گاف و فتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده اند (۷) اصل: اقدام - افدم یعنی آخرین. چه افد بفتح الف و سکون فاء (بزبان پهلوی) یعنی آخر و (۸) همانست که در دوم و سوم و دهم آورند که معنی وصفی بکنه میدهد یعنی: آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱: و یلقب بالجامع لجمه ملك الفرس. بابکان (۹) آثار... (برده) (۱۰) آثار... بردحان، ح، بردحاز؟ (۱۱) آثار... ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه. آثار: سکانشاه (۱۳) اصل: بوسه. نرسه و نرسی در اصل: نرسهی است (۱۴) آثار... نغجیرکان - هرمزین نرسی: کوه بد (ص ۱۲۱) (۱۵) اصل: هویه سیبا. آثار: هویه سنبا، هویه دهویه یعنی کف و سنبا به معنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذوالاکناف معرب است (۱۶) آثار: الجبیل. ساپور بن ساپور. ساپور الجنود (ص ۱۲۱).

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیج	یزدجرد	دفر ^۱ وزه گر
بهرام	گور	یزدجرد	نسر ^۲	یبروزیلاش ^۳	اپرور ^۴
قباد	کوادبن ادا دیس (۵)	نوشروان	دادگرو عادل	هرمزد	ترک زاد
خسرو	ایروبز ^۶	قباد	شیروی	اردشیر	هیج ^۷
هجیر ^۸	بوران دخت	خورشید ^۹	آزمیدخت ^{۱۰}	خرداد (۱۱) دیگران	هیج
یزدجرد	ودبخت ^{۱۲}	آخر ملوک العجم			

۱۳ هر چه فرود از شاهان بودند وزیران را دستور خوانده اند (۲۷۲-ب) و مؤبد
مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، و مؤبد ازوی

- (۱) اصل : فر : دفر - پهلوی دیر ، یعنی زبر و خشن - (رك : ص ۳۵ ح : ۱) وزه گر - بزه گر
یعنی گناهکار . آثار : ائیم (۲) آثار : شاه دوست (۳) ظ : پیروز یزدجرد ، زیرا فیروز پدر بلاش است
نه پسر او (۴) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ۱۲۲) (۵) مجمل ص ۳۶ ح : ۱
کواد بریرا این ریش . حمزه : ص ۳۹ ، کواد بریرا این دش . آثار : الی ان بنی فی الدین فخلع : نیکرای
ظ ص : ، بریر آئین دش باشد ، یعنی : بریر آئین وی زشت بوده ؛ و این لقب بعد از توبه از مزدکی بودن
بوی داده شده باشد ، والله اعلم (۶) اپرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مظفر (۷) آثار : کوچک
(۸) باید تقدیم و تاخیر باشد و هریر لقب بوران باشد . آثار : (السعیده) (۹) آثار : السعیده (۱۰) آثار
(القاده) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ۱۲۲
(۱۱) خرزاد . خسرو . فرخراد خسرو ظبری ۱ - ۲ ص ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ (۱۲) بدبخت .

بدرجه کمتر، رد^۱ کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است، وهستی^۲ بجای سناره شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خواننده کتابها ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان^۳ صاحب طرفان را خوانده اند، و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک را، و جمله آتش پرستان را مغ گفته اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند و بعضی منسوخ شده است و از آن قاعدت بگردیده^۴ (۲۷۳-آ)

پادشاه چین را فغفور^۵ گویند پادشاه چین اندرون بفرع خاقان^۶

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا و قوی و نیک و پاک استعمال بوده (بیوشید درع سیاوش رد)، و در شاهنامه کلمه (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آشکده نوش آذر بلغ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت و چنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟ . . . در کتب پهلوی سناره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید. در کتاب یادگار زیران لقب جاماسپ را بیتاش آورده و بزعم پارسیان هند بمعنی منجم واصل آن: بیتاش زیگ است. و کلمه متن باید مصحف باشد (۳) اصل: و صاحب طرفان (۴) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان و غیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی نامفهوم ماند (۵) فغفور - لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بنغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای و گویا این کلمه ترجمه لغتی است که چینیان پادشاه خود داده اند و فغفور معرب بنیور است (۶) ظ: نغز خاقان.

پادشاه خزن را عظیم الغنم گویند	پادشاه خزو ^۱ را خزر خاقان گویند
پادشاه نبت را خاقان نبت گویند	پادشاه غزو ^۲ را بیغو ^۳ گویند
پادشاه یغما را بفر ^۴ خان گویند	پادشاه سفد را بکتکین گویند
پادشاه چکل را تکسین ^۵ چکل گویند	پادشاه سختک ^۶ را کولنقاش ^۷ گویند
پادشاه هورکتال ^۸ را مغلیغا گویند	پادشاه اثلیغ ^۹ را نیال تکین گویند
پادشاه سربات ^{۱۰} را بلان شاه گویند	پادشاه سالغ ^{۱۱} را فلاچور گویند
پادشاه سونکت ^{۱۲} را خامسکی گویند	پادشاه برسخان ^{۱۳} نبین برسخان گویند
پادشاه کاشغر را خان گویند	پادشاه کیمال ^{۱۴} را تنغ گویند
پادشاه تمار را سیمون بیوی حیار ^{۱۵} گویند	پادشاه شاخ ^{۱۶} را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت ^{۱۷} را بلاوکت گویند	پادشاه بزرگ سفد را اخشید گویند
پادشاه خاخ ^{۱۸} را رائیغ گویند	پادشاه نحسین ^{۱۹} را قنکین ^{۱۹} گویند
پادشاه لبان را قنکین لبان گویند	پادشاه طراز را ایلاس گویند
پادشاه فرغانه ^{۲۰} را احبشد گویند	پادشاه سروشینه ^{۲۱} را افشین گویند
پادشاه جاج را خذو ^{۲۲} گویند	پادشاه مجهر را کنده گویند
پادشاه سقلاب را سویت و سرنج ^{۲۳} گویند	پادشاه روس را خاقان روس گویند

(۱) ظ خزر (۲) ظ غز . غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) یغود و بیغو دیده شده است آثارالباقیه (ص ۱۰۱) ملوک التریک الفزیه : حنوته (حبوبه) یاقوت : حبویه - ماده : ترکستان (۴) بفر [؟] (۵) تکین (؟) ناصر خسرو ، هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و اییک و بیغو . (۶) ظ : بچناک از حدود تتر غز - یا : رینکت از بلاد سفد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ - ۳۲۷) بنجکت از رسابق سفد (یاقوت) (؟) (۷-۸-۹-۱۰-۱۱) کذا... (۱۲) نوتنکت - تونکت از بلاد سفد؟ (ابن فقه ص ۳۲۸) (۱۳) نوشجان؟ نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقه گوید : و من نوشجان الاعلی الی مدینه خاقان التتر غز مسیره ۳ شهر فی قری کبار و خصب (ص ۳۲۸) (۱۴) ظ : کیماک . ابن فقه گوید : و من اسیباج الی موضع ملک کیماک مسیره ۸۰ یوما یعمل فیها الطعام (ص ۳۲۸) (۱۵) کذا . . . (۱۶) کذا . . . (۱۷) انوکت (از بلاد سفد؟) (۱۸) خرلخ ابن فقه (۱۹) اصل بی قطه (۲۰) کذا . . . (۲۱) ص : اسروشنه - سروشنه - سروشنه بهمة املاها دیده شده (۲۲) ظ : خذین - آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طرو (؟) گویند
پادشاه لکنانرا لکنانشاه گویند
پادشاه الان را الان شاه گویند
پادشاه هند را آری گویند

(۲۷۳-ب) اندر لقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج^۱ را هر کسی که باشد او را رای خوانند، و در شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان سنکلی، پس اندر شهرها بسرنندیب و قمار و قیصوره و زمین کله نا هندوستان اندرونی سولاھط و آن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملک سرنندیب و پادشاه قمار و شاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهر اج خوانند آنک همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوههاشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جنرال گویند، و کسانی که در بت خانها خدمت کنند بتان باشند و پرستنده روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتیبیل^۲ گویند، و پادشاه غور^۳ رستم زال بعهد خویش، از رتیبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شین^۴ گویند، و این ولایتها رستم را بود در جمله زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن و شام و عرب

(۲۷۴-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

(۱) اصل: فتوح. فنوج، بفتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنک هندوستان را گویند و گنک و گنج و فنوج و گانژمه يك لفظاند (۲) این اسم را در کتب چایی (رتیبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسی از قبیل ترجمه طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتیبیل و زندییل) و در تاریخ سیستان خطی (زنییل) ضبط کرده اند، و باید صحیح آن زنتیبیل که مخفف زندییل است باشد و رتیبیل معنی ندارد و درین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذک (زنییل) نوشته شده که ممکن است دو نقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (۳) ظ: پادشاهی غور (۴) آثار الباقیه: شیر بامیان (ص ۱۰۲) کذافی طبری.

اگرچه از بلاء ابن کتاب ذکر اسمی والقباب ابن جماعت در پادشاهان گفته [آمد] ، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان بر جدول نهاده ایم والسلام .

الاسماء	اللقاب	الاسماء	اللقاب	الاسماء	اللقاب
عبدالشمس ^۱	سبا	حمیر	بن سبا ^۲	العرث الرايش ^۳	تبع الاول
ابرهه	ذوالمنار ^۴	افریقیس	ذوالاذغار ^۵	هداد ^۶	ذو سرح
بلقیس	ملکه	ناشرا ^۷	ینعم ^۸	ابومالك	تبع
[شمر] ^۹	[برعش] ^{۱۰}	الاقرن	تبع الاصغر	ذوجیشان	اسمه [لقبه]
تبع الاقرن ^{۱۱}	اسمه لقبه	کلی کرب	تبع	[اسمه ابو کرب] ^۹ بن کلی کرب	اسمه لقبه
حسان ^{۱۱}	تبع	عمرو	ذوالاعواد ^{۱۲}	عبیدالکلال ^{۱۳}	هیج
تبع اخر	اسمه لقبه	مرید	هیج	ولیعہ	هیج
ابرهه	الصباح ^{۱۴}	حسان	هیج	حشمه العالم ^{۱۵}	ذوالشنانر
زرعه	ذونواس	ذو جدن	اسمه لقبه	ابرهه العنسی ^{۱۶}	الاشرم
یکسوم	ومسروق ^{۱۷}	الجیشان	سیف ذی بزن (کذا)		

(۱) و هو سبا بن یسجب بن یعرب بن قحطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : بر سبا (۳) اصل : العرات الرابر
 (۴) اصل : ذوالمنان (۵) حمزه : ذوالاذغار را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص ۸۳)
 (۶) حمزه : هداد بن شراحیل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (۸) اصل : منعم (۹) از
 حمزه ص ۸۴ (۱۰) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : موثبان و ذوالاعواد
 (ص ۸۶) (۱۳) عبیدالکلال هم خوانده میشود . حمزه : عبید کلال (۱۴) حمزه : ملک بعد ابرهه
 صهبان بن معرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الى صباح بن ابرهه الصباح
 . . . وانهما ملکافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ۸۷) (۱۵) کذا ؛ حمزه ذوشنانر (۱۶) اصل ؛
 العنسی . حمزه : ابرهه بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است .

(۲۷۴-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند و در جمله جذیمه^۱ را ابرش خوانده‌اند و بعد از عمرو و عدی آل نصر گفتندی، و امرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد [ندی] یعنی اول، و دیگر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی، و نعمان را که خورنق کرد اعور، و حارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار (۲)، و قابوس،^۲ قلیه العرس، و نعمان منذر را قلیل امروز خواندندی.

و ملوک عرب شام را

غسانیان گفته‌اند، و چون جفنه بن عمرو را -^۳ و او را عمرو مریقنا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوک آل جفنه گفته‌اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، و پادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، و ملک الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و بر سر سلم نهاد، و گفت اینست قیصر قیصران، و آن لقب بر پادشاهان روم بمآله و بروایتی (۲۷۵-آ) آنست که خود باد کردیم که اول قیصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه و اندلس را افریقس گویند، و پادشاه یونان زمین را و افرنجه را و جزیره‌ها را بطلمیوس^۴ گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط^۵ را فرعون خوانده‌اند، و این

(۱) اصل، خدیبه (۲) حمزه، حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوک کنده است (ص ۹۲)

(۳) ظ، را زاید است (۴) ص، بطلمیوس، و بطلمیوس بعد از اسکندر پادشاه مصر شد و خاندان او را

بطاله گویند (۵) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (مختصین)

مردم قدیم جزیره العرب را، مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سبنا سکونت داشته‌اند.

همه الفباست . و در آن عهد که افریدون نریمان را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند ، چون ملك الروم را بکشت از فرزندان بطليموس یکی بنشانند نام او **قرقیال** و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت ، و اگر چه اخبار نریمان است ایندر ^۱ نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نکیرد ، و چنین عادت رفته بود که همیشه صد و بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار ، چنانک زیر دست هر یکی ده هزار [ر] مردکاری باشند ، و او را بطریق ^۲ی ، و هر بطریق را دو سرهنک باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد ، و ایشان را طرحار ^۳ خوانند ، و باز هر طرحاری را پنج مرد باشد [و] هر یکی بر چهل مرد مهتر ^۴ بود و لقب ایشان قنطریج ^۵ باشد ، و چهار مرد مهتر کرده باشد این قنطریج هر یکی برده مرد ، و نقیب این سپاه را (۲۷۶-ب) لقب اسطر طقوس باشد ، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستاد بطریق را گویند که قنطریخی را بفرست ، و اگر چنانک هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان ، و آنکس که مهتر همه حاکمان بود آنرا بر جتین ^۶ خوانده اند و نائب او را سقریط ^۷ و آنک حرس ملك نگاه دارد ، قللس ^۸ گویندش ، و صاحب عمارت را دستتین گویند ، و هم برین شکل ، و از آن رسمها اکنون بسیاری برجایست ، و چون دین ترسائی گرفتند ، پیش نماز را قس ^۹ خواندند ، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند ، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جائلیق ^{۱۰} گویند ، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم به . (۲۷۷-آ)

(۱) اصل ، اندر ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذک اینجا

نوشتیم تا خواننده را ملال نکیرد (۲) کذا ؟ . بجای لام ی هم خوانده میشود (۳) سطر بعد : قنطریخ (۴)

(۵) کذا ؟ . . . (۵) ظ : فسب . (۶) اصل : جائلیق

اسماء و القاب رسل عليهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفي الله	ادريس	صديقاً نبيا	نوح	نجى الله
هود	نبي الله	صالح	نبي الله	ابراهيم	خليل الله
اسماعيل	ذبيح الله	اسحق	نبي الله	يعقوب	اسرائيل الله
يوسف	الصديق	لوط	نبي الله	ايوب	العبد الصابر
شعيب	خطيب الانبياء	ابليا	نبي الله	موسى	كليم الله
هرون	نبي الله	يوشع	نبي الله	ذوالكفل	نبي الله الصابر
الياس	نبي الله	يسع	نبي الله	اشموئيل	نبي الله
داود	نبي الله الحاكم	سليمان	نبي الله	اسا	نبي الله
سا	نبي الله	زكريا	نبي الله	عزير	نبي الله
دانيال	نبي الله	ارميا	[نبي الله]	يحيى	سيداً و نبياً
عيسى	روح الله	يونس	نبي الله	جرجيس	نبي الله
جماعة المؤمنين	عليهم [سلام] الله	اصحاب الكهف	شمسون العابد	صلوة الله	عليهم اجمعين

و از عهد پيغامبر ما صلوات الله عليه تا بعهد شهور سنه عشرين و خمسمابه ، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطين برشش طبقه وضع کرده آمد بر جدآول ، تا آسان توان یافت . (۲۷۷ - ب) و القاب پيغامبر بر مصطفى قذاعت کرده آمد ، که ديگر القاب خود بتفصيل نوشته آمدست .

طبقه اول : پيغامبر عليه السلام [و خلفاء راشدين]^۱

المصطفى ابوالقاسم محمد ص	الصديق ابوبكر العتيق	الفاروق ابو حفص عمر
ذوالنورين ابو عمر عثمان	المرضى ابوالحسن على	التقى ابو محمد الحسن

(۱) در اصل : طبقه اول در ذکر مولد و نسب پيغامبر عليه السلام - و چون با ذيل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقة ثانی بنو امیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابو عبدالرحمن معاوية	امير المؤمنين	ابو خالد يزيد	امير المؤمنين	ابو ليلى معاوية	امير المؤمنين
ابو عبد الملك	مروان	ابو حبيب (١)	امير المؤمنين	[ابو الوليد عبد الملك]	ابو الذبان
ابو العباس الوليد	مفتاح الحصد	عبد الله [بن الزبير ابو ايوب سليمان]	امير المؤمنين	ابو حفص عمر ابن عبدالعزیز	رشح الحجر (٢) اشح بنی امیه (٣)
ابو خالد يزيد	الماجد	ابو الوليد هشام	المارق - احوال	ابو العباس الوليد	امير المؤمنين
ابو خالد يزيد	الناقص	ابو اسحق ابرهيم	[بنی] امیه المخلوع	ابو عبد الملك مروان	العمار

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (٤)

(٢٧٨-٣) طبقة ثالث بنی العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابو العباس عبدالله	السفاح، المرتضى	ابو جعفر عبدالله	المنصور	ابو عبد الله محمد	المهدي
ابو محمد موسى	الهادي	ابو جعفر هرون	ابو الدوانيق	ابو عبد الله محمد	الامين - المخلوع
ابو العباس عبدالله	المامون	ابو اسحق ابرهيم	الرشيد	ابو جعفر هرون	الواثق بالله
ابو الفضل جعفر	المتوكل على الله	ابو جعفر محمد	المنصور بالله	ابو العباس احمد	المستعين بالله
ابو عبد الله محمد	المعتز بالله (٥)	ابو جعفر محمد	[المتمدد على الله]	ابو العباس احمد	المعتض بالله
ابو محمد علي	المكتفي بالله	ابو الفضل جعفر	المقتدر بالله	ابو طاهر محمد	القاهر بالله
ابو العباس احمد	الراضي بالله	ابو اسحق ابرهيم	المتقي بالله	ابو القاسم عبيد الله	المستكفي بالله
ابو القاسم الفضل	المطيع بالله	ابو بكر عبد الكريم	الطابع بالله	ابو العباس احمد	القادر بالله
ابو جعفر احمد	القايم بامر الله	ابو القاسم عبدالله	المقتدي بامر الله	ابو العباس احمد	المستظهر بالله
ابو منصور الفضل	المسترشد بالله	ابو جعفر	الراشد بالله	ابو عبد الله محمد	المقتضي
ابو المظفر	المستنجد بالله	[ابو محمد حسن]	[المستضي]	لا امر (٦) الله	الناصر بالله
يوسف			بامر الله	ابو العباس احمد	الناصر الدين بالله

(١) اصل : ابو محمد (٢) اصل : ابو الربان اشح الحجج (٣) اصل : اسح بن اميه (٤) اصل : اعظم حلهم
(٥) محمد مهدي را ندارد ودر كنه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضي بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز^۱ امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم^۲ و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم!

(۲۷۸-ب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوک و سلاطین اهل اسلام رحمهم الله

اسماء آبائهم	القاب	اسماء	اسماء آبائهم	القاب	اسماء
بن بویه	رکن الدوله	ابوعلی الحسن	بن بویه (۳)	عماد الدوله	ابوالحسن علی
بن الحسن بن بویه	عضد الدوله	ابوشجاع [فنا] خسرو	بن بویه	معز الدوله	ابوالحسن بوئی
بن الحسن بویه	شهنشاه	ابوالحسن علی	بن الحسن بن بویه	مؤید الدوله	ابومنصور بویه
بن فخر الدوله	فخر الدوله	ابوطاهر	بن فخر الدوله علی	شاهنشاه	ابوطالب رستم
	شمس الدوله	شاه خسرو		مجد الدوله	
بن معز الدوله	عز الدوله	ابوبختیار (۴)	بن فخر الدوله علی	عین الدوله	ابوشجاع بویه
بن عضد الدوله	بهاء الدوله	ابونصر	بن عضد الدوله	شرف الدوله	ابوالفوارس
بن بهاء الدوله	ملک	ابوعالی	بن بهاء الدوله	سلطان الدوله	ابوشجاع
بن سلطان الدوله	ملک	اباکالنجار (۵)	بن معز الدوله	عمده الدوله	ابواسحق
بن دشمنزیار (۶)	علاء الدوله	ابومحمد کاکو	بن عضد الدوله	صمصام الدوله	ابی کالنجار (۵)
		[ثم] انتقل الدوله الی آل سلجوق	بن علاء الدوله	المؤید فک الدوله	ابوالمظفر

(۲۷۹-آ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توفیق محمودیان

التوفیقات	الالقاب	اسامی الاباء	الاسماء
و الله هو محمود	بمین الدوله	بن سبکنکین ^۳	ابوالقاسم محمود
توکلت علی الله	عماد الدوله ^۷	بن محمود	ابواحمد محمد
	شهاب الدوله	بن محمود	ابوسعد ^۸ مسعود

(۱) اصل: جر - جد. (۲) اینجا جمله (و امرای آل سامان) بود و زاید بنظر رسید و حذف شد
(۳) در متن ابن هابدون الف است. (۴) ظ: بختیار - زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است
نه ابوبختیار. (۵) اصل: کالنجار (۶) اصل: دشمنزار (۷) جلال الدوله و جمال المله ابواحمد محمد
زین الاخبار کردیزی چاپ بران. ص: ۹۲) (۸) ابوسعید (کردیزی ص ۹۲)

التوقيعات	اللقاب	اسامي الاباء	الاسماء
	شهاب الدولة	بن مسعود	ابوالفتح مودود
	بهاء الدولة	بن مسعود	ابوالحسن علي
	مجدد الدولة ^١	بن محمود	ابونصر عبدالرشيد
	جمال الدولة	بن مسعود	ابوالفضل فرخ زاد
بالله الكريم يثق ابراهيم	ظهير الدولة	بن مسعود	ابوالمظفر ابراهيم
سعد بالله مسعود (٢)	علاء الدولة	بن ابراهيم	ابوسعيد مسعود
بالله المنان يثق (٢) ارسلان	سلطان الدولة	بن مسعود الثاني	ابوالفتح ملك ارسلان
اعتصم بالله بهرامشاه	يمين الدولة	بن مسعود	ابوالمظفر بهرامشاه
	ظهير الدولة ^٣	بن بهرامشاه	ابو شجاع خسرو شاه

(٢٧٩ ب) طبقة سادس

نام والقب و كنيته [و] طغرا و توقيع آل سلجوق رحمهم الله

التوقيعات	اللقاب	اسامي آباء	الاسماء	
اعتمادى على الله	يمين امير المؤمنين	محمد بن ميكائيل	ابوطالب طغرل	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين [دين]
اعتصمت بالله	يمين امير المؤمنين	بن داود بن »	اب ارسلان محمد	السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمين
اعتمادى على الله	بن يمين (٤) امير المؤمنين	بن محمد بن داود	ابوالفتح ملكشاه	السلطان المعظم معز الدنيا و الدين [دين]
استعنت بالله	برهان امير المؤمنين	بن محمد ملكشاه (٥)	ابوالمظفر بركيارق	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين [دين]
توكلت على الله	قسيم امير المؤمنين	بن ملكشاه بن محمد	ابو شجاع محمد	السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين
اعتصمت بالله	برهان امير المؤمنين	بن ملكشاه	ابوالحرث سنجر	السلطان المعظم معز الدنيا و الدين
اعتصمت بالله	قسم ٦ امير المؤمنين	بن محمد بن ملكشاه	ابوالقاسم محمود	السلطان المعظم مفيد الدنيا و الدين [دين]
اعتمادى على الله	قسم ٦ امير المؤمنين	بن محمد بن ملكشاه	ابوطالب طغرل	السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين

(١) ص : ابو منصور عز الدولة (٢) اصل : بن تقطه (٣) مسعود ثاني وشيرزاد حذف شده است

(٤) كذا ؟ ، (٥) ظ ، بن ملكشاه بن محمد (٦) كذا راحة يمين (ص : ٢٠٣ - ٢٠٨)

التوقعات	القاب	اسامی آباء	الاسماء	
استغنت بالله	قسیم (۱) امیر المؤمنین	بن محمد بن ملکشاہ	ابوالفتح مسعود	السلطان المعظم غیاث الدین و الدین
استغنت بالله وحده	قسیم (۲) امیر المؤمنین	بن محمود بن ملکشاہ	ابوالفتح ملکشاہ	السلطان المعظم معز الدین و الدین
اعتضدت بالله	قسیم امیر المؤمنین	بن محمد بن ملکشاہ	ابوشجاع (۳) سلیمان	السلطان المعظم غیاث الدین و الدین
اعتضدت بالله وحده	قسیم امیر المؤمنین	بن ظفر	ابوالمظفر ارسلان	السلطان المعظم معز (۴) الدین و الدین
اعتصمت بالله	قسیم امیر المؤمنین	بن ارسلان	ابوطالب ظفر	السلطان المعظم رکن الدین و الدین
اعتضدت بالله (۶)	قسیم امیر المؤمنین	بن محمود بن ملکشاہ	ابوشجاع محمد	السلطان المعظم رکن (۵) الدین و الدین

(۲۸۰-آ) باب الثانی و العشرون

در ذکر حفایر و نواویس و دفینه پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است این باب را تألیف کردم بر جمله آنچه یافتیم اندر کتابها و آن مفصل است بر چهار ذکر اول ذکر اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیاء علیهم السلام و در جمله قصه بخت نصر و دانیال .

آدم و هابیل و حوا و شیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش ، چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوه هاء حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاک کرد ، و اندر کتاب دلائل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس او نش بگردید ، و طعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم ابن بیتهما یاد کرد و معروف و مشهورست . (۲۸۰-ب)

(۱) اصل : قسم . (۲) راحه : یمن (ص ۲۴۹) (۳) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاہ . و پس از او ابوالحرث سلیمان بن محمد . (ص ۲۵۸ .. ۲۷۴) (۴) راحه : رکن (۵) راحه : معز (۶) این اسم متعلق بسطر ۴ است (رک : ح ۳) و از سنجر بیعد الحافی است

شعر

تغیرت البلاد و من علیها	و وجه ^۱ الارض مغبر ^۱ قبیح
تغیر ^۲ کل ذی لون و طعم	و قل ^۲ بشاشة ^۲ الوجه الملیح ^۲
فمالی لا ابرح ^۳ (؟) لسکب ^۳ دمعی	و هاییل ^۳ نواره (؟) الضریح ^۳
بان قتل ^۴ قایل ^۴ اخاه (؟)	فما انا فی حیوتی ^۴ مستریح ^۴
فاجابه ابلیس علیه اللعنه	
تخل ^۵ عن البلاد و ساکنیها	فیرمی ^۶ الخلد صاق ^۶ بدالفسیح ^۶
و کنت ^۷ بهار و زوجک ^۷ فی رخاء	و قلبک ^۷ من اذی دنیا ^۷ مریح
فما زالت ^۸ مکایدتی ^۸ و مکری	الی ان فانک ^۸ الثمن ^۸ الریح ^۸
فلولا ^۹ رحمة ^۹ الجبار اضحی	بکفک ^۹ من جنان ^۹ الخلد مریح
ولکن ^{۱۰} منه قرب ^{۱۰} حسن عفو	و کنت ^{۱۰} بعیر ^{۱۰} ما عفو ^{۱۰} طریح ^{۱۰}

- (۱) روایتی : فوجه (دولتشاه ص ۲۰) (۲) اصل روایت چنین است ولی مصحح دولتشاه آنرا اصلاح کرده و چنین ضبط نموده : و قل بشاشة وجه مایح ، چه در صورت روایت اصل عیبی متوجه قافیه خواهد شد که آنرا (اقواء) گویند و آن چنان است که اعراب قوافی با یکدیگر متفاوت باشد و اتفاقاً این عیب در این اشعار موجود است و حمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبیه) متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر میکند که مولد اخبار امم ماضیه بوده و اعراب بادیه را مهمان میکرد و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر می طلبیده و آنها هم میگفته اند و از آنجمله این اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده و سپس گوید :
- « فنسب بغاوته الی نبی من انبیاء الله شعر اُرکبکا واهی الر کن ضعیف الاسراد ذا اقواء
ولم یعلم ان الاقواء من اکبر عیوب الشعر . . . الخ » (یادداشت‌هایی از نسخه خطی مدرسه هروی)
- (۳) کذا ؟ و جای این شعر در کتاب حمزه و دولتشاه (بدن ص ۲۰) شعر دیگریست با اندک اختلافات :
- فیا اسفا علی هاییل ابنی قتیل قد توسد فی الضریح
که در دولتشاه مصرع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن بر طرف شده است ،
- فوا اسفی علی هاییل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح
- (۴) این شعر هم در روایات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مفشوش است (۵) دولتشاه (تنح)
(۶) دولتشاه : و هافی الخلد ضاق بک الفسیح (۷) در اصل شعر بی قطعه است . دولتشاه : فی فرار
(۸) اصل : الی ان یابل الشمس السریح - از نسخه دولتشاه اصلاح شد . (۹) کذا . . . و در دولتشاه دیده نشد ،

و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانی حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا (۲۸۱-آ) فروشدندی و آنجا نماز کردند و زیارت، و پیدا بودی حدّ آن از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم علیه السلام بیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بگشتی درهمی داشت، و حوا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم السلام والله اعلم.

ادریس و هواحوح^۱ علیه السلام

قوله تعالی: «وَرَفَعْنَا [ه] مَكَانًا عَلِيًّا» و در بهشت بتعبید ایزد تعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح و سام علیهما السلام

بعد از هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بمرد، و سام او را بجوار آدم دفن کردهم بیت المقدس، و بعد از آن سام بمرد، هم بشام دفن کردندش و آن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی او را زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (۲۸۱-ب)

عابر و هو هود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد رضی الله عنه، در عهد خلافت وی، و رغبت کرد بمسلمانی، علی او را گفت حباک الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب او را کرامت کرد، بعد از آن

(۱) روایتی: اخوخ (۲) ظ که او را عمر بود

برسیدش [که]: از حال و جایگاه شهر خویش و احقاب ترا هیچ علم هست؟ مرد گفت همانا از کور هود پیغامبر می‌پرسی؟ گفتا نعم. گفت در عهد جوانی بحفیره^۱ وی رسیدم، و آنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید، پس از جی^۲ پیدا گشت از سنگ خارا کنده، و سربری^۳ رخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست، چنانک^۴ بدان بزرگی^۳ که آن سریر از طول و عرض آن شخص پر بود، و کفن او از بردها [ی] بمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود، و بر آن لوح نبشته بود که: باسمک اللهم العلی انا هود النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد و قبلهم الی صاحب العماد فدعونهم (۲۸۲-آ) الی الایمان و خلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکوا بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فبعدا لهم و سحقاً لهم و محققاً. پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که کور هود پیغامبر علیه السلام آنجاست.

صالح علیه السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد، گویند مؤمنان هم آنجا دفن کردندش، و اندر تاج التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میان رکن و مقام بود و نه گورست، از آن پیغامبران، و در جمله کور صالح و شعیب، اسمعیل علیهم السلام، و ابن درستر^۴ نواند بود، و الله اعلم.

ابرهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام. از آن سوی بیت المقدس فرود قله، کور ایشان است، و بساری از پیغامبران، و اندر کتاب دلائل القبلة

(۱) الحفیره و الحفیره، المعتفر (فاموس) یعنی: کور (۲) از ج (بفتحین) ضرب من الابنه جمع آرج و آراج و ازجه (فاموس) (۳) کذا؟ (۴) درستر - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یک تارا حذف میکنند مانند درستر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یک جنس پهلوی هم افتد مانند: هیچیز، بجای هیچ چیز. یا دو حرف فریب المغرب مانند: بتر بجای بدتر.

چنان یافتند، که سنگی یافتند بر کور ابرهیم و بر آن نوشته بود: ملايموت^۱ من
جاء اجله مات اوله^۲، و همچنین بر سر کور اسحق پيغامبر عليه السلام سنگی یافتند بر آن
نوشته این بیتها:

الموتُ بحرُ غالبٍ موجهٌ يذهبُ فيه حيلُ السابحِ^۳ (۲۸۲-ب)
بانفسِ انى قائلٍ فاسمى مقالةٌ من مشفقٍ ناصحِ
ما ينفعُ الانسانَ فى قبره الا التقىَ والعملُ الصالحِ

يوسف عليه السلام. او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبگینه،
و موسی علیه السلام بوقت خوبش او را پیش ابراهیم و یعقوب و خوبشان برد
به بیت المقدس.

لوط و ایوب و شعیب و خضر علیهم السلام. لوط پيغامبر بعد از
هلاک قومش سوی ابرهیم باز آمد، و [کور او] همان جایگاه تواند بود.
اما ایوب را دفينه بشام اندر روایت کنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجایگاه
است، تربت ایوب خوانند. و شعیب را ذکر کرده شد، و خضر هنوز بجایست تا
خدای تعالی خواهد.

موسی و هرون علیهما السلام. در بیابان تیه بملطین هرون فرمان یافت، بر آن
تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسی
را گفت من ایدر بخشیم؟ گفتا رواست، چون بر آنجا خفت بمرد، و خدای تعالی
آن تخت را ناپیدا کرد، و بنی اسرائیل موسی را گفتند که تو او را بگشته که او بردل
مردم دوستر بود! تا موسی علیه السلام (۲۸۳-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا
شد، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد، و بعد از آن موسی علیه السلام از کنار
یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائیل او را متهم
کردند بموسی علیه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او را پیش خود خواند.

(۱) کذا... (۲) کذا؟ ظ: من جاء اجله مات امه (۳) اصل: جبل الصالح.

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس ویسع علیهم السلام . یوشع را جای معین
نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود ، اما حزقیل ^۱ نوی
الکفلست ، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است ، و من آنرا زیارت کرده ام ،
جائی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان ^۲ جهود آنجا بسیار نشسته
والیاس هنوز بجایست با خضر ، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور
انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین .

اشموئیل و داود و سلیمان علیه السلام . اشموئیل و داود را دفینه به بیت-
المقدس است ، و سلیمان را از پیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان و آدمیان
جمع شدند و در میان جزیره اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره بر آوردند و بکنندند ، و
سلیمان همانجا بر تخت بنهادند (۲۸۳ - ب) و هرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و
بلوقیا و عفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند ، آتش اندر وی افناده ، و بلوقیا
بازگشت . و گویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان ، و روایت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم درست باشد .

اسا و شعیا و زکریا و ارمیا و یحیی و عیسی . بدانکه اسا از فرزندان سلیمان
بود و هم [به] بیت المقدس بمرد ، و شعیا بگریخت در میان درخت بر چند فرسنگ
به بیت المقدس ، و او را با درخت بدو نیم کردند و همانجا دفن کردند ، و زکریا علیه-
السلام را هم در میان درخت بکشتند ، و یحیی را ملک هیردوس ^۴ چون بکشت ،

(۱) فی الاصل : حزقیل (۲) کذا و س : ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدید هم روی
مرکز یا گذارده اند که (مقسمان) هم خوانده میشود (۴) هیرودس و هیرودیس ، که فرنگیان هرود گویند
اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاری ایشان بروم ، یکی هیرودیس بزرگ که از
چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال
از تاریخ اصلی هقب افتاده از بنقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است . . .
دیگر هیرودیس اتیباس که چهل و دو سال (۴ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت و پسر دومین هیرودس
بزرگ بود و او است که یحیی تعبد دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود
منع و توییح مبنمود بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشته را بکشند.^۱ و هر دو را^۲ بزمین مقدس دفن کردند؛ و ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد و هم آنجا دفن کردنش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آبد و دجال را بکشد^۳ و قوت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر. چنین روایت کنند در کتاب سیر که بخت نصر بشهر شوش دار^۴ از نواحی خوزستان [بوده است] و او را نسبی یاد (۲۸۴-آ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد اما اصلی ندارد، که بخت نصر را در همه کتابها و هام گودرز گویند، و بعضی ویوین^۶ گودرز؛ و بخت نرسه^۷ بن [د] به بن که گودرز روایت کرده است حمزة الاصفاهانی^۸ [و] اندر نبره در فرزند گودرز

(۱) گویند قتل یحیی خواش (سلومه) دختر هیرودیا و برادرزاده هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنائی نمود سلومه پادشاه را ببردن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سیری نهاده و لبان یحیی را پیوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آزن را هم کشتند... و برخی گویند بتحریر هیرودیا مادرش این خواش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بخواهد بوی بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست و شاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواش وی را رد کند و یحیی را کشت (۲) یعنی زکریا و یحیی را (۳) آمدن و کشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان ازی دهاک (بیوراسب-ضحاک) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی و کشتن برد و گرشاسپ پل که بامر اهورامزدا در کشور زاوولستان بخواست بیدار شود و برود و از دهاک را بقتل برساند (۴) ظ : شوش تر (۵) ظ : لهراسب همی خواهند یعنی نسبی برای بخت نصر ذکر کنند که چنین نباید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (۶) اصل : ویوین... ویو، وی، ییب، بی و گیو همه يك لغتست بچندلهجه، و عربان بیشتر ویو گویند و شاهنامه گیو گفته است (۷) اصل : سرسه و الصراب : بخت نرسه، بخت نرسهی بخت نرسی همه یکست (۸) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، و این روایت ظ در کتابی است که حمزة اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی در کتاب محاسن اصفهان (چاپ طهران ص ۲۲) گوید : و بخت نصر و هو علی ما ذکره الفرس و آورده حمزة [فی] کتابه بت نرسه (= بخت نرسه) بن ویو بن جودرز (نسخه) بن ویو بن جودرز و هو غلط الکتابه) ... کدافی تاریخ سیستان (طبع طهران ۳۴) مع باقی النسب حتی انتهى الی منوچهر الملك، و طبری (چاپ لیدن - سری اول ج ۲ ص ۶۱۷ - ۶۱۸) (۹) کذا ..

بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده است چنانک ذکر همی کنیم، و بیت المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ، و ابن سهر ازین افتاده است که اورا لهراسپ همی شمرد،^۱ روایت کند که بخت نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [اورا] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد،^۲ و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی اسرائیل باوی بود، و این عالم نشان بخت نصر اندر کتابها یافته بود که او از آزمین خیزد و شهر خراب بکند، پس آن عالم اندر شهر شوش همی گردید، آن کودک را بیافت که بازی همی کرد بر خاک، و ورقمی زد چنانک کودکان کنند، یعنی که دیهی همی کنیم، و شکل پیدا کرد بر سان بیت المقدس، و چنان بر آمد بهینه که از نهاد^۳ شهر و مسجد، و بنی اسرائیل در آن همی نگریست، و تجربت همی کرد، چون کودک آنرا تمام بکرد دست بر سرش بسود و آنرا هموار کرد، بعد از آن (۲۸۴-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بنظنت، که این کودک تواند بودن که شهر خراب کند، و بسیاری نشانها در وی بیافت، پس سوی مادرش رفت و ازیشان مهمان خواست، و مادرش را بشارت داد، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد، و بعد از آن عهدی خواست از وی که چون^۴ شهر بیت المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجانند، و امان دهد، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد، چنانک خواست بنوشتمند. و روزگاری برآمد، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون از نسب بخت نصر آگاه شدند و برابر خود پادشاهی

(۱) ظ: شمردند. . . و اینجمله بیچیده است، یعنی چون در عهد لهراسپ بوده است سهواورالهراسپ شمرده اند
 (۲) نبو. یعنی (خبر دهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکد نصر یا نبوخذ نصر یعنی: نبوتاج را محافظت نماید لقب پادشاه بابل پسر نبوپولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهار بار باورشلیم حمله برده و ۴۴ سال پادشاهی کرده و در ۵۶۱ ق م مرده است (فاموس کتاب مقدس ص ۸۷۰-۸۷۳)
 (۳) ظ: باضافه باید خواند یعنی کودک برخاک نقش شهری کشید بیازی و قشعی که آن کودک برخاک نهاد بعینه شهر و مسجد بیت المقدس برآمد (۴) یعنی: که چون. و این رسم در نوشتههای قدیم مرسوم بوده که (که) را با کلمه بعد ترکیب مکرده اند. رک: تاریخ سبستان چاپ طهران و مقدمه آن.

دادند، یعنی که از نسل کیتباد بود لهر اسپ^۱، و قصد دارالملک سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعه بنی اسرائیل نمرود کردند از جزیه دادن بملوک عجم، و پیغمبران را همی کشت^۱، و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گذاشت، و لهر اسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت و ندانست که های بر چه جایگاه می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند از هر دو روی، و بزدند و ساقش^۲ شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی و (۲۸۵-آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای برکنند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت، و در مسجد افکند، و جمله کودکان را اسیر کرد و برده، و ملک الروم با وی باور بود بدین کار نام او ططوس (۳)؛ و بخت نصر این مرد را که خط^۳ امان داده بود البته نیازرد و پیوستگانش را؛ و شهر خراب گشت، و اسیران را بجانب عراق آورد، پس بفرمان لهر اسپ ایشان را بشهرها قسمت کرد، و بسیاری را بزمین اصفهان فرستاد و مقام کردند، و مدینه الیهودیه

(۱) یعنی: کشتند. (۲) اصل: ساقش و (۳) آنروز گار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان نیز هنوز شکوهی نداشت، و قومی ضعیف بودند آلت اراده پادشاهان لیدی و ماد و یارس و غیره... و گمان میرود حملات پادشاهان اشکانی برسوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که از کانون اسرائیل دور افتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانهها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یا مغربی مربوط بشکر کشیها و پهلوانیهای دوره اشکانی، همه بعد از اسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه و اصل این اباطیل را بوجود آورده باشد. و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که از اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومیها و غیره پیداست همه مربوط به آنده از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده و کتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کننده اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش و احشوریش را که از آنها حمایت کرده اند آشوری و بابلی پنداشته اند (رك: آثار الباقیه - حمزه - مسعودی - طبری و غیره) که غالب ما خداینها از یهود عربست...

بدیشان باز خوانند^۱ و بعضی بشهر سمر^۲ و اغلب نسب آن مردم این شهرها بدیشان کشد، و بجایگاه خویش گفته شود، و جماعتی که بگریختند بحد روم و مدینه پیغامبر قرار گرفتند، چون خدیر و فدک، و بنی قریظه، و دیگرها، و خود پیش ازین گفته ایم بعضی، و دانیال پیغامبر علیه السلام در جمله این اسیران بود که بخت نصر بازداشته بود با جماعتی از علماء بنی اسرائیل بر قلعه شوش، و تل آن اکنون پیداست، و این قلعه را مادونیال خواندندی، و اگر چه نه جایگاه قصه است، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایه بگویم پس ذکر مقصود کنیم از دینیه دانیال علیه السلام روایتست که بخت نصر خوابی دید عظیم سهمناک و کس تعبیر ندانست، بعد از آن (۲۸۵-ب) او را بدانیال رهنه‌ونی کردند [فرمود] تا از زندان بیرون آید چون بیرون آمد [بخت نصر را] هیچ نماز نبرد برسان دیگران، بخت نصر گفت چرا تحیت ملوک نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت: مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد، و سخت بزرگ آمدش سخن او را، و گفته بقینم شد که این خواب من تو گزاری^۳ و پیرسیدش، دانیال پیغامبر گفت از آنچه در خواب دیدی و

(۱) کتاب شهرهای ایران (پهلوی چاپ بیبی ص ۲۳ در فقرات ۴۷-۵۳) گوید: شهرستان گی (= جی) کجستک الکسندر فیلیان کرد، مانس جهودان آنجا بود بخدائی یزدگرد شاپوران برفتند آنجا از خواهش «شیشین دخت» که زن او بود... و در فقره بالا تر گفته است: «شیشین دخت دختر ریش جلوتک (= رأس الجالوت) یهودکان شه، زن یزدگرد شاپوران و مادر بهرام گور بود، و رأس الجالوت که پهلوی ریش جلوتک گفتند، بمعنی بزرگ جلای وطن کنندگان و لقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (۲) کذا... و ظ: ستر، (۳) اصل گذاری، و صحیح بازاء معجمه است، چه در اصل: پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن - گزاشتن) و یا و (گذشتن - گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (و چارتن) و دیگر (وترتن) است، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم همواً بی الف و لازم است مگر که با الف آنرا متعدی سازند، مانند گذشتن بمعنی عبور کردن که در مورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی بالشکری از سرزمینی یا از نهر آبی و غیره، و کاتبان قدیم در شناختن این دو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با ذال معجمه مبنوشته اند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را با ذال نویسند و عجیبت آنکه بتازگی برخی هر دو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند^۱. پرسید که چون دیدم در خواب؛ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود [سروگردش از زرا]، وسینه و برش از سیم، و شکمش از روی، و رانها آهنین، و ساقها تا قدم از سفال، و تو اندر آن شکفت مانده بودی، بعد از آن سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد، و همه شکسته شد، و برهم آمیخت، و بعد از آن سنگ همی بالید^۲ و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت، و دیگرها ناچیز گشت، و زآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تاویل چیست؟ گفت صنم، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند^۳، و سیم بزرگان، و نحاس فرود ایشان، و آهن میانه مردم، و سفال عامه و [۱] رذال، و سنگ که بر سر آن آمد و ناچیز گشت بدانکه اندر آخر الزمان (۲۸۶-آ) پیغامبری از تهامة عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله، و کافران را خدای بدو بشکند، و فرق کند میان حق و باطل، و دین او قوت گیرد تا قیامت؛

را بازاه مبنویسند و این هر دو خطاست. توضیح آنکه (و) و چارش یا چارتن بعدها به (ک) و (ج) به (ز-ز) بدل گردیده گزارش - گزارتن شده و همچنین (و) و ترتن، بگاف و (ت) به ذال و تای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است به دال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است.

(۱) اصل فرستادن. (۲) اصل بالید بوده، مصحح نادان زیر باسه قطعه نهاده است. (۳) اصل: گروه عجم اندرز پادشاهان. و اصلاحی که درین خواب در متن شده از روی روایت طبری است که اگر چه بازم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخر الزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رک ط حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۶۷ - ۶۶۸ چاپ لیدن) (۴) اصل: فرمود ایشان - یعنی نحاس طبقه کوچک بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (۵) این اخبار شرحی را که ما در حاشیه (۳) ص ۴۳۸ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بیهودی بنانده بودند تایید مینماید - چه این روایت با روایت توراة توافق ندارد و خرافات صرف و اوهام یربط است و در تواریخ و اخبار صحاح اسلام نیز امثال این روایات که از معجولات یهودیان تازه مسلمان و اخبار حقه باز یهود میباشد ضبط نشده است چه اسانید و رواات دانشمند میدانسته اند که این قبیل روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفه جلهگری ساخته شده است همانهایی که بخت نصر را ایرانی و نیرة گودرز کرده اند!

بخت نصر گفت کی باشد اینکار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلننگ گشت، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی، پس مهران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما او را خدائی هست که از هر چیز او را باوی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سر خوبش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواندند، و بخت نصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تو نیز سجده کن، گفت خدای من مرا فرموده است که ویرا سجده کنم، بخت نصر خشم گرفت، و بعد از آن فرمود تا حفیره آتش بتافتند، و دانیال را باسه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد، و آنجا بر رفت (۲۸۶-ب) و فرود نگرید، پنج کس را دید در آنجا باهم نشسته، بانگ زد دانیال را که بیرون آی، هر چهار بیرون آمدند، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود؟ گفت فریشته بود، بعد از آن پرسید چگونه بود در آتش شما را؟ گفت هر چه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد، گفت من [ترا] بایارانت بنیکوئی باز گردانم، و فرمود تا همه بازداشتگان را و اسیرا [ترا] رها کردند، و آنچه بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد، و بعد از آن چون مدنی بر آمد بخت نصر خوابی دید و بردش فراهموش شد، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند و پرسید، دانیال گفت خدای تعالی مرا بوحی از خواب تو و تعبیرش خبر داد، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی، و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده و از هر مرغی که در

(۱) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند باضی جزم بعبد با قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکره استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی - گوئی - بودی) و نظایر آن مابورده اند چنانکه فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
فردوسی آراز دادی که می	مهور جز بائین کاموس کسی

(بنه حواشی صفحه بعد)

عالم [است] بر شاخه‌ها آن آشیانه ساخته بابچکان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بر بدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار ، پس تیشه بستندی و همه عضوی ^۱ آن بکنندی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی و تو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؛ دانیال گفتا درخت ملك تو است ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملك تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هر چیز که آن باشد ، و در آن ^۲ جنس کباشی بر هم جنسان خویش قوت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [از سبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف بر اولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملك باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؛ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندر شد پر دید که همه از تنش بیرون آمد ، پسرش گلیماس ^۳ را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همه عقابان را همی زد و همی گشت ، و باز شیر گشت و ستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب)

و حتی در متوسطین هم استادان اینمعنی را گاهی رعایت مبر کرده اند مانند خواجه حافظ که فرماید :
دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
ولی از مفلول بعد اینمعنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه نرک شد تا از بین برفت ،
و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف اینرعایت شده باید بظلمت کتابت حمل شود از کثرت رعایتی
که از آن شده است (رک ، ص ۴۴۰)

(۱) این یاء علامت اضافه است که در املائی قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانده کسره است . (۲) اصل : کی دران ، (۳) طبری (سری) ج ۲ ص ۶۵۰ - ۶۵۲) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنر سه ؟) نامش اولردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد و پس از وی پسر اولردوخ که نامش بلتشر بود پادشاه شد و بعد بهمن او را هزل کرد و داریوش المازوی المنسوب الی مازی بن یافث پادشاه بابل شد و داریوش بلتشر را بگشت و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد ، و بر طبق تاریخ بعد از نبوکده نصر در بابل (باشمر) پادشاه شد و او است که کوروش بابل را در عهد از فتح کرد ، و کلباس مصحفست ،

را و برین مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدا بتمعالی بقدرت قدیم خویش،
 او را بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و
 زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان ما صنم پرستیدیم
 که از آن نفع و ضرر نیست، و من از خدای تعالی و صنع او عجایبها دیدم، هر که
 بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان
 شب بمرد، و کلیماس پسر [ش] پادشاهی بگرفت هم بر آن کفر قدیم، و گفتند دانیال
 جادوی است، و بخت نصر را آن همه بجادوی می نمود، پس روزی نشسته بود که
 دستی پیداکشت از دیوار و چیزی بر آن نوشته بود که ندانستند خواندن و از آن حال
 مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند،
 و من از بهر استقامت ملک نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن کلماتها
 پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتمازی این الفاظ است:
 بسم الله العلی الاعظم العظیم عز هذا الملك قد ذل^۱ و وزن فخف و جمع فففرق. [و]
 تفسیر خواست، دانیال گفت: عز قد ذل^۱ (۲۸۸-آ) ترا بعد از عز ذل رسد، و وزن
 فخف، عمر تو وزن کردند سبک آمد، و اما جمع فففرق، ملکات تو پراکنده شد
 بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشه بر ران او نشست و باز پرید و در
 بینی او رفت و مغزش خوردن گرفت و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون
 می آمد، و آن وقت راحت یافتی که او را عمود هاء آهنین بر سر زدندی، و اندر [این
 حال] سپری شد، و گویند بعد از وی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو
 است [و] در بودن بخت نصر و این حالا خلاف نیست، اما نه لهر اسپ بودست،
 اما در عهد وی بوده است والله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی^۲ همی روایت کند که چون ابو موسی الاشعری شهر شوش بگشاد در عهد

(۱) ظ: فنل - وقد ذل^۲ (طبری (س ۱ ج ۲ ص ۶۶۹) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر

مبشارد. (۳) اصل شعبی.

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، و اندر قلعه شهر رفت که آنرا ماذونیا خواندندی و همی گردید در خانها، و خزینها را قبض همی کرد و عوض^۱ همی داد، تا بدر خانه برسید پرده براو آویخته، اثر روغن براو بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز کشایند، آن گروه سوگمندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) و نعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحدیث باز باید کشادن تا بنکرم، باز کشادند بضرورت، آب زنی^۲ دید از رخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده بر قفا، و زنج بر زانو نهاده^۳ و پوست بر استخوان خشک شده، ابو موسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جمله اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرد، و ویرا درین آب زن نهادند و هر وقتی که بیمارانی حاجت افتد بیرون برندش و دعا کنند بوی، پس همانوقت باران بیارد، و در آن آب زنی کتابی عبرانی بیافند و آنرا مردی از بنی سبهم بخرید از قسمت غنایم، بچه ارده درم، و آنرا در گوید که کعب الاحبار^۴ را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر و بهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

(۱) ظ: عرض. (۲) آب زن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند و در آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گویند، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هر کس در خانه اش آب زنی داشته و در آن استحمام مکرده است، و از فضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر ازین آب زنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای او را با زیور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزه لور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید.

(۳) رسم زردشتان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاک شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر معاذی زانو و بر دیوار یا بر آب زنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را پشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.

(۴) اصل: الاخبار. کعب الاحبار از ملاحی یهود بود که اسلام آورده و در عهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعہ روایات او را استوار ندارند، چه از روایات او پیدا است که مردی شاد و حیلہ باز بوده و قصدش آرایش اسلام بخرافات یهود بوده است و ابوذر یکنار او را در حضور عثمان عفان کتک زد و معلوم میشود که علی و یارانش از ابتدا در باره او مشکوک بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بود حاضر نشد که بیاید و حضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد و بنای شادی و جعل تاریخ و نقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباندر را بجرم زدن کعب به ربنده تبعید نمود؟

گفت سیر خلفا و قصها و هر چه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه در آنجا بود،^۱ پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام، ابو موسی، عمر خطاب را خبر داد، و امیر المؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید، او را از قصه دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بو موسی را که او را غسل مکن، همچنان کفن سازش و حنوط، و بدست معتمدی دفن کن چنانک کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) با مستسقا خواستن؛ بعد از آن چون^۲ بو موسی الاشعری جوی شوش که آنرا ابوران خواندندی بفرمود تا باز بستند، و گفتا عمارتش خواهم فرمودن، پس در میان جوی حفیره فرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجا بگناه دفن کردند، و آب بر آن فرو گذاشتند، و بر بلاء آب بعد از آن مسجد و مشهد کردند، و آب در زیر آن همی گذرد بسیار و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگور باشند پیوسته، و کس ایشان را نکیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، و این سخت عظیم عجایب و طرفه است، و من آنرا برأی العین دیده‌ام و زیارت کرده.

ذکر اصحاب الرقیم: روایت کنند که عبدالله بن الصامت گفت من از امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه بر سه ات رفتیم [تزدیک] ملک الروم، و خلد بن جبلة بن الایهم الفسانی که ملک شام بود، و ما اندر پیش وی شدیم، جامه‌ها سیاه پوشیده بود، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کتا از ملک من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم، گفتیم ماملک ترا غلبه کنیم والله، و پیغامبر ما را خبر دادست، خالد گفت از شما اید سمر^۳ گفتیم آن چه باشد؟ گفت: (۲۸۹-ب) آنک روزه دارند در روز، و نماز کنند در شب، گفتیم آری والله، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه نراز جامه، پس ما را بدرقه داد تا از حد پادشاهی او بیرون رفتیم، و تزدیک قسطنطنیه شدیم، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسه بدان اندر پیوسته گفتند، ایدر حفیره اصحاب الرقیم است، پس ما بر رفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهنین

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی

کرده و در جزو توریة است، اغراق گفتنش پیدا است که چکاره بوده است؟ (۲) کذا؟ (۳) ظ: شما اید.

بود، در آنجا رفیقیم چاهی عظیم کنده بود از کوه، و سیزده مرد از بهر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده، و بریشان جامهای پشمین و سندوس^۱ و هرگونه فکنده سخت عظیم نیکو، و از سر تا پای خاک آورده، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن^۲ جامه‌ها ابر پشمین [است] یا پشمین یا پنبه‌ئین، از نیکوئی که بود، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری مویها داشتند بر سان مسلمانان بشکل عرب، و مردی را زخمی بر روی بود چنانک پنداشتی همین ساعت زخم زده اند، پس از راهب حال ایشان پرسیدم، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند و جامه‌های ایشان هاک بکنند و موی و ناخن به پیرایند و برین سان باز خوابانند (آ. ۲۹۰) پرسیدیم که چه کسان بوده اند؟ گفتا در کتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده اند بیک زمان و بیک سخن^۳ پیش از عیسی علیه السلام، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما باز گشتیم و حال این جماعه معروفست، و از سیاحان بسیاری شنیده‌ایم که ایشان را زیارت کرده اند، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند و الله اعلم.

رسالت: رسالت ملك الروم باد کنیم اگر چه نه جایگاه است تا سخن نگسلد. عبدالله بن الصامت گوید چون بنزدیک شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند بر اسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن از درازی کردن، ما اجابة نکردیم و همچنان بر رفیقیم، تا در سرای ملك، و از بالا ملك سوی ما همی نگرید، و چون فرود آمدیم تکبیر کردیم، چنانک زلزله در قصر افتاد، گفتیم این ساعت فرود آید، ملك کس بما فرستاد که ایدر هیچ مگوبید از دین خویش، و ما را بار دادند، و ملك نشسته بود با جمله بطارقه، و همچنان بر رفیقیم و بنشستیم، ملك الروم تبسم کرد، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر نعت ملوک و ادب خدعه بجای آرید؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم، پرسید که رسم (ب. ۲۹۰) شما چه باشد؟ گفتیم چون پیش خلیفه پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم: السلام عليك. ملك الروم گفتا پیغامبران را همچنین کردید، گفتیم بلی والله، دیگر باره باز پرسید که نماز و

روزه شما چگونه است؟ ما شرح آن دادن گرفتیم. گفت بزرگتر و عظیم تر چیست
 پیش شما؟ گفتیم: لا اله الا الله؛ و الله اکبر. وقصر ملك بلرزيد. و گونه اوزرد شد
 پس گفت هر جایگاه که این سخن گوید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها
 بلرزد؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه، گفت نیکو باشد راستی گفتن، و اگر
 همه جای چنین بودی نه دلیل نبوت بودی، مگر حیات. پس ما را جای نیکو فرود
 آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند، نماز خفتن ملك جائی نشسته بود،
 پس عبیده^۱ بخواست و آنجا اندر خانهاء کوچک ساخته بود، یکی را در بکشادخرقه
 سیاه بیرون گرفت و باز کشاد، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو
 و راست و مانده بود بهمه^۲ گفتی پیغامبر صلوٰة الله علیه. چون ما آنرا بدیدیم پنداشتیم
 پیغامبر است، مارا گریه بر افتاد، ملك گفت شما را چبود؟ ما گفتیم اینصورت پیغامبر
 (آ. ۲۹۱) ماست بعینه، گفت بحق دین شما که اینصورت بصف پیغامبر شما علیه
 السلام مانده است؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست،
 و پنداریم که زنده در وی می نکریم؛ پس اندر پیچید و بجای خویش باز نهاد، و گفت
 این آخر صورت هاست، و من تعجیل کردم؛ پس یکی در دیگر باز کشاد، و همچنان
 صورتی باز گسترد مردی کهل... برسان صورت دیگر بیرون آورد و بکشاد،
 و مردی آدم گونه^۳ و بگردار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر
 است کلیم الله، و دیگر باره صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقة سیاه از سفید نیکو
 نگاه داشته^۴، گفت این صورت داود پیغامبر است، و صورت سلیمان همچنین
 بنمود بر اسفید نگاشته، که ویرا دو پر بود، و بجای باز همی نهاد؛ و خرقة دیگر باز
 کشاد مردی بر نگاریده نیکو روی در آعه پوشیده و عصائی در دست، گفت اینصورت
 عیسی بن مریم است علیهما السلام، و ما خیره مانده ایم،^۵ گفتیم دیگر صورتهانداستیم
 اما از صورت پیغامبر عجب مانده ایم، و اگر همه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

(۱) کذا...؟ مراد صندوقچه است؟ (۲) ظ: به حمد (ص) (۳) اینجا معقلاً الختاکم دایره

(۴) یعنی: سیاه چروه (۵) ظ: نگاشته (۶) ظ: ماندهیم.

نیست، و از کجا پیش ملك افتاده است؟ گفت از (۲۹۱-ب) خزینهاء اسکندر ذوالقرنین بمن افتاد دست بدست از پدر میراث بمن. بعد پرسید که شما بچه شغل آمده اید؟ گفتیم، پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی باجزیه قبول کردن اگر حرب^۱، پس بمسیح سوگند خورد که من همی دانم^۲ که دین شما حق است و پیغامبر صادق، و عیسی از وی خبر داده است، و اگر دانمی که رومیان دین عیسی بگذارندی، مسارعت نمودمی در ظاهر کردن مسلمانی، اما اگر من سخنی گویم، پادشاهی برهن بشورد؛ پس ما را بخوبی بازگردانید، چون باز آمدیم امیرالمؤمنین ابی بکر بوعبیده جراح را بشام فرستاد باسی هزار سوار، و پس آن بود که خالد بن الولید را از عراق آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند، و آنرا مختصری یاد کرده ایم، در خلافت ابوبکر رضی الله عنه^۳

قصه اصحاب الكهف رضوان الله عليهم : ذکر ایشان گفته شدست، اما بوقتی معاویه و عبدالله بن العباس آنجا رسیدند در وقت غزات ملك الروم، معاویه خواست که در آن كهف رود، آنساعت عبدالله بن العباس گفت مهلا، بایست نه خدای تعالی پیغامبر را می گوید: (۲۹۲-آ) لو اطلعت عليهم لوليت منهم فراراً و لملئت منهم رعباً، بعد از آن معاویه چندین تن را در كهف فرستاد، بادی صعب عاصف بیرون جست، و ایشان را بینداخت و از كهف بیرون انداخت زانسوتر،

یونس النبی علیه السلام : چون فرمان یافت او را بکوفه دفن کردند و اکنون مشهدی است آبادان و مقیمان باشند در آن جایگاه، و من آنجا رسیده ام و زیارت کرده شمسون و جرجیس: دیگران (؟) جایگاهی معین نخوانده ام شمسون را، و

(۱) اگر حرب، یعنی: یا حرب، در قدیم (اگر) به معنی (با) در نظم و نثر متداول بوده است، در اشعار فردوسی و انوری مکرر دیده شده و فردوسی بیش از همه اگر به معنی یا آورده، شمس فیس رازی گوید این معنی خاص مردم سرخس است، لیکن مؤلف این کتاب که بدون شك از مردم خراسان نیست، این معنی را اینجا آورده و معلوم میشود اختصاص بخراسان نداشته است، و نیز تواند بود که اصل: اگر، حرب بوده باشد (۲) اصل: نمی دانم. (۳) خبر این رسالت در تواریخ معتبره دیده نشده.

جر جیس را، چنانک در تاریخ خوانده ام - در تاریخ جریر - و وقت و آن حالهء وی را
 بزمین موصل و آنحدود همی شرح دهد، اما کور او در خوزستانست و من دیده ام
 در مشهدی معروف بنام وی میان نستر و چندبشاپور^۱ و از بسیاری سالها باز جایست
 آن مشهد اندر میان بیشها و دیبها، و از مقیمان آن نزدیک تعاهد کنند مسجد و مشهد را،
 و ساکنان باشند گاه گاه، اما خدای تعالی داند حقیقت آن و سخت دراز است
 بطول [و] کمابیش ده گز آن کور بر آورده است، و قبه و محراب و مسجد و بسیاری
 (۲۹۲-ب) عمارت .

محمد المصطفی علیه السلام و ابوبکر و عمر : روضه او بمدينة الرسول
 اندر حجره عایشه رضوان الله علیهما هم پهلوی مسجد و نحت^۱ پیغامبر، و ابی بکر هم
 پهلوی عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دفن کردند، بر آن سان که شکل اندر دیگر باب رقم
 زده شود، و ابوبکر الصدیق برابر کتف پیغامبر علیه السلام و بالین عمر برابر کتف ابوبکر
 است رضی الله عنهما، و بر وایتی دیگر گویند کور فاطمه زهرا رضی الله عنها همانجا بگاہ
 است، اما حقیقتی نیست علیهم الرحمة والله اعلم.

عثمان و علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم: امیر المؤمنین عثمان را به
 بقیع دفن کردند بشب، اندر گورستان مدینه بحسابطی، و علی را رضی الله عنه در
 آن خلاف است، گویند بکوفه اندر پس جامع، حسن [و] حسین و محمد بن الحنفیه^۲ بشب
 اندر او را دفن کردند، و گورش ناپیدا ساختند، و باز گویند بر شتر نهادندش همان
 شب، و بربک فرسنگی کوفه آنجا که اکنون مشهدست شتر بخفت بر آن تل کوچک
 همان جایگاه دفن کردندش و سرگورها [مون] کردند و ناپیدا کردندش، بعد از آن
 هر و ن بوقتی صید همی کرد آهوی از پیش (۲۹۳-آ) یوز بر آنجا گریخت، و یوز
 پیراهون همی دوید، نتوانست بر آنجا بگاہ رفتن، و آهوی گرفتن، هر و ن الرشید
 را شکفت آمد، و خود در اخبار چنان یافته بود که امیر المؤمنین علی را آنجا دفن

(۱) اصل: چند نشاپور (۲) کذا: (۳) اصل: الحنفیه (۴) هاهون کردن، یعنی هوار کردند،
 چه هاهون یعنی زهبن هوار باشد و (هاهونوار) که بعدها (هاهوار) و (هوار) شده یعنی بازهبن
 برابر کردن جائی است که خاک و چیزی آرا ناهوار ساخته باشد.

کردند ، او را آنحال دایلی گشت ، و از علویان باز جست ، همچنان گفتند ، پس بفرمود تا آنجا کور ساختند و قبه بر سرش و زیارت همی کردند ، تا عهد عهد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه ، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن ، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفهها مقیمانرا و خزانه آنرا خصوصاً از مصر ، تا برین صفت شد که اکنون بجایست ، و آنرا زیارت کنند ، و خداوند تعالی علیم تربدان ، و حسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند ، خلاف برخاست ، و او را هم بر کورستان بقیع دفن کردند ، و حسین را چون بکر بلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دیه حمر^۱ جماعتی بیامدند و او را دفن کردند و مشهد ساختند و ساکنان و مهاجران (۲۹۳ ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن ، و ناپیدا کرد . بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست ، و از فرزندان حسین و برادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند ، از آن جماعت که باوی کشته شدند و از آن جماعت اهل شیعه همچنین . معاویه و یزید و معاویه بن یزید و مروان بن الحکم : این جماعت را جمله [مرک] بدمشق افتاد ، و همانجایگاه دفن کردند ، و تربت ایشان ظاهر است ابن الزبیر عبدالله و عبدالله بعد از آنک او را دفن کردند ، و پیش^۲ از آن از دارش فرو گرفتند ، بفتح مکه و برا دفن کردند .

عبدالمک بن مروان و ولید و سلیمان : هر سه را بدمشق دفن کردند و تربت ایشان مفردست از دیگرها . عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص و هم آنجایگاه [دفن] کردند . یزید بن عبدالملک بدمشق مدفونست در تربت پدرش . هشام بن عبدالملک بر صافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹۴ آ)

(۱) ظ : عمر ، دهی است از حدود نینوا نزدیک بآن جایی که حضرت حسین در مقابل منم

حربن یزید را کریر فرود آمده بود و آن زمین کربلا بود (۲) در عبارت خالی است .

ولید بن الیزید او را ببخرا [ع] ^۱ کشتند بمردم از شام، و همانجا بگناه دفن کردند. یزید الناقص بدمشق بمرد و دفن کردند، و مروان از گور بر آوردش و بر درخت کشید و باز هم بر درخت ^۲ او را دفن کردند. ابرهیم بن الولید ^۳ در آب زاب غرقه شد و باز ندید [نداش]. مروان بن محمد الحمارین ^۴ بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسه که آنرا ابو صیر ^۵ خوانند و رقیون ^۶ نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجا بگناه دفن بگردند. ابو العباس سفاح: بانبار بمرد آبله و بسامره دفن کردندش. المنصور: ببیر میدون بمرد و سر بالاء مکه ^۷ او را بحرم اندر دفن کردند سر گشاده ^۸. المهدی: گویند بماسبذات مرد، که بشکار گاه رفته بود، اسپ را جا بگامی تنگ اندر راند از بناهء بیران ^۹ پشتش بشکست و بروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکار گاه اندر شد ^{۱۰}، بسیاری شکار را از هر جنس بر کوه پیچیدند و جمله راهها را بگردند بدام و سگ و بوز و هیچ جای دیگر راه نیافتند و بسته بمانندند و طاقت (۲۹۴ ب) رسیدند ^{۱۱} از تشنگی، تا جمله بخروشیدند و سر بر آسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

(۱) البخراء، مدوذة... ماء منته علی مبلین من اقلیمه فی طرف الحجاز (معجم) (۲) ظ: بر درخت زاید باشد (۳) کذا و ظ: الحمار (۴) اصل: ابو صیر و در تواریخ: بو صیر، بدون الف از نواحی مصر و بر کنار نیل واقعست (۵) دیده نشد و در تواریخ محل قتل مروان را کنیسه بو صیر از موضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نیز یاقوت گوید: بو صیر اسم لاریع فری بمصر... بو صیر فوریس... قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان... و قال ابو عمر الکندی قتل مروان بو صیر من کورة الاشعونین (معجم) (۶) کذا... ظ: و بثر میهون بالای مکه است، قال الیاقوت: بثر میهون... میمون صاحب البثر حفرها باعلی مکه فی الجاهلیته و عندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید: بروایتی در بثر میهون بمرد و او را در مقبرة الدلالة دفن کردند... و بروایتی در آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بثر میهون بگور کردندش و الصحیح ما تقدم (ج ۶ ص ۷-۸) (۷) ظ: یعنی سرش گشاده بود. ک: و غطی وجهه و بدنه و جعل رأسه مکشوفاً لاجل احرامه (ص ۷) (۸) بیران لهجه است از ویران (۹) اصل بی نقطه... (۱۰) بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد. چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و پختنهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم: میوه رسیده،

بفرستاد و آن جانوران را 'سیراب شدند' و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن،
و بازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد^۲ و بیاراسته بودند بفرشهای
بزرگوار همه تکلف و او سخت عظیم خر^۳ بود بدان عمارت و جای که درین وقت تمام
پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هانفی شنید بدین بیت :

شعر

هانف گفت : کانی بهذا القصر قد باداهله	و قد درست علامه ^۳ و منازله
مهدی گفت : کذاک امور الناس سکی حدبدها(؟)	و کل ^۴ کریم سوف تبلی انامله ^۴
هانف ^۵ گفت : فخذعدة للموت انک راحل	و انک مسئول و ما انت سایله
مهدی گفت : اقول بان الله لاشک واحد	و ذلك قول لیس بخفی فضايله
هانف گفت : نرود ^۶ من الدنيا فانک میت	و قد اذق ^۷ الامر الذی بک نازله
مهدی گفت : مهذاک خبرم بهدمت ^۸ فانتی	سافعل ما قد قلته و اعاجله
هانف گفت : توقع بلما بعد(؟) عشرین لیلة	الی منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی نهم درین وقت و بغداد^۹ دفن کردندش

الهادی (۲۹۵-آ) همسی آباد^{۱۰} آمد و هم بهلوی پدرش^{۱۱} دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بعد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا
بیابان شدن جنس با چیزی را (رسیدن - برسیدن) گویند، چنانکه گویند در کشتی بودیم و راه گم
کردیم و ارزاق برسید - یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مراد است.

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ و این روایت که در بغداد مرد در تواریخ نیست و قبرش هم در ماسبدان
است (۳) ظ؛ اعلامه. کامل ج ۶ ص ۲۷؛ و اوحش منه ربه و منزله (۴) کذا؟ (۵) اصل: هرون
تا آخر ابن اثیر و مسعودی فقط سه بیت هانف را آورده اند بدین طریق: (پس از: کانی)
وصار عمید القوم من بعد بهجة و ملک الی قبر علیه جناده
فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی علیه معولات حلاله (ک: ج ۶ ص ۲۷)
(۶) کذا؟ (۷) کذا؟ (۸) کذا؟ (۹) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبدان بمرد و
همانجا بگورش کردند شکی و خلافتی نیست (۱۰) عیسا بازا، محله کانت بشرقی خداد منسوبة الی عیسی بن
المهدی... و به مات موسی بن المهدي (معجم البلدان) (۱۱) کذا... و پدر هادی چنانکه گذشت
در ماسبدان مدفون است.

الرشید : بظاہر طوس بمرد از خراسان بربہ سناباد، و همانجا دفن کردندش، و امروز
مشہدست از آن علی بن موسی الرضا و آبادست و بعمارت تمام . المأمون بزمین روم
اندر بمرد بزمین روم^۱ جائی کہ آنرا بدانندرون^۲ خوانند، و معتصم او را بطرطوس^۳
دفن کرد، الامین چون ببغداد بگشتندش بسرابوستان مونسہ بیاب الانبار دفن کردند.
المعتصم ویرا بسامره دفن کردند بہارونیه. الواثق ہم بہلوی معتصم نہادہ است بہارونیه.
المتوکل غلامان معتصم^۴ بگشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش المتصر بہارونیه
بمردو همانجا مدفون است، المستعین بنہر قاطول^۵ کشتہ شد تنش در آب غرقہ کردند
و سرش ببغداد بردند، و پس بمقابر الخلفا دفن کردند. المعتز او را بسامره در زندان از
گرسنگی بگشتندش، در گرماہہ نیز گویند، و بیاب السمیدع در گور کردندش. المہدی
کشتہ شد بسامره بردست موسی بن بوغیا و فرمان او اندر سرای محمد^۶ بن خاقان
بگور کردندش (۲۹۵-ب) بیاب السمیدع ہم بہلوی معتز . المعتضد ببغداد مرد
بفجاً، و او را بمقبرۃ العتیقہ بسامره در گور کردند، المعتضد ببغداد بمرد بگورستان
خلفاء همانجا بگاہ دفن کردندش . المکتفی ہم ببغداد مدفون است . المقتدر غوغا و
را بگشتند بیاب الشماسی^۷ در بغداد، و ہم بمقابر الخلفا دفن کردندش^۸ . الراضی بمقابر
خلفا دفن کردندہم ببغداد. المستکفی ببغداد [بمرد] از آن کہ چشمش تباہ کردند،
و بمقابر خلفا دفن کردند . المطیع وبرا ہم کور کردند و ہم در آن بمرد، و بہلوی
دیگرانش دفن کردند ہم در بغداد الطایع بذیر العاقول بمرد، و بقرت خلفا دفن
کردندش بعد از خلع و گوش برکنندن، بمرد ہم ببغداد مدفونست^۹ . القادری و القايم
والمقتدی و المستظهر جملہ را اندر شہر بغداد اجل رسید بمرگ و ایشانرا بر [ا] براندر
آب [ا] از دار الخلافہ بمقابر الخلفا بردند بز حد رصا [فدفن] کردند المسترشد [او
را الشکر بان سلطان م] سعود^{۱۰} قبض کردند بعد از آنک با سلطان [بدایمرج] مضاف داد

(۱) بزمین روم زاید است (۲) ص : بدندون (۳) ص : طرسوس (۴) ظ : منتصر (۵) اصل : قاطون
(۶) کامل : احمد (ج ۷ ص ۷۶) (۷) القاهر را انداختہ (۸) المنقی افتادہ (۹-۹) زاید بنظر میرسد
(۱۰) در متن پاک شدہ و اقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل : ج ۱۱ ص ۱۰) .

و بمرآه بردش و ملاحظه (۲۹۶-آ) ناگاه از در سرپرده او بازرانه‌اند و بکشتندش
و هم بمرآه دفن کردندش . الراشد باصفهان حماه الله من الافات دفن کردند، المقتضی^۱
بیغداد دفن کردندش . المستنجد بیغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضی هم بیغداد
دفن کردندش .

فصل

در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام
ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمة الزهراء بنت رسول علیهما السلام ، بعد از پیغامبر علیه السلام بشش ماه
فرمان یافت ، و پنج ماه نیز گویند ، و بعضی چهل روز گویند ، و او را بگورستان بقیع
امیر المؤمنین علی بدست خود دفن کرد ، و عمرش هیجده سال بود و هفتاد و پنج روز
گویند ، و بیست و یکسال هم روایت است ، و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از گور او بازگشت ابن بیتها بگفت و همی خواند :

اِکَلَّ اجْتِمَاعَ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةً وَ كَلَّ الَّذِي دُونَ الْفَرَاقِ قَلِيلَ

وَ اِنْ اِفْتَقَادِي فَاِطْمَةَ^۱ بَعْدَ اَحْمَد دَلِيلَ عَلٰی اَنْ لَا يَدُومُ خَلِيلَ

(۲۹۶-ب) و هم چنین گویند روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر گورستان همی رفت
و میگفت : السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دور کم سکنت و
نساو کم نکحت فهذا خبر کم عندنا فما خبرنا عند کم . بس هانفی آواز داد : و
علیک السلام ما کلنا ربحنا و ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا . یعنی آنچه خوردیم
سود کردیم و آنچه بیش بفرستادیم بیافتمیم نیکی و بدی و آنچه بگذاشتیم خاسر گشتیم ، و ذکر
امیر المؤمنین علی و حسن و حسین . رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست ، اما فرزندان ایشان
را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم ، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از
یک روی بود^۲ در نسب خلفا یاد نکردیم برسان دیگران ،

ذکر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام : الحسن و الحسین و زینب

و ام کلثوم از فاطمه بنت النبی علیهم السلام بودند ، و محمد بن الحنفیه از خوله-

(۱) اصل : المتقی (۱) ظ : فاطماً (۱) که تا از یکروی بود - یعنی تا رویه کتاب بهم نغورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر و عثمان از ام البنین بنت خالد^۱ بن زید الکلاییه ، بودند و عمر و رقیه (۲۹۷-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند ، از بنی^۲ خالد بن الولید ، و [محمد و] یحیی^۳ و عرو^۴ از اسما بنت عمیس الخثعمیه ، و ابوبکر و عبیدالله از ایلا بنت مسروق^۵ ، و زینب الصغری و ام کلثوم الصغری از مادر فرزندی بودند . و ام الحسن و رمله^۶ از ام سعید المخزومیه بودند^۷ جمله بیست و دو فرزند^۸ بودند از آن جمله سیزده پسر و نه دختران بودند و ازین پسران نسل ارحمن و حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست ، همه علویان جهانرا نسب بدین فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکر می نیافتیم والله اعلم به .

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام : عبد الله و القاسم و الحسين و عقیل و الحسن و زید و عبیدالله و عبدالرحمن ر احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند و دختری داشت نام او ام الحسن و الله اعلم .

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام : علی اکبر الشهید مع ایبه و علی الاصغر و عبد الله و محمد و عبیدالله و جعفر الشهید مع ایبهم ، و دخترش زینب بود و سکینه ، و مکر (۲۹۷-ب) از علی الاصغر^۹ هیچ فرزند نماند ، جمله بکر بلا کشته شدند و نسب جمله حسینیان بوی باز شود ، و دگر فرزندان او گوئیم .

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام : او را بلقب زین العابدین خواندندی و کنیت

(۱) ك : (ج ۳ ص ۱۵۸) حرام الکلاییه . (۲) ظ : از سبی خالد . ك : ج ۳ ص ۱۰۹ ، ولد من الصبهاء بنت ربيعة التملیه وهی من السبی الذی اغار علیهم خالد بن ولید بن التمر (۳) اصل ، (ك : ج ۳ ص ۱۵۱) گوید و تزوج اسما . . . فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قبل انها ولدت له عوناً (۴) ك (ج ۳ ص ۱۵۸) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه . (۵) اصل : الحسن و رمله ك : و تزوج . . . ام سعید ابنة عروة بن مسعود النقیه فولدت له ام الحسن و رمله الکبری و ام کلثوم (۶) کامل علاوه بر آنها گوید : و تزوج امامه بنت ابی العاص . . . و امها زینب بنت رسول الله فولدت له محمد الاوسط و کلان له بنات من امهات شتی لم يذكرن لنا منهن ام هانی و میمونه و زینب الصغری و رمله الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمة و ام جعفر و جمانه و نقیه کاهن من امهات اولاد و تزوج ایضاً بنیة بنت امری القیس بن عدی الکلاییه فولدت له جاریة هدیة صغیره . . . فجمع والده اربعة عشر ذكراً و سبع عشرة امرأة (ج ۳ ص ۱۵۹) (۷) ك : همل : ۳۱ (۸) یعنی : جز از علی اصغر .

ابا محمد و اباالحسین و ابابکر نیز روایت کرده‌اند، و مادرش را شهر ناز^۱ نام بود دختر بزدگرد شهریار، بر روایتی گویند دختر سبحان^۲ الملك^۳ پارس بود و ملك هری نیز گویند، اما روایت اول درستتر است؛ و شهید از دنیا برفت بمدینه رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش عیش الحسن بقیع دفن کردندش. فرزندان: محمد [و] زیدالشهید بالكوفه [و] عبیدالله^۴ [و] الحسن و الحسین و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت.

ذکر محمد بن علی الباقر علیه السلام: او را بلقب باقر خوانده‌اند، و کنیت [او] ابو جعفر، و اندر عهد ابرهیم بن الولید بمرد بمدینه در سنه اربع عشر و مائه، و عمر او پنجاه و هفت سال بود و فرزندان (۲۹۸-آ) جعفر بود و علی و عبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او ام سلمه^۵ و الله اعلم.

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام: او را لقب الصادق بوده است و کنیت ابا عبدالله و مادرش فاطمه^۶ بنت القاسم بن ابی بکر بود و نسب علویان جعفری بوی باز شود، بمدینه بمرد در سنه ثمان و اربعین و مایه اندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدش بقیع دفن کردند، فرزندان: اسمعیل، موسی، محمد، علی، عبدالله، اسحق، و دختری ام فروه نام، این جمله شش پسر و دختری داشت، و الله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام: کنیت او اباالحسن و ابا ابرهیم نیز هم روایتست و لقب او العبد الصالح و کاظم^۸ نیز گویند و این معروفست، مادرش حمیده [ه] بنت الصاعد

(۱) ظ: شهریان - شهریانو سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه (چاپ تهران ص ۱۸۳) گوید: و امه ام ولد اسمها غزاله و قیل السلافه و قیل ام سلمه و قیل شاه زنان. (۲) ظ: سنجان (سنجان) و او برادر زاده ماهویه مرزبان مرو است (۱) (۳) ظ: ملك. (۴) تذکره سبط الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (ص ۱۸۷)، (۵) سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاضر و ام علی و تسمی علیه و کلتم و سلیمان و ملیکه و القاسم و ام الحسن و ام البنین و فاطمه ... الخ (ص ۱۸۷) (۶) تذکره سبط الجوزی ص ۱۹۲: و زینت و ام سلمه. (۷) سبط: ام فروه بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی بکر، (۸) سبط: ویلقب بالکاظم و الماهون و الطیب و السید. . . و یدعی بالعبد الصالح بمبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (ص ۱۹۶).

البربری او را زهر دادند و کشته شد بیغداد اندر سنه ست و ثمانین و مایه،^۱ و چنین خواندم که رشید هارون معدلان بر [و] ای فرستاد که گواه گیرد با ملاکی، پس موسی گفت با فلان بن فلان و همه زانام ببرد امروز زهر خورده ام، فردا سرخ کردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم، و همچنان بود پس او را بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون بیغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابرهیم عقیل، هرون (۲۹۸-ب) الحین، والحین، عبدالله، اسمعیل، عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید^۲ و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء^۳، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه^۴ ام کلثوم، ام کلثوم، ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسما [الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جمالت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او راداده بود والسلام. ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب او رضا بود، و کنیت ابوالحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه^۵ و خیزران: و مأهون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنه اثنین و مائین، و هم آبجایگاه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، و فرزندانش جزاز دو پسر نبود یکی محمد و دیگری جعفر والسلام.

(۱) تذکره سبط: ثمان و ثمانین و مائه فی رجب و ثلاث و ثمانین و مائه ایضاً و کامل: (ج ۶ ص ۵۴)
 ثلاث و ثمانین و مائه (۲) تذکره سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (۳) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸) (۴) تذکره سبط: فاطمة الکبری و الصغری و الوسطی و فاطمة اخی فی الفواطم اربع (۵) تذکره سبط: یک ام کلثوم ذکر کرده و دو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ ننند (۶) تذکره سبط جوزی (۱۹۸) خیزران. عیون اخبار الرضا: و کانت لها اسماء منها نجمة و اروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسمیها (چاپ طهران ص ۱۲) و نام اخیر بر سایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده و از غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ابرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلی طهران در سال دوم مجله مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ابرانست و کلمه تکتم را هم با کلمه (دغدو) مادر زردشت از یک اصل وریشه شمرده است و ماخذه یعنی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز درم خرید،

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام : لقب او رضا و مرتضی یافتیم ،
و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابو جعفر ، و زنش دختر مأمون
بود و او را بحیث بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت ، و در تاریخ شهرور سنه ۲۹۹
و مائین در اول عهد الوثوق [بمرد] و بمقابر القریش در کور کردنش ، فرزندانش
بک پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹ - آ) و سه ماه و بیست روز بود .
ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او عسکری^۱
گویند و بدین معروفست ، و نقی نیز روایتست ، و کنیت ابو الحسن ، و مادرش مادر
فرزندی بود نام او سیده^۲ و بسامره بمرد اندر شهرور سنه اربع و خمسین و مائین ، و گویند
زهر دادندش و همانجا بگناه پسرانش دفن کردند ، در آخر عهد معتز ، و عمر او مدت چهل
سال بودست ، و فرزندانش الحسن و جعفر و ابو ابرهیم بودند .

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام :
لقب او زکی گفتست^۳ و کنیت او ابو محمد ، و مادرش مادر فرزند بود نام او
سوسن^۴ بسامره بمرد و گویند زهر دادندش ، در شهرور سنه ست و خمسین و مائین
بمهد معتمد اندر . و هم پهلوی پدرش دفن کردند ، و عمرش بیست و نه سال بود ،
فرزند ابو القاسم محمد بن الحسن .

و آن جزو که ابن نسب و تاریخ ها بر آن نوشته بود بیش از بن ذکری نداشت
و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان باز شود که ذکر کرده شد ، و ابن جماعت
آند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام
شمردند ، و از فرزندان ایشان بسیاری مفرق شدند در بلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه
(۲۹۹ - ب) ایشان را نسل پیوست ، و عزیز و مستنصر و نزار و حاکم^۵ گویند الحسینی
نسب [از] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانکه یافتیم نقل افناد و الله اعلم .

(۱) کذا تذکره سبط الجوزی (ص ۲۰۲) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه
الی بغداد الی سر من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر . و یلقب بالمتوکل والقی (۲) سبط جوزی :
وامه سمانه مغریه (۳) سبط جوزی (ص ۲۰۷) ، و یقال له العسکری ایضاً (۴) اصل سوسن -
سبط جوزی : سوسن (۵) مراد خلفای مصراند

ذکر فرزندان حسن (۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن^۱ بن علی علیهما السلام، عبدالله و قومی بیوسنگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور، و همانجا بگناه دفن کردندشان، بدان صفت که بود، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجیه هلاک گشتند، و همانجا دفن کردند، و بعضی را سر بیغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفا باد کرده آمد، و جماعتی حنیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهور سنه مائین و خمسين، و حسن بن زید اندر فرمان دادن و شوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مائین، و برادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال پادشاهی اندر (۳۰۰-آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بگرگان از قبل اسمعیل سامانی، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند^۲، و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای^۳ بمهدان آمدند، و مقام ساختند، و املاک خریدند، و شریف ابو عبدالله الثانی بود آنک قلعه و عمارتها کرده است، و ابوالفضل پسر ابوالحسین بود، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابو عیسی شادی بن محمد، و جمله سادات همدان از بن نسب اند، و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان او را آثارها بسیار است در دوات آل سلجوق، و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابوهاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الرکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله لحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (؟) الحسین بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و از ابن عمامه امیر سید ابوهاشم

(۱) اصل: حسین (۲) ظ: ری اند و بودند (؟) (۳) ظ: بطحای .

و برادرانش ، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدر دزی علاءالدین^۱ سیدی از آن جماعت است (۳۰۰-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست .

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان - بدر و احد و دیگر غزوها : [شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده اند ، اما طلحه و زبیر بصره کشته شدند در حرب جمل ، و شهدایشان آنجاست . عباس و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله انصاری و خالد ولید و سعید . این جماعت را همه بمدینه وفات بود و بقیع مدفون اند ، و همچنین اغلب یاران پیغامبر و زانش علیهم السلام ، و بعضی گویند خالد بشام مدفونست ، ابوذر بر بنده مدفونست بر راه حاج ، سلمان بمداین ، و مشهدش آبادانست بکنار ایوان ، ابوهریره بشام مدفون است ، عبدالله بن عباس بمدینه ، اویس قرنی بآذر بادگان ، محمد بن - الحنفیه بمدینه ، ابوسفیان بمدینه ، عمرو بن العاص بمصر ، ابو موسی و مغیره بن شعبه بکوفه ، حسان بمدینه ، سعید بن جبیر ، بکوفه کشته شد و آنجا مدفونست ، ابن مسعود بمدینه ، انس بن مالک بصره ، حسن بصری و ابن سیرین هم بصره در شهورسنه^۲ عشره و مایه (۳۰۱-آ) دفن کردند و مادر ایشان از سبأ [باء] میسان^۳ بود از فتح مغیره ابن شعبه ، فضل بن العباس ببلد طین بمرد و آنجا مدفونست ، مقداد بن الاسود بمدینه ، مالک بن انس بمدینه ، بقیع ، معاذ بن جبل و پسرش ابو عییده جراح بشام ، بلال حبشی و سعد بن عباده بشام ، حذیفه بن الیمان بمداین ، نعمان^۴ بن المقرن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی و آنجا مدفونست بدیهی که آنرا مولهشت^۵ خوانند در مسجدی

(۱) کذا؟ و شبیه باین نام ، دزی - در دزی - دزی علاءالدین - دز علاءالدین جانی دیده نشد . نام : «علوی وردی» در محاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ۳۲ آمده است - و نیز رذانه من قری اصبهان (یا قوت) و در خوزی و در خوزیان ایضاً محله بالاصبهان نسب الیها جماعه من اهل العلم (یا قوت جزو ثالث ص ۴۸۸)
 (۲) اصل : سبامسان ، و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر گوید : حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و موالد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه و فوج یافته و در رجب سنه صد و ده هجری بصره وفات یافته است و میسان بفتح میم و سکون یا قال السمعانی هی بلیدة باسفل البصره (۳) اصل . نعمر - و هو نعمان بن المقرن الزنی قتل بوقعة نهاوند سنه ۲۱ فی ایام عمر و قیل سنه ۱۹ و قیل سنه ۲۰ (یا قوت ۸ ص ۳۲۹ - ۳۳۱) (۴) کذا - . . .
 کامل این جنگ را در (اسبدهان) نوشته است .

که شهدایشانست و نام جماعت شهیدان نوشته است. و در جمله سعد و قاص و حذیفه الیمان را گویند، و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه، و بهری ازیشان با جراحت در حدود خوابق^۱ و ملایر هر جا افتاده‌اند، و بعضی را درین جاها مشهد ظاهر است، و هر کسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. الساریه [را] مشهد آنجا بگناه است با سپیدهان^۲ و ظاهر بر تل، آنجا که گورهای جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل^۳ (۱-۳۰-ب) و آنرا زیارت کنند. ابوحنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله بغداد مشهداء ایشان ظاهرست. محمد بن ادریس الشافعی [را] بمصر واقع افتاد و آنجا مدفون است، سفیان بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، حماد بن ابی حنیفه بکوفه مدفونست، بشر الحافی بغداد مدفونست، کتب الاخبار^۴ بشام، عامر ابن شراحیل الشعبی بکوفه مدفونست، و هب بن منبه بصره [ع] بمن مدفونست.

ذکر دوم اندر نو او ایس (۵) ملوک عجم و بعضی ملوکان (۶) و معروفان: چنانک معلوم گشت [و] ذکر آن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: کیو مرث او را در کتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید، هوشنگ: چیزی زیادت معلوم نیست جز آنک بزمین پارس مرد و آنجا ستودان ساختند. طهمورث: حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که ابن کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودند (۲-۳۰-آ) بسیار، چنانک از جمله شهرهای مشرق آنجا آمدندی

(۱) کذا؟... ظ: جایلق؟ (۲) اسپیدهان از نواحی نهاوند است (۳) این وقعه بروایت طبری در نواحی فسا و دارا مجرد رویداده است ک (ج ۳ ص: ۱۶) (۴) اصل: الاخبار (۵) نو او ایس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی بسازند و یارسی ستودان گویند (۶) ملوکان - جمع ملوک، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم فارسی جمع فارسی هم میفرزده‌اند.

بحج کردن، ناروزها^۱ گشتاسف و اسفندیار فرمان پدر آرا از بتان خالی کرد،
و آتشگاه کرد، و هم بر آن بماند، تا شاه اسکندر آرا خراب کرد، و چنان آورده اند
که ظههورث آنجا نهاده است. جمشید: ضحاک بابل اورا باره بدونیم کرد، و بسوزانید
واثری نماند ضحاک: فریدون اورا بیست بر سر کوه دماوند و بمسارها، گران بدیوار چاه
بدوخت، و سنگی بافسون بر سر وی بیست کچون قصد برآمدن کردی بر سرش آمدی
و همچنان بماند. و خدای تعالی داناست بحال او، افریدون: تخت و خوابگاه و ناوس
خوبش بفرمود بزمین همیشه^۲ و طبرستان و بسیار سالها بماند، و مدروس گشت، منوچهر
بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر: ناوس او
بگرگان ساخته بودند، افراسیاب: کیخسرو اورا با برادر گرسیوز و جهن پسرش
و بسیاری از خویشان او با ذر گشت بکشت در حد خمس^۳ و اران، و بعد از آن
کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پابه
(۲۰۳-ب) ساختند.

ذکر نو او ایس کیانیان: کیقباد: بدارالملک پارس بمرد و آنجا ستودان
کردند و روایتی دیگر ببلخ. کیکاوس: باصطخر از دنیا برفت و آنجا ب ستودان
پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیارش را بترکمان کشتند بیهشت گنگ که
خود ساخته بود و از خونوی گیائی برست که آنرا خون سیاوشان گویند، و کیخسرو
چون پادشاهی بلهراصف داد ناپیدا شد. طوس و ییژن و فریبرز: با کیخسرو بودند
نذیره افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ب برف اندر] کشته شدند و او را^۴

(۱) ظ: ناروزگار گشتاسف (۲) تبشه، معلی بوده است میان ساری و اشرف. و فردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تبشه کرد
نشست اندران نامور بیهه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد با اشکال مختلف نوشته: چین - حبس و باید: پیش باشد که
لهجه ای از «شیز» است، و شیز و شیر و چیز - و چیز و شیز و ترشیز و ترشش و شبشه و جزه و گنزه و
گنزن و گنجه ظاهر آ همه از یک ریشه است. (۴) کذا؟ ... ظ: آنان را.

همانجا بنهادند. بهمن: او را ازدها بیدو بارید بدر کجین^۱ میان ری و اصفهان^۲، و بروایتی بشهر بلخ مرد. گرشاسف: و نریمان و سام و زال ورستم: گرشاسف^۳ او را نریمان را ستودان بسیستان ساختند، و سام بزمین هندوستان، ورستم را بسیستان باز بردند، از آن چاه که برادرش ساخت، و فرامرزا یوانی عظیم بساخت برابر ستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن هندوستان او را بستودان پدر باز آوردند، و زال در عهد دارآی بن داراب بمردوم بستودان (۳-۳۰ آ) جدانش باز آوردند. همای چهار آزاد: بعضی گویند بشام نهاده است، و اهل فارس گویند پیارس نهاده است، داراب بن بهمن پیارس نهاده است. دارای بن داراب: هم پیارس نهاده است. جاماسب حکیم بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور^۴ خوانند بر سر تلی گنبدی ساخته اند و او را آنجا دفن کردند. اسکندر بشهر زور بمرد و او را با سکنندریه بردند. اردشیر پاپک با صطخر مدفونست. هرمزد شاپور: پیارس نهاده است. بهرام بن هرمزد: قومی پیارس گویند نهاده است و بعضی بشام، بهرام بن بهرام: معلوم نیست. نوسه بن بهرام پیارس. بهرام بهرامیان^۵ پیارس هرمزد بن نوسه. گروهی بشام گویند و گروهی

(۱) ظ: بدیر کجین، زیرا مابنه ری و اصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر کجین نیست و آن محلی بوده است در کناره کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قمر را نمیدیدند

(۲) روایت ازدها و بلخ کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است و گویا در بیستی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است (۳) عقیده زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشته موکل او است و روزی که ضحاک از ده او نند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهاد گرشاسف بیدار شده و ضحاک را خواهد کشت. و این روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (۴) آثار المعجم ص ۱۷-۱۸: خفر از بلوک شیراز است... در کنار جلگه خفر دهی است نام آن «کراده» و قبر جاماسب حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد... و از شیراز تا خفر هجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یک لفظ اند و در خراسان هم بلوکی بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خا و سکون راء - و این نام بهر دو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (۵) کذا و الصحیح: نوسه، و در اصل «نرسی» است که امروز «نرسی» گویند (۶) ص: بهرام بهرامان - یعنی بهرام بن بهرام، چه الف و نون نسبت است و باه زاید.

بیارس . شاپور بن هر مزد : بطی - فون مدفونست . اردشیر بن هر مزد : بزمین میسان^۱
شاپور بن شاپور : معلوم نیست . بهرام بن شاپور : بمداین ، یزدجرد بهرام : بطوس
بهرام گور : گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (۳۰۳ - ب) چندانک پاک کردند از
او اثری نیافتند ، و گویند بشیراز ، یزدجرد بن بهرام : بشام و گویند بعراق ، فیروز
بن یزدجرد : بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز : بمداین نوشروان عادل : برکوهی
گویند گنبدی ساخته و او را بطلمس بر تخت نشانده . هر مزد [...]^۲ پرویز بن هر مزد :
بمدائن مدفونست ، قباد بن شیرو : بمداین . اردشیر بن شیرو : بمدائن شهر براز^۳ معلوم
نیست . بوران دخت (۴) و آزر میدخت دختران پرویز : بمداین کسری هم بمداین
یزدجرد : بولایت مرو کشته شد ، و آنجا مدفونست .

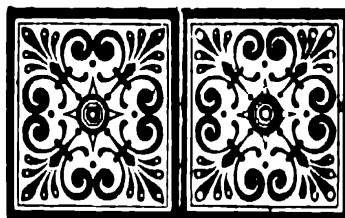
اندر ترتبهاء ملوک و سلاطین : سامانیان بیشتر بماورالنهر خراسان نهاده اند .
سبکتکین بغزنین نهاده است : سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و هودود هم
آنجا مدفون اند .

ذکر مقابر آل بویه : عمادالدوله ، در جمادی الاول سنه ثمان و ثمانیه
بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی
گویند بکوهمان^۴ . معزالدوله : بیغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله : در جنگ عرب
کشته شد و موضع دفن معلوم نیست . ضدالدوله او را بیغداد . وفات رسید بعضی گویند
بعراق دفن گردید (۴ - ۳۰ - آ) مؤیدالدوله : بر گرگان فرمان یافت در شعبان سنه سبع
و ثمانین فخرالدوله بری وفات یافت و همانجا مدفونست . مجدالدوله ، شاهنشاه : بری
بگنبد شاهنشاه نهاده است . شمس الدوله : بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

(۱) اصل : مسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل : سهر براد (۴) در سکه این ملکه
(بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمه (دخت) ندارد و نیز بیای موحد است و با بای فارسی غلط
است . و ما هنوز « بورانی » را که خورشی است منسوب به « بوران » با بای موحد تلفظ میکنیم نه
با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (۵) کدا . . . (۶) عزالدوله
در جنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد .

سلطان الدوله بشيراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر خفاير آل سلجوق : سلطان طغرل بيك بشهر ري وفات رسيد و تربتش
آنجا برجايست . الب ارسلان : اوبجانب مرو مدفونست ، بر كيارق : باصفهان . ملكشاه :
باصفهان بمدرسه كه ساخته است . سلطان سنجر : بمرو مدفون است . سلطان محمود
بهمدان مرد وباصفهان مدفونست پيش سلطان محمد . سلطان محمد بن ملكشاه :
باصفهان . سلطان طغرل بن محمد : بهمدان ، در مدرسه طغرليه . سلطان مسعود : بهمدان
در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود : در مدرسه سلطان طغرل مدفونست سليمان :
هم بهمدان سلطان ارسلان : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهر ري
در تربت سلطان طغرل بيك مدفونست و الله اعلم و احكم (۴۰۴ - ب)



باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها ،
چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لیکامست^۱ بشام^۱ و کوه راهون
بسنندبب^۱ ، آتک آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام
فربی^۱ و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست^۲ و کوه ستیری^۲ و بزرگترین کوههاست در
عرب ، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیره عرب تا بوادی شام کشد . و کوه
دماوندست که ارسد فرسنگی زمین پیدا بود و برف مرکز برو نکسلد ، و جایهاست
که گوگرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و گوگرد
از هر جنس سرخ و زرد باشد ، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوارست و
هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگذارد از تف آن ، و چنین خواندم که مردی از
اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیله تمام پاره گوگرد سرخ
بدست آورد و از آن زرهمی کرد (۳۰۵ - آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد ، بگریخت
و اندران روایت است که قیس لهوب ضحاک بر آنجا بسته است ، و از مرتضی علمی
علیه السلام روایت است که صخر جنی^۳ صاحب خانم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس
است ، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

(۱) بین تور الشام و تور الجزیره جبل اللکام . . . و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم
و يقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و
عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز الازقیه ثم یسمی جبل بهر آء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان
ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ۵۶ چاپ لندن) (۲) اصل بی نقطه بود و تصحیح
قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فرجه است (۳) کذا ؟ وظ : سریر - فالریر الداخل
هو نجد البهن و هی جبال تقع فیها صنعا و صعد و جرش و نجران و بلاد نجد و عدن فی الصدفی آخر الجبل . . .
و هذه السروات عامرة . . . (احسن التقاسیم چاپ ابن ص ۹۴) (۴) اصل جنی .

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاک ، و این قائد را نام نافع^۱ بود ، گوید برقتیم نزدیک کوه بدیهی باستادیم و چاره بردن همی طلبیدیم ، بعد از آن پبری صدساله را بیاوردند و ما او را از فرمان امیرالؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاک - ولیکن درستی آتک هست شما را بنمایم ، و باوی بر کوه شدیم نزدیک خارا جائی بفرمود کنند جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی از سنگ خارا تراشیده ، و اندر آن صورنی^۲ مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی^۳ بزرگ اندر دست (۳۰۵ - ب) به بالا داشته و ساعت تا ساعت بجایگاه بر همی زد بروز و شب^۴ پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بکشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون^۵ کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانها دراز بیاوردند و بر هم بستند^۶ و بر آنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز^۷ ، و دیگر جای که بنمود بکنیم درها پیدا گشت آهنین و مسمارها عظیم بر زبر آن ، و هفت در و قفلهاء گران بر آن زده ، و بر عضا [ده] در نوشته که ایندر جانوری هست بحری بی

(۱) ابن قبه از قول محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مامون آمد و او را موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریه الحدادین دماوند رفته و از موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ۲۱۷ (چاپ لیدن ص ۲۷۶ - ۲۷۷) (۲) یعنی : صورت ، و بآء آخر علامت اضافه است (۳) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی مطرقة و آن آلتی است که گازران بر رخت و آهنگران بر سندان زنند (۴) ابن قبه این خبر را دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برقتیم تا نزدیک دکانها رسیدیم نزدیک قله و گروهی آهنگران بر آن دکانها بودند و بنوبت مطرقةها بر سندانها همی زدند ساعت ساعت و سخنی موزون باهنگ آن مطرقةها زه زه همی کردند . . . (ص ۲۷۷) و خبر این کتاب باقصه مناسبتر می نماید (۵) هامون کردن - یعنی صاف کردن جائی که آنرا کنده و کاوبده باشند (۶) ابن قبه : فاخرج لهم الشيخ سلماً مغروراً من الصرم و سلك حديد . . . و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (۷) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن قبه گوید : و جم شبان القرية حتى صعد منهم من صعد ذلك السلم من فرار القله الى مقدار مائة ذراع في الجبل (ص ۲۷۷)

غایت و نهایت، نگر تا آنرا نگشایند که اقلیم ها را آفت رسد^۱ و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیر المؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید. و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه السلام مناجات کرد و آنجا آتش و نور دید که بر اثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (آ-۳۰۶) قله شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بر بابد شدن مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسهها، یکی از آن- ایلیا [ی] پیغامبر علیه السلام، و دیگر از آن موسی پیغامبر علیه السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و درها آهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسهها بدان جایگاه^۲ است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه السلام سخن گفت؛ و شش هزار صومعه و دو بیست از آن رهبان و مقیمان بر آنجا بوده است، و بوقتی خراج ملک مصر بنام و رسم ایشان بکرده بود و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، و همه کوه درخت بادام و میوه ها و سروستانست، و بر دامن کوه دبری هست از آن ترسیان سخت بتکلف؛ و درخت علیق^۳ آنک موسی پیغامبر علیه السلام از آن نور دید هنوز آنجا بجایست (ب-۳۰۶)

از در کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد^۴ حذیفه^۵ از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده^۶ روایتست که زمین بیست و چهار هزار

(۱) کذا... و این ترجمه غلطی است از اصل عربی ۱ و اصل چنان است: «قد کتب علی کل عضادة منها له امد یجری الی غایته و نهایته لایعدوها فلا یرض خلق لفتح شبثی منها فیهجم من هذا الحیوان علی الاقلیم آفة لاندفع لکم عنها ولا حيلة لکم فی صرفها... الخ» (ابن قتیبه: ص ۲۷۸-۲۷۷) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایته و نهایته لایعدوها) را (جانوری هست بجری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بجری) خوانده است!... و این قصه بقیه داشته و از این ترجمه افتاده است

(۲) اصل: که آنجا بگاه (۳) ظ: عتیق (۴) اصل: حده (۵) اصل: فتاده.

فرسنگ است ، از جمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه بوستانست ^۱ و هفت ^۲ هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ ^۳] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، و حد^۴ از قطر ناقطر هفت هزار و ششصد و سی و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت ونرونر^۴ آن بر سه و هفت آنج بیرون آمد خط از قطر ناقطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنج هزار فرسنگست و هشتصد و هیجده هزار و هفتاد و هشت فرسنگ ، و بعضی از فرسنگی^۵ ، و دور جمله زمین آنک کوه قاف [و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزار و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ کم سی و سه فرسنگ ، و خط قطر جمله عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷ - آ) هزار هزار و هفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنک از پیهامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانه عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلّه کوه قاف تا بشمال پیوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بنقریب^۶ ، چنانک ابوعشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنایهم نهاده شود ، و هر يك فرسنگی بیست و دو هزار و پانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزار هزار هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار هزار جریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب است بحساب ویرانی ، و خالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷ - ب) عرب که

(۱) اصل : یوزان . . قال ابن الفقیه : الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ (ص ۴) (۲) ظ : هشت هزار - ر ك حاشیه ۳ (۳) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : د قال ابو خلف الارض اربعة وعشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمانية آلاف فرسخ و العرب الف فرسخ ولفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لندن ص ۴) (۴) کذا . ظ : تکسیر (۵) ر ك : باقوت ج ۱ - ص ۱۸ - ۱۹

هزار فرسنگ گفتند، و آن هجاز است و نهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیره طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ، و ساکنان هر جایگاه پیدا اند، و بعضی خود شرح داده ایم، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالیه^۱ و عرب و عجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست و دریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنک محیط عالم است، و پیرامون کوه قاف، که خداوند عز و علا کرد دنیا آفریده است، و آنجا طبایع و ارکان نباشد و تاثیر نکند، و مختصر درین دائره رقمی زده شد [ش : ۱]، و جایگاه قبه الارض آنک بلندترین کوه خاکست و مرکز وحدت کعبه معظم و جزیره عرب و سد^۲ یا جوج و مأجوج و حد^۳ ترکان و جزیره سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جمله کوهها ناهد^۴ هر چه معلوم شود [و] صفت البحر المحيط بر ظهر نقش است (۳۰۹-آ) [ش : ۲] و بیرون از دریای بحر دمای^۵ است

دریای هندو چین و طول آن از مشرق تا مغرب هشت هزار و نهصد^۳ میل و عرض دو هزار و هفتصد، و این آخر دریای [ی] خلیج است از یس هندوان تا جزیره قبه الارض و این آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان و زمستان نباشد، و مقدار این خلیج تا بقبه الارض هزار و هفتصد میل باشد در طول هزار و نهصد میل، و از سر این دریا خلیجی از حبشه سوی برآر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند یا نهصد و پانصد میل اندر صد میل است و دیگر سوی آیه رود هزار و چهارصد و پانصد میل اندر عرض هفتصد و پانصد میل، و از آن خلیجی بیرون آید از یس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر^۴ گویند، طول آن دو صد و پانصد

(۱) معروف : صقاله باصا دو قاف و این کلمه مغرب (سلو) است که در ایران آنرا (اسلاو - سلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس و بلغار و لت و لیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیک غیره از نژاد آن است (۲) ظ : عمان (۳) ابن رسته : ثانیة آلاف میل فی الفین و سبع مائة میل و یجاوز جزیره استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائة میل (الاعلاق النفسه چاپ لندن ص ۸۳) (۴) ابن رسته : الاخیر ... قال : « و ینخرج منه خلیج آخر نحو ایلة ضوله الف و اربع مائة میل و عرضه فی الاصل سبع مائة میل و منتهاه اعنی طرفه الاذنی الذی ینسب الی البحر الاخیر مقدار مائة میل (ص ۸۴) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .

خواندسه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوه‌های عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا باقوت سرخ و دیگر لون‌ها بیرون آید، و جوهر هاء نیکو^۱ و پیرامون آن نوزده جزیره است و شهرها^۲ و سرندیب و کوه راهون^۳ که آدم علیه السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزار و] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دو جزیره است برابر، یکی بطبرستان^۴ با آن نعمتها [ی] فراوان که بود و آب بگرفت، و دیگر جزیره با کوه است [از] آنجا نطفه سفید و سیاه آورند و زمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید و هنوز چنانست و جزیره دیگر هست که آنرا کریکون^۵ خوانند و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و سفید بتابستان آنجا رود و بزستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب دریائیز سبز است^۶ بدان مثل زندقه [آنچه از آن معلوم باشد] است که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر رومیه^۷ و از غلیظی آب در آن هیچ کشتی نرود^۸ و آخرش پیدا نیست، و اندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

(۱) قال ابن رسته: یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل: و مداین] کثیرة و منها ینخرج الباقوت الاحمر و لون السماء (ص ۸۴) (۲) ابن رسته: تسع عشرة جزيرة عامرة فیها مداین و فری کثیره (ص ۸۴) و صفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النقبه است (۳) الرهن - الراهون (احسن التقاسیم ص ۱۳) (۴) ظ: برابر طبرستان. ابن رسته قال: و فیہ جزیرتان مایلی طبرستان کمانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النقبه ص ۸۶) و آب بگرفت. در اعلاق نیست. (۵) کذا... کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیره در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری: و منها جزيرة بجذاء الکر و هی کبيرة... و یرتفع منها الفوة (و الظاهر غوه... یعنی: غو) و ینخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحماون منها الفوة.. ص ۲۱۸ - و نیز جزیره دیگری را بنام (سباه کوه) نام میبرد. و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ و سفید است قبول کنیم و بنامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذک نام آن روشن نمیشود! (۶) ابن رسته: و بحر اقبانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ۸۵) (۷) ابن رسته: لا یعرف منه الا مایلی المغرب و بشمال من انفسی ارض الحبشه الی برطینیه (ص ۸۵) (۸) ابن رسته: و هو بحر لانجری فی سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمه از ابن رسته است.

خالدات خوانند] و برابر (۳۱۰-آ) اندلس جزیره هست و آنرا غربیه^۱ خوانند، و از آن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس و طنجه و آنرا شطین^۲ خوانند و بدریاء روم اندر رود و آنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [و آنرا برطینیة خوانند]^۳ . دریای روم : این بحر [روم و] افریقه و شام^۴ از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور و صیدا^۵ و عکه و انطاکیه و طرسوس، طرلس پنج هزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد و هشتصد^۶ میل است، و از آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیک رومیه^۷، طول آن پانصد میل و آنرا ازرش^۸ خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس^۹ کشاند و آنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیره بزرگ پیوسته بقبرس . دریای لازق^{۱۰} : از آنجا بکشد^{۱۱} تا بقسطنطنیه، و عرض آن خلیج که از آن بیرون آید و بدریاء

- (۱) ابن رسته : غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة اميال .. (ص ۸۵) (۲) ابن رسته : شبلی (ح : سبطا .. نبطا) ص ۸۵ - ابن خردادبه ، سبطا (ص ۲۳۱) (۳) ابن رسته : و فیہ ایضاً (ای فی البحر) من ناحیة الشمال اثنا عشرة جزيرة تسمى جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو . (ص ۸۵) (۴) ابن رسته : بحر الروم و افریقیه و مصر (ص ۸۴) (۵) اصل : صیل ۱ - ابن رسته صیدان (۶) ابن رسته : شان مائة (۸۵) (۷) ابن رسته : ادریس (ح : ادرس) ص ۸۵ - ابن خردادبه : ادریس (ح : اوطنس ص ۲۳۱) (۸) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمه اصل غلطی بوده ، ابن رسته : ویخرج منه خلیج آخر الی ارض نربونه یكون طوله مائتی میل ، و فی البحر مائة و اثنتان وستون جزيرة عابرة منها خمس جزایر عظام اصغرها فورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیه یحیط بها خمس مائة میل و افریطیه یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) ابن خردادبه : و فی بحر الروم مائة و اثنتان و سبعون جزيرة كان جميعها عامراً فاخرت المسلمون اكثرها بالغازی اليها منها خمس عظام وهي جزيرة قبرس ... و جزيرة افریطس ... و جزيرة سقلیه ... و جزيرة سرتانیه ... و جزيرة یابس جبال الاندلس ... (ص ۲۳۱) (۹) ابن رسته : بحر نبطس یتمد من لازقه خلف قسطنطنیه (ص ۸۵) (۱۰) اینجا افتادگی بزرگی دارد و در حاشیه کتاب هم اشاره شده قول ابن رسته چنین است : « ... طوله مقدار الف و ثلثمائة میل و عرضه ثلثمائة میل و یدخل فیہ النهر المسمى طانیس وهو یجری من ناحیة الشمال من البحیره التي تسمى ماوطنس وهو بحر ضخم وان كان يسمى بحیره طوله من الغرب الی المشرق ثلثمائة میل و عرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج منه خلیج بحر کبینه النهر و ینصب فی بحر مصر و عرضه عند القسطنطنیه قدر ثلاثة اميال بنت القسطنطنیه ههنا انتهى (ص ۸۴ - ۸۶) .

روم رود نیز مانند جوی سه میل ... شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] ...^۱
و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع بازچستن آن از
خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰ ب) ظاهر کرده و الله اعلم .

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلام روایت کند
که السیحان والجبجان واللیل والفرات کل من انهار الجنة و از وهب منبه روایتست
که نیل جوی انکبین است در بهشت، و فرات جوی خمر، و سیحان و جبجان دو جوی
است بزمین هند؛ و نیز دو آبست: ازین جمله نیل آنست که بمصر می آید از جبل القمر
و شعب آن در دریا است از قبة الارض و شاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر
آید. و شعبه از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست
که حامد بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام از پادشاه
وقت زمین مصر گریخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود
نیل بداند، سی سال در میان مردم برفت، و سی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل
نیل، تا ببحر اخضر رسید، پس آنجا مردی را دید در میان درختی سیب همی نماز کرد
حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش
بگفت (۳۱۱-آ) و ارحال آورد باز پرسید گفت من عمران بن فلان بن العیص بن اسحق
ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یا حامد ترا اینجا چه آورده است؟
گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده ام اما

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمه آن ساقط

شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی : رجل من

بنی العیص یقال له حامد بن ابی سلوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یا قوت (ج ۸ ص ۴۶۶)

(۴) مترجم کلمه (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدوسی سال قسمت

کرده است اقل المقدسی : ... حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نبلها ...

جعل اللہ لى قسه ان لا یفارق ساحلها حتی ینال منتها من حبث ینخرج . الخ (ص ۲۱) (۵) ظ : در سایه

... مقدسی : یصلی تحت شجرة النفاخ (۶) مقدسی : عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) مقدسی

مرا وحی گردید که هم اینجا باشم تا آخر عمر؛ حامد گفت مرا خبر ده تا آنجا کسی رفته است؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست که تو باشی و من ترا آنجی باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده بای دفن کنی و اگر نه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند^۱ حامد گفت هر چه گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می رو تا بدابه رسی سخت عظیم چنانک نه اولس بینی نه آخر از بزرگی^۲ نگر تا ترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی^۳ طلوع آفتاب بشنابد آنجا بگناه و بگناه غروب همچنین برود؛ و چون [بروی] بزمین رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمین رسی همچنان کوه و درختان و هاوون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمین سیم^۴ رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمین زر رسی^۵ و چون بجائی رسی که دیواری بینی رقبه و شرفها همه زرین و آنرا چهار در^۶ و آنجا فرود آئی که آب از آنجا بیرون می آید. پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنجا بید که آب از آن سور بیرون می آید در آن قبه زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین تا پیدا گشت و یکی بر زمین میرفت و آن اصل رود نیل بود^۷ حامد^۸ از آن آب بخورد و بیداسود و خواست که بر بالای آن سور رود فرشته آواز داد که بایست با حامد که بغایت منتهاه نیل رسیدی^۹ و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید^{۱۰} حامد گفت می خواهم که بنگرم آنجی در بهشت است^{۱۱} فرشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکثرن^{۱۲} گفت این چیست که همی بینم بدین گردش؟ فرشته گفت این فلک شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد^{۱۳} گفتا خواهم که آنرا به بینم^{۱۴} بفرمان خدای عز و جل حامد بر آن فلک نشست شبانروزی يك دور^{۱۵} تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید و گویند ندید^{۱۶} والله اعلم. پس حامد از آن شاخها پرسید که در زمین زار پیدا

(۱) اینجا بن متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسی: ستانی دایقه مقاربه یا قوت: معادیه الشمس اذا طلعت اهوت اليها لتبتلعها (لذاتقها - یا قوت) فلا یهولك ص ۲۱ (۳) باء علامت اضافه است و بعدای کسره تلفظ میشود (۴) روایات در کتب مختلف است (۵) حائذ (رک ح ۳ ص ۴۷۴) (۶) بروایت یا قوت: فرشته گفت امروز نتوانی بر آن سوار شدن (ج ۸ ص ۳۶۷)

گشت، گفت یکی فرانت (۳۱۲-آ) و یکی دجله و سه دیگر جیحان، و خواست که باز گردد، فریشته او را خوشه انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، و گفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسنده باشد، و هرگز سپری نگردد که این از میوه بهشت است، و هم بر آن سان که آمدی بازگرد که منتها، طلب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه بر نشست، چون بجایگاه باز رسید عمران را مرده یافت، او را دفن کرد و سه روز بر آسود، پس مردی پیش آمد و پی سدد و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد^۱ [وا] و همو گفت، [و] مرد گفتا همچین خوانده ام در کتابها...^۲ و چرا ازین سیب این درخت همی نخواهی؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا بر میوه بهشت هیچ نتوان گزید و این سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانان فرورد، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ فریفت مرا آنک پدر مارا (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آن مرد ناپیدا گشت، و میوه بهشت از وی برفت. پس حامد پس از ورکاری بمصر آمد و این حکایت بامردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه.

فرات: از جانی بیرون همی آید که آنرا بر بوق^۳ گویند [به] میان قالیقلا^۴ و بلاد روم، و بناحیت کوفه بیرون آید، و فاضل آن میان شهر هاء شام برود، و جزیره رود بشرقی از شهرها جزیره است و مغربی بلاد شام^۵ رود تا میلین از ملبطه و بیرون رود تا

(۱) حائذ (رك ح ۳ ص ۴۷۴) (۲) یاقوت: ثم النفث الى شجرة تفاح هناك فاقبل يبعثه و يعطرى تفاحها في عينه فقال يا حائذ الا تا كل (معجم البلدان ج ۸ ص ۳۶۸) (۳) ابن رسته: فوق موضع يقال له ابريق (اعلاق النفوس ص ۶۳) (۴) اصل: بي نقطه ياقوت: «ومخرج الفرات فيما زعموا من ارمينية ثم من قالیقلا قرب خلاط (۶ ص ۴۴۷) (۵) عبارت متن بریشان است ابن رسته: فيقبل مع الشمال حتى یر بالجزیره و الرقة ثم ینحدر الى الكوفه و في غریبه بلاد الشام و في شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ۶۴)

بسمیساط و فرقیسیبا و از آنجا کشتیها^۱ باطراف رود، دیگر بمصیه و بطایح و کشکن^۲ و حد^۳ این بطایحها^۴ سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدی تا جزیره عرب و دیگر نامیسان و حدی تا دجله و [حد دیگر] بمصب^۵ فرات و نهر روان، و از بطایح اندر خلیج ابله^۶ رود [و] از [آنجا به] دریای هند.

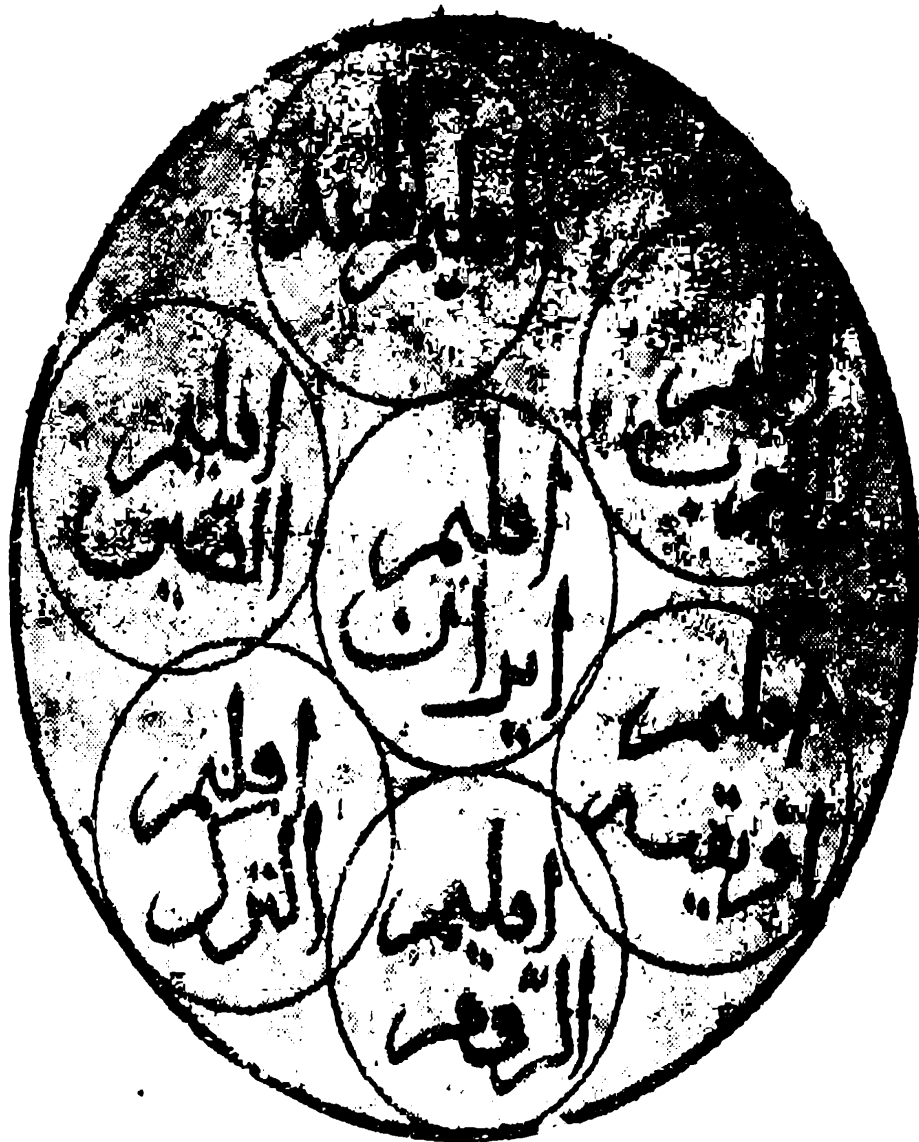
دجله : مخرج آن از کوههای آمد^۷ است و بکوهها [ی] سلسله^۸ بگذرد و بسیاری از چشمها در آن فراید و جوبها [و] از ارمنیه بشهر آمد^۹ و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها^{۱۰} بیرون رود، و بشق بغداد و نهر روان و شطی^{۱۱} واسط (۳۱۳ - آ) و از آنجا ببطایح و بحر هند [رود] و شاعر گفته است :

بآدمه و برأس عین شعر و احیاناً بمیا فارقین

سیحان : از شهر هاء روم بیرون آید و اندر بحر روم ریزد آنک در بقاء شامست جیحان : رود مصیبه است از بلاد روم بیرون میآید و بدر بقاء شام در آمیزد . جیحون : از کوهها آید بیرون میآید و از مشرق باصبا^{۱۲} سوی شهرها [ی] و خاب^{۱۳} رود و آنجا را خود و خاب [نامیده شود و] چون ببلخ آید جیحون خوانند، و بجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسیمیه کوه و از آنجا بطایحها^{۱۴} شود چون در بقاء کوجک^{۱۵} ، [و] بخلیج طیرستان پیوندد .

(۱) ظ : به کشتی باطراف رود یا قوت : فیصیر انهاراً تسقی زروع السواد . . فاذا سقت الزروع وانتقم بیماها فمهما فضل من ذلك انصب الی دجله - ابن رسته : ثم ینصب فی البطایح بعد ان ینفرع فیصیر انهاراً عظماً . . . (۲) ظ : کلمه بمصیه ترجمه (مصبه) از این عبارت ابن رسته است که گوید : « فیصیر انهاراً عظماً و مصبه فی البطایح بموضع کسکر » که مترجم مصبه را مصبه خوانده است و حاصل عبارت باید چنین باشد : « و از آنجا بکشتهای اطراف رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد » (۳) اصل : بطیها البطیحه جمع بطاح و بطایح : مسیل واسع فی رمل دقاق الحصى (المنجد) و این بطایح محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (۴) اصل : ابله ، خلیج ابله مراد شط العرب است (۵) اصل : آمده (۶) کذا . . ؟ یا قوت : حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (۴ ص ۳۸) (۷) اصل : آید (۸) ظ : بکشتهای باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (۹) بقاء علامت اضافه است (۱۰) یعنی : باجریان باد شمال (صبا) ابن رسته : یقبل من المشرق مع الصبا فیر بلاد و تخان (ص ۹۱) (۱۱) و خان - اعلاق النبیسه (ص ۹۱) .

تقسیم زمین و اقالیم بروجی دیگر: هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم [را]
وزمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن برین [سان] و این صورت آنست که
در دائرة مقاومت و این اقالیم است بروجی اساتیر. ^۱ (۳۱۳-ب)



حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون
تا آذربادگان و ارمذیه تا بقادسیه، و فرات و بحر بطن، و دریاء پارس، و مکران تا بکابل
و طخارستان و طبرستان، و این سرّه زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء
صعب [و سرما صعب] (۳۱۴-آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و
اشقری برسان رومیان و صقالیه و روس، و بسیاهی چون حبشه و زنگ و هندو، و از
سخت دلی برسان ترکان و حقارت^۱ چینیان.

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را کفایت
یا سرّه زمین باشد (خونبرث) (یا خونبرس) با او معدوله و فتح راء میخوانده اند (۲) عوض حقارت
دماست دبله شد یعنی: رشتی - مراد آنکه مردم ایران از سرخی و اشقری و سیاهی و زشتی برکنارند

اقلیم الاول : از مشرق آغاز کند از اقصی شهرهای چین سوی جنوب و اندر آن مدینه ملک چین است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد]^۱ سند آید و بگذرد بر بلاد کول^۲ و دریا تا جزیره عرب و زمین یمن و شهر هاش چون مدینه ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعاء و یاله^۳ و حرش و سوی قلم بگذرد و رودهای حبشه و نیل و مصر ببرد^۴ و شهر زنکله^۵ و نوبه و بگذرد بر زمین مغرب بر سوی جنوب دریا [ی] بر بر تا بحر مغرب و عرض چهارصد و چهل میل است.

اقلیم الثانی : از مشرق ابتدا کند بر بعضی از شهرهای چین و هندوان و زمین سند و منصوره و سوی خلیج سرخ^۶ و دریای بصره بگذرد و جزیره عرب ببرد از زمین نجد و نهامه و از شهرهای آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جدّه و مدینه الرسول علیه السلام و دریای قلم ببرد بآلاء مصر و نیل و از شهرها اندر (۳۱۴-ب) قوسی^۷ و احمم و انصا و اصاب^۸ و بمغرب بگذرد بر میان بلاد افریقیه و شهرهای بربر و اندر [ر] بحر مغرب افتد و عرض آن مسافت چهارصد میل نهاده اند.

اقلیم الثالث : از مشرق بگذرد و بر شمال بگذرد و از شهرهای چین و شهر هندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهای سند تا بکابل و کرمان و سجستان و جیرفت و سیرجان تا سواحل بصره و آن شهرها چون اصطخر و چوروفسا^۹ و [سابور] و شیراز و [سیراف و [جنابه]^{۱۰} و سینیز] و ماهی روان^{۱۱} و کوره اهواز و عراق و بصره و بغداد و واسط و کوفه و اسار^{۱۲} و هیت و برود تا شهرهای شام چون [حیار و [سلمیه و حمص و دمشق و صور و عکّه و طبریه و قیساریه و [رسوف و [بیت المقدس و رمله و عسقلان و غزه و اسکندریه [و مدین و قلم] و بر شهرهای رقه و افریقیه و قبروان تا بحر

(۱) کذا فی اطلاق ص ۹۶ (۲) فی اطلاق (جزیره الکول) و پاشیتها : کرل - خارك ، کولو - کولم - و فی الاصل کول و بعد سرکش برلام علاوه شده : کوك . (۳) تباه و جرش و قهره و سبا - اطلاق : ص ۹۶ (۴) اطلاق : و یقطع نیل مصر (۵) ظ : دنقله - دنکله . اطلاق : و فی هناك مدینه ملک الحبشه تسمى جرمی ، و دنقله مدینه النوبه ص ۹۶ (۶) اطلاق : بملتقى البحر الاخضر و خلیج البصره . (۷) اصل : اوص - اطلاق : قوس و اخبیم و اسنای و انصا و اوان ص ۹۶ (۸) دك : ح قبل (۹) اصل : حورونسا (۱۰) اع : جنابا و سینیز - اصل : حنا : (۱۱) اع : ماهی روان (۱۲) اع : انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : از مشرق ابتدا کند بشهر هاء نبت و خراسان^۱ و در آنجا شهرها چون فرغانه و خجند و اسرو شنه^۲ و سمرقند و بخارا و بلخ و هراه و هرو و مرو و رود و سرخس و طوس و نیشابور و آمل^۳ (۳۱۵-آ) و قومس و دماوند^۴ و ری و قزوین و اصفهان و قم و همدان و نهاوند و دینور و حلران^۵ و شهر زول^۶ و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا^۷ و [شمشاط و] حران و رقه و فرمیساه^۸ و بر شهر هاء شام^۹ بگذرد چون بلس و سمساط^{۱۰} و ملطیه و حلب [قنسریره] و رنطره^{۱۱} و اطاکیه و طرابلس و مصیبه [و الكنيسة السوداء] و اذنه^{۱۲} و طرطوس^{۱۳} و لازقیه^{۱۴} و عموریه و برود تا بحر شام بر جزیره قبرس [و رودس] و بزمین مغرب بگذرد و بلاد طنجه^{۱۵} و بحر مغرب رود و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس : آغاز کند از مشرق بر شهر هاء باجوج و باجوج و بر کوه هاء [شمال] خراسان بگذرد و از اینجا از شهر هاء طرازست^{۱۶} و بوبکت^{۱۷} و اسپجواب^{۱۸} و جاج^{۱۹} و طراز بند^{۲۰} و خوارزم و دهستان و کرکان و طبرستان و دیلم^{۲۱} و آذربادگان و ارمنیه و بردعه^{۲۲} و اردان و اخلاط^{۲۳} و بگذرد بر شهر هاء روم بر جرشنه و فره و رومیه بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [پس] بر شهر هاء اندلس تا بحر مغرب . و عرض آن دوست و پنجاه میل است .

(۱) اعلاق : النبت ثم علی خراسان (۹۷) (۲) اصل : اسروشبه .. اعلاق : اسروشبه (۹۷) (۳) اعلاق : بجای آمل و جرجان . (۹۷) (۴) اعلاق . و طبرستان . (۵) طوان ، خوانده میشود . اعلاق : حلوان (۶) اعلاق : شهر زور (۹۷) (۷) اعلاق : قالی قلا و شمشاط (۹۷) (۸) اعلاق : قرقبیا (۹۷) (۹) اعلاق : ویر علی شمال الشام (۱۰) اعلاق : سمساط . (۱۱) اعلاق : زبطره (۱۲) اعلاق : اذنه (۱۳) اعلاق : طرسوس (۱۴) اعلاق : لازقیه (ص ۹۷) (۱۵) . . . اعلاق : طنجه (ص ۹۸) (۱۶) اعلاق : من شمال باجوج ثم یر علی شمال خراسان . (۱۷) اعلاق : الطراز مدینه التجار (ص ۹۷) (۱۸) اعلاق : نوبکت - نریکت - نواکت - نراکت (۹۸) (۱۹) اع : اسحاب . (۲۰) اع : شاش (۲۱) اع : طراز بند (۲۲) اع : دهستان بعد را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (۲۳) اع : بردعه و نشوی و سیجان (۲۴) اع : ارزن - اردن (۲۵) اع : خلاط (۲۶) اع : خرشه و رفرة (ص ۹۸) .

اقليم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (۳۱۵ ب) مأجوج بگذرد
و پس بر شهرهای خزر و میانه دریای طبرستان تا دریای روم و خزران^۱ و بر رود تا
هرقله و حلقه^۲ و قسطنطنیه و بلاد بُرجان و بحر مغرب^۳ و آنرا عرض دوست و ده
میل نهاده اند .

اقليم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال بأجوج^۴ و بر شهرهای ترکان^۵
و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] پیوستست [و از میانه دریای روم] و بلاد
برجان و سقالبه^۶ و بحر مغرب شود^۷ و عرض صد و سی و پنج فرسنگ است^۸ .
اکنون بدانک جمله عالم آج آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست
بقسمت و بیرون ازین خرابست والله اعلم و احکم .

ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

اول بنا اندر عالم مکه بودست و معظم تر و بلندتر مدینه است و آنجا طاعون نباشد و
بیشترین عجایب اندر اسلام بیست المقدس است^۹ و عجب تر بنیاد اسکندریه است در مسلمانان
و اندر کافری رومیه و محکم ترین شهرها سور قسطنطنیه است و عجایب ترین چیزها مصرست
و بیشترین شهرها بزرسیلاست^{۱۰} از بلاد چین و کوهپای آن^{۱۱} و جامع ترین شهرها در علم
دین و دنیا بغداد (۳۱۶ - آ) نهاده اند . و نیکو ترین ضیاع^{۱۲} بصره^{۱۳} و درست تر و
مسجد^{۱۴} از شهرها^{۱۵} کوفه است^{۱۶} و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان^{۱۷} و نیکو
تر صناعات شهر سمرقند^{۱۸} و عظیم تر بنیاد قصر^{۱۹} مشید است^{۲۰} و عجایب تر و محکم

(۱) اعلاق : و یرعلی بلاد مأجوج ثم یرعلی بلاد الخزر فقطم بحر طبرستان الی
بلاد الروم فیرعلی جرزان و اما سبا - ص : ۹۸ (۲) اع : خلیفون (ص ۹۸) (۳) اع : الصقاله (۹۸)
(۴) اصلاحات متن اقالیم از روی اعلاق النفسه بعمل آمد و ماخذ اصل این کتاب ظ هو بوده ولی در
اواخر اقالیم طول و عرضها را آن کتاب نداشت ولی علاوه هائی دارد که این کتاب ندارد (۵) اصل :
برزسبلا و بقیاس اصلاح شد یعنی : بیشترین شهرها از حیث زر بلاد سیلا است . اعلاق : و من دخل من
المسلمین بلاداً فی آخر الصین تدعی السبلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بنة (ص ۸۳)
(۶) اصل : بی قطه (۷) کذا .. ؟ (۸) کذا .. ؟ ظ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (۹) اصل :
فهد مشید . و بدخرد (قصر مشید) آورده است .

تر سدّ باجوج و ماجوج، و نیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان .
 بیت الله الكعبه : و آنرا نامه‌ها است مکه و بکه و بشاسه^۱ و ام القرى ، و المسجد
 الحرام ، و البلد الامین [و البیت العتیق] و اندر جاهلیت الا^۲ نیز گفته‌اند ، و در هر
 نامی ازین شعر گفته‌اند ، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی
 اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقه سفلی ، و چون آدم علیه السلام آنجا
 آمد جبرئیل علیه السلام بر بر آنجا بگماه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و
 بمعاونت فرشتگان آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دکانی بگرد از (۳۱۶-ب) پنج
 کوه : طور سینا و طور زینا و لبنان و جودی و بحری^۳ ، و این اول بنا بود در عالم .
 پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجا بگماه از یاقوت سرخ ،
 و آنرا دو در بود شرقی و غربی و هیرامون نگاهبانان بودند ملائکه از جان ، و پیوسته
 طواف کردند تا عادت گشت و فرض و بعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور
 باسمان چهارم رفت فرزندانش آنجا از گِل و سنگ خانه کردند و همی بود تا بوقت
 طوفان خراب گشت و آنجا نلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانک باد
 کرده ایم . پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد و قاعده بر آورد و قریش بعد
 از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلام آنرا عمارت نو باز کردند^۴ بچوب و آلات ،
 و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل
 کرد و بهمان اساس باز برد و آنرا شش ستون بود در ابتدا و اکنون سه است
 چنانک رقم زده شده است . (۳۱۷-آ) و از مقام ابرهیم علیه السلام و اثر پای
 وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند
 در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن ؛ یکی [پای] بر سنگ نهاد

(۱) کذا و العوَاب : بساسه بهمالتین . الباسة و الباسة مکه شرفها الله تعالی (قاموس)

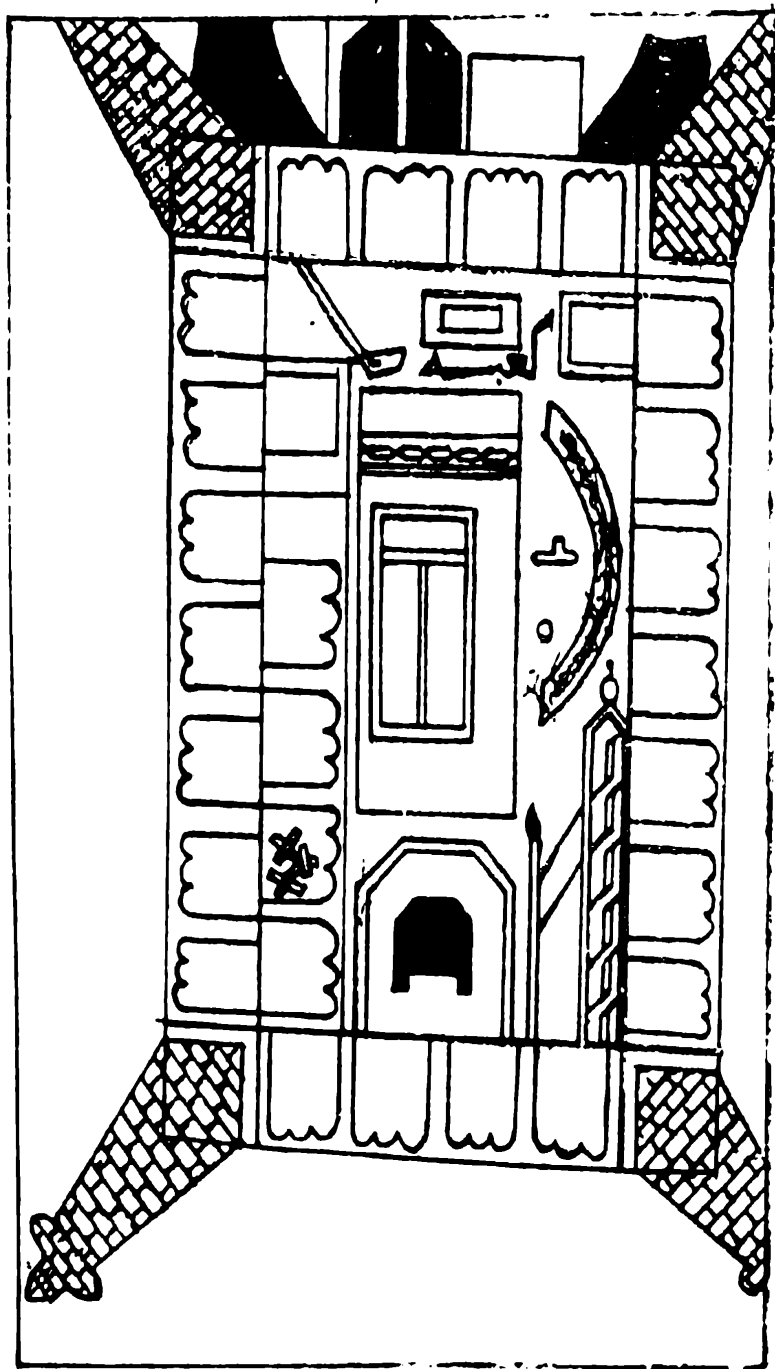
(۲) ظ : البلد - برای اسامی دیگر رک : کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام . طبع لیبزیک ص ۱۸

(۳) ابن فقیه : طور سینا و طور زینا و احد و لبنان و حراء و ثبیر (ص ۱۹ - ۲۰) (۴) اطلاق النفیسه :

و بروی هن علی بن ابی طالب (ع) انقال انهدم البیت بعد ابراهیم و اسمعیل فبنته العمالة ثم انهدم فبنته قبيلة
 من جرهم ثم انهدم فبنته فریثی (ص ۲۹) .

و دیگر در رکاب داشت نازن اسمعیل سر و محاسن [وی] ایشست پس دیگر پای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد، و این درست ترست که نشان پای مخالف است بحان راست^۱ و بعضی بر دو پای راست استناده باشند، و عجایب خانه خدا بتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف و مقام ابرهیم و آنک حد قبله از هر چهار جانب بکدام جایست چنانک رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تا برای العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب.

شکل کعبه معظمة (۳۱۷-ب)



(۳۱۸-آ)

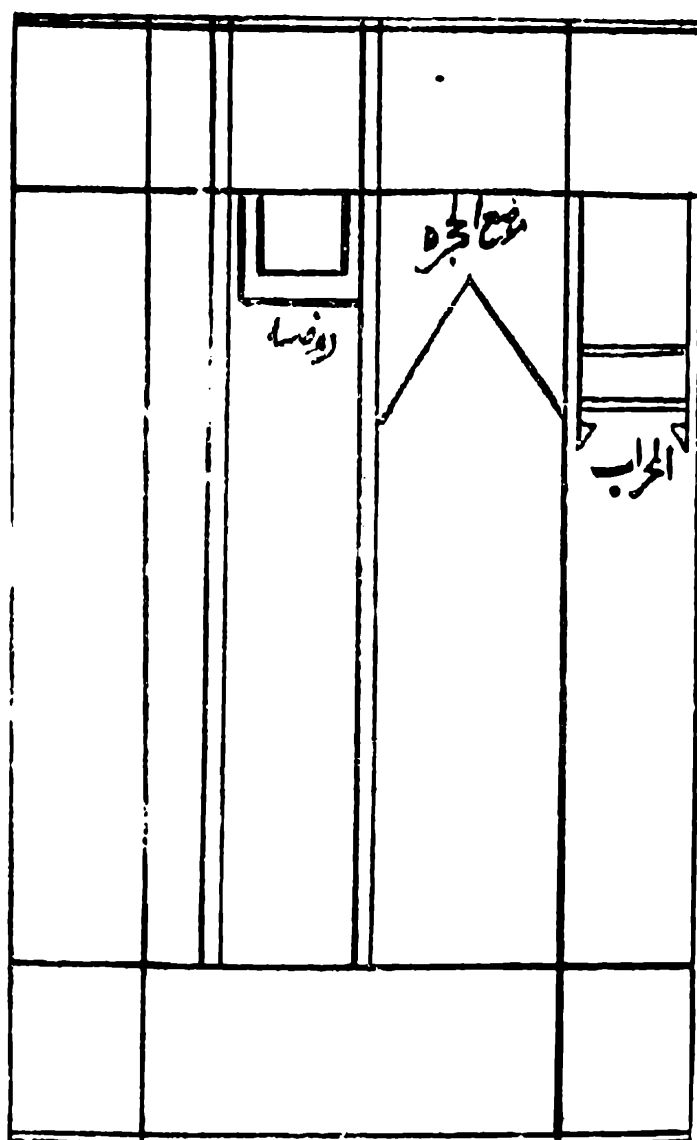
مدینه الرسول صلوات الله علیه و السلام : اندر اول نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبیه نام نهاد و حرم است از میان کوه بوریا کوه عمر^۲

(۱) کذا والظاهر : نچنان است که بعضی ... (۲) کذا ... و جبال اطراف مدینه : احداست و ظ : مراد حد حرم است . اگر مقصود حد حرم باشد اطلاق گوید : من طریق المدینه دون التعمیر عند بیوت معاذ علی ثلاثة اميال (ص ۵۷)

وفاضلترین همه جایگاه است از بعد کعبه و روایتست از رسول علیه السلام : ان الله سمي المدينة طابة^۱ وهمچنین: [من] قال: للمدينة، يثرب فليستقر الله، هي طابة ثلث مرات (۲) وأتوا فضيلت بسیارست بر دیگر شهرها [که] از الهجره و مسکن پیغامبر [ست] و این آیت آنجا فرود آمد: اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي. وهما منجما منبر و مسجد و روضه پیغامبر صلی الله علیه وسلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت: علی یرقاب المدينة ملائكة لا يدخلها طاعون و النجاسات، و شکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام برین نوع رقم زده یافتیم و لله اعلم.

(۳۱۸-ب)

صورت مدينة الرسول عليه السلام



(۳۱۹-آ)

ذکر بیت المقدس و مسجد اقصی: بیت المقدس از بناها قدیم بود و آن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد، که از شهرها

(۲-۱) ابن حدیث دیده نشد - اعلاق: قال رسوا لله (ص) للمدينة عشرة اسماء هي المدينة وطيبة وطابة ومسكنة وجابرة ومجبورة و يثرب و يثور و الدار و الايمان. (ص ۷۸) ابن قتيبة: ضباب (۲۸)

جبللی است و آن شب که ' نم بر بام مسجد افتد که بر صاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد و بدشترین درختهای آنجا بگاه زیتونست، و خرما جز يك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، و آنست که خدای تعالی همی گوید: وَهُزِّي إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ. و آنجا کنیسه عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسه که آنرا قلعه خوانند و در آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد و بیار بختندش و ابن یکی پاره سنگ است منقور و منقوش مطابق، و روز فصیح ترسایان و مسلمانان و آن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینها آبنوس کرده باشند بر بالا، چنانک گور پیدا بود، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامداد بگاه و امیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند چون آتشی سپید، و امیر بیاید با شمعی، و از آن برفروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد

(۱) کذا والظاهر، و آن است که... (۲) ظ، دارا بزینها، دارابزین و دارابزین - و دارابزین - و درابزین و دارفرزین و درافرزین و دارافرین و درآزون و بزون درا و دربزین بمعنی معجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر لب بامها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهزه مدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون نا هر چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن معجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و معجری را نیز گویند که در پیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفة در خانه را نیز گویند و باین معنی بجای بینقطه دوم زای نقطه دارهم آمده است...» انتهى قول برهان - و شك نیست که صاحب برهان از فرط احتیاط (دارآفرین) را با حذف زاء معجمه دوم ضبط کرده و در جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد و در کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدربزین والدربزون - قوائم من خشب او من حديد منتظمة بملوها متكاء جمع در ابزونات...» و در ترجمه طبری دارابزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است.

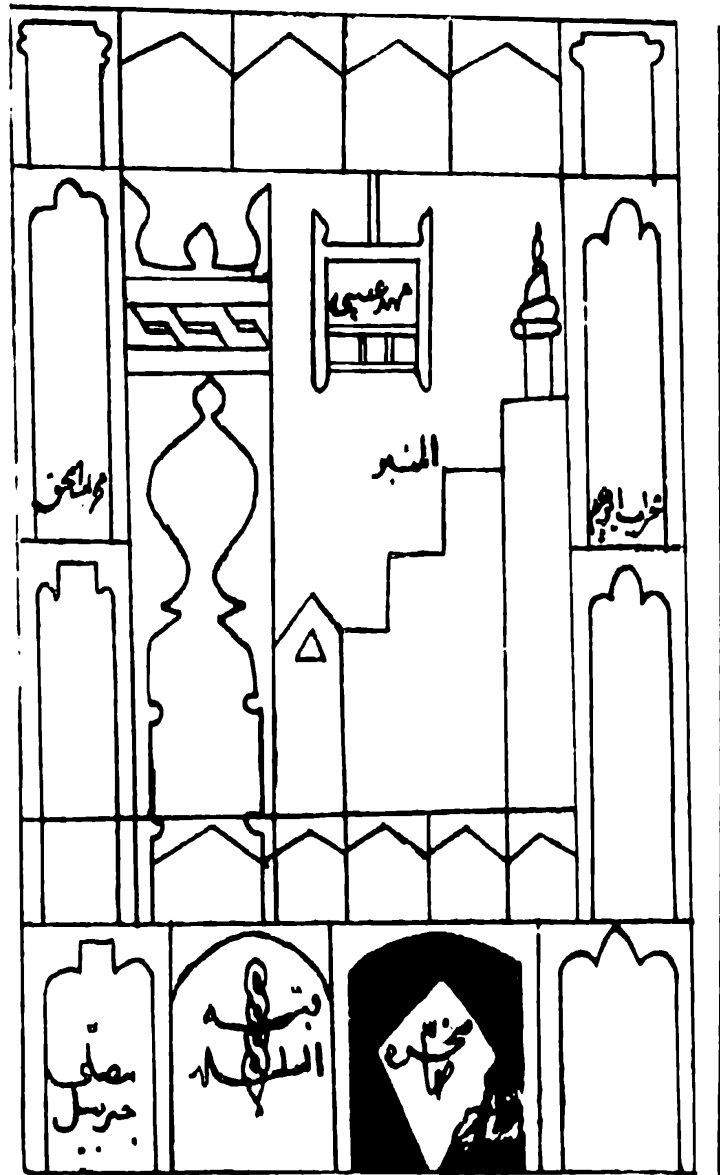
و هیچ نسوزد آن شمع تا به دست بگذرد، پس سوختن گیرد، آنساعت که شمع برافروخته باشند^۱ پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بود فراخی بود، و اگر آخر بود قحط و تنگی باشد. و در پهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسه قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنکه خدا بتهالی می گوید: و استمع یوم بُنادی المنادی من مکانِ قریب، الایه. و در تفسیر، آن صخره بیت المقدس است، و پیرامونش دیوارست چهار در بر آن آویخته و و نبردبان بر بالا روند و آنجا صفا است (۳۲۰-آ) جای سلسله بنی اسرائیل، و این صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بر یکی آفریده خدای تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبله مسجد سنگی است هم خلقت خدای رقم زده است: لا اله الا الله محمد رسول الله صرته حمزه^۲ و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم از آن جانب دو فرسنگ دیگر تا بقبله^۳ کوه، و فرود آنجا کور ابرهیم، اسحق است علیهما السلام، و بر راست مسجد جامع که صخره است در آنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فذا هم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آجا گریزانید،^۴ و اندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار است که دیوان کرده اند از بهر سلیمان علیه السلام، از محرابها و تمائلیها^۵ و چیزهای شکفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت نصر، و بعد از آن چند بار خلیل و خرابی افتاد، و باز آبادان گشت، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست، و شکل مسجد

(۱) ظ: باشد (۲) کذا؟ (۳) ظ: بقله (۴) بر طبق روایات و اخبار ابرهیم

مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین النهرین که آنرا دارملک (سومریان) تشخص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (۵) تمائلیها، جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و این رسم در میان قدامتداولست.

و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم برین صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه: بر بالای خلیج نهاده است از بحر ارفه^۱ و نواحی مشرق چنانک صورت کرده آمد، و میان این [شهر و شهر] رومیه از ناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از درهای طبرستان بیرون آید و بحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود از قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه و از آنجا سه میل است تا شهر بروقیه و یک ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بیاید رفت تا بشهر رومیه رسیدن. و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ، آنک سور و حصن کرده است^۲، و در عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا (۲) ظ: مرحله. ر. ک: اطلاق ص ۱۲۷ (۳) یعنی: آقامت و جمهور ۱۲ در ۱۲ آیه

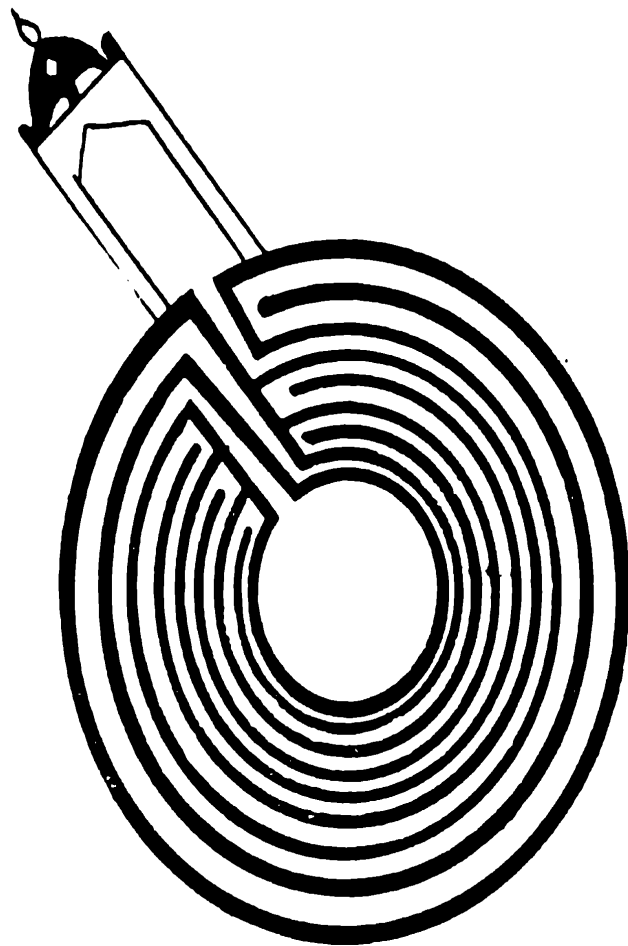
نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا، و آب دریا بر آن همی زند دریا عالم^۱ و هیچ آسیب نرسدش [و] ز روایت هرون بن یحیی^۲ و فرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازه^۳ هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب الذهب^۴ خوانند و از آنجا برومیه روند، و قصر ملك همانجاست^۵ بدان عظیمی و تكلف و زیبایی، و پیرامون قصرها ملك همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است و سیصد^۶ در آهنین بر آن نهاده و هم در آن جاکنیسه ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین و شش از سیم خام [و نمارگه ملك] همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زرو سیم و جوهرها و عود ساخته^۷؛ و رسمه‌ها (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تكلفها و زینت و تعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمه‌ها بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانکه عادت حکمت و صناعت رومیانست.

ذکر بلاد الرومیه: دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته‌اند نه سورست از پس یکدیگر، و چون غریبی اندرون شود متعجب شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد درمیانه باشد. و این حدیث معروف است و از عجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی^۸ هم از اجناس بر سر آن درخت ساخته، و هر سالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند، بعد از آن هر سودانی که در آن حدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدا تعالی، و با هر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو دره خلب و هر یکی بر سر آن سودانی نشینند و زیتون آنجا فروکنند و ساکنان آنجا بر میدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ: در ماه و سال (۲) یکی از علما که با سیری بروم رفته. رك: اطلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل: دوازده- از: اع (۴) اصل متن: الذهب- از: اع (۵-۵) اینجمله زاید است (۶) اطلاق: ثلاث ابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است. اطلاق: فی المنصورة... موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والباقوت وكذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الزوائد...) (۸) برهان گوید: سودانیات... بلفت سریانی مرهفی باشد سبزرنگ و منقار دراز بزرگی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ میکند و آنرا بشیرازی دارنمک خوانند

بفروشد، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیا است. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و مناره (۳۲۲-آ) اسکندریه، و آن آینه که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، و آن سو [ا]ر از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف باز کرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم مناره نحاس بزمین عاد که بماههء حرام آب از آن برآمدهی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ابستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(۳۲۲-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

جایگاه آن و رای شهر هاء خزرانست نزدیک مشرق الصیف چنانک حد آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است و میان آن جایگاه و خزر هفتاد و دو روزه راهست و از سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواصل بالله در خواب چنان دید که سد یاجوج و ماجوج گشاده شده بودی پس مرا فرمود تا برک بسازم و آنجا ایگاه روم تا معاينه به بینم، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت، و هر مردی هزار درم فرمود، و یکساله روزی و دو بست استر^۲ داد تا زاد کنند، و مرا نامه فرمود با اسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم، و اسحق مرا نامه [کرد] صاحب سر [بر]،^۳ و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد و از آنجا ما را نامه نوشتند بملك طر خون^۴ و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه^۵ مرد با ما فرستاد و ساز کرد و بیست و پنج^۶ روز بر رفتیم تا بزیمنی سیداه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویها خوش دفع آنرا بهدایت خزریان.^۷ و بیست و نه روز برین صفت بر رفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند درین زمین جماعتی بی

- (۱) قبل ازین گویا ورفی از اصل نسخه ساقط شده است و مطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) باء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) در اصل متن: ستر بوده بعد بام رکبی تازه آنرا شتر کرده اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بفل) آورده، (ص ۱۶۳) (۴) سریر، مملکتی بوده است در حدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده و آن ملک را ظ بفارسی (گاس) می گفتند (۵) رک تاریخ سیستان ص: ۲۸۶ (۶) ابن خردادبه ص ۱۶۳ س ۱۱: طرخان ملک الخزر. (۷) ابن خرداد... خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد: ستر و عشرين. (۸) ابن خرداد: و کناقد تزدنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنكرة، و نسخه بدل: شینا نشمه خونا - شینا شمه پنغم (ص ۱۶۳) (۹) ابن خرداد: هشرة ایام و نم صرنا الی مدن خراب.

قیاس مرده اند، بعد از آن بشهر راه خراب رسیدیم (۳۲۳-آ) و بیست روزه راه بر رفتیم [و از آن شهرهای خراب پرسیدیم] گفتند اینهمه شهرها آنست که از باجوج و مأجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بهصمه‌ها بسیار رسیدیم نزدیک [کوهی که] مدبر شعبی از آن [کوه بود] و آنجا لومنی بودند مسلمانان و قرآن خوان و مسجد و کتاب^۱ [داشتند] بر عادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیر المؤمنین ائمه، ایشان خیره شدند و بتعجب یکدیگر را همنی گفتند امیر المؤمنین؟! پس گفتند جوانست یا پیر، و کجا باشد؟ گفتیم جوانست و بشهر ساهره باشد از ناخیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ائمه^۲ پس سوی دربند و کوه رفتیم، بافتیم کوهی املس^۳ بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صد و پنجاه گز^۴ و برابر دو عضده بنا کرده از هر دو روی وادی^۵ عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست و پنج گز، و ده رش بزیر اندر^۶ خارج برسان خوان^۷ هفته از خشته‌ها آهنین و فلات روی گذاخته کرده، و پنجاه گز بالای آن، و در بندی آهنین ساخته و گوشه‌ها آن برین [دو] عضده نهاده درازا صد و بیست گز برین عضدها بر سر هر یکی ازین دربند در مقدار

(۱) کذا ابن خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳ : سبعة و عشرين يوما . (۲) کتاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه - ابن خردادبه ص ۱۶۴ : لهم کتاب و مساجد . (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رک : ابن خردادبه ص : ۱۶۵ - سطر ۶ - ۱۵) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد ، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (۴) در اصل : کوهی اصلش . . . ابن خرداد به ندارد . مقدسی ص ۳۶۳ گوید : ثم صرنا الی جبل املس ایس غلبه خضراء (۵) کذا مقدسی . ابن خرداد : ماثنا ذراع . و در اینجا هم با نسخه ابن خردادبه اختلاف و افتادگی زیاد دارد و مطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۶۳) (۶) مقدسی : من جنبی الوادی . (۷ - ۷) اصل : بی قطعه . . . ابن خرداد : عرض کل عضده خمس و عشرون ذراعافی سمک خمسین ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ۱۶۵) مقدسی : عرض کل عضده خمس و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ۲۶۳) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر بی بعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضده ده ارش علاوه بر بیست و پنج ذرع از زیر پیش آمده مثل جلو خوان ، و مرادش آنست که دو سکو مانند خرچی از دوسوی دو جرز و دو بازوی سد پیش آمده است .

ده رش اندر پنج^۱، و بالای این در بند هم ازین خشت آهنین هر چند^۱ دیوار بود
بصر را بر ارتفاع نا سراسل کوه، و شرفها بالای آن ساخته و قرنهای آهنین در هم
گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه
[گز] در پنجاه گز^۲ و پنج گز ستبری آن [و] قابمها بر مقدار در بند، و برین
در بر بالا [به] پانزده رش^۳ بر، قفلی نهاده هفت من و یک گز پیرامونش^۴، و بالای
این قفل [به] پنج رش حلقه^۵ ساخته دراز تر از قفل و قفیر^۶ های سخت عظیم
بزرگ، و کلیدی، یک گز و نیم^۷ با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانگ دسنة
هاونی قوی تر اندر سلسله هشت گز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه بزرگ
تراز آن منحنق در سلسله^۸، و آستانه در ده گز طول اندر وسط صد گز، راست

- (۱) ترجمه قسری پیچیده است . مقدسی : « و اذا دروند حدید طرفاه علی المضادین طولهمائة
و عشرون ذراعاً قدرکب المضادین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۴)
(۲) ظ : هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . . مقدسی : « بناء الی راس الجبل و
ارتفاعه مدالبصر . » (۳) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص ۱۶۶ : عرض کل مصراع خمسين ذراعانی ارتفاع
خمس و سبعین ذراعانی ثخن خمس اذرع . . . (۴) ابن خرداد و مقدسی : و ارتفاع القفل من الارض خمس و
عشرون ذراعاً . (۵) ابن خرداد و مقدسی : قفل طولہ سبع اذرع فی غلظ باع فی الاستداره (ص ۱۶۶ -
۲۶۴) (۶) اصل روایت ، غلق ، و الغلق ما یلق به الباب (المنجد) لذا بایستی اصل هم (غلقتی) باشد
چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (جفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت
(دراز تر از قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر قفیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست
که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دو آلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط
آنها عبور میکند، و مطالب بعد هم آنرا تأیید مینماید . (۷) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکبال
و یمانه معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازین رو دو آلت
عمودی میانخالی یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم مراد
صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهید لهذا با آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا
(قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و
معروف بوده است (۸) اصل روایت ، و استدارة المفتاح اربعة اشبار (۹) کذا - و الحلقه التي فیها السلسله
مثل حلقه المنجنیق (ابن خرداد به ص ۱۶۶ س ۱۰ - ۱۱)

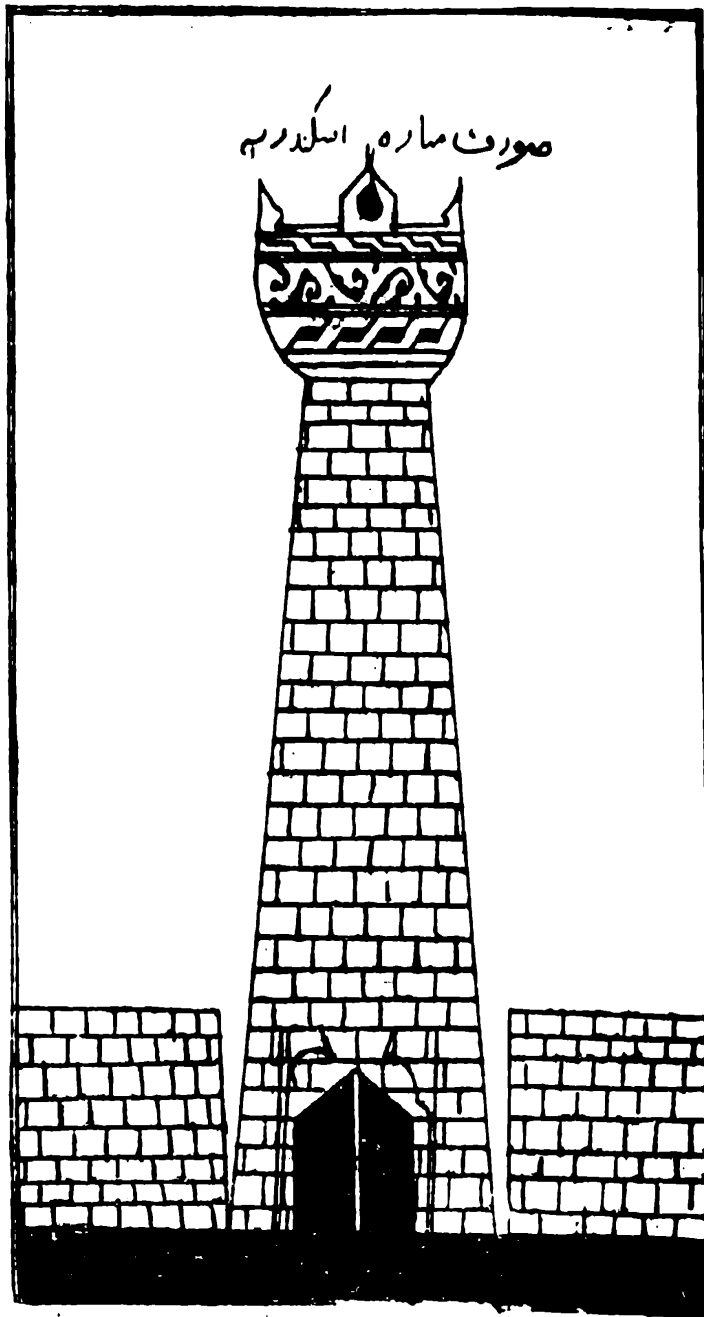
میان هر دو عضاده، و آنچه پیدا بود [پنج گز بود و ابن] همه بذراع سواد [بود]^۱ و رئیس ابن حصنها هر آدینه^۲ بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک در بند بودندی آواز شنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه بانان اند . و [چون پتک بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبه^۳ ایشان شنیدندی، و نزدیک ابن کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، و بر حد^۴ ابن در بند [د] و حصن دیگر بود [فراخی هر یکی صد گز در صد گز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر میان ابن دو حصن] چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیکه بزرگ از جهت گذاختن روی (۳۲۴ - آ) را [و بر هر دیکه دانی چهار دیک]^۵ مانند دیک صابون و مغرفها از آهن، و خشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یک گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یک بدست سمک آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید؟ گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه بر آمد و باز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون ما را بر آن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و ما را دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبدالله ابن طاهر آمدیم مرا صد هزار درم^۶ داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، و از آنجا بسامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیک تر بیدار سد^۷ اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم.^۸

(۱) این عبارت بریشان است. اصل روایت: عتبة الباب مرصها عشر اذرع في بسطة أته ذراع سوی تحت المضادین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع كلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص ۱۶۶) (۲) بر طبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است. (۳) کذا مقدسی. ابن خرداد. اثین و خمیس (ص ۱۶۷) (۴) ظ: جلبة، کذا فی ابن خرداد به (ص ۱۶۷) (۵) از اصل روایت (۶) مقدسی ندارد. ابن خرداد: فوصلنی بشمانة آلاف درهم ... (ص ۱۶۹) (۷) اصل: وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذک از روایت مقدسی مفصل تر است.

ذکر اسکندریه : بر ساحل دریاہ^۱ روم نهاده است ، و آن اقصا حدود اسلام است^۲ و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا مناره ساخت سیصد گز بذراع الملك و بذراع سلطان (۳۲۴-ب) چهارصد و پنجاه گز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بر بالا سیصد و شصت^۳ خانه بر بالای یکدیگر مخالف ساخته است هر خانه بیست گز و طول^۴ و عرض ، و آنجا مقیمان باشند و راه بر شدن چنانکه هر چه خواهد بچهار پا آسانی بر خانه بالاین تواند برد ، و همه جای و هر خانه را روزنی ساخته روشنائی و نگریدن را ، و بر سر بالای آن بر مناره بلیناس آینه ساخته بود در ۵۸۶ خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتیها بر در روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کاربر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدند پس حیلہ کرد و ترسانی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر بر آورد و تعبد ، و دو سه جایگاه چیز ها پنهان [کردی] و گفتی در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده است و برداشتمندی ، تا معتمد سخن گشت ، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است ، پادشاه وقت آنرا فرمود کندن و آن ترسا بگر بخت پس حقیقت گشت که حیلہ ساخته اند و چیزی پیدا نیامد ، و از نو باز کردند (۳۲۵-آ) و آئینه بجای باز نهادند ولیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون نثی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کتبهها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود بر سان آئینه و بر آن نقطه است رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بر بالا بودست و راه بر شدن و آب کشیدن در

(۱) کذا و (دریاہ) لهجه است از دریا (۲) کذا ... ؟ و حال آنکه در آنروز کار اسکندریه در میانہ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دربارا بحساب گرفته باشد - بازم جزایر صقلیه و غیره بدست مسلمین بوده است (۳) ابن خردادبه ص ۱۱۴ : سیصد و شصت و شش خانه (۴) ظ : بطول .

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هرمین به مصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنک بچه وقت کرده است و کدام کس و از چه جوهر کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه برکنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .
 صفت مناره (۳۲۵-ب)



(۳۲۶-ب)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار^۱ پرسیدند که قصر المشید از بناهای عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عاد الاخیر ، و او منذر بن عاد الاول و او را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از ایشان و آهن در دست او از قوت نرم بودی و اگر چنانک بانک بر شتری زدی از نهیب بهفنادی مرده و اگر

(۱) اصل : الاخبار .

لیگد بر کوه زدی از هم ببریدی و دوازده هزار کَنیزک را بداشتی در جامه خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نرو ماده ناذریت اوی قیاس و بی عدد شد، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاک نکند همچنانک پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بگرد از آهن بطول (۳۲۶-ب) هزار گز مانند سنگهای اسکندریه، پس آسان^۱ اندر گرفت از آن هزار گز بذراع ایشان بصفایح آهنین، و اطلاق صحنه‌های عظیم، و سقف آن همه از طبق آهنین بگرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شبستی نگریدن و بزر و سیم و جواهر الوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاورد اندر محرابها^۲ از سیم خام چنانک پیرامون شرفهای گردید و دوغرفه کرد برابر، یکی از سیم و دیگر از زر، هر یکی را طول چهار صد گز بذراع ایشان و هر دو را بیا کند از سبیکه‌های زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد،^۳ و با دیچه‌های سیمین وزرین هامون کرد، چون بیامد و آنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هر دو روی نشستنگاهها و غرفها و بناها بفرمود کردن بزرگوار و هزار و هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هر یکی بطول هزار گز و عرض صد گز و بر هر دری هزار مرد موکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و توانا تر کیست، و اکنون ربح العقیم مرا چه کند و من آن پادشاهم که از مرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة^۴ پس همه بمردند (۳۲۷-آ) بیکی لحظه از آن صیحه، فاذا هم خامدون، و همه خالی بماند

(۱) کذا... ظ: اسان - اسانه یعنی سقف (۲) کذا... ظ: ممر آبها (۳) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - بنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (۴) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست.

و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و کند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی آمد و هر چه (؟) نزدیک رفتی ناله شنیدی، و همه خالی و معطل ماند چنانکه خدای تعالی فرمود و بفرمود: *مُعْطَلَةٌ وَ قَصْرٌ مَشِيدٌ*، تعالی ذکره الباقی بعد فناء الخلق اجمعین.

چنین روایتست که بمدينة الملوك^۳ دو خانه بیافتند [یکی بر بالا و یکی بزیر، در خانه بالائین در، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداوندش بر هر یکی نبشته، و در دیگر خانه مایدت^۴ سلیمان بن داود علیهما السلام نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود، و بودریق^۵ در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز کشایند، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد کشادن نکرد، قبول نمود و باز فرمود کشادن چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعامامها و نیزه براسبان نگاشته و هیأت ایشان مانند عرب بود و همان سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان زمین در آمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷-ب)

۱- *رم ذات العماد*: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادها زمرّد و باقوت آنست.

ذکر قصر غمدان^۶: از جمله بناهای بزرگوار بودست بنکلفها و تصاویرها^۷

(۱) اصل: بیوه (۲) اصل: مشیده (۳) این شهر را مورخان شهر (مطلبطله) دانند (۴) مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی از زمین بلندتر که در نزد مهمان می نهادند یا بزرگان در آن غذا می خوردند، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (۵) رودریک که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند، از امرای (ویزیگت) پادشاه انتغای اندلس بود که در سنه ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولى موسى بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زرش را در شهر ضابطله اسیر کردند و پسر موسى بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست و پنج تاج از پادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست و چهار تاج بیت العکمه بعلاوه تاج خود رودریک بوده است (۶) در اصل: غمدان، غمدان بضم غین معجمه و سکون ميم (۷) تصاویرها جمع عربی است بعلاوه جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است.

زیباشهر صنعا از یمن بزرگتر شهره‌اء جزیره عرب، و آنست که خدای تعالی همی گوید:
بلدة طيبة ورب غفور. و از بعد طوفان نوح، سام بن نوح صنعا را بنا نهاد و این قصر
عمدان از نیکوئی و عجایب که بود مردم چون از حج بازگردیدند آنجا همی شدند
بنزعت، و گفتندی ابن بنا نیکوترست از کعبه، تا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
آنرا خراب فرمود کردن.

ذکر شارستان زرین و شارستان روئین: ابن هر دو حکایت و ذکر ابن
شارستان خارج مجمل التواریخ بود، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد
و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد،

ذکر شارستان زرین: روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او
گفت از عوام شنیدم. مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار^۱ شنیدم که گفت چنین
خواندم که چون قایل هابیل را بکشت بجهت خواهر. (۳۲۸-آ) اعناقه. و اعناقه را
ازو بستند و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج
که او را بمادر باز خوانند^۲ که از فرزندان آدم هیچکس بی‌بلاء او نبود، و آن دیگر
پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان
عظیم مولع بودی چنانک بدین سبب قایل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان
بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی
نمود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانک
افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کردند دیوار آن را آهن دوازده
فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بلاء دیوار هشتاد گز و ده گز سطحی، و در میان
هر دو شهرستان آبها روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه
ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه
تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری بر تاریخ الحاق کرده است (۲) اصل: الاخبار (۳) مراد

آنست که عوج را به این نسبت دهند و عوج بن عناق. معناه خوانند.

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بردیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابایس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پنهانبران فرستاد، و ایشان آن پنهانبران را همه هلاک می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانک همه را بسوخت و هیچ خلقی از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن^۱ میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملک سالی ببرک راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آننگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی^۲ پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زر آفیه هر یکی بیالاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار کرک پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجم چندین هزار مار بزرک و ازدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می بودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که^۳ هر یک چند شتری، که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر یک چند کبوتری، و ربک روان، و ملک فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلاً که مانده بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی کردی بر آمد و لشکری

(۱) این ترکیب درستست اما درین کتاب بی سابقه است یعنی: می باید گذاشتن (۲) کپی، بضم اول و تشدید ثانی در اصل کوبی باواو مجهول بوده و آن مجهول حذف شده و شبه تشدید بی از آن بین کاف و یاباقی مانده است - بمعنی بوزینه است (۳) ظ: که زیاد است (۴) چند شتر - یعنی بقدر اندازه اشتر.

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام (۳۲۹-ب) لشکری بیآمد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملک فتوحی ایشان را زینهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کرت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند و لشکر شهرستان زرین آوده بودند و هشت قوی، نا نا گاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند و با سر اعمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانک کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی^۱ پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملک را آموغ خوش آمد، گفت ما را زرین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم^۲ و اینجا بگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج يك ایشان را باشد، و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) رگج محکم، و زر بشوشها و سبیکها می کردند، مرد بود که صد و دوست خوار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملک فتوحی ز قریب از بهر نماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشانند و بیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی باز سرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند

(۳) بکنیم از فعل کندن، یعنی شهرستان زرین را و بران کنیم وزرهای آنرا بیان مردمان بخش نمائیم و آنجا بر سر سنگ شهری بسازیم.

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود باز گفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نيك دانيم، بعد از آن کشتی بکنار رانند، و هرچه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبکی زر بستند، و او هر فتوحی ایشانرا بنواخت و گفت باید که هر کشتی که ببینید اینجا بگماه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله کردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود^۱ و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عرض جامه کشتی ایشان هر زر و سبکه همی کردند، و ملك فتوحی را پسری بود عاقل و زيرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر (۳۳۰-ب) و سبکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و پادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان پادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معامله میکردند و آن شهری شد فراح نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، والله اعلم.

ذکر شهرستان روئین : که آنرا مدینه الصفر خوانند، و جماعتی گویند اسکندر کرده است اما در سیر آنست که سلیمان علیه السلام کرده است، و در روزگار عید الملك مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزینه کتابی یافت حکایت آن شهرستان در آنجا نوشته، و عجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگه کیهیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و در آخره غرب است، پس عبد الملك مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برک راه راست بگرد، و پیش ملك حمير فرستاد که گفتند که اگر کسی^۱ ازین شهرستان

(۱) یعنی، از حبث جامه پوشیدنی مردم آن شهر در عسرتی عظیم بودند (۲) کما و ظ : که کسی

آگهی ندارد الاملك حمير نباشد. ^۱ و چون وزير عبدالملك مروان پيش ملك حمير (۳۳۱-آ) رسيد جماعتی غلامانرا ديد باوی که سرهء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسيد گفتند پسران ملك حمير اند، و چون وزير در سرای ملك حمير شد درختی ديد نخل بزرگ و زنگنی بزنجير برو بسته با هيکلی عظيم، و چون ملك حمير را چشم بر آن زنگی افتاد پياده گشت و بدست خود پنجاه نازيانه بزد، و چون فرود آمد با وزير عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزير گفت من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمير گفت ببايد گفت، وزير عبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی باز نمائی ناچه کس است، و بستن بزنجير و زدن خاصه بدست خویش، دوم حديث فرزندان خویش که سرهء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئين. پس ملك حمير گفت سمعاً و طاعاً^۲، اما حديث زنگی در حال جوانی که هنوز پدرم بحال حيوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و با مالی وافر و بازرگان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می رانديم تا بر عقب بادى (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پيش جماعتی که ایشان را محکوم^۳ خوانند مردم خوار، و ملاح سخت بترسيد و بعد از اندیشه بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم و روی کشتی سیاه کنیم و قاصد روی بدین ولایت نهيیم تا مگر سلامت يابيم، و اگر نه همه را بکشند و بخورند، پس روی کشتی و بادبان سیاه کردیم و روی بدیشان نهادیم و زنگيانرا سخت عظيم و عجب خوش آمد، و بازرگانی رفنيم و هر چه بدر می خریده بودیم بصد دينار می خریدند، و ملك زنگيانرا با من دوستی افتاد، و در ولایت ایشان نمک نبود، من پاره نمک بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد ديگر ببايد و ببرد، ملك را عظيم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معاملها کرده شد من پيش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی را بشايد فرمايد، ملك زنگيان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت بايد که بيوسته آتی و نمک بسیار بياوری و کنيزکی

(۱) کذا - (۲) ظ : طاعة (۳) کذا مکوی هم خوانده میشود بيم

که نیکو روی باشد بیاوری ، من قبول کردم و باز گشتم بر مراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مراهوس افتاد ، و بازرگانان جمع آمدند ، و من يك كشتی پر نمك کردم ، و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم كنيزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مكافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته ام مرا بدزدیدند و بفروختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؛ چون او را ببرند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگبار مرا بنان خوردن خواند و هر روزی مرا بقاعده خواندی ، پس چون بخوان بنشستند طبقی زر بن بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی از آن كنيزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من چون آرا دیدم روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد ، اما خود را بمردی برجا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر از اینجا سلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، و این حکایات بازرگانان را باز گفتم ، ایشان نیز عظیم تر رسیدند و در آن کوشیدیم که هر چه زود تر کار بر آورده ایم و دستوری خواستیم ، و من بر قاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت کنیزکی چند بیاور و نمك بیار (۳۳۲-ب) بسیار ، من گفتم بنده ام بهرچ شاه فرماید ، و کشتی برانیدیم و باد خوش یاری کرد تا بر لایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، تعزیت او بداشتیم ، و بازرگانان پراکنده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده ساله و یازده ساله و همه را فرض و سنت بفرمودم آموختن ، و استادان سلاح شور بیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق ' و شمشیر ،

(۱) ظ : درقه ، الدرقة (بفتحین) الترس من جلد ایس فیه خشب و لاقب جمع درق (المنجد)

و در فارسی درقه بفتح دال و سکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید :

ترکش ای نرک بیکو فکن و جامه جنگ جنگ برگر و بنه درقه و شمشیر از جنگ

و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید، و قرب پنجسال درین روزگار شد و همه غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را بآتش سوزان افکنند باک نداشتندی، پس کشتیها بر قاعده رامت بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم و غلامان را بطریق بازرگانان برآوردم، و در کشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملک رفتم و قدری نمک که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزک کرد با ترجمان گفتم کنیزک آورده‌ام و در کشتی است اما بنده را یک آرزوست که ملک یک روز بنده را بزرگ کند و بمهمان بنده آید و بهزار جهد و هیلت (۳۳۳-آ) ملک زنگبار را بمهمان بردم بکشتی، و مجلسی نیکو بساختم و شراب نیکو سرخ و زرد و سفید با خود برده بودم، چون شب نزدیک آمد مردم می رفتند، پس با خاصگیان ملک شفاعت کردم تا آن شب ملک آنجا باشد، ملک اجابت کرد و با تمی ده از خاصگان باز ایستاد، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم، همه باز خوردند و بیفتادند، و بندی آهنین بحکم از جهت ملک ساخته بودم، بر دست و پای او نهادم، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند و بدربیا انداختند، و با ملاحان و غلامان گفتم، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تا همه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و برانندیم و باد باری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم، و چندین غلامرا بر زنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذالله کاری افتد اورا بکشند، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند و جنگها [ی] سخت میکردند و بر آخر ظفر مارا بود، و از میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را بر این درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳-ب) که هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم، و اینست که بر آن درخت بسته است.

اما حکایت پسران: بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

(۱) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرگ بن شهریار طبع بریل (ص: ۵۰۰ - ۶۰) ملاحظه کنید.

و مدتی برآمد و کارها نظام گرفت مرا دیگر باره هوس بازرگانی خاست، ملک بوزیر سپردم و کشتیه‌ها را است بکردم و بازرگانان را با خبر کردم و چون موسم آمد در دریا نشستیم و چند ماه بر باد خوش میرانیدیم پس ناگاه بادی برآمد و لنگرها بگسست و بادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما با آخر رسید و کس از این جایگاه نرهد، ما گفتیم آخر چه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی به بینید، در میان دریا درختی است و این آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما کرد خویش گشتن گرفت و می دوید و درخت بلندتر پیدا شد و تاریکی سوراخ بادید می آمد، و ما شهادت می آوردیم تا وقت همه (۳۳۴-آ) کشتیهها بدان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت هاره بر بالا نترشدم و نازمانی بسیار گفتم می باید مردن، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون با خوبشتم آمدم بر بالا نترشدم گفتم هر آینه می باید مردن اما یک روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانک شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها^۱



(۱) از اینجا ظاهراً ورقی یا بیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیدا است و شبیه است یکی از افسانه‌های سندباد بحری در الف لبه و لبه (هزار و یکشب) و خلاصه اش آنستکه : مرغی بزرگ بیاید و بر درخت می نشیند و مرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر بای مرغ استوار کرده و یک سر دستار را بر کمر خود محکم میبندد : و با صدای مرغ پرواز

(۳۳۴-ب) خالی کردم و رخت بنهادم، و بهر دو روز هر کسی را که زنده در آنجا افکندند حالی بدان کارد بکشتمی، و نان و آب سه روزه بر گرفتمی، تا يك روز زنی را که زن خواهر^۱ من بود زنده باشوهر مرده در آنجا افکندند، و چون او مرا بدید باز شناخت و من برضاء وی باوی عقد بستم و او را بخواستم و هم بر آنقاعده می رفتم و مرا از وی فرزندان آمدند و بعد از آن در ایستادم و در گوشه چاه همه روز نقب می گرفتم بدان کارد تا آخر سوراخی برکنار دریا کردم^۲ و همه روز می نشستم تا روزی کشتی دیدم ابزار بر سر چوبی کردم و بجنبانیدم تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند و همین سؤال بکردند و همین حال با ایشان بگفتم و مرا با ولایت خویش رسانیدند و من همچنان با سر پادشاهی افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسیار آمدند اینست حکایت فرزندان من و نسب ایشان.

و جمع کننده و نویسنده چنین میگوید که در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید، البته در زبان آن قوم نمیدیدم^۳ از خدای عز و جل در

کرده او را بهوا میبرد و بس از دیر زمانی که مرغ بهوای طعمه بز مینی فرود میآید، مرد خود را از مرغ جدا ساخته بز مین می افتد و عاقبت بر زمین میرسد که مردم آن شهرستان سرهاشان چون سر اسب است، و بشهری از آن زمین مبرود و باوی مهربانی میکنند و رئیس شهر با وی دل خوش کرده زنی باو میدهند و رسم چنان بوده است در آن شهر که اگر یکی از زوجین بمیرند دیگری را با وی در دخمه عمیقی که برای اینکار در دامن کوهی مهیاست و سر آن با سنگی عظیم پوشیده زنده بگور کنند و نان و آب سه روزه نیز با جسد مرده فروگذارند و سر چاه را بدان سنگ ببوشند - از اتفاق بد زن وی مرده و او را با نعش زن و آب و نان در آن حفره فرو میگذازند و سنگ بر سر چاه استوار میکنند مرد دخمه و سیمی می بیند که پر از استخوانهای مردگانست ولی خود را باخته آب و نانی را که دارد بکمال اقتصاد و صرفه جوئی مصرف میکند و جای آسایش برای خود میسازد و کاردی تدارک دیده مترصد میشود تا هر زنده ای را که فرو گذارند کشته آب و نان او را متصرف شود اینجاست که کتاب گوید از قول آن مرد که جائی برای خواب و راحت از استخوان مردگان خالی کردم . . .

(۱) یعنی: خواهر زن. (۲) در الف بله، حکایت زن گرفتن نیست و سبب نجات را چنین گوید: روزی در آن تاریکی حس حرکتی وهمی کردم و شبجی دیدم، آنرا دنبال کردم حیوانی دیدم که بطمع مردگان در آن دخمه راه یافته بود بی او را برگرفتم سوراخی یافتم که از پشت کوه که دخمه در زیر آنست بسبب حیوانات کنده شده است، آن سوراخ را بشکافتم و مدتی رنج بردم تا از آن بیرون آمدم دیدم جائی از آنسوی کوه بر لب دریاست، دبری مترصد بودم تا روزی از دور کشتی دیدم . . . الخ (مروج کن هزار و یک شب چاپ خاور جلد سوم صفحه ۲۴ تا ۲۵۷ سفر چهارم سندباد بحری) (۳) کنذا . . .

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید. (آ-۳۳۵)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین : بعد از آن ملک حمیر گفت ایها-
الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران ابن ولایت با تو بیاید آمدن بطلب شهرستان
روبین، بعد از آن زاد بکساله راست بگردند و روی دربیابان نهادند و چهل روز دربیابان
می گردیدند بعد از چهل روز بزمنی رسیدند که ریگ آن بر مثل آب دریا موج میزد
مردمان همه بترسیدند پس ملک حمیر و پیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند
مترسید که این از جمله نشانه‌های شهرستان روئین است و این طلسم است، پس برقتند
بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانکه بانگ از لشکر برخاست، پس ملک
حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برقتند بعد از آنکه بوادی رسیدند جمله
بگذشتند که هیچ زبانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم و دنا بر رسیدند پهلوی^۱ از سنگ
و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده
و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثل ماری آهنین، پس ملک حمیر گفت اگر آبنان
کمتر شده است تا ازین جایگاه بر گیریم که من از پدران (۳۳۵-ب) شنیده ام که
هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم
محتاجیم آب، پس حیلت کردند و مردی را بر سر میل فرستادند و چند بار آن قضیب
بر آن طشت زد، حالی ابر بر آمد و باران باریدن گرفت چنانکه خلقی هلاک گشتند بجهت
آنکه رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن
آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند، صف
بر کشیده و آواز بوق و طبل بر فلک می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن
کردند که بار کردند، ملک حمیر گفت مترسید که من علامتهای ایشان شنیده ام از
این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام در گذشت این قوم با
یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، قومی دیوان کافر، پس گذشتیم و ایشان
باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس بر رسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

(۱) بول، بواو مجهول - یعنی : بل، و در اصل پهلوی : پوهل است.

مردی را دیدیم و گروهی کوسفندان که چرا می کردند و گرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (آ-۳۳۶) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه کوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود برهن عاشق گشت و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من شنیده ام اما ندیده ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد از آن برفتم و بدان زمین رسیدیم و بدشواری بر آن نمی شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتم ناگاه شعاعی پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو،^۱ سر دیوار بر فلک برده، پس لشکر فرود آمدند و هر چند در شهرستان طلب کردند نیافتند پس از آن ملک حمیر با پسران و پیران بر نشست...^۲ و پیرامون شهرستان بر جهاء عظیم بر سر دیوار^۳ کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده که چون بادی بر آمدی بازنگ از ایشان برخاستی... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (ب-۳۳۶) نردبانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند چون بر دیوار شد و در شهرستان نگاه کرد پس^۴ بخندید و چون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم و هر چند که می گفتند که ترا چه بوده است و چه می بینی؟ البته جواب نداد، و خود را در شهرستان افکند یکی دیگر بر شد، هم این معامله بود، سدیگر را فرستادند همچنین بود، بعد از آن ملک حمیر بفرمود تا یکی را بر فرستادند و برسمانی در پای وی بستند و رها[نه] کردند که خود را در آنجا نگاه افکند، یکی دیگر^۵ می خندید و البته جواب هیچکس نداد تا بمرد

(۱) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (۲) جمله بین ستاره و راده اینجا زاید و مربوط بسطور بعد است (۳) ظ: بر سر دیوار، در اینجا زاید و تکرار همین عبارتست که در سطور بعد می آید و اساساً این چند سطر از روی دوسنخه مختلف نوشته شده و قدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خود باقی ماند (۴) ظ: پس زاید است (۵) کذا؟

پس ملك و لشكر جمله عاجز شدند و سرگشته ، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد
شهرستان می گردید تا که صورتی دید که تکبیه بردیوار زده بود و بانگشت جانی را
می نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اکبر در شهرستان
آنجا بگه است ، و نقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حیلہ سوراخی در دیوار شهرستان
روبین کردند ، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون نگاه کردند ده مرد ایستاده سوار
باسلاح ، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم
باطل بکند. پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد باصلاحی نیکو سپری برگرفت و در نقب
شد از آن سواران طلسم یکی در آمد و زخمی برین مرد زد و سپری آهنین و خودو
مرد را بدو نیم بگرد ، و آن مرد را بیرون کشیدند و غمناک شدند ، و یکی دیگر سلاهی
در پوشید پس همان طلسم زخمی زد و او را باصلاح بدو نیم کرد ، تا چندین مرد
بدین طریق کشته شد ، پس گردونی بساختند و چندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و
نمدها بر آنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون در تقم
راندند و سواران طلسم در آمدند و دوزخ زدند چنانک نمدها و عمودها بپسیدند و
شمشیر هاءشان در گردون بماند و طلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون
بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند و بیفکنند چون ایشان بیفتادند حالی در
شهرستان پیدا آمد ، و مردمان تکبیر کردند ، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه
شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شد و هر ساعتی حالی سهمناک روی مینمود
و چون ساعتی بر رفتند در درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با
کمر هاء زرین آنجا ایستاده که در گوشک می رفتند و می آمدند ، پس وزیر و مردمان
عبدالملك گفتند ما خطا کردیم که درین جایگه (۳۳۷-ب) آمدیم که این را خداوندی
بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم ؟ ملك حمیر گفتا هیچ باکی
نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید ، بعد
از آن [دودی] بر خاست از گوشه و نار بک شد ، ملك حمیر بانگ بر زد که مترسید

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم، چون ساعتی برآمد روشن گشت، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم، و صد هزار گونه تصاویر بر و نگاشته، و صورت سلیمان ابن داود علیه‌السلام نشستی^۱ بر آن جایگه کرده، در میان کوشک تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندک میل بر دست راحت کرده، و جامه بمروارید پوشیده، و تاجی بر سر نهاده، کنیزکی مرده بر بالین وی نشسته، که پنداری ماهست از نیکوئی و لوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده، بر آن جایگه نبشته بدو سطر: سطر اول نام خدای تعالی و دوم سطر نبشته که: هذا ناصر^۲ بن آسن^۳ بن سلیمان، و بر تخت نبشته که: هر کس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید و این عجایبها (آ-۳۳۸) بیند و جهانیا را خبر دهد اگر خواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنج باود، برگیرد، چون ملک حمیر آن لوح را خواند وزیر را خبر کرد و زیر تخت بشکافتند صدوقی پدید آمد از آهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبره^۴ دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم بر آن نهاده، چون بازگشادند چیزی دیدند در آن خنبره^۵ خوش بوی [و] مانند خاکستر، و خنبره پر بود، ملک حمیر گفت این خاصه امیر المؤمنین باشد، پس از برابر آن کوشک ایوانی دیدند درهائ آن ازسیم بنقش کرده، قفل بر نهاده، چون بازگشادند صدوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هر چه در عالم از آن بود، بعد از آن ملک حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه در شهرستان نیارستند رفتن ازسیم آن طلسماء هول) آنج بر توانستند گرفتن بر گرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملک حمیر لشکر را بازگفت از آنج دیده بود از عجایب بسیار و مال و نعمت بی شمار و گفتا هر کس [را] که هوس تماشا و نعمت است در شود، پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که در روند چندانک در شهرستان طلب

(۱) ظ: نشسته بر آن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده

(۲-۳) کذا بی نقطه؟ (۴) باود - ایجه ای از ایابد (۵) اصل: خنبره - خنبره یعنی خمره

کردند نیافتند. ملك (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش ازین روزی ما نکرده بود، پس باز گردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچه بر توانستند گرفتن برگرفتند و همه توانگر شدند و سلامت بولایت خویش باز رفتند، و آن کیمیا و بعضی جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند، و اصل مال عبدالملك از آن کیمیا بود،

این حکایت شهرستان روین که نوشته آمد، اگر چه حکایت ملك حمیر با زندگی مردم خوار و اسب ساران نه لابق این جایگاه بود، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد، والله اعلم بالحقیقه^۲

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود،

اما زیبایی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دارالملك پادشاهان عجم بوده است و بنیادهای عظیم ساخته اند و یکی از خلفا^۱ حصین بن المنذر^۲ را پرسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت: کانه السماء فی الخضرة^۳ و قصورها الکواکب للاشراق^۴ و نهرها المجره للاعتراض^۵ و سور^۶ها الشمس للطباق. و طبرستان را گفت حان معروف و سان^۷، و آنرا بسیاری فضیلت یاد کرد بر بلادان کوه^۸ و بیشه و ریاحین و مشموم^۹ و نعمتهای برنی و بحری و جایه‌های حصین و نرخت. و زرینه (۳۳۹-آ) رود سپاهان از کوهها [ای] حاباد^{۱۰} بیاید و چندان ضباع را آب دهد و بعضی در ربک ناپیدا شود و آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد، و بعد از آن بکرمان بیرون آید، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند و در آب افکندند و بعد از مدتی بکرمان یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد، و خاصیتها اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهرها در باب دیگر یاد کردیم از اسلامی و غیر آن.

(۱) کیمیای عبدالملك تاریخ مملکت بر زر و سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روین ۱۱۱
 (۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد، و عبارات فصل العاقی تازه تر از سیاق کتاب است. لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و فدیوی استنساخ شده و برخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک: مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (۳) یاقوت ۵ ص ۱۲۴: للخضرة (۴) یاقوت: للأشراق اصل: علی سراق (۵) از یاقوت: واصل: الاعاض (۶) از یاقوت واصل: قسورها (۷) کذا... ظ: جنان معروف وستان (۸) ظ: بر بلدان از کوه و بیشه (۹) اصل: مشموم مشوم یعنی عطار (۱۰) افروخ-طهران ص ۴۸، جاناتان،

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرها اسلامی و آنچه بر عمارت آن افزودند بعضی از آنچه یافتیم
 بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود در روزگار
 امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که
 فرمود، قومی گویند بنا ابن ابوهوسی الاشعری کرد و بعضی گویند که عتبه بن غزوان^۱
 کرد، و مسجد جامع و غیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعد از آن عادت
 عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابی وقاص (۳۳۹-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و
 عمارتها و قصرها بیفزود از سنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهر است که بادیه کرد
 آن درمی آید و جو بهاء بسیار [از] آنجا بیکاه بدریا افتد، و گویند جو بهاء آن در
 آنروزگار که بلال بن ابی برده کرده^۲ بود بشمر دند زیادت از صد و بیست هزار (؟) بود که
 زورق در آن برفتی، والعهده علی الراوی، اما در آن شك نیست که در اسلام چندان
 ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تا عبادان پنجاه و اند
 فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگر درخت خرما و جوی آب
 باشد. و برزه بینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته
 است، و از آن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر^۳
 ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملک گشت و مسکون امراء
 اسلام، و این [که] در حجت [و] در قبالتها همی نویسند (ماه البصره) و (ماه الکوفه)^۴

(۱) اصل: عروان (۲) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده. . و هو بلال بن ابی برده بن ابی
 موسی الاشعری. (۳) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا
 بکوفه بودند یا بصره در هر دو شهر عمارت و جایهای بزرگوار ساختند. (۴) ماه البصره نهادند
 قسمتی از جبال و ماه الکوفه دینور (کرمانشاه حاله) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رک ابن خرداد
 به طبع لیبزیک ص ۲۰).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده اند و حوزة در کتاب الاصفهان ابن را شرحی تمام داده است . و جزرو مد باشد آب را ببصره چنانک معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد در سنه ثلاث وثمانین (۳۴۰-آ) و دجله در میان آن می رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختها بسیار است آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیمآ آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صد و چهل و سه از هجرت ، و فرمود که بر لب دجله جای طلب کنند که آنجا شهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهره مند باشد تا سرما نباشد ، و میوهها زود پخته شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور را خبر کردند و چشم او درد میکرد ، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجه چشم او می کرد گفت یا امیرالؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهتر شود ، گفت توقف بر نمی تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیرالؤمنین شهری بر لب جوی دجله بنا خواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبها ما خوانده ام که ملکی باشد نام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، و مقلاص کسی باشد که بفلاحی^۲ بسیار بازی

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید: منصور بالشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کنند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزد طبیبی رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری و برا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده ایم که مردی مقلاص نام مبانة دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . پس آن جنبدی برفت و منصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، و بدین معنی در قاموس بنظر نرسید و قلص را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده اند . تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶ : مقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص با میم ، و از روایت کامل پیداست که ابو جعفر در کودکی لبش برچیده و بهم کشیده بوده و بعد خوب شده است (ر ک : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور در سال صد و چهل و چهار (۳۴۰-ب) آنجا شد،^۱ و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا *مدینه العتیقه* خواندندی و دیگر همه مرغرار بود و بیستان براب دجله، و بمیان آن درختان اندر، صومعه بود از آن-ترسانی، منصور ازبهر تماشا می گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهر نشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنهادید نشناخت، گفت تو توانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،^۲ و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند. منصور بخندید و گفت ابودوانیق منم، و او [را] از بخیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازارها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا *جامع المنصور* خوانند، و *جامع الرصافه* و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیاها همچنین همه بادید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند *یک گز اندر یک گز*، *یک بدست پهنا*، و ابوحنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور او را باز داشته بود بجهت آنکه قضا قبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳۴۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، او را بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامد و تقدیر بغداد میکرد و خشت که زد بودند

(۱) تاریخ بغداد - قاهره ص ۶۶ : ابتدا اساس المدینه سنه خمس و اربعین و مائة و اختتم البناء سنه ست و اربعین و مائة - در صفحه ۶۷ گوید : و امرینا بها بعد مائة و اربع و اربعین سنه و اربعة اشهر و خمسة ایام من الهجرة (۲) خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طبیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ۶۶) و کامل ۵ ص ۲۰۷ : هر دو روایت را دارد (چنانکه در حاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بوردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که در متن ذکر شده دشنامی است که از بغل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دائق و دائق معرب دانگ فارسی است که چهار یک فلس (پول) باشد و او از بغلی شمار دانگ دانگ مغارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذم مینوده است ۱

و برهم چیده تقدیر کرد، و شمار کرد تا سوگنده منصور راست شد، و او را خلاص داد، پس در اول سال صد و چهل و پنج نخستین روزی از سال^۱ بنا نهاد، و اول خشت منصور بدست خویش افکند، و گفت: بسم الله و الحمد لله و الارض لله بورئها من بشاء من عباده و العاقبة للمتقين. پس فرمود تا محلتها را پاره پاره^۲ کردند و هر پاره سرهنگی^۳ داد تا عمارت کردند، و این ساعت بیغداد قطعه قطعه خوانند و هر یکی را^۴ سرهنگی معروف است [انند] **قطعة الربيع** [و] **قطعة الخالد**، و درین میانه محمد بن عبدالله الحسنى بمدينه بیرون آمد، و منصور با سپاه بکوفه رفت، معتمد که بر سر آلت^۵ بود آتش در میان آلت نهاد تا هر چه چوب بود بسوخت، و گفت چون خداوند مرا بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد، و چون منصور با زآمد آلت نمانده بود، پس منصور خالد بر مک را گفت کوشك اسپید^۶ که بمداین است بکنم، و آلت و خشتهها اینجا آورم. خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳۴۱-ب) بناء اکسره است و فخر آن امروز شمار است که هر آن کسی که بنابیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند^۷، شاید خراب کردن منصور را آن خوش نیامد و گفت همواره نصرت گبرکان کنی، و دین پدران فراموش نگردد، خالد گفتا اگر ایشان را بد خواستم شما را بدتر^۸، و خاموش گشت. منصور فرمود تا آن کوشك را باز شکافتند و خشت پخته و کرج^۹ بکشتی همی آوردند، و چون حساب کردند مؤنت آن از بر شکافتن و بیغداد رسیدن، هر خشتی بدر می سیم بر می آمد، و بیغداد از نوبکمتر ازین می شایست پختن، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی

(۱) رجوع شود صفحه قبل حاشیه ۱ (۲) پاره پاره، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند
(۳) سرهنگ در قدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (۴) ظ: را زاید است (۵) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (۶) ابوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت و قصری بوده است باین نام (۷) کامل علاوه دارد که: و هم هذا فیه مصلی علی بن ابی طالب ع (ص ۲۱۳)
(۸) ظ: اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (۹) کجا - ۴: گج (؟)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا که ایشان بگردند دیگر
ملکان بر نتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانکه بود تمام بر شکافتند^۱
واسط سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا آورند و^۲
گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند
کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (۳۴۲-آ) چهار در ساخت
و آن درها از واسط^۳ بیاورد و بر آنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون از شهرستان
ربضی^۴ کرد و آن ربض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان و یکی
باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در رابر باب البصره آویخت، و یکی در دیگر
از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، و بر باب الکوفه آویخت
و باب الشام را دری بفرمود و آن از همه کمتر است،

[کوفه] : شهر بست که بر راه حج نهاده است و در بلاد اسلام از آن معمور
تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و در باب حفاير
گفته آمدست و اینجا باز گفته معنی ندارد.

سامره : و چنین روایت است و خوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما
السلام آجا بگاہ را خوضی^۱ خواندندی، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام

(۱) کامل ۵ ص ۲۱۳ گوید : نشنید و از خراب کردن آن دست برداشت (۲) کذا و آورند
بیاری بمعنی دجله است - و آورند و ره، جائی بنظر نرسید. یا قوت گوید، زمینی که واسط در آن بنا
شد از دهقانی بود نام او داوردان (ج ۸ ص ۳۸۰) و باز گوید : حجاج پس از ساختن واسط برای قصر خود
و مسجد جامع درهائی از «زندورد» و «دوقره» و «دیر ماسرجیس» و سایر ایط آورد و مردم آن شهرها ضجه
کردند که حجاج این درها را از ما بفسب برده است و حجاج اعتنائی نمود (ص ۴۸۱) و ظ :
الزند ورد، آورند و ره شده است (۳) کذا و ظ : از آن شهر (۴) ربض، بفتحین، آبادانی که بیرون
از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند و گاه بوده است که برگرد ربض هم حصار
میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند.
(۵) در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهر های اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر
راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (۶) ظ : جوخی. قال الیاقوت : و کان سام بن نوح . . .
یصیف بقرية . . . نمائین و پشتو بارض جوخی (۵ ص ۱۳).

شب را بدانجا بگناه رفتی و بیارامیدی^۱ پس سام آری^۱ خواندند اضافه نام او را، و حمزة الاصفهانى ذکر کند که بعهد ملوک عجم جزیره بنی اسرائیلیان^۲ ستندى آنجا بگناه هر سالی، و بحال عمارت بود، و ساو^۳ بعبارت و لفظ پهلووى آست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت، و جزیت (۳۴۲-ب) گزیت است معرب کرده، و مره عدد باشد پیاوسی پس ساهره خواندندی یعنی بعدد سرها جزیت ستانند (ساورمه)، و اندر کتب تازی و لفظ عرب سر مره رای^۴ نویسنده معرب کرده، و معنی خوش است یعنی خرّم شده هر کسی که دید، و از جمله بوار^۵ بود. تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد، دیوار خطه شهر و قصرها و بازارها و دارالملک ساخت و بعد ازو خلفا همچنین و اندر سنه تسع و عشر و مائین عمارت^۶ فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالها بسیار عمارت آن میفرمودند.

(۱) کذا و باینقاعده باید: سام آرام باشد نه سام آری. قال الياقوت: سام راه یعنی طریق سام (ص ۱۳)
 (۲) ياقوت از قول حمزه گوید: قال حمزه كانت سامراء مدينة عتيقة من مدن الفرس تحمل اليها الاناوة التي كانت موطنة لملك الفرس علي ملك الروم و دليل ذلك قائم في اسم المدينة لان سا اسم لاتارة و مرة اسم العدد والمعنى انه مكان قبص عدد جزية الرؤس (ج ص ۱۳) (۳) اصل: سام (رك: حاشیه ۲)
 (۴) کذا و معروف: سر من رای. قال الياقوت: فيها لغات: سامراء ممدود و سامرا مقصور و سر من رای مهموز الاخر و سر من را مقصور الاخر... و برای هريك شعری شاهد آورده است (ص ۱۲)
 و در برخی کتب: ساء من رای برعکس معنی سر من رای هم بنظر حقیر رسیده است (۵) ظ: سواد و سواد خطه بين النهرين را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (۶) جمله بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول ياقوت نقل میشود: ... فاراد: لسفاح ان يبنها فبنی مدينة الأنبار ببغدها و اراد المنصور بعد ما اسم بغداد بناءها و سمع في الرواية بركة هذه المدينة فابتدا بالبناء في البردان ثم بداله و بنی بغداد و اراد الرشيد ايضاً بناءها فبنی ببغدها قصرأ و هو بازاء اثر عظيم قديم كان للاكاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها في سنة ۲۲۱... باز گوید: ابوالوزير احمد بن خالد الكاتب در سنه ۲۱۹ موضعي را در آن ناحیه که سامرا است بخريد از برای معتصم... و در آخر ۲۲۰ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خبه و اردوگاه زد و عاقبت در ۲۲۱ شروع بعمارت سامرا فرمود... باز گوید: مردم بغداد از غلامان و حشم معتصم بازار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این:

دمشق : جامع دمشق از جمله بناها عجایب است ، آن دیوار و قبه که پیش
 محراب و مقصوره آن [است] بنا صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ،
 پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت
 پرست ، و یحیی بن زکریا علیه السلام چون بگشتندش بدر این مسجد برپای کردند ،
 و آن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترسان افتاد و کلیسا ساختند
 تا اسلام آمد و مسلمانان مسجدها ساختند و برین در مسجد که جیرون خواندندی سر
 حسین علی علیه السلام برپای کردند اما مارت (۳۴۳ - آ) آن وزیادتی آن ولید بن
 عبد الملك کرد و زمین آن از رخام رنگ در رنگ در آمدند ، و روی دیوارها همچنین
 رخام و ستونها و رخام بنایت نیکو : چنانکه حکایت کنند که گزی در گزی بیدک دینار
 سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله زر و جوهر کردند ، و بام مسجد
 در ارزبزر گرفت ، و آب روان بر بام مسجد رانده است ، چنانکه هر که که خواهند
 آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند
 خراج شام بر آن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام و فشار خود مردم کور و ضعیفان و کودکان را میکشند ، تا آنکه گروهی از اهل خبر
 بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من
 حرب کنید گفتند با تیرباران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیرباران سحر چه باشد گفتند نفرینی که
 بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد و بسرزمین
 سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت و خلفا از پس او آنجا سکونت گزیدند تا اینکه که جزاندکی از
 آن آبادان نمانده . . . و معتصم در سنه ۲۲۷ بسامرا فرمان یافت و پسرش واثق و متوکل بر آن عمارتها
 افزودند ، و متوکل هفتصد هزار دینار زر بر آن شهر هزینه کرد و تا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی
 و فزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد و اله متضد بالله آنرا بکلی ترك گفت و آن شهر پاک
 ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور
 و آبادانها بر جای نماند ، فسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکتة تقری گفته
 که چون سامرا آباد شد آنرا سرور من رای نام کردند و مختصر آنرا سر من رای خواندند و چون خراب
 و بیاب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (ص ۱۳ - ۱۷)

مصر : بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمد طولون از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته است ، و آنرا اقطایع^۱ گویند و آنجا در ختمان بسیار از آن خرما و کشته باشد .
مهدیه : شهر بست خرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو] عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت .

هارونیه : در شام بر گوشه کوه^۲ الحام هرون الرشید کرد ، و شهری کوچک است .
منقب^۳ شهری خردست مانند حصاری در شام ، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آنجاست .

اخضر مسلمة : شهری خردست و مسلمة (۳۴۳ ب) بن عبد الملك کرده است و آنجا بگناه نشستی ، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجا بگناه مانده اند و آب ایشان باران باشد .

اسد آباد : گویند اسدالدوله کرده است در روزگار طاهریان و در کتاب عجایب العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی کرده است که او را باده شیر^۴

(۱) ظ : القاهره ، زیرا قطایع والقطایع در مصر نیست . یاقوت گوید : القطایع ، وهو ما قطع الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل یاقوت دیده شد و القاهره شهر بست که آنرا قائد جوهر غلام ابی تیم المعز فاطمی در سنه ۳۵۸ در طرف بعین نبل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد و مصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی است (۲) کذا ؟ . . . فوات الوئیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید : وهو الذی بنی الجحفه و اشتری الملقبه من الروم - و در مورد جحفه گوید : علی طریق المدینه من مکه علی اربع مراحل و هی میقات اهل الشام و کان اسمها مهبیه . . . ملبطه نیز از بلاد سرحدی شام است لیکن کلمه متن معلوم نشد (۳) کذا ؟ معلوم نشد . یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی منزلی نزدیک تبوک بین تبوک و وادی القری که حضرت رسول در سفر تبوک آنجا نزول فرمود - و دیگر موضعی در جزیره ، و دیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکر می از اخضر مسلمه نیست (۴) کذا . . . و ظ : بادوشیر - یا ماده شیر بمناسبت بعد . . . و این داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت : بنای اسد آباد همدان را باسد بن ذی السرو الحمیری نسبت دهد و اسد آبادی را در مجال بیهق باسد بن عبدالله القسری در سنه ۱۲۰ هجری .

خواندندی مردی شجاع و دلیر بود بروزگار بزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیک مداین بر سر بول نشسته بود و بزدگرد از مداین نماشا میکرد ، ناگاه شبیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آو بخت و شیر را هلاک کرد ، و باجا نشست که بول تمام بکنند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار ناسته آشیر را نیز بکشت ، و بزدجرد از شجاعت و نیرو [ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او پرسید و او را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب تر ، بزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تا مرا جرب است یعنی کر ،^۱ [و] خوبشتر را نخاریده ! پس بزدجرد را عجب آمد ، و آن ناحیت بدو داد و او بدان ناحیت آمد و چشمها را بگشاد و بنیاد اسد آباد (۳۴۴-آ) بنهاد ، و شهری کوچک هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندک دارد ، و همه مردمش غریب دوست باشند .

همدان : شهر است که در عراق و خراسان متفق اند که بدرستی هواء آن شهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلاف است ، قومی گویند همدان قدیم آجا بوده است که اکنون سیستان است^۲ و آن دیهی است نزدیک همدان ، و ملکی از ملکان عجم که او را داراب بن ارفحشد خواندند آنجا بگاه فرود آمد و پسری از آن ابن ملک بشکار رفت در آن نواحی ، این جا بگاه که اکنون شهر سنان است چشمه بود ، شکار در آن جا بگاه رفت ، و اسپ ملکزاده را در آن جا بگاه برد و لجمه^۳ و وحل بود ، قضاء خدای چنان

(۱) ظ : کری : گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود و جرب ، مرب آست و این مرضی است که خارش بسیار دارد و در کشهای ران و زیر بغل ولای انگلستان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتیر از روز بخارد و باروغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاک داشتن جامه معالجه پذیرد (۲) کذا .. و سیستان در نواحی همدان دیده شد و شاید (سفسان) باشد که از رسانیق همدان بوده است (رک ، البلدان ابن فقیه ص ۲۳۹) (۴) لجمه بضم بهنی کوه مسطح ، و لجمه وادی دهاته آست (المنجد) و این دو معنی مناسب محل نیست و شاید اجه است بمعنی بیشه یا لجمه دزیاچه ملک .

بود که شاهزاده هلاک شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکنند و بخاك و گل بینباشند،^۱ و چون بعهد دآرای بن بهمن رسید، بر سر آن پشته حصاری ساختند، و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جرانی^۲ بر آنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل^۳ اسکندر رومی. و همچنین روایتی (۳۴۴-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبي که بناء همدان، همدان بن الفلوح^۴ بن سام بن نوح نهاده است و همدان و اصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او مس بن حلوان^۵ بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشید بن [و] ایوبنجهان^۶ بن صالح^۷ بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است^۸، و ابن المقفع در کتاب سیرالعجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان، و ازین جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دآراء عمارتی فرمود کردن، و در همدان تامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی که: سارو جم کرد، بهمن که ربست، دآرا [ی] دارا، سگرد آهم آورد و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گوبانرا، همچنانک عرب را شعر تزی، و همچنین

(۱) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه‌ای را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟ (۲) کذا... ظ: اجرائی، یعنی مواجب خوار (۳) کذا... و دارای دوه زیادی است (۴) یاقوت: الفلوج (۵) یاقوت: کر بس بن حلیمون (۸ص ۴۷۱-۴۷۲) (۶) اصل: یوبجهان-اوستا: ویونگهان. ویونجهان (۷) معروف: شالخ-شالح... کذا فی معجم البلدان و این نسب بکللی بی اساس است و آنچه بین پارسیان معروفست: جمشید پسر ویونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواک پسر سیامک پسر می پسر کیومرث (۸) یاقوت (علاوه): و ساها سارو و یرب فیقال ساروق (۸ص ۴۷۳) (۹) یاقوت هم از قول «شیرویه» که باید شیرویه بن شهردار باشد نقل کرده است و علاوه گوید: بهمن اسفندیار پسر آورد، معناه بنی الساروق جم و نطقه دارا، ای سوره و عمل علیه سوراً و استمه واحصنه بهمن بن اسفندیار (۸ص ۴۷۳-۴۷۴) و جمله اخیر من اصیل تر بنظر می رسد.

همدان نامه نامه می آورد که همدان قدیم بزرگ بوده است چنانکه سه فرسنگ درازنایی^۱ آن بوده است، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا بادست^۲ و بخت نصر^۳ (۳۴۵ - آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستمن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاء آب بکوه آروند در بست نا کرد آمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فرود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعضی خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض^۴ میخواندند، بعد از آن آنرا دیواری ساختند و چهار دروازه، و بمدتی نزدیک آنرا باطل گردانیدند، و عمارت در افزودند در سنه ستین و مایتین و کورستانها را از دروازهها در شهر گرفتند چنانکه این ساعت پیداست، و شهر را دروازه ساختند چنانکه این ساعت پیداست، و شهر را کرد بر کرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی آید، و انصاف در آنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش داری اهل همدان، و نزهتگاهها بی شمار؛ و در حوالی آن عجایبها بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است، چنانکه منار سنب گور^۵ که بدیه خسنجین^۶ (۳۴۵ - ب) بوده است؛ و ناروس آهوی

و صحیح آن چنین است: دآرای دارایان گرد آهم آورد، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد و تکمیل کرد و کلمه (سارو) مربوط بجله است که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده. و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جهشید ساخت و بهمن آنرا بارو کشید و دآرای این دارا تکمیل کرد. و این قطعه بیشک از اشعار هجائی و از آهنگهای کردیست (رک: مقدمه)

- (۱) درازنای - یعنی طول - درازنایی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است -
 یاقوت: تقدیر منازلها ثلاثه فراسخ (۲) یاقوت: وکان صفت الصناعه بها بقریه سنجا باذ والیوم تلك القریه
 هلی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳) (۳) ابن فقیه و یاقوت: بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد
 بتفصیلی که درین کتاب نیست. رک: یاقوت - همدان - ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۱۷-۲۱۹ (۴) اصل ابیض
 (۵) ابن فقیه: ذات الحوافر (طبع لیدن ص ۲۴۷) (۶) ابن فقیه: خسنجین - خسنجین (ص ۲۴۸)

بهرام گور؛ و شیر سنگین؛ و چاهی که بدبهی است که آنرا ستق خوانند؛ و آبی که با سنگ می باشد؛ و سنگی که چیزی بر آن نوشته است بر درّه که معروف است به تنابر^۱ نزدیک آروند؛ و ایوان سوری؛ و کوه آروند؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هرون ابناء الحسن بود؛ و ازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلام^۲.

کرج :^۳ شهری است میانه نه کوچک و نه بزرگ، بناء ایشان از گل باشد و باغ نباشد مگر اندکی، و در ابتدا که ابودلف خواست که این شهر کند بکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است، و در میانه آن چند پاره دیه بکرده اند، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود.

بروجرد : وزیر^۴ آن ابودلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند.

اصفهان اليهودیه : اندر عهد خلافت منصور سنه اثنی و خمسين و مائه ایوب ابن زیاد که (۳۴۶-آ) عامل خراج بود، و بر حرب^۵ درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود خال مهدی، چون سعید برفت همه کارها ایوب را ماند، و بدیه خوشینیان^۶ قصری کرد و مسجد با مقصوره، چنانک بجایست، و منبر

(۱) ابن فقیه (ص ۲۴۴) : تنابر (ن - ل : ینابر - تنابر و غیره) من دار نهران فی سفح الجبل

(۲) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان

است و مؤیدات دیگر هم هست (۳) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین و طهرانت بلکه آن

شهرکی بوده است نزدیک جابلق و بربرود حالیه (۴) ظ : و نیز (۵) و بر حرب .. یعنی ایوب عامل

خراج و سعید عامل حرب بود (۶) جای دیگر : خششان ؟

بنهاد و کمائی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، و صفها ساختند جائی که آنرا
 گاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته
 خوانند و باز حقیقت چنانک گویند جامع خوشینیان^۱ نخستین مسجد بود که باصفهان
 کردند در اسلام، و بناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در
 خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام، و بعد از آن مسجد ولید بن نماه (؟) کردند^۲
 در سنه مایه در خلافت سلیمان بن عبدالملک اندر، و پس مسجد سعید بن دینار
 در سنه ثمان و مایه، و پس مسجد الفضل بن عوث^۳ در خلافت هشام، و شهر فراخ گشت
 در خلافت منصور، و این پانزده پاره دبه بود که همه صحرای آن خانها ساختند
 و بهم پیوست و محلنها را بدان نام دیها باز خوانند چون: باطوقان (۳)، فرسان، یوان،
 جرمان، فلفلان (۴)، سیملان (۵)، کمان، جوزدان، لبنان، (۴۶ - ب)
 اشکهان، (۶) جرو آن، (۷) جشیشان، براوسکان، (۸) قانخان، و جامع اصل هم درین
 وقت کردند، و ننگ برد بر مردم تا خصیب بن سلم^۴ در پاره زمین بداد که بنام وی
 باز خواندندی، و بعد از آن بهمه معتصم اندر یحیی بن عبدالله بن مالک الخزاعی
 دوّم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمد بن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه
 بسیاری بیفزود چنانک هنوز بجایست، و بهودیه بدان خوانند که از آن جهودان
 که بخت نصر ایشان را از بیت المقدس بیاورد بعراق جائی در، فرود آورد، جماعتی بسیار
 بدیهی اندر، و آنرا بردان^۵ خوانند، و بخت نصر لهر اسف را از ایشان خبر داد
 فرمود که ایشان را بر شهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان و شوشتر آنجا

(۱) کذا؟ (۲) کذا؟ (۳) ط: محله طوقچی؟ (۴) ط: جائی که امروز به (فلفلچی) معروفست

و خرابه‌های آن در اصفهان مشهور میباشد (۵) ط: سنبلان - چبلان - چنبلان؟ محله ایست در اصفهان

(۶) شاید قریب (اشکاوند) باشد در حدود شهر سنان یا جی قدیم (۷) ط: کروان؛ (۸) ط: ترواسکان،

محله ایست در ناحیه جنوب غربی اصفهان که بعضی «تل وازگون» نویسند (۹) مافروخی: مسلم (ص: ۸۴)

(۱۰) کذا؟

بودند، از لهر اسف بعضی را بغواستند، دوهزار و هفتصد، مردم اصفهان را داد، و هزار و سیصد بمردم نستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، و در آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود: نزدیک بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست^۱ و مهربن، و شادریه^۲ و درام، و قه^۳ و کهنه و جار، و همه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانک (۷۴۳-آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود و در خلافت منصور آنرا بارو بگردند و فراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرپاس و ابریشمین و ظرایفها^۴ از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، و از آنجا میوهاء پاکیزه بخیزد که مثل آن در هیچ بلاد نباشد، و مردم آن شهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زربینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند و از آنجا بجایگاههای دیگر برند و بنیاد آن محمد بن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، و دارالملک پادشاهان پارس است و هوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار و میوه را حدی نباشد.
ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، و دیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، و قصرها کرد و شهرستان و

(۱) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف غرب اصفهان فعلی واقع است
(۲) سارویه؟ که در الفهرست ابن الندیم از آن نام برده است (۳) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (۴) ظ: طرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازه دیگر.

مسجد (۳۴۷-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زبرین [ست] و شهر قدیم اول خراب گشت و اینجا عوض کردند چنانک باد کریم، و ابتداء این عمارت در شهر سنه اثنین و خمسین و مایه بود و بعد سالها تمام گشت. همیشه: طبرستان بناء قدیم بوده است و گویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه نسع و ثمانین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود^۱.

شاد یاخ: بناء شهر شاد یاخ که آنرا نیشابور میخوانند، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود، و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفور سلطان سنجر رحمه الله بردست غز خراب شد و خبر حادثه غزان معروفست که آنجا شجئه سلطان سنجر را بکشتند، و سلطان با لشکر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند و زنهار می خواستند و مالهای بی شمار قبول کردند، سلطان پذیرفت تا عاقبت که از جان نا اومید شدند و با جای محکم شدند و در قان بستند و جانرا بزدند (۳۴۸-آ) و لشکر سلطان در کوشش سستی کردند تا سلطانرا هزیمت کردند و بسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند و سلطان سنجر را بگرفتند و همچنان با خوبستن می آوردند بر آئین سلطنت الا آنک خدمتکاران از آن خویش نصب کردند و بمر و آمدند [و] دست بغارت آوردند؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند و قومی از ایشان در شهر بکشتند، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند، اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد کشتند که میان خون

(۱) کذا (۲) کذا . . . بمعنی سنگر است و شاید از ماده درقه بمعنی سیر باشد ؟

نا پیدا شدند ، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار ، مسجد مطرز گفتندی
که دو هزار مرد در آنجا نماز کردند ، و قبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون ،
آتش در زدند و جمله ستونها بسوخت و شعله آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله
شهر از آشعله روشن شد و تا روز غارت می کردند و قتل و اسیر می بردند (۸ ۴ ۳ - ب)
اعاذنا الله منه و جميع بلاد المسلمين من ذلك !

تم الكتاب مجمل النوار يخ بحمد الله تعالى وحسن توفيقه في يوم الاثنين ثامن
عشرين شهر مبارك جمادى الاول سنة ثلاث عشرة وثمانمائة الهجرية نبوية على يد العبد
المذنب الضعيف المحتاج الى رحمة الله السميع المجيب علي بن محمود بن علي
نجيب الرودي باري اللهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا لكانبه بالغفرة والرضوان و
لجميع المؤمنين والمؤمنات . تم



فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

ابرهه الصباح ۴۲۳	ابابکره نضیم ۲۹۵	آبتین ۲۶ ۲۵ ۱۳
د الاشرم ۴۲۳	اباالنصیب ۳۲۵	آدریانس ۱۳۳
د ذوالمنار ۴۲۳	ابا کالیجار مرزبان ۲۰ ۴۰۲ ۴۰۳	آدم ۸۴ ۲۴ تا ۲۲ ۱۲ تا ۹ ۴۱
ابضه ۱۶۶	ابا کالیجار سلطان الدوله ۴۲۸	۱۰۶ ۱۰۰ ۱۴۰ ۱۴۷ ۱۸۱ تا ۱۸۴
ابلیس ۴۱ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۵ ۱۹۷	ابان بن سعید بن عاص ۲۶۲	۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۲ ۴۲۶ ۴۶۱
۲۱۳ ۲۱۶ ۲۱۹ ۲۲۲ ۴۳۱	ابان بن عثمان ۲۸۶	۴۶۶ ۴۷۲ ۴۷۶ ۴۸۲ ۴۹۸
۴۷۶ ۴۹۸ ۴۹۹	ابراهیم ۳۳۰ ۳۳۱ ۴۵۶ ۴۵۷	آذر ۱۹۰ ۱۹۳
ابن الاثیر در بسیاری از حواشی هست	۴۵۹	آذرباد ۱۴۹ ۶۷ ۵۱
ابن اسحق ۲۲۰	ابراهیم (نبی) ۱۷ ۳۸ ۹۰ ۹۲	آذر برزین ۲۵ ۵۳ ۵۴ ۹۲
ابن بطریق الرومی ۳۰۷	۱۳۸ ۱۵۲ ۱۵۵ ۱۸۴ ۱۸۶	آذر گشسب ۲۴۲ ۴۶۲
ابن العجابه ۴۱۰	۱۸۹ تا ۱۹۶ ۱۹۸ ۲۰۴ ۲۲۶	آذروان ۳۲
ابن خردادبه در حواشی هست	۲۲۸ ۲۳۱ ۴۲۶ ۴۳۳ ۴۴۴	آرش ۴۳
ابن خلدون در حواشی هست	۴۷۴ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۶ ۴۸۷	آرش شوانیر ۹۰
ابن خلیکان در حواشی هست	ابراهیم بحر پیغامبر ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۲	آرناکسر کسکس ماک روخبر ۳۰
ابن رایق ۳۷۹	د الحرائی ۳۴۲	آزاد ۱۷۲ ۲۵۶
ابزرسته (در حواشی هست)	د بن جعفر متقی ۳۷۹	آزاد مرد کامکار ۵۲
ابن زبیر ۲۹۵ ۲۹۹ ۳۰۰ تا	د بن عثمان بشار (بومسلم) ۳۱۵	آزرمیدخت ۳۷ ۸۳ ۸۴ ۸۸ ۹۷
۳۰۳ ۴۸۲	د بن مالک اشتر ۳۰۲	۲۳۷ ۲۷۶ ۴۱۹ ۴۶۴
ابن سرجون ۲۹۹ ۳۰۲	د بن محمد امام ۳۱۴ تا ۳۱۹	آسبه ۱۹۸
ابن سیرین ۴۶۰	۳۲۳	آغش وهادان ۴۹ ۹۱ ۳۸۸
ابن ضباره ۳۱۸	ابراهیم بن مسعود ۲۰ ۴۰۵	آفسنفر ۴۰۹ ۴۱۲
ابن طاهر ۳۷۴	د بن مهدی ۳۵۲ تا ۳۵۵ ۳۵۸	آمنه بنت طلعه بن صفوان ۳۰۲
ابن طباطبا ۳۵۲	د بن ولید ۳۱۲ ۳۱۴ ۴۵۱ ۴۵۶	آمنه بنت وهب ۲۲۷ ۲۳۵
ابن عباس ۱۵۳ ۲۲۲ ۲۵۷ ۲۸۸	د د هرون ۳۵۸	آوس بن فلام ۱۵۲
۴۳۰	ابرجس ۱۴	آهون ۸۹
ابن العجوز ۲۰۵	ابردخت ۳۰	آیند ۱۲۰
ابن فقیه در حواشی هست	ابرسام بن رحفر ۹۴	ابا اسحق بومسلم ۳۱۵
ابن القوس ۳۶۹	ابرهه ۱۵ ۱۵۸ ۱۶۷ تا	
	۱۷۱ ۲۲۶ ۲۳۲ ۲۳۳	

ابورعبره، ۳۰۵
 ابورکهد ۲۴
 ابوریحان بیرونی در صفحات و حواشی هست
 ابوزعیر مولی مروان ۳۰۲
 ابوالسرایا ۳۵۲
 ابوسعید بن مودلا ۳۸۵
 ابوسفیان ۱۶ ۱۸۷ ۲۵۴ ۲۵۳
 ۲۶۲ ۲۶۱ ۲۹۵ تا ۲۹۷
 ابوسلمة الخلال ۳۱۸ تا ۳۲۰ ۳۲۳
 ۳۲۵
 ابوشجاع سلطان الدرله ۲۰ ۳۹۶
 ۴۰۱
 ابوشجاع فناخسرو ۳۹۱
 محمد بن حسین ۳۸۴
 ابوشمر بن حرث ۱۷۵ ۱۷۷
 ابوصالح بن شعیب ۱۰۷
 ابوالعصر اسمعیل بن لیل ۳۶۶
 ابوطالب ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۵۲ ۲۶۱
 ۲۹۷
 ابوطالب رستم ۱۹
 ابوطاهر ۳۷۲ ۳۷۷ ۳۹۲ ۳۹۳
 ابوطاهر جلال الدوله ۲۰
 ابوطاهر قاهر ۳۷۸
 ابوظنحه ۲۶۰
 ابوعباده ثابت بن معن ۳۵۶
 ابوالعباس احمد کافی ۳۹۷
 « تاش ۳۹۶
 ابوالعباس حاجب ۳۹۹
 « دشمنزار ۴۰۲
 « راضی ۳۷۸
 « سفاح ۱۷ ۳۰۹ ۳۱۵
 ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۴
 ابوالعباس طوسی ۳۴۲
 « قادر ۳۸۲
 « مأمون ۳۵۶

ابو جعفر الفیض ۳۳۷
 ابو جعفر قائم ۳۸۳
 « منصور ۱۷ ۳۱۱ ۳۲۳
 ۳۲۴ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۳۳ ۳۵۱
 ابوجعفر مهتمی ۳۶۵
 ابوجعفر هارون رشید ۳۴۹
 ابوالجهم ۳۲۰
 ابوجهل ۲۴۶
 ابوحرب البرقی ۳۵۸
 ابوالحرث سنجر ۹ ۱۹ ۲۱
 ابوالحرث منصور ۱۹
 ابوحسرة ضحاک انصاری ۲۸۶
 ابوالحسن بن فرات ۳۷۲ ۳۷۷
 « علی بن ایطال ۲۹۴
 « « بویه ۱۹ ۳۷۹ ۳۹۲
 « « محمد العجلی ۱۰۷
 « الفایق ۱۸۰
 « مدائنی علی ۳۲۷
 ابوالحسین احمد بن بویه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱
 ابوالحسین ابن مقله ۳۷۹
 « وزیر ۳۷۰
 ابوحفص عمر خطاب ۲۸۱
 « « عبدالعزیز ۳۰۸
 ابوالحکم مروان ۳۰۲
 ابوحوزه ۳۱۷
 ابوحبید ۳۲۰
 ابوحنیفه ۴۶۱ ۵۱۴
 ابوحنیفه دینوری در بسیاری از حواشی و صفحات هست
 ابو خالد یزید ۲۹۹ ۳۰۹ ۳۱۱
 ابو حنیب عبدالله زبیر ۳۰۱
 ابوحناس ۵۲۴
 ابوداود خالد ذهلی ۳۲۶
 ابودلف ۳۱۵ ۵۲۳
 ابودوانیق ۳۲۶ ۵۱۴
 ابوذرفاری ۱۸۳ ۲۴۳ ۲۴۵
 ۲۸۳ ۲۸۴ ۴۴۴ ۴۶۰

ابن کرمانی ۳۱۶
 ابن مسعود ۴۶۰
 ابن المقسم ۲۹
 ابن مقفع ۲ ۸ ۵۲۱
 ابن الندیم در حواشی هست
 ابن هبیره ۳۷۴
 ابن یامین ۳۰ ۱۹۴ تا ۱۹۶ ۲۰۷
 ۳۱۱
 ابوابراهیم اسمعیل سامانی ۳۸۶
 « « بن علی ۴۵۸
 ابو ادريس الخولانی ۲۹۷
 ابواسحق ابراهیم بن محمد مدبر ۳۶۶
 ابو اسحق صاحب حرس ۳۲۷
 « « متقی ۳۷۹
 « « بن معز الدرله ۳۹۷
 « « معتم ۱۷ ۳۵۵ ۳۵۸
 ابویوب انصاری ۲۴۲
 ابویوب سلیمان ۳۰۷ ۳۳۳
 ابوالبختری ۲۴۶
 ابوبرده بن زبار ۲۶۴
 ابوبرزة الاشلمی ۲۹۹
 ابوالبشر آدم ۹ ۱۲
 ابوبکر ۱۶ ۹۷ ۱۵۲ ۲۳۹ ۲۴۱
 تا ۲۴۵ ۲۵۶ ۲۵۸ تا ۲۶۰ ۲۶۲
 ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۸۳ ۲۸۴
 ۲۸۹ ۲۹۱ ۲۹۶ تا ۲۹۸ ۳۰۱
 ۴۲۶ ۴۴۵ ۴۴۸ ۴۴۹
 ابوبکر بن علی ۴۵۵
 « « یاقوت ۳۹۰
 « « رافع ۳۹۸ ۳۹۹
 ابوبکر طایح ۳۸۱
 « عبیدالله یسر نظام ۴۰۹
 ابوتراب ۲۴۶
 ابوتقلب فضل بن ناصر ۳۹۴
 ابوجعفر احمد بن یوسف ۳۵۶

۳۸۶ ۱۸ او منصور بن فضل مسترشد
 ۳۸۵ ابو منصور حنین بن محمد
 ۳۹۵ او منصور مؤید الدوله
 ۴۱۱ ۴۱۰ » محمد میندی
 ۲۹۱ ۲۹۰ ۲۷۱ ابو موسی اشعری
 ۲۹۶ ۴۴۳ تا ۴۴۵ ۴۶۰ ۵۱۲
 ۳۹۴ اونجم بدر
 ۳۸۳ اونصر بن جابر
 ۳۳۵ اونصر قباوی
 ۳۱۴ اونصر مالک بن هيثم
 ۳۰۴ ابو الوليد عبدالملك
 ۳۱۰ ابو الوليد همام
 ۴۱۳ ابو هاشم علوی
 ۴۸۴ ۴۶۰ ۲۹۷ او هريره
 ۳۷۴ ابو الهيجا
 ۲۱۱ ۱۴۴ ايابان رجيم
 ۳۷۵ ابی بکر مروزی حنبلی
 ۲۶۲ ابی بن کعب
 ۵۱۹ ابی تميم معز فاطمی
 ۴۶۰ ۳۳۴ ابی سفیان
 ۲۸۶ ابی العاص بن امیه
 ۳۱۰ ابی علی رستم
 ۱۶۰ ۱۵۹ ابی مالک
 ۲۹۹ ۲۹۸ ابی هاشم بن عتبة بن زبیر
 ۳۷ ابی رود شاه
 ۱۵ ابی ریز
 ۳۶۲ اتامش ترکی
 ۵۱ اترويات امهراستانت
 ۸۹ انبال
 ۲۵ انوط
 ۱۶ ۱۳ انفيان
 ۴۳۸ ۲۱۴ احتشروش
 ۲۲۸ احصايت آباد
 ۲۶۱ ۱۶۳ احمد (بيغمير ص)
 ۴۴۰ ۴۵۴
 ۳۸۰ ۳۷۰ احمد بن ابی احمد طاهي

۴۰۰ ابو غالب وزير الوزرا ۳۹۹
 ۳۷۸ ابو الفتح بن الخیر
 ۲۷۷ ابو الفخر خان الزینبی
 ۴۵۹ ابو الفضل بن ابو الحسين
 ۳۷۸ ابو الفضل بن جعفر فرات
 ۴۰۲ » بن نصرويه
 ۳۳۳ » ربع بن یونس
 ۳۶۱ ۱۷ » متوکل
 ۳۷۷ » مقتدر
 ۳۹۶ او الفوارس یوئی
 ۳۶۹ او الفوارس قرطبی
 ۴۵۹ او القاسم بطحا (سيد)
 ۳۸۵ » بن جابر
 ۹ » معمر بن ملكشاه
 ۳۸۰ » مستکفی
 ۲۷۰ ۲۴۳ ابو قحافه
 ۱۶۵ ۱۶۲ ۱۵ او كرب احمد
 ۱۶۷
 ۱۵۸ ۱۵۷ او كرب شمر
 ۱۷۷ او كرب نعمان
 ۲۸۰ او لؤلؤ
 ۴۲۳ او مالک تبع
 ۳ ۲ او الوالد بن بلخی
 ۳۵۱ او مثنی امین
 ۲۷۳ او المحجن
 ۳۶۶ ابو المحسن بن عبدالله
 ۲۹۵ ابو محمد الحسن
 ۳۱۳ او محمد السفیانی
 ۳۷۱ ۳۶۹ او محمد مكفی
 ۳۴۲ ابو محمد هادی
 ۲۹۹ ابو مروان معاوية بن يزيد
 ۲۹۶ ۲۹۵ ابو مریم السلولی
 ۳۰۹ ۳۰۸ ۱۷ او مسلم خراسانی
 ۳۱۴ تا ۳۱۸ ۳۲۳ تا ۳۲۹
 ۴۶۹ ۹ ابو مشر منجم

۳۸۴ ابو العباس مستظهر
 ۳۶۲ » مستعین
 ۳۸۰ » مطیع
 ۳۷۰ » مؤيد
 ۳۶۶ » مؤتمد
 ۳۱۱ ۳۰۶ » ولید
 ۳۲۱ او عبدالملك مروان بن محمد
 ۳۵۱ ۵۱۹ ابو عبدالله
 ۳۸۰ ابو عبدالله بن ابی سلیمان
 ۴۵۹ ابو عبدالله الثاني
 ۲۸۱ او عبدالله عبدالرحمن بن عمر
 ۳۹۰ ابو عبدالله العمید
 ۳۷۹ » كوفی
 ۳۵۶ » محمد بن ایزد داد
 ۳۳۷ » محمد بن عبدالله
 ۲۹۷ » معاوية
 ۳۳۷ تا ۳۳۵ ابو عبدالله
 ۲۷۳ تا ۲۷۱ ۲۶۹ او عبیده
 ۴۶۰ ۴۴۸ ۳۳۳ ۲۹۵
 ۳۹۴ ابو عدنان
 ۳۹۴ ۳۱۱ ابو العلی
 ۳۷۵ ۳۷۷ ۳۷۸ ابو علی ابن مقله
 ۴۲۸ ابو علی بن بهاء الدوله
 ۳۹۷ » جلیل
 ۲۰ » حسن یوسف رکن الدوله
 ۴۰۲ » سینا
 ۱۸۱ و » محمد بن محمد بلخی
 صفحات دیگر
 ۷۸ ۷۶ ۶۱ ابو علی مسکویه
 ۲۸۶ ابو عمر عثمان
 ۴۵۱ ابو عمر کندی
 ۳۰۲ ابو عمره
 ۳۲۰ ابو عون عامر
 ۳۳۴ ابو عون عبدالملك بن يزيد
 ۳۹۸ ۳۹۶ ابو عیسی شادی بن محمد
 ۴۵۹ ۴۰۰ تا

ارسطاطاليس ۱۰ ۵۸ ۹۳	اخزباهي ۱۴۴	احمد بن ابى خالد احوال ۳۵۶
ارسطر ۹۳ ۱۲۵	اختنوا ۲۱۴	احمد بن ابى داود ۳۵۹
ارسلان ارفون ۴۰۸	اخوخ (ادريس) ۸۹ ۱۸۳ ۲۲۸	احمد بن ابى يعقوب ۲۷۱ ۲۲۹
اريلك ۳۸۸	۴۲۲ ۲۸۸	۲۷۸
ار بن طفرل ۴۳۰ ۴۶۵	اخوانت ۹۰	احمد بن اسحق ۳۶۲
ار بن مسعود ۲۰	اد ۲۲۸	ار اسرائيل انباري ۳۶۴
ارسن ارمياقي ۱۳۵	ادد ۲۲۸	ار اسمعيل ساماني ۳۸۷ ۱۹
ارغو ۲۲۸	ادران ۳۲	ار بفر ۴۱۴
ارنشد ۱۴۶ ۱۸۸ ۵۲۱۲۲۸	ادريس بن معقل ۳۱۶	ار بويه ۳۹۰
ارم ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۳ ۱۶۱	ادريس علوي ۲۸۸	ار جعفر راضي ۳۷۸
ارميا ۱۸۸ ۱۸۷	ادريس ۱۲ ۲۳ ۲۹ ۸۹ ۱۸۳	ار جعفر متوكل ۳۶۶
ارمايل ۴۰	۴۲۲ ۲۲۸ ۱۸۶ ۱۸۴	ار حسن ۴۵۵ ۵۲۳
ارميا ۱۴۰ ۲۱۳ ۲۱۴ ۴۲۶	اذران بن اسفان ۵۹	ار خنبل ۳۵۹ ۴۶۱
ارميا ۴۳۵ ۴۳۶	ارباط ۱۷۱ ۱۷۰	ار خالد كاتب ۵۱۷
ارميان ۱۴۲	ارجاسف ۳۰ ۵۱ ۵۲	ار سلام ۳۵۱
ارنواز ۲۷	ارجن ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۴ ۱۱۵	ار صالح شيرزاد ۳۶۲ ۳۶۶
ارنيه ۱۳۷	ارجوان ۴۸۳	ار عباس بن حسن ۳۷۷
ارونداسف ۹۶	ارجم ۱۴۴ ۱۴۳	ار عبدالله اصفهاني ۳۷۹
ارونددمت ۳۷	اردشير بابكان ۱۰ ۳۲ ۳۳	ار عبدالله مستظهر ۳۸۴
اروندزيك ۳۷	ازد ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵ ۲۲۸	ار عبدالعزيز بن ابى دلف ۱۲۵
ازد ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵ ۲۲۸	ازدهاك (ضحك) ۲۶	۳۶۷
ازدهاك (ضحك) ۲۶	اسابن ايبا ۱۴۴ ۲۰۱ ۲۱۲	احمد بن عبيدالله الخصب ۳۶۲ ۳۷۷
اسابن ايبا ۱۴۴ ۲۰۱ ۲۱۲	۴۳۵ ۴۲۶	۳۷۸
اساكيه ۹۱	احمد بن عمار البصري ۳۵۸	احمد بن عمار البصري ۳۵۸
اسامة بن يزيد ۲۵۹ ۴۶۵	احمد بریدی ۳۷۹	احمد بریدی ۳۷۹
اسامة بن زيد سلحو ۳۰۹ ۳۱۰	احمد قرامطو ۳۷۹	احمد قرامطو ۳۷۹
اساوايشبا ۲۱۱	احمد معتم ۳۶۲	احمد معتم ۳۶۲
اساورزن ۹۱	احمد ميهون ۳۷۹	احمد ميهون ۳۷۹
اسبار بن شيرويه ۳۸۹ ۳۸۸	احمد مسرور ۵۲۴	احمد مسرور ۵۲۴
اسباس بن كنعان ۱۴۱	احمد موسى الكاظم ۴۵۷	احمد موسى الكاظم ۴۵۷
استاذيس ۳۲۲ ۳۲۸	احمد نصر سامانو ۳۵۹	احمد نصر سامانو ۳۵۹
استر ۲۱۴	احمد بن يعقوب (درسياري از صفعات و حواشي هست)	احمد بن يعقوب (درسياري از صفعات و حواشي هست)
استياد بن نفور ۱۲۷	احمد خان ۴۰۸	احمد خان ۴۰۸
اسحق ۳۳۱ ۴۵۶ ۴۵۷	احمد ضياء الملك پسر نظام ۳۸۵	احمد ضياء الملك پسر نظام ۳۸۵
	احمد طارون ۵۱۸	احمد طارون ۵۱۸
	احمد بن ابراهيم بن وسودان ۴۱۱	احمد بن ابراهيم بن وسودان ۴۱۱

اعناقه ٤٩٨	اسماء ٢٧٠ ٣٠٠ ٣٠١	اسحق بن ابراهيم مصعب ٣٥٦ ٣٥٩
اغريرت ٩٠	د بنت هيبس الغنميه ٤٥٥	د اسمعيل ٤٩٠
اغسطس ١٤ ١٢٨ ٤٢٤	د دختر ابو مسلم ٣٢٨	د ترسا ٣٩٥
اقدم ١٧٣	د ذوالنطاقين ٣٠٠	د نبي ١٢ ١٢٧ ١٢٨ ١٩٠
افرائيم ١٩٦ ١٩٧ ٢٠٤	د صفري ٤٥٧	١٩٢ تا ١٩٨ ٤٢٩ ٤٣٣ ٤٣٤
افراسياب ١٠ ٢٨ ٢٩ ٣٨ ٤٣	اسماعيل ٢٣١ ٣٣٩ ٤٥٥ تا ٤٥٧	٤٨٧ ٤٨٦
١٠٥ ٩١ ٩٠ ٨١ ٥٦ ٥٥ ٥١٦	د استاد ٤١٤	اسد ٢٣٨ ٢٦٥ ٣٠١
٤٦٢ ٤١٧ ٤١٢ ٤٠٨ ١٥٤	د بن احمد ساماني ١٨ ٣٦٨	د بن ذي السرو العميري ٥١٩
افريدون ١٣ ٢٥ ٢٦ ٢٨ ٤١	٣٨٦ ٤٥٩	د سامان ٣٨٦
١٠٨ ٩٠ ٧٩ ٧٣ ٦٤ ٤٢	اسماعيل بن عباد صاحب كافي ٣٩٣	د د عبدالله القسري ٣٠٩ ٥١٩
٤٢٥ ٤٢٤ ٤١٧ ٤١٦ ١٨٦	٤٥٩ ٢٩٥	د د هانم ٢٩٤
٥٢٦	اسماعيل بن اسماعيل نعالو ٤٠٩	اسد الدوله ٥١٩
افريقيس ذوالاذعار ١٥٥ تا ١٥٨	د صملوك ٣٦٩	اسدي ٣
٤٢٣	د نبي ١٢٩ ١٥١ ١٥١ ١٩١	اسر ١٩٤
افشين ٣٥٧ ٣٥٨	تا ١٩٤ ٢٢٥ ٢٢٨ ٣١٠ ٤٢٦	اسرائيل ١٩٤ ١٩٥
افطوس دوم ١٣٣	٤٣٣ ٤٣٤ ٤٨٢ ٤٨٣	اسطاسيوس ١٣٧
افلاطون ٩٤ ١٢٧	اسميلاويه ٥٠٤	اسطامس ٤٠
اقبال ١٠٣	اسفور ٣٠	اسطينوش ١٣٧
اقراطيس الروميه ٣٦٠	اسود بن هفان ١٦٣	اسعد ابو كرب ٤٢٣
اقوع بن حابس ٢٣٤	اسود بن يعفر ١٦٦	اسعد بن زراه ٢٤٦
اكوان دهب ٤٨	اسود الفسسي ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٥ تا	اسفان ٣٢
الاسور ١٤٦ ١٤٩	٢٥٧	اسفانون ٥٩
الام ١٤٧	اشرس بن عبدالله ٣٠٩	اسفنديار ٣٠ ٣٣ ٣٨ ٥١ تا ٥٣
الاقرن تبع اصغر ٤٢٣	اشرم ١٧٥ ٢٣٢	٥٢٢ ٤٦٢ ٤١٨ ٢١٣ ٩٢ ٩١
الاب ارسلان ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦	اشك ٢٧ ٢٨ ٣١ ٣٢ ٥٨ ٥٩	اسقيج ١١٦
٤٠٧ ٤٠٩ ٤١٣ ٤٢٩ ٤٦٥	اشكان ٣٢ ٥٩	اسكندر ١٠ ١١ ١٤ ٣١ ٤٠
الصوار ١٥٤	اشكانان ٣٢ ٥٨ ٥٩	٥٥ تا ٦١ ٨٥ ٩٣ ١٠٨ ١١٩
الغلابن احمد ٨٥	اشكس ٩١	١٢٠ ١٢٤ ١٢٥ ١٣٩ ١٤٠
الغلابن عثمان ٣٢١	اشعث ١٧٩	١٥٨ ١٦١ تا ١٦٣ ٣٢٧ ٤١٦
القند ١٥٦	اشعيا ١٤٠	٤١٨ ٤٢٤ ٤٣٨ ٤٣٩ ٤٤٨
الغفيد (البيباد) ٣١	انهويل ١٤٣ ١٥٥ ٧١٥ ٢٠٧ ٤٢٦ ٤٣٥	٤٦٢ ٤٦٣ ٤٩٣ ٤٩٤ ٥٠١
الغفر ١٤٦ ١٤٨	اشوع (اشوع) ١٩٣ ٢٢٨	٥٠٦ ٥٢١
الون ١٤٢	اشه ٣٢	اسكندر روس ١٢٥ ١٢٦
الهامرزين ادر كوف ١٧٩	اصحم بن ابجر ٢٥٣	اسكندر روس بئر نيسل ١٣٨
الياس بن سامان ٣٨٦	اصطخري در حواشي ٥٥	اسكندر مايباس ١٣٣
الياس پادشاه خزر ٥٠	اصفهان ١٤٩ ٥٢١	المم بن العاف ٢٢٨
	اصفي ١٦٠ ١٦١ ١٦٤	

اوالمس بن نواله ۱۳۵	ام كلثوم ۲۴۷ ۲۶۲ ۲۷۰ ۲۷۴	الياس بنى ۱۴۱ ۱۵۲ ۲۰۶
اورسيلين ۱۳۳	۴۵۴ ۴۵۷	۲۲۸ ۴۳۵
اوربا ۲۰۹	ام كلثوم صفوى ۴۵۵	الياسم ۲۰۴ ۲۰۶
اوز كند ۴۰۸	ام مروان ۳۲۱	اليغرد ۱۹۷
اوس بن خولى ۲۵۹	ام الملوك سيده ۳۹۵ ۳۹۷ ۳۹۸	اليون ۱۳۵ ۱۳۷ ۱۳۸
اوشه نيج ۱۰ ۱۳ ۲۲ ۲۴ ۵۲۱	۴۰۲	اليون بن يوسل ۱۳۸
اولمردوخ ۴۴۲	ام موسى ۳۳۷	ام ابان ۲۸۶
اوليمار ۲۱۹	ام ولد كرديه ۳۲۱	ام اردى بنت كرهيز ۲۸۶
اويس بن انيس قرنى ۲۸۱ ۴۶۰	ام الوليد بنت عباس ۳۰۶ ۳۰۷	ام اسماء ۴۵۷
اهداهاد ۱۵۶	ام هاشم ۲۹۹	امامه ۴۵۵ ۴۵۷
اهواز بن الاسود ۱۴۹ ۲۸۶	ام ماني ۲۴۰ ۴۵۵	امامه بنت ابى العاص ۴۵۵
اهون بن منشا ۱۴۴	ام همام ۳۱۰	ام البنين ۴۵۶
اياز ۴۰۸ ۴۱۰	اميرداد ازبك ۴۰۹	ام البنين بنت خالد بن زيد ۴۵۵
اياس بن قبيصه ۱۵۳ ۲۶۷	امير عمادى ۴۰۵	امه العزيز ۳۵۱
اياس بن معاذ ۲۴۱	اميم ۱۴۷ ۱۵۳	ام معفر ۴۵۵
ايراك ۲۷	امين (محمد) ۴۲۷ ۴۳۳	ام جعفر زبيده ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۵۱
ايرانشان ۴۶۳	اميه ۲۶۲ ۲۸۶ ۲۹۵ ۲۹۷	۳۵۴ ۳۵۵
ايرج ۲۷ ۴۲ ۴۱۶	۳۰۲	ام العبيد الغلابيه ۴۵۵
ايرويس ۱۳۳	اميه بن خلف ۲۴۶	ام العجاج ۳۱۱
ايزداد ۹۴	اندلسون ۲۱۹	ام الحسن ۴۵۵ ۴۵۶
ايزد كوشب ۹۶	اندر ايس ۲۱۹	ام خالد بن يزيد ۳۰۲
ايشوع ۲۱۸	اندرقس ۱۳۸	ام الخير سلمى ۲۷۰
ايشى ان عربده ۲۰۸	انديمتك رومى ۶۷	ارؤ القيس ۱۷۴ ۱۷۹ ۱۵۰ ۶۹
ايلان ۹۰	انس بن مالك ۳۰۶ ۳۰۸ ۴۶۰	۲۲۵ ۴۲۴
ايلاق ۱۴۱	انطاخيوس ۱۲۶	ام زمل سلمى ۴۶۵
ايليان ملكا ۲۰۴ ۴۲۶ ۴۶۸	انطيوخس ۵۹	ام سعيد دختر عثمان ۲۸۶
ايلياس ۲۰۴	انطيوخس ۱۳۹	ام سعيد تنقيه ۴۵۵
ايمن ۱۵۴	انطيوخس ۱۳۳	ام سلمه ۲۶۲ ۲۹۵ ۴۵۵ ۴۵۶
ايمنى ۳۸۲	انمار ۱۵۰	امصيان يواش ۱۴۴
اينانج ۳۵۸ ۳۶۰	انواخ ۸۹	ام هاصم ۳۰۸
اينگهد پسر او شهنگ پسر افراك ۵۲۱	انورى ۴ ۸۱ ۴۴۸	ام عبدالله ۴۵۷
ايوب بن زياد ۵۲۳	انوش ۱۸۳ ۲۲۹	ام هلى ۴۵۶
ايوب نبى ۱۴۰ ۱۹۷ ۱۹۸ ۴۲۶	انوشيروان ۱۴ ۳۶ ۳۷ ۷۴ ۷۵	ام عمرو ۲۸۶
۴۳۴	۸۷ ۹۵ ۱۵۴ ۱۷۱ ۱۷۲ ۲۳۴	ام قروه ۴۵۶ ۴۵۷
ايونگهان ۱۳	۲۷۶ ۳۵۰ ۳۵۴	ام القاسم ۴۵۷
ايهم ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷	انوشزاد ۱۸۰	املك ۱۴۲
	انيس پيلبان ۲۳۳	ام الكرام ۴۵۵

حرف ب

بابك خرم دین ۳۵۲ ۳۵۴ تا ۳۵۹
 باخور ۱۹۳
 باده شیر ۵۱۹
 باذان ۸۲ ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۵۱
 ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۵۶
 باربد ۸۱
 باریدرود مکل ۱۱۴
 بارده ۳۵۸
 بارس پرهیز کار ۹۲
 بارعلی سرپد ۴۱۴
 باربن پرهیز کار ۵۳
 باسین بن هیزار ۱۴۱
 باغرو صیف ۳۶۱
 بافتعاس بن باطال المبرانی ۱۴۰
 بالی بن عقیقه ۱۴۳ ۲۰۷
 بانو گشپ ۲۵ ۵۴ ۹۲
 باهکباک ۳۶۴ ۳۶۵
 بامیرن آسن ۵۱۰
 بتاویل ۱۴۶
 بتویل بن الیاس ۱۹۴
 بجدل بن انیف الکلبیه ۲۹۹
 بعیرای راهب ۲۳۸
 بخت زره ۴۳۶
 بخت النصر ۱۴ ۳۸ ۵۰ ۵۹ ۹۲
 ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۳ ۱۴۵ ۱۵۱
 ۲۱۲ تا ۲۱۴ ۴۳۰ ۴۳۶ تا
 ۴۴۴ ۴۸۶ ۵۲۲ ۵۲۳
 بختنصر نانی ۲۲۰
 بختیار بن معز الدوله دیلمی ۲۰
 ۳۸۰ ۳۹۲ تا ۳۹۴
 بختیانوس ۳۱
 بداست ۸۹
 بدخشان ۲۴۲ ۲۴۳
 بدر حسنویه ۳۹۶ ۳۹۸ تا ۴۰۰
 بدرالدجی ۲۸۳ ۳۹۲

بدر الکبیر ۳۶۹ ۳۷۰
 بدر غلام ۳۶۸
 بدر روز ۹۴
 برنو ۱۰۶
 برزایلا ۹۰
 برزفوی ۹۴
 برزهر ۹۴
 برزوی ۷۵ ۹۶
 برزین منجم ۹۶
 برسق کبیر ۴۰۹
 برسغان ۱۰۰
 برطاس ۱۰۴
 بر قمار یس ۱۲۰ تا ۱۲۴
 برک بن عبدالله ۲۹۲ ۲۹۳
 بر کننا بنت الدر سیل ۲۲۸
 برکیارق ۲۱ ۳۸۴ ۴۰۸ تا ۴۱۰
 ۴۲۹ ۴۶۵
 برمک ۹۶ ۳۲۵ ۳۲۲
 بره بنت مر ۲۲۷
 برهن ۱۱۴ تا ۱۱۶ ۱۱۹
 برهین ۱۱۶ ۱۱۷
 بزرگک بن دهر یار ۵۰۴
 بزده گریزد جرد ۳۵
 بساسیری ۳۸۳ ۴۰۷
 بسطام ۷۷ ۷۹ ۹۶
 بسطورس ۱۷۴
 بسل ۱۱۶
 بسیل صقلابی ۱۳۷
 بشر الحافی ۴۶۱
 بشر بن مروان ۳۲۱
 بشنگک ۲۸ ۴۹
 بشوتن ۹۲
 بطایه موس ۱۵ ۱۲۵ ۱۳۹ ۲۱۵
 اسکندری ۱۲۶
 بن ارغوش ۱۲۵
 بن ارنب ۱۲۵

بطایه موس حدیدی ۱۲۶
 حیران
 صانع
 صانع دوم
 عالم نجوم
 کور
 محب الاب ۱۲۶
 محب الایان
 محب الام
 مخلص
 بغای صغیر ۳۶۱ ۳۶۲
 بفراخان ترکی ۳۸۸
 بقراط حکیم ۱۴ ۱۲۷
 بکیر بن عبدالعزیز بن ابی دلف ۳۶۸
 بکیر بن عبدالله ۲۷۶ ۲۷۷
 بکیر بن ماهان ۳۲۰
 بلاشان ۵۹
 بلاش بن اشکانان ۲۲ ۵۹
 بلاش بن بهرام ۳۲ ۵۹
 خسرو ۲۹
 فرود ۵۹
 فیروز ۳۲ ۷۲ ۸۷ ۸۷ ۴۶۴
 بلاق ۴۱۳
 بلال ۲۴۳ ۲۴۵ ۲۸۱ ۲۹۶
 بلال بن ابی برده ۵۱۲
 بلال حبشی ۴۶۰
 بلشهر ۱۴۵ ۴۴۲
 بلحاریا ۱۳۵
 بلعم باهورا ۲۰۴
 بلعمی در بسیاری از حواشی و
 صفحات هست
 بلغار ۱۰۴
 بلقیس ۱۵۶ ۱۵۷ ۲۱۰ ۴۲۳
 بلوقیا ۲۲ ۴۳۵
 بلیمحان ۱۷۲

ياپك (بابك) ۳۲ ۳۳ ۱۶۶
 يادوسپان ۲۷۶
 ياندوان ۱۰۸ ۱۱۰ تا ۱۱۶
 يروس (يروج) ۱۰۸
 يرويز ۳۰ ۳۷ ۳۸ ۷۶ تا ۸۴
 ۸۷ ۸۸ ۱۷۲ ۲۴۹ تا ۲۵۲
 ۲۶۹ ۲۱۷ ۴۱۹ ۴۶۴
 يويهره ۲۵
 يوسر عباس ۱۲
 يشنگ ۴۵ ۴۹ ۹۰ ۱۰۵
 يشونن ۳۰ ۹۲
 بطرس ۲۱۸
 بلاش بن فيروز ۴۱۹
 بلونارك ۳۰ ۱۰۸
 بهران ويسه ۲۹ ۴۸ ۴۹ ۹۰
 بيروز ۹۲ ۲۸۱
 بيروز بن اتشيش ۸۳
 بيروز دخت ۷۲ ۹۵
 بيروز خسرو ۸۲
 بيروز يزدجرد هرمز ۴۱۹
 پيشداد ۱۰ ۱۳ ۲۲ ۲۴
 پينمبر در بيشتر صفحات كتاب هست

حرف ت

تاج ۲۶ ۲۷
 تاج الملوك ابو القناهم ۴۰۸
 تاخور ۲۲۸
 تارخ ۱۴۹ ۱۹۰ ۱۹۳ ۲۲۸
 تاويل ۴۹۸
 تبان اسعد ۱۵۰ ۱۶۷ ۱۶۸
 تبع ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۵۹ تا ۱۶۸
 ۱۷۸
 تبع الاضر ۱۶۰ ۱۶۶ ۴۲۳
 تبع بن الاقرن ۱۶۰ تا ۱۶۶ ۱۶۶
 ۴۲۳
 تبع ميانين ۱۶۲
 تبع نهست ۱۶۲
 تنش ۴۰۸ ۴۰۹

بهرام بن يزدجرد ۳۴ ۶۵ ۸۶ ۸۷
 بهرام بهراميان ۳۴ ۶۵ ۸۶ ۸۷
 ۴۶۳
 بهرام تاني ۳۳ ۳۴ ۶۵ ۸۷
 بهرام چوبينه ۷۶ تا ۷۹ ۸۳ ۸۸
 ۹۶ ۱۳۶ ۲۷۷ ۳۸۶
 بهرام دخت ۷۹
 بهرام سكا شاه ۴۱۸
 بهرام سياوشان ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بهرام شاه بن مسعود ۲۱ ۴۰۵ ۴۰۶
 بهرام كرمانشاه ۴۱۹
 بهرام كودرزان ۹۱
 بهرام گور ۱۴ ۳۵ ۶۹ تا ۷۱
 ۸۶ ۸۷ ۹۵ ۳۹۱ ۴۱۹ ۴۲۳
 ۴۳۹ ۴۶۴
 بهرام مؤيد ۲۱ ۲۲ ۳۹ ۵۸
 ۶۵ ۸۳ ۸۴
 بهرام هرمزد ۳۳ ۳۴ ۶۵ ۸۶
 ۸۷ ۹۴ ۹۶
 بهروز سمرگوي ۹۴ ۹۶
 بهك (بابك) ۹۴
 بهمين ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۳
 بهمن ۳۰ تا ۳۳ ۵۲ تا ۵۴ ۹۲
 ۱۱۷ تا ۱۱۹ ۱۶۰ ۲۱۳ ۲۱۴
 ۴۱۸ ۴۴۲ ۴۶۳ ۵۲۱ ۵۲۲
 بهمن جادويه ۹۷ ۲۶۹ ۲۷۵
 ۲۷۶
 بهدل ۱۱۳ ۱۸۱
 بهرشاد ۹۰
 بهزن ۳ ۴۸ ۹۱ ۹۲ ۴۳۸ ۴۶۲
 بهفو ۱۰۲ ۱۰۳ ۴۰۶
 بهلسم ۹۰
 بهوراسب (ضحاك) ۲۵ ۲۶ ۴۰
 ۱۸۴
 بهيق ۵۱۹

حرف پ

بليق ۳۷۴ ۳۷۳
 بليناس بن بطياس ۱۴ ۵۷ ۱۲۹ تا
 ۱۳۳ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۴
 بهطاط ۱۵۴
 بهاد سره ۲۶
 بهناه ۸۹
 بهداد هرمز ۳۱۵
 بهداس ۱۲۵
 بهدوي ۷۷ ۷۸ ۹۶
 بهداسف (بودا) ۳۲ ۸۹ ۹۳
 بهدريق ۴۹۷
 بهذرحمهر ۷۵ ۷۶ ۹۶ ۳۱۵
 بهذوي ۲۰۵
 بهوراندخت ۳۷ ۸۲ ۸۴ ۸۸
 ۹۷ ۱۵۲ ۲۳۷ ۲۶۹ ۲۷۶
 ۳۵۴ ۳۵۵ ۴۱۹ ۴۶۴
 بهوري برس ۴۰۸ ۴۱۳
 بهوزان ۴۰۹
 بهوسيد آبي ۴۰۴
 بهوشجان ۱۷۲
 بهوغاي كبير ۳۵۸ ۳۵۹
 بهوغاي شرابدار ۳۶۳
 بهولس ۲۱۹
 بهويه ۱۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۸
 به آفريد بن اشكانان ۳۲ ۵۹
 بهاء الدوله ابونصر ۲۰ ۳۸۱ ۳۹۶
 ۳۹۹ تا ۴۰۱ ۴۲۸
 بهاء الدوله علي بن مسعود ۴۲۹
 بهار ۳۶ ۳۸ ۹۷
 بهارنان ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۲ ۱۱۴
 بهرام ۴۱۸ ۴۱۹
 بهرام آذر بهان ۹۶
 بهرام بن بهرام ۴۶۳
 بهرام بن شاهپور ۳۲ ۳۵ ۵۸
 ۶۸ ۸۷ ۴۶۴
 بهرام بن مردانشاه ۲

جم ۱۳ ۲۵ ۲۷ ۲۸ ۴۷
چمشود ۱۳ ۲۵ ۲۷ ۳۹ ۴۰ ۴۴
۴۷ ۵۱ ۵۹ ۸۶ ۸۹ ۲۴۵ ۱۸۶
۴۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۲ ۵۲۱
۵۲۲

جمیل ۲۲۸
جندیب بن زهیر القامدی ۳۸۴
جندیب بن کعب الازدی ۳۸۴
جندلوت ۱۰۸ ۱۰۸ ۱۱۵ ۲۱۸

جندلوق (جندرب) ۱۰۸
جندله بنت العرت ۲۲۷
جنید ۳۰۹ ۶۶۱
جوانشیر ۳۷
جولریه ۳۶۲
جهاپخت ۳۷

جهنم بن الملت ۲۶۲
جهنم ۱۱۳ تا ۱۱۵
جهن ۹۰ ۶۶۲

جیدرتنه ۱۱۸
جیجک ترکیه ۳۷۱
جیوش بك از آبه ۴۱۴ ۴۱۵

حرف چ

چنیل ۱۱۰ ۱۱۲ تا ۱۱۴ ۱۱۵
چگل ۱۰۰
چهر آزادها ۳۰ ۵۴ ۹۲
چیل ۹۸ ۹۹ ۱۰۳ ۱۰۴

حرف ح

حاه ۱۹۴
حارت ۳۰ ۷۴ ۱۵۰ تا ۱۵۲ ۱۷۵
تا ۱۷۹
حارت بن سوید النظیبه ۲۶۶
حارت بن عمرو الکندی ۴۲۴
حارت بن کله ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۹۵
حارت ۲۲۵
حارثه بنت حراط ۲۲۸
حارثه الغطریف ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
حافظ ۲۸۲
حافظ شیرازی ۴۴۲
حاکم ۳۹۷ ۴۵۸

جبله ۱۷۵ تا ۱۷۹
جبر بن مطعم بن عدی ۲۸۵
جعتلی ۳۶۲
جدعون بن نواش ۱۴۲
جدیل ۱۴۷ ۱۴۸
جدام ۱۵۰

جذع بن عمرو ۱۷۳ ۱۷۴
جذیه الابرش ۱۶۳ ۱۶۴ ۴۲۴
جرمان ۱۴۹

جرلی زیدان ۱۵۴ ۱۵۶
جرلیس ۹۳ ۳۲۳ تا ۲۴۵ ۴۲۶
۴۴۸ ۴۴۹
جرم ۱۴۶
جریر الجلی ۲۷۲
جریره ۲۹

جشن بن دیملی ۲۵۶
جشنده ۳۷ ۸۲ ۸۸
جشنفان ۱۸۰

جمله بن عبیر ۲۹۳
جفر ۱۶۸ ۳۰۷ ۳۳۱ ۳۴۱
۳۵۱ ۳۶۵ ۳۶۶ ۴۵۷ ۴۵۸

جعفر بن احمد مقتدر ۳۷۷ ۳۷۸
جعفر بن جنداد ۲۴۹
جعفر بن عبدالواحد ۳۶۵
د علی ۴۵۵

جعفر بن محمد الصادق ۴۵۶
د محمود اسکافی ۳۶۴

د مضم ۳۶۱ ۳۶۲
د یحیی برمکی ۳۴۳ ۳۴۵
۳۴۶ ۳۴۹

جعفر الشہید ۴۵۵
جعفر طیار ۴۳۹ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۶۱
۳۹۳

جفیه ۱۷۴ ۱۷۵ ۴۲۴
جلال الدوله ابو طاهر ۲۰
جلال الدین بن صدقه ابو علی ۳۸۵
جمال الدوله فرخزاد مسعود ۴۲۹
جمانه ۴۵۵

تغواره ۹۲ ۲۵
ترك ۹۸ تا ۱۰۰ ۱۰۲ ۱۸۶
تفرغز خاقان ۴۲۰ ۴۲۱
تکتم ۴۵۷
تکشی ۴۰۸
تلیمان ۹۰

تمام بن کوهی ۳۹۰ ۳۹۱
تیم الداری ۲۶۴
تنسر ۹۴

توتل ۱۰۰
تور ۲۵ ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۴۴ ۹۲ ۱۰۰

توفیل بن میخائیل ۱۲۷
توماس ۲۱۹
توبین صوف ۱۴۳

حرف ث

ثابت بن سلیمان الحسینی ۳۱۲
ثابت بن عبدالله بن زبیر ۳۴۴
ثابت بن نهم ۳۱۳
ثابت قیس النخعی ۲۸۴

ثامر ۱۶۹
ثعلب بن عمرو ۱۵۱ ۱۷۳
ثعلبه ۱۵۰ ۱۷۳ تا ۱۷۵ ۱۸۰ ۴۲۵

ثمود ۱۴۷ ۱۴۸
ثور ۲۵ ۱۷۸
ثیادوس ۷۸

حرف ج

جابان ۹۷ ۲۶۷
جاحظ ۳۲ ۲۸۲
جادی ۱۱۲

جاسم ۱۴۷ ۱۴۸
جالوت ۱۴۳ ۱۴۷ ۲۰۷ ۲۰۸
جالینوس ۱۴۳ ۲۷۲

جاماسب ۲۹ ۳۶ ۵۲ ۶۶ ۷۳ ۹۱
۳۳۳ ۳۳۴ ۴۲۰ ۴۲۳
جانوسیار ۵۵ ۹۳
جبرئیل ۱۸۱ تا ۲۸۳ ۱۹۰ تا

۱۹۲ ۲۰۰ ۲۰۷ ۲۱۰ ۲۳۹
۲۴۶ ۲۴۷ ۲۵۱ ۲۵۵ ۲۶۰
۴۸۲ ۴۸۷

حکم بن ابی العاص ۲۷۸ ۲۸۶
 ۲۸۹ ۲۹۴ ۳۰۰ تا ۳۰۲ ۳۰۴
 ۳۰۸
 حکم بن عمرو التغلبي ۲۷۹
 حکیم ابرازنان بن ابی الغیر ۹۲
 حلیمه ۲۳۷ ۴۵۷
 حمدان بن ابی حنیفه ۴۶۱
 حمدان ۳۶۷
 حمدونه بنت الرشید ۳۵۴
 حمران حاجب ۲۸۶
 حمزه ۲۴۰ ۲۴۸ ۲۶۶ ۳۱۸
 ۳۲۸ ۴۵۷ ۴۸۶
 حمزة بن ابوالقاسم ۳۷۷
 حمزة بن الحسن الاصفهانی در بیشتر
 صفحات و حواشی هست
 حمزة بن یعقوب بن زهب ۲۵۹
 حمید بن ابی مغارق ۳۱۲
 حمید بن قطب ۳۲۲
 حمیده بنت ماعدن بری ۴۵۶
 حویر ۱۵۰ ۱۴۶ ۱۵۱ ۴۲۳
 ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۷ تا ۵۱۱
 حنتمه ۲۸۱
 حنظلة الاصدی ۲۶۲
 حنظلة بن ربيع تمیمی ۲۶۲
 حوا ۱۸۱ ۱۸۳ ۲۲۹ ۴۳۰
 ۴۳۲
 حودرت ۱۰۸
 حویل ۱۴۷ ۱۹۷
 حی ۶۷ ۱۶۱ ۲۳۶
 حیدر بن کاس ۳۵۷
 حسین بن الخطب ۲۶۲
حرف خ
 خارجه صاحب شرط ۲۹۲
 خازم بن خزیمه ۳۳۲
 خاصف ۱۱۷
 خاش ۳۵۸
 خاطب بن ابی بلتعہ ۲۴۹

حسن بن ابراهیم بن زولاق ۴۵۱
 > زید علوی ۳۶۲ ۴۵۹
 > سهل ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۴
 تا ۳۵۶ ۳۶۷
 حسن بن علی بن اسحق نظام الملك
 ۴۰۷
 حسن بن علی رقام همدانی ۸۵
 > > «عسکری ۴۵۸
 «علربن ابوطالب ۳۳۱ ۳۳۹
 ۴۲۶ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۴ تا ۴۵۶
 ۴۵۹
 حسن بن قطب ۳۱۸ ۳۲۳ ۳۳۴
 حسن بن مخلد جراح ۳۶۶
 حسن صری ۴۶۰
 حسن بن یزید رکن الدوله ۱۹ ۲۰
 ۳۷۹ ۳۸۹ ۳۹۱
 حسن العابد ۳۳۱
 حسن فیروزان ۳۹۱ ۳۹۲
 حسنک ۳۰۱
 حسنویه بنت حسین البرزکان ۳۹۴
 حسین ۲۶۱ ۲۸۹ ۲۹۴ تا ۲۹۸
 ۳۰۲ ۴۵۵ تا ۴۵۷
 حسین الاضر ۴۵۶
 > بن حمدان ۳۶۸
 د بن علی علیه السلام ۳۳۱ ۳۶۰
 ۳۶۳ ۳۹۴ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۴
 ۴۵۵ ۵۱۸
 حسین بن محمد ۳۸۵
 حسین علوی حسن ۳۳۹
 حشبه العالم ذوالشناقر ۴۲۳
 حسین بن منذر رقاش ۵۱۱
 حمین بن نمیر ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۲
 ۳۱۱
 حض ۱۴۶
 حفص بن سلیمان ۳۱۹ ۳۲۳
 حفصه ۲۴۸ ۲۶۲
 حکم ۳۱۱ تا ۳۱۳

حام ۹۸ ۱۰۳ ۱۰۶ تا ۱۰۹ ۱۸۴
 ۱۸۷ ۱۸۶
 حامد بن ابی سلوم ۴۷۴ تا ۴۷۶
 حامد بن ابی العباس ۳۷۲ ۳۷۷
 حبش ۱۰۶
 حبه بنت فحطان ۲۲۸
 حبیب ۲۸۶ ۲۹۷
 حبیب بن بهر یزید طران ۱۲۴
 حبیب بن عبدالله البجلي ۲۹۹
 حبه بنت خلیل ۲۲۷
 حبیب بن جابر ۹۳
 حجاج یوسف ۵۲ ۶۳ ۳۰۰ ۳۰۱
 ۳۰۳ تا ۳۰۶ ۳۱۱ ۳۲۱ ۴۸۲
 ۵۱۳ ۵۱۶ ۵۲۵
 حجر ۱۵۲ ۱۷۶ ۱۷۸ ۱۸۹
 حجر آکل ۱۷۸
 حجر المقصور ۱۷۸
 حذیفه بن سده الیمان ۲۴۳ ۲۷۶
 ۲۸۶ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۸
 العرب ۱۷۶
 حر بن یزید ۴۵۰
 حرث ۱۷۵ تا ۱۷۸ ۲۶۲ ۲۶۱
 حرث بن ابی ضرار ۲۶۲
 حرث بن عمرو بن حجر ۱۶۶
 الحرث الرايش ۱۵۴ ۴۲۳
 حرث الفزانی ۲۴۹
 حر دروس ۲۱۹
 حرفیا ۱۴۰ ۱۴۴ ۲۱۲ ۲۱۳
 حز قبل ۲۰۵ ۴۳۵
 حزام الدوله ابوالعباس ناش ۳۹۶
 حسان ۱۵ ۱۵۰ ۱۶۰ ۱۶۳ تا
 ۱۶۸ ۴۲۳ ۴۶۰
 حسان بن ثابت ۱۷۸ ۲۵۲ ۲۹۷
 حسان تبع ۴۲۳
 حسان بن ۱۱۷
 حسان بن طقات ۳۸۶
 حسن ۲۶۱ ۲۸۹ ۲۹۳ تا ۲۹۵
 ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۹ ۴۵۵ تا ۴۵۷

حرف د

دابلیم ۷۵
 داذویه اصطخری ۱۷۲ ۱۷۳ ۲۵۶
 داراب ۳۱ ۳۲ ۵۴ ۵۵ ۵۸
 ۱۶۲ ۱۶۱ ۱۴۵ ۹۳ ۹۲ ۵۹
 ۵۲۱ ۴۶۳ ۴۱۸
 داراب بن ارفحنند ۵۲۰
 دارای ۳۱ ۳۲ ۵۴ تا ۵۹ ۹۳
 ۵۲۳ ۵۲۱ ۴۶۳ ۴۱۸
 داربان ۲۲۳
 دارم ۱۹۴
 دارمستتر ۹۴
 داریائوش ۱۴۵
 داریوش ۴۳۸
 داریوش الماذوی ۴۴۲
 دانیال نبی ۹۲ ۹۳ ۱۲۳ ۱۴۰ ۲۱۴
 ۴۳۹ ۴۳۶ ۴۳۰ ۴۲۶ ۲۲۰
 تا ۴۴۵
 داود ۳۳۱ ۴۰۶
 داود بن علی ۳۲۰ ۳۲۳
 داود نبی ۱۳ ۱۴۳ ۱۵۷ ۱۸۳
 ۲۰۷ تا ۲۱۰ ۲۱۵ ۲۶۳ ۴۲۶
 ۵۱۰ ۴۹۷ ۴۸۵ ۴۴۷ ۴۳۵
 داوردان ۵۱۶
 دیوان ۱۴۱
 دیس بن صدق ۳۸۵ ۴۱۴ ۴۱۵
 دجال ۲۱۹
 دجوشن بن دهران ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۳
 ۱۱۴
 درار بن محمد العری ۳۴۵
 درویدی ۱۱۴
 دسل بنت دهرات ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۴
 ۱۱۸
 دغفل ۲۹ ۱۴۷
 دغدو ۴۵۷
 دقطنس زانی ۱۳۴
 دقیانوس یونانی ۲۲۰ ۲۲۱

خسرو پیروز ابوالعباس ۳۹۵ ۳۹۲
 ۳۹۷
 خسرو شاه ابو طاهر ۳۹۶ ۴۰۲
 خسرو شاه پور ۲۶۸
 خسرو شنوم ۲۷۴ ۲۷۷
 خسرو فیروز فخر الدوله ۳۹۶
 خسرو کوانان ۷۳ ۸۲ ۸۸
 ختایار شا ۲۱۴
 ختسنفنده ۸۲ ۸۴ ۸۸ ۱۸۰
 خصیب بن مسلم ۵۲۴
 خضر ۳۱ ۹۳ ۲۰۲ ۲۰۴ ۲۰۶
 ۴۳۴
 خطاب ۱۶ ۱۷۷ ۳۱۳
 خطحک ۱۹۹
 خطیر الملک میبدی ۴۱۰ ۴۱۱
 خلف امیر سیستان ۴۰۶
 خلف بن ابوبکر ۲۷۰
 خلوب ۳۷۹
 خلوت ۳۷۸
 خلیل الرحمن ۳۱ ۴۲ ۹۲ ۱۴۶
 ۱۹۸ ۱۹۵
 خناس ۵۰۰
 خندف ۲۲۸
 خنکاس ۴۰
 خنکاسب ۴۰
 خنوخ ۱۸۳ ۱۸۴
 خورزاد انشهر ۱۷۳
 خورشید ۲۷ ۹۶
 خورین ۹۵
 خوشنواز ۷۱ ۷۲ ۱۵۹
 خوشین مسعود کردی ۴۰۰
 خوله ۴۵۴
 خویلد ۲۳۸ ۳۰۱
 خیر علام مختار ۳۰۲
 خیزران ۳۴۰ تا ۳۴۲ ۳۴۴ ۳۴۹
 ۴۵۷

خاقان ۳۶ ۷۰ ۷۲ ۷۵ ۷۸ ۳۱۲
 ۳۳۵
 خالد ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۶۸ ۲۸۶
 ۳۰۲ ۴۶۹ ۵۱۵
 خالد بن برمک ۳۲۵ ۳۳۱ تا ۳۳۳
 ۵۱۵ ۳۳۶
 خالد بن جله ایهم فسانی ۴۴۵
 د سعید بن عاص ۲۶۲
 خالد بن عبدالله قسری ۳۰۹ ۳۱۰
 ۳۱۲ ۳۱۶ ۳۲۱
 خالد بن ولید ۲۶۵ تا ۲۶۹ ۲۷۱
 ۴۴۸ ۴۵۵ ۴۶۰
 خنم ۱۵۰
 خدیجه ۲۳۸ ۲۴۰ تا ۲۶۱ ۴۵۵
 تا ۴۵۷
 خدیج کرمانی ۳۱۴
 خرد بزرین ۷۸ ۹۱ ۹۶
 خرد خسرو ۱۷۳
 خرد خیز غزنوی ۴۰۶
 خرداد پرویز ۸۳
 خرداد خسرو ۴۱۹
 خرزاد بن نرسی ۱۷۲
 خرزاد خسرو ۳۸ ۸۳
 خرم دین بابک ۳۵۴
 خرمه بنت فاده ۳۵۴
 خرمه ۳۷
 خرم مرد ۳۷
 خروره اخت شیت ۲۲۹
 خزاعه ۱۵۱ ۱۶۵
 خزر ۹۸ ۱۰۰ ۱۰۱
 خزیمه بن ثابت الانصاری ۲۹۰
 د الحسن ۳۴۶
 د مدرکه ۱۵۲ ۲۲۸
 خسرو بن اشکانان ۳۲ ۵۹
 خسرو بن ولادان بلاشان ۳۲ ۵۹
 خسرو پرویز ۳۶ ۷۷ تا ۸۱ ۹۶
 ۱۳۶ ۱۷۹ ۲۳۹ ۲۵۰ ۲۴۷
 ۳۲۹ ۲۵۱

رئيس الرؤسا ٣٨٣
 رايش ١٥٤ تا ١٥٦ ١٥٨
 راي هندو ٤٢ ٤٩
 رباب بنت حيد بن معد ٢٢٨
 ربيب الدوله بوسعيد بنسرا ابو دجاج
 ٢٨٥ ٤١١ ٤١٣
 ربيع ٥١٥
 ربيع بن يونس ٣٣٣ ٣٣٦ ٣٤٢
 ربيع ١٥٢ ١٦١ ١٧٩
 ٢٢٩ ٢٣٤ ٢٩٧
 ربيعة بن الامود ٢٢ ٢٣
 ربيعة بن ابي البراء ٢٦٤
 ربيع ٣٠ ١٤٣ ١٤٤
 ٢١٥
 رحمن اليمامة ٢٥٦
 رحمة ١٩٧
 رحيم بن باكالنجار ٢٠
 رزمان ٢٧٧
 رستم ٢٥ ٢٦ ٣٨ ٤٣ ٤٥ ٤٦
 ٤٨ ٤٩ ٥٢ ٥٣ ٩١ ٩٢ ٩٥ ٩٦
 ٤٠٦ ٤٢٢ ٤٦٣
 رستم بن علي او طاب مجد الدوله ١٩
 ٢٠ ٣٨٢ ٣٩٦ ٤٠٤
 رستم نور ٥٤ ٩٢
 رستم دلمى ٢٧٨
 رستم بن زيد ٨٣ ٩٧ ٢٧٢ ٢٧٣
 رسول الله ١٢ ١٣ ٤٥٤ ٤٦٨
 رشتواد ٩٢
 رشيد الدين وزير ١١١
 رشيد بن مروان ٤٥ ٣٤٤ تا ٣٤٨
 ٤٢٧ ٤٥٣ ٤٥٦ ٤٥٧ ٥١٧
 ٥١٩
 رضا بن الحسين بن زكي ٤٥٩
 رضا بن زكي (ج) ٣٤٩ ٣٥٢
 ٣٥٦
 رنقا ١٩٠٤
 رقيه ٢٦٢ ٤٥٥

ذو رعين ١٦٥
 ذوالرياسين فضل بن سهل ٣٥٢
 ذو سرح ١٥٦
 ذوالشائر ١٥٦ ١٦٨
 ذوالقرنين ٣١ ٩٣ ١٥٦ ١٥٨
 ٢٠٤ ٤٤٨ ٤٩٣
 ذوالقرنين ثاني ٣١ ٣٢
 ذوالقدس ١٦٨
 ذوالكلاغ ١٥٨
 ذوالكفل ١٩٧ ١٩٨ ٢٠٥ ٢٢٦ ٢٢٧
 ٤٣٥
 ذوالمنار ١٥ ١٥٥ ١٥٨
 ذونقر حميرى ٢٢٣
 ذونواس ١٥ ١٥٨ ١٦٨ ١٦٩
 ١٧٥
 ذوزن ٥٨ ١٥٨ ١٦٣
 ذوالاسباب ١٥٤
 ذوالسدد ١٥٤
 ذواليقدم ١٤٥
حرف ر
 راجه كنيلا ١١٤
 راجب ٣٠
 راحيل ١٩٤
 رارح بن اموص ١٥٧
 راسل ١٢٥
 راس الجالوت (ريش بلونك) ٤٣٩
 راند او جعفر ٤٢٧ ٤٥٤
 راند غلام ٣٦٧
 راشن ٢٨
 راضي ابوالعباس احمد ١٨ ٣٧٨
 ٣٩٠ ٣٩١ ٤٢٧ ٤٥٣
 راغب ٤١
 رافع بن مرثد ٣٦٧
 رافع ليث ٣٤٨
 رام بن حصرون ٢٠٨
 رام زائيش ١٥٦
 رامين ٩٤

دقيقى ٥١ ٢٨٠ ٤٣٣ ٤٤١
 دما بن الهويولة السايحي ١٧٨
 دمرگان ٣٥٤ ٤٤٤
 دماطانس ١٣٣
 دمور ٩٥
 دميانوس ١٢٦
 دومان منجم ٣٤٩
 دود ١١٤
 دومة الجندل ٢٦٨ ٢٨٠
 دوماطانس ١٣٣
 دهران (دهرات) ١٠٨ ١٠٩
 ١١١ تا ١١٨
 ده-ودان بن محمد مسافر ٣٩١
 دهموش ٢٢٥
 دمية بن خليفة الكلبى ٢٤٩
 دبان العارثى ٣٢٤
 ديباج محمد بن عبدالله ٣٣١
 ديقوس ١٣٣
 ديماطرنوس ١٢٧
 دبنار ٢٧٦
 دينه بنت براكيس ٢٢٨
 ديوداد بن ديودوست ٣٦٩
 ديوداد بن محمد ٣٦٩
حرف ذ
 ذئب بن حجن ٢٣٦
 ذوالعاجب ٩٧
 ذوالاذهار ٥٨ ١٥٥ ١٥٦ ١٦٣
 ذوالاهواد ١٦٥ ١٦٦
 ذوالاكتاف ٣٤ ٣٥ ٦٣ ٨٧
 ٩٤ ١٦٧
 ذوانس ١٥٤
 ذو ثعلبان ١٦٩
 ذو جدن ١٧٠ ٤٢٣
 ذوالجناح ١٥ ١٦٥
 ذوجيشان ١٦١ ١٦٢ ٤٢٣
 ذوالعاجب ٢٧٥ ٢٧٦
 ذوالغمار ٢٥٥

زید بن منذر بن طلال ۳۳۷	زال ۲۹۲۲۵ تا ۴۲ ۴۵ ۵۴	رکن الدوله حسن و... ۲۰ ۱۳۹
زید القرظیه ۲۶۲	۴۶۳ ۴۲۲ ۴۱۶ ۹۳ ۹۰ ۵۴۳	۳۹۱ تا ۳۹۳ ۳۹۵ ۴۲۸ ۴۶۴
زینب ۴۵۷ ۲۶۲	۴۰۹ ۳۵۹ ۳۴۶	رمضان ۱۹۴
زینب بنت جحش ۲۶۲	۲۸۱ ۲۴۵ ۲۳۹ ۱۶	رمه ۴۵۵
زینب ۴۵۵	۴۶۰ ۲۸۸ ۲۸۷	رمه کبری ۴۵۵
زینب رسول الله ۴۵۵	۳۶۴	روال ۱۲۰ تا ۱۲۳
زینب علی ۴۵۴	۳۷	روئین تن اسفندبار ۴۳۸
زینب ۴۵۵	۲۳۴	روئیل ۱۹۴
زینبندی ۲۷۷	۹۲ ۵۴ ۲۵	رودابه ۲۵
زینب ۴۵۶	۵۲ ۵۱ ۲۲ ۱۴ ۱۱	رودریک ۴۹۷
زین العابدین ۴۵۵	۴۵۷ ۴۳۸ ۴۲۰ ۹۲ ۶۷ ۶۶	روزبه بن رهامان ۲۴۲
حرف س	۹۱	روزه ساسان ۱۸۰
سا (پیغمبر) ۴۲۶	۴۲۳ ۱۶۸	روزبه ماهویه ۲۴۲
ساق ۳۲۰	۲۹۸	روس ۹۸ ۱۰۱ ۱۰۴ ۱۸۶
ساروخ بن ارغوا ۱۹۳	۱۶۴	روشک ۵۶
ساره ۴۸۲ ۴۰۸ ۱۹۴ ۱۹۰	۷۳	روم ۱۴۸ ۱۴۹
سارینه بن زینم ۴۶۱ ۲۷۸	۷۴	رومین یسری پیران ۹۰
ساسان ۳۳ ۳۲ ۳۰	۹۲ ۹۱ ۵۲ تا ۵۰ ۳۰	رها ۱۳۴
ساسان الاصفر ۳۳	۲۹	رهام کودرز ۳۱۰ ۹۲ ۹۱ ۵۰
ساسان بن روزبه ۷۹	۳۷۲ ۳۷۱	۴۳۶
سات ۱۵۱	۲۱۵ ۱۲۸ ۹۳ ۵۹	رهمط ۱۴۷ ۱۵۳
سالح (صالح) ۱۸۹ ۱۴۶	۴۳۶ ۴۳۵ ۴۲۶ ۲۱۹ ۲۱۶	ریاح بن جبرائیل ۲۸۷
سالم ۸۹	۱۹۶ ۱۹۵	ریاح بن مره ۱۶۴ ۱۶۴
سالم بن عبدالرحمن ۳۱۱ ۳۲۰	۲۰۵	ریالون ۱۹۴
سامان بن سیامک ۳۸۶	۲۹۷	ریعانه ۴۵۸ ۲۶۲
سام بن رجیع ۹۴	۳۰۴ ۲۷۹	ریطه ۳۲۴
سام بن نوح ۱۴۵ ۱۰۵ ۹۰ ۸۲	۱۸۶ ۱۰۶	ریونیز ۹۱ ۲۹
سار ۲۱۴ ۱۸۹ ۱۸۶ ۱۸۴ ۱۴۹	۹۱	حرف ز
سار ۵۱۶ ۴۹۸ ۴۳۲ ۲۲۸ ۲۱۶	۹۲ ۹۱ ۵۴ ۵۳ ۲۵	زاب طهماسب ۱۰ ۱۴ ۲۷ تا
سار ۵۲۱ ۵۱۷	۱۵۴	۴۱۶ ۱۴۱ ۹۰ ۶۷ ۴۴ ۲۹
سامری ۲۰۰	۳۳۴ ۳۲۱ ۲۹۶ ۲۹۵	۴۱۷ ۴۲۲
سام نریمان ۵۳ ۴۴ تا ۴۲ ۲۵	۳۰۱	زادشاه ۲۵
سار ۴۶۳ ۴۲۴ ۴۰۵ ۱۰۵ ۹۰	۴۵۷ ۲۸۱ ۲۲۹	زادیه فارسی ۱۵۳
سارید ۱۲۰ ۱۱۹	۲۸۶ ۲۷۰ ۲۶۲	زادقم ۱۰۵ ۲۸
ساروه شاه ۷۷ ۷۶	۴۵۵	زادخیره ۳۷
ساروه خسرو ۱۹	۲۸۴	زادویه بن شاهویه اصفهانی ۲۰
سار ۱۵۴ ۶۶ ۱۵	۴۵۶ ۳۱۰ ۳۰۸	زادغ ۲۹

سلمة بن قيس الادمي ٢٨٠
 سلمى ٢٧٣
 بنت اسد ٢٢٨
 زيد ٢٢٧
 سعد ٢٢٧
 صخر بن عامر ٢٧٠
 عمرو بن ربيعة ٢٢٧
 مالك بن حذيفة بن بدر
 ٢٦٥
 ساذم (فلوم) ٩٣
 سلوه ٤٣٦
 سايح بن حلوان ١٧٤ ١٧٣
 سليط بن عمرو ٢٤٩
 سليط بن قيس ٢٧١
 سليمان ٤٦٥ ٤٥٦ ٣٣١ ٣٢٥
 سليمان بن الحسن المخلاف ٣٧٨
 سليمان بن داود (يغبر) ٣٠ ١٣
 ١٥٦ ١٤٣ ١٤٠ ٩١ ٤٧ ٣٨
 ٤٢٦ ٢١٥ ٢١١ ٢٠٨ ١٥٧
 ٤٦٦ ٤٤٧ ٤٣٨ ٤٣٧ ٤٣٥
 ٥٠١ ٤٩٧ ٤٩٤ ٤٨٦ ٤٨٤
 ٥٢١ ٥١٦ ٥١٠ ٥٠٧
 سليمان بن داود المورباني ٣٣٣
 سليمان بن سعيد حبشي ٢٩٩ ٢٩٧
 ٣٠٢
 سليمان شاه بن محمد ٤٣٠ ٤١١
 سليمان بن مرد ٣٠٢
 عبد الملك ١٦ ٣٠٦
 ٥٢٤ ٤٥٠ ٤٢٧ ٣٠٨
 سليمان بن كثير ٣٢٣ ٣١٦
 منصور ٣٣٩
 نعيم العميري ٣٠٧
 وهب بن سعيد ٣٦٦ ٣٦٥
 همام ٣٢٣ ٣٢٢ ٣١٤
 سماء الدولة والحسن ٤٠٢
 سحاق ٣٥٧
 سماك بن خرفة ٢٧٢

سعد هوازن ٣١٨
 سعيد ٤١٨ ٢٩٦ ٢٨٦ ٢٤٥
 بن بهدل الغبيري ٣١٤
 جبير ٤٦٠ ٣٠٥
 دينار ٥٢٤
 ضر ٣٨٢
 الطاس ٢٩٤ ٢٨٣
 عبد الملك ٣١٠
 عقبه ٣١٠
 مسيب ٣٠٥
 منصور حميري ٥٢٣
 مهران همداني ٢٩٤
 سفاح (سبادقه) ٣١٥ ٣٠٩ ١٧
 ٤٥١ ٤٢٧ ٣٧٤ ٣٢٥
 ٤٨٥ ٥١٧
 سفر ١٢١ تا ١٢٤
 سفانيق ١١٦
 سفيان ثوري ٤٣٣
 سفيان بن معاوية بن يزيد بن مهلب ٤٣٨
 ٤٦١
 سقراط ٩٣
 سقلاب ١٨٦ ١٠٤ ١٠٣ ٩٨
 سكتانه ٤٧ ٣٤
 سكره ٤١٣
 سكن الزويه ٤٥٧
 سكينه بنت الحسين ٤٥٥
 سلام بن ابي حقيق ٢٤٨
 سلام الترجمان ٤٩٠
 سلامت ٣٧٥
 سلامت لبربره ٣٣٣
 سلجوق ٤٠٧ ٤٠٦
 ساجوق شاه بن محمد ٤١٤ ٤١٣ ٤١١
 سلطان الدولة ونجاع ٤٠١ ٢٠
 ٤٦٥ ٤٢٨ ٤٠٢
 سلطان الدولة ارسلان بن مسعود ٤٢٩
 سلم ٤٢٤ ٤٢ ٢٧
 سلمان فارسي ٢٤٤ ٢٤٣ ٢٤٢
 ٤٦٠ ٣٢٧ ٢٨٩ ٢٥١ ٢٤٥

سبا الاصغر ١٥٤
 سبا الاكبر ١٥٠ ١٥٣ تا ١٥٥
 سبط الجوزي ٤٥٦ تا ٤٥٨
 سبكتكين ٣٨٧ ٣٨٢ ٣٨٠ ١٩
 تا ٣٨٩ ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٥
 ٤٦٤
 سبك الفلحي ٣٧٢
 صبيط بن ثعلبه ١٧٤ ١٧٣
 سهرام ٩٠
 سيدديو ٤٥
 ستمى خاتون ٤١٥
 سجاج ٢٦٦ ٢٦٥
 سجوان ١١٥
 سخارهب ٢١٣ ٢١٢ ١٤٣
 سخت ١٧٩
 سيد الملك ابو المعالي ٣٨٥
 سديف ٣٢٣ ٣٢٢
 سراييط ٥١٦
 سراحيل ١٥٧ ١٥٦
 سراقه ٢٤٢
 سرايا ٢٩٢
 سرتيب عبد الرزاق ٢٨٤ ٢٧٩
 سرجون منصور رومي ٢٩٩ ٢٩٧
 سرخاب ديلم ٤١٠
 سرخه ٤٦
 سر كيس رومي ٨١
 سرمشك البربريه ٣٧١
 سروش ٢٢٠
 سطرخ ٢٣٦ ٢٣٢ ٢٣٠ ٢٢٩
 ٢٦٨ ٢٣٧
 سعد ٢٩٧ ٢٧٠ ٢٤٥
 سعد بن عباد ٤٦٠
 سعد بن عبيد انصاري ٢٨٢ ٢٧١
 سعد القراط ٣٥٣
 سعد الملك سعد بن محمد ٤١١ ٤١٠
 سعد وقاص ٢٧٥ تا ٢٧٢ ٢٣٩
 ٥١٢ ٤٦١ ٢٨١

دهديب ١١٠ ١١٢

شهرب ١٥٣

شهر ايران ٨٧ ١٣٦ ٢٧٠ ٢٧٦

٤٦٤ ٤١٩

شهربانو ٤٥٦

شهربراز ٣٧ ٨٢ ٨٣ ٨٧ ٩٧

شهرين باذان ١٧٢ ١٧٣ ٢٥٦

شهر ناز ٢٧ ٤٥٦

شهر يان ١٤ ٣٧ ٣٨

شيبان بن عبدالعزيز شكري ٣١٤

شيبه ١٦ ٢٤٦

شيت ٢٣ ١٤٧ ١٨٢ ١٨٤

١٨٩ ٢٢٩ ٤٣٠ ٤٣٢

شيع آذري ٩٢

شيداسب ٢٥

شيدوس پسر گوهرز كمبود ٣١٥

شيده ٤٩ ٩٠

شيرانشاہ ٣٩٠ ٣٩١

شيرزاد ٣٧ ٤٢٩

شيرزبل اصغر ٣٩٠ ٣٩١

شيرزبل اكبر ٣٩٠ ٣٩١

شيرزبل كنده ٣٩٠ ٣٩١

شير مردی ٣٩٥

شير وانشاه ٤١٥

شيرويه ٣٧ ٨١ ٨٢ ٨٧ ٩٦

٢٥١ ٢٥٢ ٣٣٧ ٣٩١

شيرويه بن شهر دار ٥٢١

شيرين ٧٩ ٨٢ ٢٥٢ ٣٩٥

شيشين دخت ٤٣٩

حرف ص

صابی ٣٨٨

صاحب بن عباد ٣٩٦ ٣٩٧

صاحب الخضرم ٦٠

صاحب الزنج ٣٦٣ ٣٦٧

صاحب سرير ٤٩٠

صاعد ١٤٦

صاعد بن مخلد ذوالوزار تين ٣٦٦

صالح ١٢ ٤١ ٨٩ ١٤٨ ١٨٨

١٨٩ ٢٠٦ ٤٢٦ ٤٣٣

صالح بن رشيد ٣٤٩

صالح بن عبدالقدوس ٣٣٨

صالح بن علي ٣٢٠

صالح بن وصيف ٣٦٣

صباح بن ابراهيم ١٦٨ ٤٢٣

صهار ١٤٧ ١٤٨ ١٦١

صهيب بن سنان ٢٨١

صخران حرب ٢٩٧ ٢٩٩

صخر اجنبی ٤٤٦

صدقيا ١٤٠ ١٤٥

صدوق وصادق ٩٣

صدی بن عجلان الباهلی ٣٠٥

صدیق ١٦ ٢٣٩ ٢٨٣ ٣٠١٢٨٤

صدیقة بن صوحان عبدی ٢٨٤

صفوان بن امیه ٢٤٦ ٢٨٦

صفوان بن حذیفه ٢٨٦

صفوانة ١٩٥

صفیه ٢٥٤ ٢٦٢

صليب دختر بتاويل ١٤٦ ٢٢٨

صمصام الدوله مرغان ٢٠ ٣٩٥

٤٠٣ ٤٢٨

صوفو ١٢٨

صور ٥٣

صهبان بن العرت ١٦٨ ٤٢٣

صیفون ١٩٨

صيفی ١٥٤ ١٥٥

حرف ض

ضالك ٢٥ ٢٧ ٣٨ ٤٣ ٨٩

١٠٨ ١٤٧ ١٨٦ ١٨٧ ٤٦٧

٤٣٦ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٦ ٤٦٧

ضالك بن قيس النهري ٢٩٧ ٢٩٩

٣٠١

ضحاك خارجی ٣١٣ ٣١٤

ضرار الرومي ٣٧٠

ضياہ الملك احمد پسر نظام ٤١١

ضيزن ٦٣

ضيفی ١٥٤

حرف ط

طاريس ٣١٧

طارق ٤٩٧

طاطيس ١٢٩ ١٣١

طالب الحق ٣١٧ ٣١٨

طالوت ٣٠ ١٤٣ ٦٥٥ ٢٥٧

٢١٠٨ ٢٦٣

طاهر ٢٦٢

طاهر بن ابراهيم ابی الوفا ٣٩٣

طاهر بن الحسين ٣٤٦ ٣٤٩

٣٥٥ تا

طاهر بن هلال ٤٠٠

طالير ٦٣

طاليج عبد الكرم ١٨ ٣٨٠ تا

٣٨٢ ٣٨٧ ٣٩٤ ٣٩٦ ٤٤٧

٤٥٣

طالوتيس ١٣٦

طالوتيس ١٢٨

طالوتيس عابس ١٢٨

طرايانس ١٢٣

طرايون ٤٩٠

طرايس ١٢٣

طرايفه ١٥٠

ط-م ١٤٧ ١٤٨

طغان خان ٣٨٨

طغرل ٢١ ٣٨٣ ٤٠٦ تا ٤٠٨

٤٢٩ ٤٦٥

طغرل بن محمد ٤١١ ٤١٣ ٤١٥

٤٢٩ ٤٦٥

طلحة ٣٤٥ ٣٨١ ٣٨٧ ٣٨٩

٤٦٠

طلحة بن عباس صيرفي ٣٧٧

طلحة الطلحات ٢٨١ ٢٩٦

طلحة بن خويلد اسدي ٢٥٦ ٢٥٧

٢٦٥ ٢٩٦

عبدالشمس سبا ٤٢٣
 عبدالصمد ٣٢٥
 عبدالعزيز ١٥٢ ٢٣٨ ٢٣٩ ٢٤١
 ٣٠١
 عبدالعزيز ١٦ ٣٠٨ ٣١١ ٣١٣
 عبدالعزيز بن ابي دلف عجلي ٣٦٣
 ٣٦٧ ٣٦٨
 عبدالكريم بن فضل ٣٨١
 عبدالكلال ١٦٧
 عبدالله ١٨٧ ١٩٥ ٢٧٠ ٢٨١
 ٢٨٤ ٢٨٦ ٣٣١ ٣٣٢ ٤٥٦
 ٤٥٧
 عبدالله بدر بن يعقوب ١٦ ١٩٢ ٢٢٧
 عبدالله يسر بن يعقوب ٢٦٢
 عبدالله الاخير ٣٣٢
 عبدالله الاضر ٢٨٦
 عبدالله انصاري ٢٨٤ ٤٦٠
 عبدالله بن ابراهيم مستكفي ٣٨٠
 » » ابي بكر ٣٠٤
 » » احمد بن عبدالله ٣٨٣
 » » ارقم ٢٦٢ ٢٧٠ ٢٨١
 » » انيس خزرجي ٢٤٧
 » » تامر ١٦٩
 » » جعش ٢٤٦
 » » جعفر ٣١٨
 » » حذافة السهمي ٢٤٩
 ٢٥١
 عبدالله بن حسن ٣٣٠ ٣٣١ ٤٥٥
 ٤٥٩
 عبدالله بن الحسين ٤٥٥
 » » خازم ٣٣٧
 » » خلف خزاعي ٢٨١
 » » رافع ٢٩٤
 » » زبير ١٦ ٢٤٦ ٢٩٦
 تا ٣٠٣ ٣٢٢ ٤٢٧ ٤٥٠
 عبدالله بن سبا ٢٨٥
 عبدالله بن السري ٣٥٥

عباد بن زياد بن ابيه ٢٧٩
 عبادة بن صامت ٢٩٧
 عباس بن حسين ٣٧١
 عباس بن ربيعة بن حرت ٣٣٨
 عباس بن سهل بن سعد ٣٠٦
 عباس بن علي ٤٥٥
 » » مأمون ٣٥٧
 عباس بن محمد بن علي ٣٣٩
 عباس بن مشكويه عمداني ٣٥٩
 ٣٦٠
 عباس عم النبي ٢٣١ ٢٤٠ ٢٤١
 ٢٤٦ ٢٥٨ تا ٢٦١ ٢٨٤ ٣٠٨
 ٣١٠ ٣٣١ ٣٦٩ ٤٥٧ ٤٦٠
 عباسه خواهر رشيد ٣٤٥
 عبدالجبار امير خراسان ٣٣٠
 عبدالعزت ١٨٢
 عبدالحميد يحيى ٣٢١
 عبدالدار ٢٣٩
 عبدالرحمن ٢٧٠ ٢٨١ ٢٨٤
 ٢٩٦ تا ٢٩٨ ٣٠٩ ٣٤٥ ٤٥٥
 ٤٥٧
 عبدالرحمن الانبازي ٣٥٠
 عبدالرحمن بن اشعث ٣٠٤
 عبدالرحمن بن دراج ٢٩٧
 عبدالرحمن بن عوف ٢٣٩ ٢٤٣
 ٢٤٥ ٢٧٥ ٢٨١ ٢٨٣ ٢٨٤
 ٤٦٠
 عبدالرحمن بن عيسى الكاتب ٥٢١
 ٥٢٢
 عبدالرحمن بن معاوية ٣١٠
 عبدالرحمن بن الملحج مرادي ٢٩٢
 تا ٢٩٤
 عبدالرحمن نافذ الدولة ٣٠٨
 عبدالرزاق ٣٩٤
 عبدالرشيد بن مسعود ٢٠٥ ٤٠٥ ٤٠٦
 عبدالسلام اللخمي ٣١١
 عبدالشمس ٤٥ ١٥٣ ١٥٣ ٢٣١
 ٢٨٦ ٢٩٧ ٣٠٢

طورك ٢٥
 طوس ٢٧ ٤٧ ٤٨ ٩٢ ٩١ ٢٧٥
 طهماسب ١٠ ٢٧ ٢٨ ٤٤ ٤١٦
 طهمورت ١٣ ٢٤ تا ٢٦ ٣٩ ٤٧
 ٨٩ ١٨٩ ٤١٦ ٤١٧ ٤٦١
 ٤٦٢
 ظهور ٢٧
 طبيب ٢٦٢
 طيطوس ٥٩ ١٤٠

حرف ظ

ظالم ٣٧٨
 ظهير الدولة ابراهيم بن مسعود ٤٢٩
 ظهير الدولة خسرو بن بهرام ٤٢٩

حرف ع

عائذ بن عمران ٢٢٧
 عائذ بن عمرو المزني ٢٩٩
 عابر ١٤٦ ١٨٧ ١٩٣ ٢٠٤
 ٢٢٨ ٤٣٢
 عائكة بنت المدوان ٢٢٧
 » » عمرو ٢٢٧ ٢٢٩
 » » مرة السلمية ٢٢٧
 » » يزيد ٣٠٩
 » » ١٤٦ تا ١٤٨
 عاصم ٢٨١ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣٩٤
 » » بن عبدالله ٣٠٩
 » » عمرو التميمي ٢٧٩
 » » يونس الجلي ٣١٦
 عالم ١٤٦ ١٤٩
 عالي كندا ١٤٢ ١٤٣
 عامر ١٥٠ ١٦٥ ١٧٤ ٢٢٥ ٢٧٠
 عامر بن اسمعيل الجازني ٣٢٠ ٣٢١
 عامر بن شراحيل الشعبي ٤٦١
 عامر بن ضباره ٣١٨
 عايشه ٢٤٢ ٢٤٦ ٢٤٨ ٢٥٧
 ٢٥٨ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٧٠ ٢٨٦
 ٢٨٨ ٢٨٩ ٣٠٤ ٣٣٤ ٤٠٨
 ٤٤٩

٢٩٧ ٢٨٦ ٢٤٦ هبة
 عتبة بن غزوان ٥١٢ ٢٧٣
 > > فرقد ٢٧٧ ٢٧٦
 هتاليا (عتليا) ١٤٤
 عثمان ١٦ ٨٤ ٩٧ ١٣٧ ٢٢٧
 ٢٤٩ ٢٤٧ ٢٤٥ ٢٤٣ ٢٣٩
 ٢٩٦ ٢٩١ ٢٨١ ٢٧٠ ٢٦٢
 ٤٩٨ ٤٤٩ ٤٤٤ ٤٢٦ ٣١٥
 عثمان بن اشهل ٢٤٣
 > > حنيف ٢٨٨
 > > عاص ٢٧٨
 > > علي ٤٥٥
 > > قيس ٢٢١
 > > نهيك ٢٢٩
 > > وليد ٣١١ ٣١٣
 عثوه ١٧١
 عجيف بن عنبه ٣٥٧
 عدنان ١٥ ٢٢٨ ٢٣١ ٢٣٧
 عدى ١٥٣ ١٧٩ ٢٣٩ ٢٨١
 عدى آل نصر ٤٢٤
 > > بن حاتم ٢٥٥
 عدى زبد ١٧٦
 عذرا ٩٣
 عزرا بنت عزرائيل ٢٢٨
 عزديانس ١٣٣
 عروة بن الجعد ٢٨٤
 عروة بن زبير ٣٠١
 عروة بن مسعود ٤٥٥
 عريب ١٥٤
 عزالدوله بن عتار ٣٩٢ ٣٩٣ ٨
 ٤٦٤
 عز الملك حسين بن سر نظام ٤٠٨ ٤٠
 عز الملك عبد الجليل بن محمد دستار
 ٤١٠
 عزيا بن امصيا ١٤٤
 عزير بنى ٩٢ ٢١٤
 عزيز ١٩٥ ٢٩٧ ٤٥٨
 عسكري ٤٥٨

عبد المطلب ١٦ ١٩٢ ٢٢٧ ٢٣٢
 ٢٤٠ ٢٣٨ ٢٣٧ ٢٣٥ ٢٣٣
 ٢٥٨ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٤٨ ٢٤١
 ٢٢٢ ٢٩٤ ٢٨٤ ٢٦٦ ٢٦١
 ٣٣٨ ٣٢٤
 عبد الملك ١٩ ٢٨٦ ٣٩٤
 عبد الملك بن صالح بن مسمى ٣٤٥ ٣٤٦
 عبد الملك بن مروان ١٦ ١٧ ١٣٧
 ٣٢١ ٣١٤ ٣١٢ ٣٠٠ ٢٧٨
 ٥٠٢ ٥٠١ ٤٥٠ ٤٢٧ ٣٢٥
 ٥١١ ٥٠٩
 عبد الملك بن محمد ٣١١ ٣١٨
 عبد الملك بن نوح ١٩ ٣٨٧ ٣٨٨
 عبد الملك بن يزيد ٣٣٤
 عبد الملك ماكان ٣٩٩ ٤٠١
 عبد مناف ١٦ ٢٢٧ ٢٣٠ ٢٣٢
 ٢٩٤ ٢٨٦ ٢٦١ ٢٤١ ٢٣٨
 عبود ١٥٢
 عبديفوت ١٥٢
 عبدة بن عوف الغنوي ٢٥٥
 عبيد ٢٩٥
 عبيد (مولى نقيف) ٣٣٤
 عبيد الكلال بن بلقين ١٦٦ ٤٢٣
 عبيد الله ٢٨١ ٢٨٢ ٤٥٥ ٤٥٧
 عبيد الله بن اويس ٢٩٩
 > > حسن ٤٥٥
 > > حسين ٤٥٥
 > > زياد ٢٩٦ ٢٩٨ ٣٠١
 ٣٢١ ٣٠٢
 عبيد الله بن سليمان بن وهب ٣٦٦ ٣٧٠
 > > عبد الله بن عبد الممدان ٣٢٤
 > > الفساني ٢٩٧
 > > ماخورتيمى ٣٠٣
 > > محمد ٢٧٧
 > > مروان ٣٢١
 > > معمر ٢٨٣
 > > يحيى بن خاقان ٣٦١

الله بن سعيد بن ابي سرح ٢٦٢ ٢٨٤
 > > نهاب المازنى ٢٢١
 > > صامت ٤٤٦ ٤٤٥
 > > طامر ٣٥٣ ٣٥٥ ٣٥٧
 ٤٩٣ ٣٥
 الله بن عامر ١٨٠ ٢٨٣ ٢٩٢
 الله بن عباس ٢٨٨ ٢٩٠ ٢٩٢
 ٢٩٧ ٢٩٠ ٣١٠ ٣١٤
 ٤٦٠ ٤٤٨ ٣٣٧ ٣٣٣ ٤٩
 الله بن عبد الله ٣٣٨
 الله بن عبد الله بن عتيان ٢٧٦ ٢٧٨
 ٢٧
 الله بن حلى ٣٢٠ ٣٢٢ ٣٢٥
 ٤٥٥ ٣٢٨ ٣٢
 الله بن عمر ٢٧٣ ٢٨١ ٢٩٦
 ٤٨٩ ٤٧٤ ٣١٤ ٣١٣ ٢٩٨
 الله بن عمر بن عبد العزيز ٣٢١
 الله بن كعب بن عمر انصاري ٢٨٤
 الله بن محسن الحميري ٢٩٧
 > > محمد بن علي منصور ٣٢٤
 ٣٤٢ ٣٣٧ ٣٣
 الله بن محمد بن يزيد ٣٦٢ ٣٦٥
 > > مروان ٣٢١
 > > مصعب ٣٤٤
 > > معاوية ٣١٣ ٣١٤ ٣١٨
 > > معتز ٣٧٤
 > > معطل ٢٧٨
 > > المقفع ٣٣٨
 > > مهدي ٣٦٧
 > > يحيى بن زهد ٣١٧ ٣١٨
 الله الحسين ٣١٨
 الله رونه ٣٢٩
 > > زياتان ٣٠٤
 > > طالب ٣١٨
 > > مامون ١٧ ٣٤٣ ٣٥٣ ٣٥٦
 > > مسعود ٢٨٤
 عبد المسيح ٢٣٥ ٢٣٧ ٢٦٨

عمر بن حوث بن خارجه ٣٠٩
 عمر بن خطاب ١٥٤ ١٤٠ ٩٧٨ ٤١٦
 ٢٣٩ ٢٢٦ ١٧٨ ١٧٧ ١٥٦
 ٢٦٢ ٢٥٨ ٢٤٨ ٢٤٥ ٢٤٣
 ٤٢٦ ٣١٤ ٣٠٨ ٢٩١: ٢٦٣
 ٤٦١ ٤٦٠ ٤٤٩ ٤٤٥ ٤٤٤
 ٥٢٤ ٥١٢ ٤٨٦
 عمر بن سعد ٣٠٢
 > عبد العزيز ١٦ ١٣٧ ٣٠٦
 تا ٣٠٨ ٤٢٧ ٣٦٤ ٤٥٠ ٥١٩
 عمر بن علي ٤٥٥
 > هبيرة فزاري ٣٠٩ ٣١٤
 ٣٢١ ٣٢٣: ٣٢١ ٣١٨
 عمر ١٥٢ ١٥٤ ١٦٥ ١٦٨
 ١٧١ ١٧٥ ١٧٦ ١٧٨ ٢٧٠
 ٢٨١ ٢٨٦ ٤٢٤
 عمرو بن امية ضميرى ٢٤٨ ٢٤٩
 > بكر تميمى ٢٩٢
 > تميم بن مر ٦٦
 عمرو بن ثعلبة ٢٣٥
 > الجموح الخداعي ٢٨٤
 > حجر كندی ٧٤
 > العمق الخزاعي ٢٨٤
 > حيان بن قتيبة ٢٣٥ ٢٣٧
 > سعيد الاشدق ٣٠٣
 > عاص ٢٥٤ ٢٤٩ ٢٧٥
 ٢٨٦ ٢٨٩: ٢٩٢ ٢٩٥ ٢٩٧
 ٤٦٠
 عمرو بن عثمان ٣٣١
 > لحنى ١٥١ ٢٢٥ ٢٢٦
 > الليث صفاري ٣٦٥ تا ٣٦٨
 ٣٧٠ ٣٧٥
 عمرو بن مزينة ١٥١ ١٧٤ ٢٢٥
 ٤٢٤
 عمرو بن معدى كرب ٢٧٦ ٣٥٩
 عمرو ذوالاعواد ٤٢٣
 عمرو بن بنت ابراهيم ٤٢٣

علي بن الحسين زين العابدين ٤٥٥
 علي بن حمزة ٣٢٨
 > > داود بن جراح ٣٧٧
 > > رشيد ٣٥١
 > > ركن الدولة ابو الحسين
 ٣٩٢
 علي بن سليمان ٣٣٧
 > > طراد الزينبي ٣٨٦
 > > عبد العزيز بن حاجب ٣٨٢
 > > عيسى بن ماهان ٣٤٤
 ٣٤٨ ٣٥٥
 علي بن فرامرز ٤٠٣ ٤٠٩ ٤١٤
 عمار بن كاهل ٣٩٢
 > > محمد البرقي ٣٦٣
 > > محمد بن احمد ٣٦٢
 > > محمد التقى ٢٥٨
 > > محمود بن علي نجيب ٥٢٧
 > > مسعود ٢٠ ٤٠٥
 > > معتقد ٣٦٧
 > > موسى الرضا ٣٥٢ ٣٥٣
 ٤٥٧ ٤٥٨
 علي بن ابي عماد الدولة ١٩ ٣٧٨
 ٣٧٩ ٣٨٩: ٣٩٢ ٤٢٨ ٤٦٤
 علي بن ميمون ابو الحسن بن احمد
 ٤١٣
 علي مكنفي ٣٧١
 عليه ٤٥٧
 عماد الدولة محمد بن محمود ٤٢٨
 عماد الدولة مرزبان ابا كاليجار ٤٠٣
 عماد كاتب در ذيل صفحات ٥-٦
 عمارة بن حمزة بن يسار ٣٢٨
 عماد بن اسير ٢٣٩ ٢٤٥ ٢٥٣
 عمدة الدولة ابو اسحق ٢٩٧ ٤٢٨
 عمر ٣٦٨ ٤٥٦ ٤٥٧
 عمران ٤٧٤ تا ٤٧٦
 عمران بن مازان ٢١٥
 عمران بن بصير ٢٠٣
 عمر بن بزيع ٣٤٢

علي بن ٢٢٠
 عضد الدولة فناخسرو ٢٠ ٤٧ ٣٨٠
 ٣٨١ ٣٩١: ٣٩٧ ٤٢٨ ٣٩٩
 ٤٥٠ ٤٦٤
 عطا ٢٩
 عطارد بن حاجب ٢٦٦
 عطاش احمد بن عبد الملك ٤١٠
 عفان ١٦ ٢٣٧ ٢٧٠ ٢٨٢ ٢٨٦
 ٤٣٥
 عقيل ٢٤٦ ٢٩٧ ٤٥٥ ٤٥٧
 عقرون ١٤١
 عكرت بنت عدوان ٢٢٧
 عكرون ١٤٢
 علاء الخنصرى ٢٤٩ ٢٦٣
 علاء الدولة ٣٩٨ ٤٠٢ ٤٠٣
 ٤٠٧ ٤٠٩
 علاء الدولة ابو محمد كوكون دشمنزبار
 ٤٢٨
 علاء الدولة امير سيدوزبر ٤١٣ تا ٤١٥
 علاء الدولة كرشاسب ٤١٤
 علاء الدولة مسعود بن ابراهيم ٤٢٩
 علاقه ١٥٢ ١٥٣
 علم الملك و همراه ٣٨١
 علوان بن عبيد بن عويج ٢٦
 علي ٣٣١ ٤٥٦ ٤٥٧
 علي اصغر ٢٩٨ ٤٥٥
 علي اكبر شهيد ٢٥٥
 علي بابا ٣٦٠
 علي بن ايظالب ١٦ ٢٣٩ ٢٤١
 ٢٤٣ ٢٤٦: ٢٤٨ ٢٥٧ تا ٢٦٠
 ٢٦٢ ٢٦٤: ٢٧٠ ٢٧٤ ٢٨١
 ٢٨٤ ٢٨٦: ٢٩٨ ٣٠٢ ٣٣٠
 تا ٣٣٢ ٣٣٩ ٣٦٥ ٣٦٨ ٤٢٦
 ٤٣٢ ٤٣٣ ٤٤٤ ٤٤٩ ٤٥٤
 ٤٥٥ ٤٥٩ ٤٦٦ ٤٨٢ ٥١٥
 ٥٢٤

فتوحى ٤٩٩ تا ٥٠١
 فخرالدوله علي ٣٨٧ ٢٠ تا ٣٩٢
 ٣٩٧ ٤٠٢ ٤٠٤ ٤٢٨ ٤٦٤
 فخرالملك ابو غالب ٤٠٠
 فخرالملك مظفر بن نظام ٤١٠ ٤١٢
 فدشخوار كره شاه ٣٦
 فرائين ٨٣ ٨٧
 فرامرز ٢٥ ٤٩ ٥٣ ٩١ ٩٢
 ٤٠٧ ٤٦٣
 فرخان ٨٣ ٨٧
 فرخ خسرو ٨٨
 فرخزاد ٥٠ ٨٣ ٨٤ ٩٧
 فرخزاد بن مسعود ٢٠ ٤٠٥ ٤٠٦
 فرخزاد خسروا ٣٨ ٨٣
 فرخى ١١ ٥١٤
 فردوسى ٢ ٣ ٨ ١٣ ٢٤ ٢٩
 تا ٣١ ٤١ ٤٩ ٥٠ ٥٥ ٥٨ ٦٣
 ٦٥ ٧٧ ٧٨ ٨١ ٨٣ ٩١ ٩٥
 ٢٥٣ ٢٧٥ ٣٢٩ ٣٨٨ ٤٤١
 ٤٤٨
 فرسنگك ٢٧
 فرشيدورد ٩٥
 فرطنوس ٢٢٠
 فرعون ١٣٨ ١٩٨ تا ٢٠١
 فرعون الاجدع ١٤٤
 فر كوزك ٢٧
 فرنكيس ٢٩ ٤٧
 فرواك ٢٤
 فررال ٢٦
 فرود بن امارالدونى ٢٩٩
 فرود بن عمرو الجذامى ٢٦٤
 فرود ٢٩ ٤٨
 فرود بنين ١٨٠
 فرويقس ١٣٤
 فرهاد ٢٥ ٧٩ ٩٢ ٩٦
 فرپرز ٢٩ ٤٧ ٩١ ٩٦ ٩٦

١٧٢
 حرف غ
 غاثر بن ارم ١٤٧
 غارون ١٩٩
 غالب ٤١ ٢٢٧
 غاويل ٥٠٠
 غز ٩٩ ١٠٢
 غز اظى انايك ٤١٣
 غزاله ٣٠٤ ٤٥٦
 غزاليا بنته عمرم ١٤٤
 فسان ١٥٠
 فغن الروميه ٣٨٠
 فطر يفت بن عطا ٣٤٢
 فاس ١٣٣
 الفوت ١٥٤ ١٧٤
 غيلم ٢١٤

حرف ف

فارس ١٤٩
 فارض ٢٠٨
 فارك ١١٥
 فاطمه ٢٢٩ ٢٤٦ ٢٦٢ ٢٧٤
 ٢٩٥ ٣٣١ ٤٥٥ تا ٤٥٧
 فاطمه بنت سعد ٢٢٧
 فاطمه بنت عبد الله عامر ٢٢٧
 د د عمرو ٢٢٧
 د د قاسم بن ابوبكر ٤٥٦
 فاطمه دختر ابو مسلم ٣٢٨
 فاطمه زهرا ٤٤٩ ٤٥٤
 فاطمة الكبرى ٢٩٤
 فالغ ١٤٦ ١٩٣ ٢٠٤ ٢٢٨
 فان ١٠٩ تا ١١٢ ١١٦ ١١٧
 فازدوان ١٠٨
 فالك ٢٥ ٣٣
 فانمين ١٠٨ ١٠٩ ١١٢ ١١٥
 تا ١١٧
 فايق الخاضه ٣٨٧ ٣٨٨
 فتح بن خاقان ٣٦١ ٣٦٢

٢٤١
 همير بن وهب جمعى ٢٤٦ ٢٤٧
 عملاق ١٨٧
 عملاق ١٦٣
 عمق ٤١٥
 عميد الدوله ابواسحق ٣٩٢ ٣٩٣
 عميد الدوله بن فخر الدوله ٣٨٥ ٣٨٤
 عميد الملك ابانصر كندرى ٤٠٧
 عنصر المالى ٤٩
 عنقابن ثابت ١٩٨
 هوام ٢٣٩ ٤٩٨
 هوج بن عاتقه ٢٢ ٤٠ ٨٩ ١٤٧
 ١٨٥ ٢٠٣ ٢٠٢ ٤٩٨
 هوس ١٤٧
 هوف بن حارثه ١٥٢
 عون بن على ٤٥٥
 عيسى (بيضاير) ١٣ ٩٣ ٥٩ ١٢٨
 ١٢٩ ١٣٣ ١٣٤ ١٦٦ ٢٠٥
 ٢١٥ تا ٢١٩ ٢٢٣ ٢٥٣ ٢٥٨
 ٢٩٨ ٣٣٩ ٤٢٦ ٤٣٢ ٤٣٥
 ٤٣٦ ٤٤٥ تا ٤٤٨ ٤٨٧
 عيسى بن ابراهيم ابونوح ٣٦١
 عيسى بن زيد بن على ٣٦٣
 عيسى بن فرخانشاه ٣٦٤
 عيسى بن على بن عيسى ٣٨١
 عيسى بن مقل ٣٠٨ ٣١٥ ٣١٦
 عيسى بن موسى ٣٢٤ تا ٣٢٦ ٣٣١
 تا ٣٣٣ ٣٣٥ ٣٣٩
 عيسى بن مهدى ٤٥٢
 عيسى الغزوى ٣١٠
 عيسى بن اسحق ١٩٣ تا ١٩٥ ١٩٧
 ١٩٨ ٤٧٠ ٤٧٥
 عيل ٢٠٧
 عين الحيدرة ٩٢
 عين الدوله ابوشجاع بويه ٣٩٦ تا
 ٣٩٨ ٤٢٨
 عينيه ٢٤٥

قبادشیروی ۳۷ ۴۱۹ ۴۶۴
 قبط ۱۰۶
 قبیحة الرومیه ۳۶۴
 قبیحه ۱۵۳ ۲۶۷
 قبیحة بن ذریب الخزاعی ۳۰۰
 قتاده ۴۶۸
 قنلغ تکین جکل ۴۱۳
 قتیبة بن مسلم ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۱۱
 قتیبه ۲۸۵
 قثم ۲۵۹ تا ۲۶۱
 قعطان ۱۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۵۰
 ۱۵۳
 قحطبة بن ضیب ۳۱۶ ۳۱۸
 قداوة بن بوشیم ۳۶۱
 قرانکین قصاب ۴۱۴
 قراجة الذواق اتابک ۴۱۳
 قرب ۳۶۵
 قرخان ۴۱۹
 قرط بن زراح ۲۸۱
 قرقیال ۴۲۵
 قریش ۳۵۱
 قس به ۳۷
 قس دل ۳۷
 قسطنطین ۱۵ ۶۰ ۱۳۴ ۱۳۵
 ۱۳۷ ۱۳۸ ۲۸۸
 قسطنطین بن قسطنطین ۱۳۵
 قصدار ۱۱۷
 قموور ۱۹۳
 قسی ۱۶ ۶۶ ۱۶۹ ۲۰۶ ۲۲۷
 ۲۲۹ ۲۳۹ ۳۰۱
 قطام خارجیہ ۲۹۳
 قطان ۱۷۷
 قطری بن الفجاءة ۳۰۴ ۳۰۴
 قعقاع بن حبیب العبسی ۳۰۶
 قعقاع بن عمرو ۲۷۴
 قفند ۱۱۹ ۱۲۰
 قاور پطریا ۱۲۶ ۱۲۷
 قلون ۷۸

فیروزانشاه ۳۷
 فیروز بخت دخت ۹۵
 فیروز بن هرمز ۳۲
 فیروز بولولو ۲۸۰
 فیروز دیلمی ۱۷۲ ۲۵۶
 فیروز طبری ۹۰
 فیروز کردم ۹۱
 فیروز یزدگرد ۳۵ ۷۱ ۷۲ تا
 ۱۶۸ ۳۱۱ ۴۶۴
 فیلان شاه ۴۹۰
 فیلقس ۱۳۹
 فیلقن ۱۳۳
 فیلقوس ۳۱ ۵۵
 فیضعاص بن عزیز ۲۰۵ ۲۰۶

حرف ق

قائد جوهر ۵۱۹
 قائم بامر الله احمد ۳۸۲ ۳۸۳ ۴۰۷
 ۴۰۸ ۴۲۷ ۴۵۳
 قابوس ۳۸۹ ۳۹۴ ۳۹۸ ۴۰۲
 قابوس بن منذر ۱۵۲
 قابوس قلیة العرس ۴۲۴
 قابیل ۱۸۲ ۴۳۰ ۴۹۸
 قادرابی العباس احمد ۱۸ ۳۸۱
 ۳۸۲ ۳۹۶ ۴۰۴ ۴۲۷ ۴۵۳
 قارن ۳۶ ۴۱ ۹۰ ۳۲۸ ۳۳۲
 قارون ۲۰۱ ۲۰۲
 قاسم ۲۶۲ ۴۵۶ ۴۵۷
 قاسم بن حسن ۴۵۵
 قاسم بن عبید الله ۳۶۹ تا ۳۷۱
 قاسم مؤتمن ۳۴۳
 قالوس ۲۲۰
 قاورد ۴۰۸
 قاهب ۲۰۳
 قاهرابی طاهر محمد ۱۸ ۳۷۷ ۳۹۰
 ۴۲۷ ۴۵۳
 قائم ابی جعفر ۱۸
 قباد ۱۴ ۳۶ ۴۵ ۷۲ تا ۷۴ ۸۷
 ۹۰ ۹۱ ۹۵ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۷۱
 ۱۷۸ ۳۵۳ ۴۱۷ ۴۱۹

فریدون ۲۶ ۲۷ ۳۸ ۴۲ ۱۰۵
 ۴۶۳ ۴۶۲
 فری ریک ۲۷
 فریقیس ۱۵۵
 فضالة بن عبید انصاری ۲۹۷
 فضل الله بن ناصر الدوله ۳۹۴
 فضل بن ربیع ۳۴۵ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۱
 فضل بن سهل ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۲
 ۳۵۶ ۳۵۵
 فضل بن عباس ۲۵۷ ۲۵۹ ۲۶۰
 ۲۷۰ ۴۶۰
 فضل بن عبد الرحمن شیرازی ۳۸۰
 فضل بن هوت ۵۲۴
 فضل بن مروان ۳۵۸ ۳۶۱
 فضل بن مستظهر ۳۸۶
 فضل بن مقتدر ۳۸۱
 فضل بن یحیی ۳۴۲ تا ۳۴۸ ۳۴۸
 ۳۴۹
 فضل رازی ۳۸۱
 فطرس ۲۱۹
 فقفور ۳۴۸ ۴۲۰
 فقور ۱۳۷
 فلامة الحمدیه ۲۲۸
 فلك الدوله بن علاء الدوله ۴۲۸
 فلودفس ۱۲۹
 فن ۱۱۲ ۱۱۳
 فنا برزین بن وکھان ۱۷۹
 فنا خسرو بن حسن ۱۹ ۲۰ ۳۹۰
 ۳۹۱ ۴۰۵
 فنیان ۳۶۶
 فودس ۱۳۳
 فورناه ۵۶ ۵۵ ۱۰۸ ۱۶۲
 فوراس ۱۳۶
 فولادوند ۴۸
 فوندر ۱۱۱ ۱۱۲
 فوهر ۲۲۷
 فیروز ۱۴ ۷۲ ۸۲ ۸۷ ۸۸ ۹۵
 ۱۵۹ ۱۷۱ ۱۷۸ ۲۳۰ ۴۱۹

کودزاده ۶۴
 کورانشاه ۲۷
 کورش ۱۴۰ ۲۱۴ ۴۲۲ ۴۳۸
 کوسان ۱۴۱
 کوش ۴۰ ۸۹ ۱۸۷ ۱۸۹
 کوش پیل دندان ۴۱ ۴۲ ۸۹ ۱۸۷
 ۱۸۹
 کوك بوری عز ۹۱
 کو کبی علوی ۲۶۳
 کوهیار ۹۰ ۳۵۸
 کهرم ۹۱
 کهلان بن سباوکان ۲۲۵
 کی آرش ۲۹
 کی ارشش ۲۹
 کی افره ۲۹
 کی بهمنی ۲۹ ۴۶
 کی پشین ۲۹
 کیخسرو ۲۹ ۴۴ ۴۶ تا ۵۱
 ۵۶
 ۴۶۲ ۴۱۸ ۳۸۸ ۱۰۱ ۹۱
 کیدهندی ۵۶ ۱۱۹
 کیرش بن جاماسب ۲۱۳ ۲۱۴
 کیرش بن کیمکوان ۲۱۴
 کی شکن ۲۹ ۴۶
 کیطوس ۷۹
 کیتباد ۲۵ ۱۴ ۱۰ ۲۹ ۴۴
 ۹۱ ۱۵۳ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۳۸
 ۴۶۲
 کیکامه ۲۹
 کیکارس ۲۹ ۳۸ ۴۵ تا ۴۸ ۹۱
 ۱۵۵ ۳۱۵ ۴۱۷ ۴۴۱ ۴۶۲
 کیمنش ۳۰
 کیومرث ۱۰۵ ۱۱ ۲۱ تا ۲۴
 ۲۶ ۳۹ ۴۴ ۸۴ ۱۴۵ ۴۱۷
 ۴۶۱

حرف س

گراز ۸۳
 گرازه ۹۰
 گرسیوز ۴۴ ۴۹ ۹۰ ۴۶۲

کسایون ۵۳
 کسری ۸۳ ۱۷۲ ۲۳۵ تا ۲۳۷
 ۲۴۵ ۲۵۰ ۳۱۲ ۴۱۷ ۴۶۴
 کسری بن فیروزان ۵۹
 کسری پرویز ۳۶ ۳۷ ۸۸ ۱۳۶
 کسری نوشیروان ۳۶ ۳۷ ۷۳ ۷۶
 ۸۳ ۹۶ ۱۷۱ ۱۷۹ ۱۸۰ ۴۱۹
 کسروی ۸۷ ۸۸
 کتیب بانو ۵۴
 کتوادزرین کلا ۹۰ تا ۹۲
 کعب ۲۲۵ تا ۲۲۷ ۲۳۹ ۲۷۰
 ۲۸۱
 کعب الاحبار ۱۸۷ ۱۸۸ ۲۸۰
 ۴۴۴ ۴۶۱ ۴۹۵ ۴۹۸
 کعب بن اشرف ۲۴۷
 کلاب ۱۶ ۶۶ ۱۶۸ ۱۶۹ ۲۲۷
 کلتویاترا ۱۲۷
 کلتم ۴۵۶
 کلسارغ ۴۰۶
 کلی کرب ۱۶ ۶۶ ۱۶۸ ۱۶۹
 ۲۲۷
 کلیماس ۴۴۲ ۴۴۳
 کماری ۹۸ ۹۹ ۱۰۴
 کمال علی ۴۱۴
 کمتنکین جاندار ۴۰۹
 کمیل بن زیاد نخعی ۲۸۴
 کنانه ۱۵ ۱۶۱ ۲۲۷
 کنانه بن بشر النجیبی ۲۸۵
 کنتی ۱۱۰
 کندروق ۸۹
 کندغدی اتابک ۴۱۳
 کندگز ۴۱۳
 کنده ۱۵۰
 کنمان ۱۴۱ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۱۹۵
 کواد ۴۵
 کوادبریز این ریش ۳۶

قمامه ۳۴۵
 قنابیل ۱۱۷ ۱۱۸
 قنبت ۱۱۱
 قندهاری ۱۰۹ ۱۱۴ ۱۱۵
 قنبان ۱۸۳ ۲۲۹
 قویاهور ۱۱۶ ۱۱۷
 قیدار ۱۵۰ ۱۶۱ ۲۲۸
 قیدافه ۵۷
 قیس ۱۷۹ ۴۵۶
 قیس بن حمزه الهمدانی ۲۹۷
 قیس بن قلیسی ۱۵۴ ۱۵۵
 د مکذوح ۲۵۶
 قیس لهوب ۲۵ ۴۶۶
 قیصر ۳۷ ۵۰ ۷۵ ۱۲۸ ۱۶۹
 ۳۱۲ ۴۱۴
 قیلانت مسعود بن خالد ۴۵۵
 قیلس ۲۱۹
 قین ۱۸۳
 قینوس بنت ابراکیل ۲۲۸
 حرف ك
 کار راستی ۳۹۵ ۳۹۷
 کاکویه ۳۹۸ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۷
 کالوب بن یوقیا (یوفنا) ۱۴۱ ۲۰۵
 کاموس ۴۸
 کاوه اصفهانی ۴۱ ۹۱ ۹۰
 کتایون ۳۰
 کتمش ۲۹
 کد ابوم شاه ۳۹
 کردار قلیخان ۹۱
 کردویه ۷۸ ۷۹ ۸۳
 کرمان ۱۴۶ ۱۴۹
 کرمانشاه ۳۵ ۶۸
 کر مایل ۴۰
 کروض ۴۲
 کروی زره ۹۰
 کویز بن ربیعہ ۲۸۶
 کویستن سن ۹۴

مان بنت القيس ۲۲۷
 مانی ۱۵ ۶۵ ۹۴
 ماهاذر بن فروخ ۲۴۳ ۲۴۴
 ماهيد بن بدختان ۲۴۲
 ماهداد ۹۴
 ماهرمؤبدان مؤبد ۹۴
 ماهملك خاتون ۴۱۵
 ماهنگ ۲۵
 ماهوراج ۲۵
 ماهوى سورى ۸۴ ۲۸۴
 ماهويه ۴۵۶
 ماهيار ۵۵ ۹۳
 مؤيدالدوله ابو منصور ۲۰ ۳۹۳
 ۳۹۷ ۴۲۸ ۴۶۴
 مؤيد بالله ابراهيم ۳۶۰ ۳۶۲
 مبارك بن عبدالله ۲۹۲ ۲۹۳
 منقى ابراهيم ۱۸ ۳۷۸ تا ۳۸۰
 ۳۹۱ ۴۲۷ ۴۵۳
 متو شايع ۱۸۶ ۲۲۸
 متو كل جعفر ۱۱ ۱۷ ۱۳۷ ۳۶۰
 تا ۳۶۲ ۳۶۶ ۳۷۰ ۴۲۷ ۳۸۰
 ۴۵۰ ۴۵۳ ۴۵۸ ۵۱۸
 متى ۲۲۱ ۲۸۳
 منى بن حارث شيبانى ۲۶۷ ۲۶۹
 تا ۲۷۲
 مجاشع بن مسعود تقى ۲۷۸
 مجاهه ۲۵۶
 مجدالدوله ابوطالب ۲۰ ۳۹۶
 تا ۳۹۸ ۴۰۰ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۲۸
 ۴۶۴
 مجدالدوله عبدالرشيد ۴۲۹
 مجدالدين ابوالمعالي هبة الله ۳۸۵
 مجدالملك ابوالفتح قمى ۴۱۰
 معارب بن موسى ۳۱۸
 محسن بن ابوالحسن ۳۷۲
 محمد ۲۷۰ ۲۸۴ ۲۸۹ ۲۹۱
 ۳۱۱ ۳۲۱ ۳۳۲ ۳۳۷ ۴۴۲
 ۴۴۵ تا ۴۵۵ ۴۵۹

لوى ۲۲۵ تا ۲۲۷ ۲۷۰ ۲۸۱
 لهاك ۹۰
 لهراسف ۲۹ ۳۰ ۳۸ ۴۸ تا ۵۲
 ۹۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۴۱۸ ۴۳۶
 تا ۴۳۸ ۴۴۳ ۴۶۲ ۵۲۴ ۵۲۵
 ليا ۱۶۴
 ليث بن ابى رقيه ۳۰۶ ۳۰۸
 ليلا بنت مسعود بن خالد ۴۵۵
 ليلى بنت الحارث ۲۲۷
 ليلى بنت حلوان ۲۲۸
حرف م
 ماء السماء ۱۷۴ ۱۷۶ ۱۷۹
 مؤبد ۵۴ ۷۹
 مؤبد مؤبدان ۷۲ ۷۳ ۲۳۴
 مؤمن ۳۴۹
 ماجين ۹۹
 مادرك ۲۸
 ماذر ۱۱۱ ۱۱۲
 ماذى بن يافت ۴۴۲
 مارسيون اسقف ۲۱۸
 ماريه ۱۷۷ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۶۲
 ماريه بنت كعب بن القين ۲۲۷
 ماريه ذات القريظين ۱۷۵ ۱۷۶
 مازن ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
 مازهار ۳۵۷ ۳۵۸
 ماسوره ۱۴۴
 مافروخى درذيل صفحات هست
 ماكان كاكى ۳۸۹
 مالك ۲۲۷
 مالك بن انس ۴۶۰
 مالك بن حارث اشتر ۲۸۴ ۲۹۱ ۲۹۲
 مالك بن فهم ۵۸
 مالك بن هشام الغزاعى ۳۱۴
 مالك دعور ۱۹۵
 مأمون ۱۷ ۱۳۷ ۳۴۶ ۳۴۷
 ۳۴۹ ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۹ ۳۸۶
 ۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۶۶
 ۴۶۷

گرساسب ۲۵ ۲۸ ۴۰ ۴۱ ۴۴
 ۸۹ ۹۰ ۴۳۶ ۴۶۳
 گر كين ميلاد ۴۸ ۹۱ ۳۸۶
 گسهم ۲۷ ۴۹ ۷۷ ۷۹ ۹۱ ۹۶
 گساسب ۳۰ ۳۸ ۵۰ تا ۵۴ ۵۵
 ۷۹ ۹۱ ۹۲ ۱۰۱ ۱۱۷ ۱۱۸
 ۱۵۸ ۴۱۸ ۴۴۳ ۴۶۲
 گساسب ۹۶ ۳۸۶
 گسواد ۴۹ ۹۱ ۹۲
 گلاباد ۹۰
 گسناه ۲۱
 گودرز ۴۶ تا ۵۰ ۹۱ ۹۲ ۴۳۶
 ۴۳۸
 گودرز الاصفر ۵۸
 گودرز الاكبر ۵۸
 گودرز بن اشك ۵۹
 گوهر آئين ۳۸۴ ۴۰۸ ۴۰۹
 گوهر نسب ۴۱۵
 كيو ۴۷ ۴۸ ۵۰ ۹۱ ۴۳۶
 كيوكان ۹۱
حرف ل
 لاوذ ۱۴۹
 لاوى ۱۳۷ ۱۹۴ ۲۰۳ ۲۰۷
 لاهزين قريظ ۳۱۶
 ليا به ۳۲۱
 لبيد ۱۵۵
 لغم ۱۵۰
 لغيمه العام ۱۶۸
 لرون ۱۴۲
 لغمان ۲۰۹
 لغمان بن عاد ۲۲ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۸۸
 لغمان بن لقيم ۱۸۸
 لك ۱۸۶ ۲۲۸
 لويل ۸۹
 لوط ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۹۰ ۱۹۱
 ۱۹۲ ۴۲۶ ۴۳۴
 لولو ۵۳
 لوز غلام ۳۷۰

محمود بن محمد بن ملكشاه ۲۱۹
 ۴۱۱ تا ۴۱۵ ۴۲۹
 محمود بن ملكشاه ۴۰۸ ۴۶۵
 محمود ۴۵۷
 مخارق ۳۶۶
 مخبأ بنت امرؤ القيس ۴۵۵
 مختار ابوالمخارق ۲۹۷
 مختار بن ابو عبیده ۳۰۰ ۳۰۲
 ۳۰۳
 مخزوم ۲۸۱
 مدرکه ۲۲۸
 مدوس ۱۳۷
 مدبان ۱۹۵ ۱۹۸
 مذحج ۱۵۰
 مراحل البلاد في سیه خراسانیه ۳۵۶
 مرار ۱۷۸
 مرار بن انس الضبی ۳۲۳
 مریم ۱۷۸
 مرتضی ابو هاشم زید ۴۵۹
 مرتضی علی ۲۳۹ ۲۵۹ ۲۸۷
 ۲۹۳
 مرند ۱۴۷ ۱۶۷
 مردانشاه ۳۷ ۷۸ ۸۱ ۹۷
 مردارویج بن زیار ۳۷۶ ۳۷۸ ۳۸۸
 تا ۳۹۰
 مرزبان بن محمد مسافر ۳۹۱ ۳۹۲
 مرزبان سر بختیار ۲۰ ۳۹۴
 مرزوان ۱۷۳
 مرغزی ابو مسلم ۳۲۷
 مرقیاس ۱۳۵
 مرقیس ۱۳۳
 مروان ۱۶ ۲۳۱ ۲۷۸ ۲۸۶
 ۲۸۹ ۲۹۴ ۳۰۰ تا ۳۰۲ ۳۰۴
 تا ۳۱۰ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۲۱ ۴۲۷
 ۴۵۰ ۴۵۶
 مروان بن حفصه الشاعر ۳۴۲ ۳۴۴
 مروان بن محمد ۱۷ ۳۱۱ تا ۳۲۲
 ۴۲۷ ۴۵۱

محمد بن القاسم تقی ۳۰۵ ۵۲۵
 > قاسم کرخی ۳۷۸ ۳۷۹
 > محمد بن جهمیر ۴۸۳ ۴۸۴
 محمد بن محمود بن محمد ملكشاه ۴۳۰
 ۴۶۵
 محمد بن محمود غزنوی ۴۶۴
 محمد بن مسامه الاوسی ۲۴۷
 محمد بن ملكشاه ۳۴۵ ۳۸۴ ۳۸۵
 ۴۰۸ تا ۴۱۰ ۴۱۲ تا ۴۱۴ ۴۲۹
 ۴۶۵
 محمد بن میکائیل ۴۰۶
 محمد بن ورد المطار ۳۶۸
 > وردان ۳۶۸
 > هرون ۴۵۹
 > هرون واثق ۳۶۵
 > یاقوت ۳۷۶
 > یحیی ۲۲۵
 > یوسف قاضی ۳۷۰
 محمد حنفیه ۲۸۹ ۳۰۳ ۴۴۹
 ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۶۰
 محمد رسول الله (ص) ۲۳۹ تا ۲۴۲
 ۲۴۴ ۲۴۷ ۲۴۹ تا ۲۵۱ ۲۵۳
 ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۱ ۲۶۵ ۲۸۳
 ۲۹۸
 محمد سلجوقی ۲۱ ۲۴۵
 محمد قاهر ۳۷۴ ۳۷۸
 محمد مصطفی (ص) ۲ ۱۲ ۱۳
 ۹۶ ۱۸۳ ۱۹۵ ۲۲۵ ۲۲۷
 ۲۲۹ ۲۳۴ ۲۲۶ ۴۴۰ ۴۴۷
 ۴۴۹ ۴۸۶
 محمد منصور بالله ۱۷ ۳۶۰ تا ۳۶۲
 ۳۸۳ ۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۸
 محمود بن احمد دارست ۳۸۳
 > امام سنجری غزنوی ۴۰۵
 >> داود ۴۰۷
 > سبکتکین ۱۹ ۲۰ ۳۸۲
 ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۹۷ ۴۰۲ تا ۴۰۴
 ۴۰۶ ۴۶۴

محمد امین ۳۴۳ ۳۴۶ ۳۴۹ تا ۳۵۱
 محمد الاوسط ۴۵۵
 محمد بن ابراهیم ۴۶۷
 محمد بن ابرساج ۳۶۰
 محمد بن ابی القاسم العینی ۳۵۶
 > > احمد اسکافی قراریطی ۳۷۹
 محمد بن احمد بتاری ۵۱۸
 > > ادريس نافعی ۴۶۱
 > > اسحق ۳۴۶
 > > ایوب ۳۸۳
 > > بهرام بن مطیار اصفهانی ۲
 > > جریر طبری در بیشتر صفحات
 در متن و حاشیه است
 محمد بن جهم بر مکی ۲
 > > حسن ۴۵۸
 > > الحسین ۴۵۵
 > > حسین رودر آوردی ۳۸۴
 > > حسین مرعی ۳۸۴
 > > حکم بن ابی عقیل ۳۰۵
 ۵۲۵
 محمد بن خاقان ۴۵۳
 > > داود اب ارسلان ۴۲۹
 > > دشمن زیار ۳۹۸ ۴۰۲
 ۴۰۳ ۴۰۷
 محمد بن زید علوی داعی ۳۶۸ ۴۵۹
 > > سلیمان بن علی ۳۳۹
 محمد بن عبدالله العینی ۳۱۳ تا ۳۱۵
 محمد بن عبدالله بن یحیی ۳۷۷
 محمد بن عبدالله المنصور ۳۴۹ ۳۵۶
 محمد بن عبد الملك الزیات ۳۵۸ ۳۶۰
 محمد بن عثمان ۳۵۷
 محمد بن عطیه سعدی ۳۱۸
 > > علی باقر ۴۵۶
 > > علی بن عبدالله ۲۹۹ ۳۰۸
 تا ۳۱۰ ۳۱۶
 محمد بن علی النقی ۴۵۷ ۴۵۸
 > > علی السامری ۳۸۰
 > > الفضل الجرجانی ۳۶۱ تا ۳۶۲

معتصم ابراهيم ۱۷ ۳۵۵ تا ۳۵۹	مسيح ۵۹ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۳ ۴۸۵	مرون بن عياص ۲۸۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۲۴	مسيل ۱۰۲	مروة ۲۲۷ ۲۷۰ ۲۸۱
معتضداحمد ۱۱ ۱۸ ۳۶۶ ۳۶۹	مسيله كذاب ۲۵۵ تا ۲۵۷ ۲۶۶	مريد ۴۲۳
۳۷۰ ۳۷۴ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۸۶	مشرف الدوله ابو علي ۲۰ ۴۰۲	مريم ۳۷ ۷۸ ۷۹ ۱۳۶ تا ۲۱۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۵۱۸	مشطه ۳۸۱	تا ۲۱۹ ۲۸۶ ۴۴۷
معتد ۱۷ ۱۳۸ ۳۶۵ ۳۶۶	مشمول بن عفان ۱۹۸	مريه ۹۵
۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۸	مشيانه (ميشانه) ۲۱:۲۳	مزدك بن بامدادان ۱۵ ۳۶ ۷۳ ۷۴
معد ۱۵ ۱۶۶ ۱۷۸ ۲۲۶ ۲۲۵	مثنى (مثنيه) ۲۱ تا ۲۴ ۲۶	۹۵ ۱۷۸ ۳۵۳ ۳۵۴
۲۲۸ ۲۳۱ ۲۳۶ ۲۳۷	مصطفي ۲ ۲۶۱ ۳۴۴	مزريقيا ۱۵۰ ۱۷۴ ۲۲۵
معدى كرب ۱۷۹	مصعب ۱۹۸ ۲۴۱	مساور بن عبد الحميد بن مساور ۳۶۴
معز الدوله احمد بويه ۱۹ ۳۷۹	مصعب بن زبير ۳۰۳ تا ۳۰۰ ۳۲۱	مسترفد فضل ۹ ۱۸ ۳۸۴ ۳۸۵
۳۸۰ ۳۹۰ تا ۳۹۲ ۳۹۷ ۴۲۸	مغنى ۱۹۹	۴۱۲ ۴۱۵ ۴۲۷ ۴۵۳
۴۶۴	مهبر ۳۹۵	مستضى حنين ۴۲۷ ۴۵۴
معزى ۴۱۲	مضر ۱۴۶ ۱۵۲ ۱۶۱ ۲۲۸ تا ۲۳۰	مستظهر احمد ۱۸ ۳۸۳ تا ۳۸۶
المعكبر ۱۸۰	مطابقت على ۲۲۸	۴۱۰ تا ۴۱۲ ۴۲۷ ۴۵۳
معمر ۱۴۶	مطرف ۳۰۴	مستعين احمد ۱۷ ۳۶۲ ۴۲۷
معن بن زايد ۳۱۸ ۳۲۴ ۳۲۹	مطعم بن عدى ۲۴۰ ۲۶۶	۴۵۳ ۵۱۸
۳۳۰ ۳۳۳ ۳۳۴	مطوعه ۳۵۷	مستكفي عبود الله ۱۸ ۳۷۹ ۳۸۰
معين الدين فضل بن محمود ۴۱۲	مطيع بالله فضل ۱۸ ۳۸۰ ۳۸۷ تا ۳۸۱	۳۹۱ ۴۲۷ ۴۵۳
مغيرة بن شعبه ۲۶۲ ۲۷۶ ۲۸۰	۳۹۲ ۴۲۷ ۴۵۳	مستنجد يوسف ۴۲۷ ۴۵۴
۲۸۷ ۲۸۸ ۲۹۵ ۲۹۶ تا ۳۰۴	مظفر بن هيلاني ۱۳۴	مستنصر ۴۵۸
۴۶۰	مظفر بن ياقوت ۳۹۰	مسرور خادم ۳۴۵ تا ۳۴۷
مغيرة بن عبدالله ۲۸۱	معاذ جبل ۱۷۲ ۲۵۲ ۴۶۰	مسروق ۱۷۱ ۲۳۷ ۴۲۳
مفضل ۳۰۴	معانت بنت جوشن ۲۲۸	مسودة الطائي ۳۲۳
مفضل بن عبدالرزاق ۳۸۵	معاوية ۱۶ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۸	مسعود بن ابراهيم ۲۰ ۴۰۵ ۴۲۹
مفلح خاقاني ۳۶۳ ۳۶۴	۱۹۱ ۲۴۸ ۲۶۲ ۲۶۴ ۲۶۶	مسعود بن محمد ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۴
مفوض الى الله ۳۶۵	۲۷۵ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۲ ۲۸۵	۴۱۵ ۴۳۰
مقتدر جعفر ۱۸ ۱۴۸ ۳۷۱ تا	۲۸۸ ۲۹۰ تا ۳۰۲ ۳۰۸ ۳۰۹	مسعود بن محمود ۲۰ ۴۰۵ تا ۴۰۷ ۴۰۷
۳۷۷ ۳۷۹ ۳۸۲ ۳۸۹ ۴۲۷	۳۲۲ ۳۲۳ ۳۳۳ ۳۳۴ ۴۲۷	۴۵۳ ۴۶۴
۴۵۳ ۵۲۴	۴۴۸ ۴۵۰	مسعود سلجوقى ۴۶۵
مقتدى عبدالله ۱۸ ۳۸۳ ۳۸۴	معاوية بن حديج ۲۹۱	مسعودى در ذيل بسيارى از صفحات هست
۳۸۶ ۴۰۸ ۴۲۷ ۴۵۳	معاوية بن حصين ۳۱۱	مسلم ۳۰۵
مقتضى محمد ۴۲۷ ۴۵۴	» » عبدالله بن يسار ۳۳۵ تا ۳۳۷	مسلم بن عقيل ۲۹۸
مقداد بن اسود ۲۴۳ ۲۴۵ ۴۶۰	» » مغيرة بن ابى العاص ۳۰۴	مسلم بن معيث بن ابى لهب ۲۶۱
مقدسى در ذيل صفحات هست	» » يزيد ۳۰۱ ۴۵۰	مسلمة بن عبد الملك ۳۰۶ ۳۰۹ ۵۱۹
مقلاض ۵۱۳	معتز ابو عبدالله محمد ۱۷ ۱۳۷ ۱۳۸	مسلمة بن هشام ۳۱۰
مقنع ۳۳۴ ۳۳۵	۳۶۲ تا ۳۶۴ ۳۷۴ ۴۶۴ ۴۵۸ تا ۴۵۳	مسور بن مغزوه ۲۹۹

مهد بنت الميم ۲۲۸
 مهدى محمد ۴۳۱۷ تا ۳۱۱ ۳۲۱
 ۳۲۹ تا ۴۱۱ ۴۲۷ ۴۵۱ ۴۵۲
 ۵۲۳ ۵۲۵ ۴۶۳
 مهر آذر ۹۵
 مهر اب ۲۶ ۴۳
 مهر اج ۴۰ ۴۲
 مهر اردشير ۵۴
 مهران ۹۷ ۲۷۲ ۲۷۴
 مهران شناد ۷۵ ۷۷
 مهران سان ۷۶
 مهر بزرگ ۹۰
 مهرک نوش زاد ۳۳
 مهره پارسى ۱۱۹ ۱۲۰
 مهره مزد ۸۱
 مهلائيل ۲۴ ۱۸۳ ۲۲۸
 مهلب بن ابى صفره ۲۹۶ تا ۳۰۳ ۳۰۴
 ۳۰۶ ۳۰۸ ۳۰۹
 مهلب بن محمد بن شادى ۳۴۴
 مهونس ۳۳
 ميغائيل بن نوفيل ۱۳۷
 ميد ۱۰۷
 ميسا ۱۹۶
 ميس بن حلوان ۵۲۱
 ميسره ۲۳۸ ۳۰۸
 مييك ۹۸ ۱۰۱
 ميسون ۲۹۹
 ميكايل ۱۹۲ تا ۱۹۸ ۲۲۴ ۲۵۵
 ۲۶۶ ۴۰۶ ۴۰۷
 ميلاد ۹۱ ۳۸۶
 ميمونه ۲۶۲ ۴۵۵ ۴۵۷
 مينوى ۹۴

حرف ن

نايه ۱۵۵ ۱۷۶ ۱۷۷
 ناهور ۱۹۳
 نازوك ۲۷۲ ۲۷۴
 ناشراينم ۴۲۳
 ناصر احمد ۳۶۵ ۴۲۷

۴۵۹ تا ۵۱۳ ۵۱۷ تا ۵۲۳ ۵۲۵
 منكو بزرگ ۴۱۳ ۴۱۴
 منوچهر ۲۷ ۲۸ ۴۲ ۴۳
 ۵۶ ۹۰ ۱۵۳ ۱۸۷ ۲۰۴
 ۲۴۳ ۴۱۷ ۴۳۶ ۴۶۲
 منوچهر پسر قابوس ۴۰۲
 منوچهرى ۱۱ ۳۰ ۲۴۹
 مهراى ۴۰
 منيح ۱۴۶
 موبان ۱۶۵
 موخ ۲۲
 مودود بن سمود ۲۰ ۴۰۵ ۴۰۶
 ۴۶۴
 موريق ۳۷ ۷۸ ۸۱ ۱۳۶
 موريقس ۱۳۶
 موسى ۳۲۹ ۳۴۲ ۳۴۵
 موسى بن بوغا ۳۶۳ تا ۳۶۵ ۴۵۳
 موسى بن جعفر الكاظم ۴۵۶ ۴۵۷
 موسى بن حفص طبرى ۴۶۷
 موسى بن عمران ۱۳ ۳۱ ۹۰ ۱۳۸
 ۱۴۰ ۱۹۶ تا ۱۹۸ ۲۰۶ تا ۲۰۸
 ۲۱۲ ۲۱۸ ۲۲۰ ۲۵۸ ۳۳۹
 ۴۲۶ ۴۳۴ ۴۴۷ ۴۶۸
 موسى بن عيسى الكسروى ۲ ۸۵
 موسى بن مهدى ۴۵۲
 موسى بن نصير ۴۹۷
 موسى الراج ۳۱۰
 موثيل ارمنى ۷۸
 موفق ابواحمد ۳۶۵ تا ۳۶۷ ۳۷۰
 ۳۸۰
 مولود نبى ۱۹۱
 مونس ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۷
 مها بود ۹۶
 مهاندخت ۸۴
 مه بود ۷۴
 مه بود فرهاد ۹۶
 مهتدى محمد ۱۷ ۳۶۴ ۳۶۵ ۴۲۷
 ۴۵۳

مقونس ۲۴۹ ۲۶۴ ۲۷۵
 مكتفون على ۱۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱
 ۳۸۰ ۳۸۷ ۴۲۷ ۴۵۳
 مكران ۱۴۹
 مكسس ۱۳۳
 مكسينا ۲۲۰
 مكيبكرب ۱۵
 ملند بن حرمله ۳۳۲
 ملطاط ۱۵۴
 ماکا ۲۰۴
 ملك ارسلان بن سمود ۴۰۵
 ملك بن نويرة ۲۶۹
 ملكشاه بن بركيارق ۲۱ ۳۸۳
 ۳۸۴ ۴۱۰ ۴۱۲ ۴۱۵ ۵۶۵
 ملكشاه بن محمد ۲۱۹ ۴۰۸ ۴۲۹
 ملكشاه بن محمود بن محمد ۴۳۰
 مايكه ۴۵۶
 منبى العجاج ۲۶۳
 منيل ۹۸
 منذر ۱۵ ۸۱ ۹۵ ۱۵۲ ۱۷۵
 تا ۱۷۹ ۲۳۵ ۲۴۷ ۲۴۹
 منذر بن امرؤ القيس ۶۹ ۷۰
 > > ساوى ۲۴۹
 > > عاد ۴۹۵
 منشا بن حزقيا ۱۴۴
 منجر ۱۴ ۲۷
 منخنفر ۱۴
 منصور ۱۹
 منصور امير ۴۱۴
 منصور بن جمهور ۳۱۱
 منصور بن حسن بويه ۱۹
 منصور بن حسين آلى ۴۰۴
 منصور بن عبدالله حميرى ۳۳۷
 منصور بن نوح ۱۹ ۱۸۰ ۳۸۷
 ۳۸۸ ۴۰۵
 منصور عبدالله ۱۷ ۱۸ ۲۴۷ ۳۰۷
 ۳۱۱ ۳۲۴ تا ۳۲۷ ۳۲۹ تا ۳۳۳
 ۳۳۸ ۳۴۲ ۴۲۷ ۴۵۱ ۴۵۶

نوشتكين شير گبر ۴۱۳
 نوش حاجب (انوش) ۹۶
 نوشرو ۳۸۶
 نوشزاد ۷۵
 نوش كيل طبري ۹۵
 نوشه بن ويو ۵۰
 نوشروان (نوشين روان) ۲۶۸ ۳۶
 ۴۱۷ ۴۱۹ ۴۶۴
 نوشين بازدار ۹۶
 نوفل ۱۴۱
 نول ۱۱۰ ۱۱۲ ۱۱۷
 نونك ۲۵
 نيرون ۱۲۹ ۶۰
 نيسل سقلابي ۱۳۷ ۱۳۸
 نيوخسروا ۸۲
 نيوندخت ۳۶
حرف و
 وائل ۱۵۴
 وائق هرون ۱۷ ۳۵۸ تا ۳۶۰
 ۴۲۷ ۴۵۳ ۴۵۸ ۴۹۰ ۵۱۸
 وامق ۹۳
 وبار ۱۴۷ ۱۴۸
 وبر بن يحيى ۲۵۶
 وترك ۲۷
 وحشى ۲۶۶
 وحشيه بنت شيبان ۲۲۷
 وردان ۲۹۳
 وردان شاه ۹۷
 وسبكه ۳۱۵
 وشق ۲۲۹ تا ۲۳۱
 وشه گبر ۳۷۸ ۳۸۹ تا ۳۹۱ ۳۹۴
 ۳۹۸ ۴۰۲
 وصيف ۳۶۱ ۳۶۳ ۳۶۹
 وكيم القاضى ۱۳۶ ۱۳۷
 ولادان ۳۲
 ولد اروان ۳۲
 وليد ۲۸۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۰۴
 ۳۱۱ تا ۳۱۳

نضر ۱۵ ۱۶۱ ۱۷۳ ۲۲۷
 نظام الملك ۳۸۴ ۴۰۷ تا ۴۰۹
 ۴۱۲ ۴۱۴
 نعاچه بنت عمرو ۲۲۸
 نعمان اهور ۴۲۴
 نعمان بن بشير انصاري ۲۴۶ ۲۹۹
 مقرن ۲۷۵ ۲۷۶ ۴۶۰
 منذر ۱۵ ۸۱ ۹۵ ۱۷۵
 ۱۷۷ تا ۲۳۵ ۲۴۷ ۴۲۴
 نعه بنت شيب ۲۲۹
 نعيم بن مقرن ۲۷۷
 نفيه ۴۵۵
 نقيسى ۲۷۹
 نقيم ۲۹۵
 نقيب ۲۸۱
 نقيب بن حبيب ۲۳۳
 نقساس ۱۳۳
 نقيب القبا الهاشميه ۳۸۶
 نقيطى ۲۵
 نكو كار (نرم) اردشير ۳۴
 نر ۱۲۵
 نمرود ۳۸ ۴۷ ۱۳۸ ۱۸۷ ۱۸۹
 تا ۱۱۹ ۴۸۶
 نويه ۱۰۶
 نوح ۱۰۹ ۱۲۱ ۲۳ ۲۶ ۳۸ ۴۲
 ۲۹۷ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۴۵
 ۱۴۷ ۱۴۹ ۱۸۰ ۱۸۳ تا ۱۸۷
 ۱۸۹ ۲۱۶ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲
 ۴۹۸ ۵۱۶
 نوح بن اسد ۳۸۶
 نضر ۱۹ ۳۸۷
 نوح بن منصور ۱۹ ۳۸۷ ۳۸۸
 نوذر ۲۷ ۲۸ ۴۳ ۴۴ ۴۸ ۴۹
 ۹۰ ۹۱ ۱۴۹ ۴۱۷ ۴۶۲
 نورد ۱۴۶ ۱۴۹
 نور الدوله اقبوري پسر برمق ۴۱۴
 نوزاد ۹۱
 نوش آذر ۴۲۰

ناصر بن حسين بن قوام الدين ۴۱۵
 ناصر خسرو ۹۲
 ناصر الدوله بن حمدان قراريطى ۳۷۹
 ناصر الدوله سبكتكين ۳۸۷
 ناعاه بنت حريم ۲۲۸
 نافع ۲۹۵ ۴۶۷
 نافع بن ازرق ۳۰۳
 ناماور ۹۲
 نايله ۱۵۱
 نبت ۲۲۸
 نبويولاسه ۴۳۷
 نبور اذان ۲۱۹ ۲۲۰
 نبوكندهر ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۴۲
 نجاشى ۲۴۹ ۲۵۳ ۲۵۵
 نعيم بن جاح ۳۷۵
 نغشون بن عمى نادب ۲۰۸
 نرسه (نرسه) ۵۰ ۹۶ ۳۱۸ ۴۳۸
 ۴۶۳
 نرسه بن اشكانان ۳۲ ۵۹
 نرسه بن بلاش ۳۲ ۵۹
 نرسى بن بهرام ۳۴ ۶۶ ۸۷
 نرسى بن يزدگرد ۷۰
 نريمان ۲۵ ۳۸ ۴۱ تا ۴۳ ۹۰
 ۱۰۵ ۴۲۵ ۴۶۳
 نزار ۱۴۶ ۱۶۷ ۲۲۸ ۴۵۸
 نستوه ۷۷
 نستيهن ۹۰
 نسطاس ۱۳۵
 نسطور ۱۵ ۱۳۵
 نشوان بن سعيد ۱۵۴
 نصر بن احمد ۱۹ ۳۸۶ ۳۸۷
 نصر بن سبكتكين ۳۸۸
 نصر بن سيار ۳۰۹ ۳۱۴ ۳۱۶ ۳۱۷
 نصر بن شيبان القليلى ۳۵۱
 نصر بن عمرو العنبري ۳۱۲
 نصر بن عيس ۱۲۸
 نصر بن محمد بن اشعث ۳۲۱
 نصر بن هارون نصراني ۳۹۵

هزارسوار ۲۶۷
 هشام ۲۲۵ ۲۲۸ ۳۱۰
 هشام بن ثابت کاتبی ۵۲۱
 هشام بن عبدالمک ۱۷ ۳۰۸ تا
 ۳۱۰ ۳۱۴ ۳۲۲ ۳۲۵ ۳۳۴
 ۴۲۷ ۴۵۰ ۵۲۴
 هشام بن القاسم ۲
 هشام بن محمد ۱۶۵
 هشام بن مغیر مخزومی ۲۲۶ ۳۱۰
 هفتواد ۶۰
 هلال (هليل) بن بدر ۳۹۸ تا ۴۰۰
 هلال بن علقمه ۲۷۲ ۲۷۳
 همال ۱۵۴
 همایون ۲۵ ۲۷
 همای هرآزاد ۳۰ ۳۱ ۵۴ ۸۴
 ۹۲ ۴۰۱ ۴۱۸ ۴۶۳
 الهیه - مع ۱۵۴ ۲۲۸
 همدان بن القارح ۱۴۹ ۵۲۱
 هند بنت سربزر ۲۲۷
 هند بنت عتبہ ۲۹۵ تا ۲۹۷
 هند بنت عمرو بن قیس ۲۲۷
 هندوی شمسی ۱۰۳
 هود ۱۲ ۸۹ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۸۷
 ۱۸۹ ۲۲۸ ۴۲۶ ۴۳۲ ۴۳۳
 هرذ بن علی الحنفی ۲۴۹
 هور ۱۳۷
 دور کهد ۲۴
 هوشنگ ۱۰ ۲۲ تا ۲۹ ۳۹
 ۸۹ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۶۱
 هومان ۹۰
 هومزاده ۵۰
 هومشیر ۶۲
 هومر - سنبا ۳۴
 هوشم ۱۵۳
 هیردیس ۲۱۵ ۲۱۶ ۴۳۵ ۴۳۶
 هیردیس انقیاس ۴۳۵
 هیرودیا ۴۳۵ ۴۳۶
 هیطل ۱۴۹

هبة الله ۱۸۲
 هبة الله بن مطلب مجد الدين ۳۸۵
 هتوال ۲۵
 هجیر ۲۷ ۹۱
 هداد ۱۵۶
 هدانه بنت باویل ۲۲۸
 هدهاد بن عمر بن سراجیل ۱۵۶
 هدهاد ذوسرح ۴۲۳
 هذیل بن مدرکی ۱۵۲
 هریده ۴۲
 هرثیه بن اعین ۳۴۸ ۳۵۰ ۳۵۲
 هرقل ۸۱ ۱۳۶ ۲۴۹
 ۲۵۳ ۲۸۸
 هرزد آفرید ۹۴ ۹۵
 هرزان ۲۷۶ ۲۸۲
 هرمن بن بلاش ۳۲ ۵۹
 هرمن بن فیروز ۱۷۳
 هرزد ۵۹ ۷۸ ۱۸۰ ۳۹۱ ۴۱۸
 ۴۱۹ ۴۶۴
 هرزد بن زرسی ۳۴ ۶۶ ۸۷ ۴۶۳
 هرزد جادویه ۲۷۰
 هرزد شاپور ۳۳ ۶۴ ۸۷ ۱۶۶
 ۴۶۳
 هرزد نوشیروان ۳۶ ۷۵ تا ۷۷
 ۸۷ ۹۶ ۲۵۰
 هرزدیزدجرد ۶۱
 هرود آکلایوس ۲۱۶
 هرزدیس - ن ۵۲۳
 هرزد بن سلیمان الملك ۳۸۸
 د د عمران ۱۴۱ ۱۹۹ ۲۰۰
 ۲۰۲ تا ۲۰۶ ۴۲۴ ۴۳۴
 هرزد بن غریب الخال ۳۷۶
 > د معصم ۳۶۰
 > > د حبیبی ۴۸۸
 > رشید ۱۷ ۱۳۷ ۳۴۹ تا ۳۳۵
 ۳۵۱ تا ۳۵۶ ۳۵۸ ۴۵۷ تا ۴۴۹
 هرودی ۳۱۶

ولید بن عبدالملك ۱۶ ۳۰۵ تا ۳۰۷
 ۴۲۷ ۴۵۶ ۵۱۸
 ولید بن عتبہ ۲۸۳ ۲۹۹
 ولید بن مصعب ۱۹۸
 ولید بن نمامه ۵۲۴
 ولید بن یزید ۱۷ ۳۱۰ ۳۴۴
 ۴۲۷ ۴۵۱
 ولید بن فریبی ۳۶۳
 ولیه ۱۶۷ ۴۲۳
 ونگهان ۱۷۹
 وهادان ۳۸۸
 وهب بن منبه ۴۶۱ ۴۷۴
 وهرز ۱۷۲ ۳۵۰
 وهسودان بن محمد ۳۹۱
 وبعن ۵۸
 ویس ۹۴
 ویسه ۴۵ ۴۸
 ویکرت ۲۴
 ویجهان ۱۳ ۲۴
 ویوهان ۱۳
 ویون کودرز ۴۳۶
 ویونجهان ۱۳ ۲۴ ۲۵ ۵۲۱
حرف ه
 هایل ۸۹ ۱۸۲ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۹۸
 هاجر ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۲۸
 هادی موسی ۱۷ ۳۳۰ تا ۳۴۲
 ۳۵۱ ۴۲۷ ۴۵۲
 هاشم ۱۶ ۲۲۷ ۲۳۲ ۲۴۱
 ۲۶۱ ۲۸۱ ۲۹۴
 هاشم بن حکیم ۳۲۵
 هاشم بن عتبہ بن وقاص ۲۷۴
 هال ۱۱۸ تا ۱۲۰
 هامان ۱۹۰ ۱۹۹ ۲۰۰
 هامرزدین ادرکوف ۱۷۹
 هانی بن عروه ۲۹۸
 د مسعود ۲۴۷
 هاموی خراد ۹۶

یقطن ۱۴۶
 یقطین ۳۲۸ ۳۴۰ ۳۴۱
 یقطه ۲۸۱
 یکسوم ۱۷۱ ۱۷۲ ۴۲۳
 یلان سینه ۹۶
 یمان ۲۴۳
 یملیخا ۲۲۰ ۲۲۱
 یمن الدوله محمود سبکتکین ۴۲۸
 یمن الدوله بهرام بن محمود ۴۲۹
 یواتن بن اخزیبا هو ۱۴۴
 یوب بن صفقان ۱۹۵
 یوزام ۱۴۴
 یوحنا ۱۳۳
 یوربم بن نابط ۲۱۱
 یوسطینس ۱۳۶
 یوسف ۳ ۱۳ ۹۰ ۱۹۴ تا ۲۰۰
 یوسف ۲۰۴ ۲۰۸ ۳۷۱ ۴۲۶ ۴۳۴
 یوسف بن ابو ساج ۳۶۹ ۳۷۳
 یوسف بن عمر هبیره ۳۰۹ تا ۳۱۲
 یوسف بن عمر النقی ۳۲۱
 یوسف کو تو ال ۴۰۷
 یوشانی بن اهل ۱۴۴
 یوشع بن نرن ۹۰ ۱۴۰ ۲۰۳ تا
 یوسف ۲۰۵ ۴۲۶ ۴۳۴ ۴۳۵
 یوانغ بن نوا ۱۴۲
 یولیانس ۱۳۵
 یولیوس ۱۲۸
 یونان بن بورس ۱۲۴
 یوزان دسترر ۹۶
 یونس ۹۳ ۱۲۹ ۲۲۱ ۴۲۶ تا ۴۴۸
 یوهاقیم ۱۲۴ ۱۴۵
 یهوبن تهوبن صوف ۲۰۷
 یهود ۱۹۳ ۲۱۸
 یهودا ۱۴۰ ۱۹۴ ۲۰۳ ۲۰۵
 یهودا ۲۰۸ ۲۱۱
 یهودای اسخریوتی ۲۱۸
 یهودام بن سافط ۱۴۴
 یهوئافط ۱۴۴

یزدجرد شهریار ۱۱ ۱۴ ۳۸ ۸۳
 تا ۸۸ ۹۷ ۱۳۹ ۲۷۱ تا ۲۷۶
 ۲۸۴ ۴۱۷ ۴۱۹ ۴۵۶ ۴۶۴
 ۵۲۵
 یزدجرد یزدجرد ۸۶ ۸۷
 یزدگرد نرم (نسریم) ۳۵ ۷۱ ۸۶
 ۸۷ ۹۵ ۴۱۹ ۴۳۹
 یزید ۳۰۴ ۳۰۹ تا ۳۱۲
 یزید بن ابی سفیان ۲۹۷
 یزید بن بدر بطلال ۳۳۷
 یزید بن عمر بر هبیره ۳۱۴ ۳۱۸
 ۳۲۱ ۳۲۳ ۳۲۴
 یزید بن قیس ۲۷۷
 » د مسام ۳۰۵
 » د معاویه ۱۶ ۲۷۸ ۲۹۶
 تا ۳۰۲ ۳۰۹ ۴۲۷ ۴۵۰
 یزید بن مفرغ ۱۵۴ ۱۶۲
 » » مهلب ۳۰۶ ۳۰۸ ۳۲۱
 » » ولید ۳۱۱
 یزید بن عبدالمک ۱۶ ۱۷ ۳۰۴ ۳۰۸
 تا ۳۱۰ ۴۲۷ ۴۵۰
 یزید ناقص ۴۲۷ ۴۵۱
 یسار بن عثمان ۳۲۸
 یسعر ۱۹۴
 یسطیناس ۱۳۶
 یسطینس ۱۳۵
 یسح بن یخطوب ۱۴۱ ۴۲۶ ۴۳۵
 یسحب ۱۵ ۱۴۶ ۱۵۰ ۴۲۳
 یسرب ۱۵ ۱۴۶ ۱۵۰ ۴۲۳
 یسقبوب ۱۳ ۳۰ ۱۴۲ ۱۵۲
 ۱۹۲ تا ۱۹۶ ۱۹۸ ۲۰۳ ۲۰۷
 ۲۰۸ ۴۲۶ ۴۳۳ ۴۴۴
 یسقبوب بن داردطه ۳۳۱ ۳۳۷
 یسقبوب بن زیدی ۱۲۹
 یسقبوب بن فضل عبدا الرحمن ۳۳۸
 یسقبوب لیت ۲۷۹ ۲۶۵
 یفتح ۱۴۲

هیلانی ۱۳۴
 هیوس ۲۱۹
 حرفی
 یابیر ۳۰ ۱۴۲
 یابین (یانین) ۱۴۲
 یاجوج و ماجوج ۳۱ ۵۷ ۹۸ تا ۱۸۶
 ۲۰۴ ۲۷۷
 یارق ۱۴۰ ۱۴۱
 یاسر بنعم ۱۵۷
 یاعز بن سلحون ۲۰۸
 یافت ۳ ۱۰ ۹۷ تا ۱۰۶ ۱۴۷
 ۱۴۹ ۱۸۴ ۱۸۶
 یاقوت ۳۹۰
 یاقوت عمومی در ذیل صفحات هست
 یاقونی بن جفری یک ۴۰۹
 یام ۱۸۵
 یاهوا حاز بن یوشیا ۱۴۴
 یابین ناقص ۱۴۱
 یاحون ۱۴۲
 یحیی ۵۹ ۹۳ ۲۱۵ ۲۱۶ تا ۲۱۹
 ۴۲۶ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۵۵ ۴۵۷
 ۵۱۸
 یحیی بن اسد ۳۸۶
 یحیی بن خازان ۳۶۱ ۳۶۶ ۳۷۷
 یحیی بن خال ۳۳۶ ۳۴۰ تا ۳۴۹
 یحیی بن عبد الله بن مالک خزاعی ۵۲۴
 یحیی بن عبد الله الحسینی ۳۴۴ ۳۴۵
 یحیی بن الحسینی ۳۶۲
 یحذیا ۱۴۵
 یحزم بن هو ۱۴۳
 یبرد ۱۸۳
 یرعش ۱۵۴ ۱۵۸ ۱۶۲
 یزناد ۸۳
 یزدجرد ۳۵ ۷۱ ۸۸ ۹۵ تا ۱۶۸
 یزدجرد بزه گز ۳۹۱ ۴۱۹ ۴۲۳
 یزدجرد بهرام ۳۵ ۶۸ ۸۶ تا ۸۷
 ۸۷ ۱۶۸ ۴۶۴

اسماء اماکن

حرف ا

اسدود ۱۴۳	اذرش ۴۷۳	آباد اردشیر ۵۴
اسروتنه ۳۵۷ ۴۸۰	اذنه ۴۸۰	آذربایگان ۴۴ ۷۰ ۷۱ ۷۲
اسفراین ۷۳	اران ۱۰۱ ۱۰۰ ۴۶۲	۱۶۰ ۱۰۴ ۱۴۹ ۹۲ ۷۸ ۷۷
اسکندریه ۵۷ ۵۸ ۱۳۲ ۲۷۵	ارانیه ۴۰۹ ۴۱۳	۳۱۲ ۲۸۲ ۲۸۱ ۲۷۷ ۲۷۶
۴۸۱ ۴۷۹ ۴۷۴ ۴۶۳ ۲۸۲	اربل ۷۲	۳۶۹ ۳۵۳ ۳۴۳ ۳۲۴ ۳۱۵
۴۹۶ تا ۴۹۴ ۴۸۹	ارجان ۷۴ ۳۹۰	۴۱۱ ۴۰۳ ۳۹۷ ۳۹۲ ۳۹۱
اسلامبول ۱۳۵	اردان ۴۸۰	۴۸۰ ۴۷۸ ۴۶۰ ۴۱۵ ۴۱۳
اسنای ۴۷۹	اردستان ۵۴	آذرکشیب (آتشکده) ۴۴
اسوان ۴۷۹	اردشیر خوره ۳۲ ۶۱ ۶۳	آزمیدخت اندر هامون ۸۳
اسیه دیان ۷۰	اردشیر کان ۶۳	آسیای صغیر ۳۵۷
اشرف ۴۶۲	اردن ۱۷۵ ۲۷۲	آصور ۴۳۸
اشکاوند ۵۲۴	ارزنة الروم ۴۰۷	آمد ۴۷۷ ۴۸۰
اشکمان ۵۲۴	ارمان ۱۵۱ ۱۵۳	آمل ۴۳ ۴۸۰
اشن (آسم) ۱۸۱	ارم ذات العماد ۴۹۷	اباع (چشمه) ۱۷۶
اصطخر ۲۲ ۳۳ ۳۹ ۴۴ ۵۵	ارمنستان ۴۰۷ ۴۰۹	ابر شهر ۳۶ ۷۳ ۷۴
۳۹۰ ۲۹۵ ۲۸۳ ۱۷۲ ۶۴ ۶۲	ارمنیه ۱۴۹ ۳۴۲ ۳۵۷ ۴۷۶	ابرقوه ۴۰۷
۴۷۹ ۴۶۳ ۴۶۲	۴۹۰ ۴۸۰ ۴۷۸ ۴۷۷	ابله ۱۸۱ ۲۶۷
اصفهان در بیشتر از صفحات هست	ارمیانه ۱۳۵ ۱۴۹	ابهر ۵۷ ۴۰۲
افرنجه ۴۲۴	ارومیه (دریاچه) ۵۰	اتیل ۱۰۰
افریقیه ۱۵۵ ۲۱۹ ۴۲۴ ۴۷۳	اروند (کوه در همدان) ۸۱ ۱۳۳	اتلیخ ۴۲۱
۴۷۹ ۴۷۸	۵۲۲	اجنادین ۲۷۳
اقریطیه ۴۷۳	ازان ۶۷	احد ۴۶۰ ۴۸۲ ۴۸۳
اقطایح ۵۱۹	اسبان فرکان ۵۵	احمر (دریا) ۴۷۰
الان ۴۲۲ ۴۹۰	اسپجواب ۴۸۰	اخضر ۵۱۹
الانان ۴۸ ۵۱ ۱۰۱	اسپیدرز ۵۲۲	اخضر (دریا) ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۴
البرز ۳۶ ۵۲	اسپیدهان ۴۶۰ ۴۶۱	۴۷۹
الخصر ۶۶	استاد اردشیر ۶۲ ۶۳	احدود ۱۵
الموت ۳۸۹ ۴۱۱	استانیر بوئارت کواد ۴۵	اخلاط ۷۲ ۴۸۰
الیس ۲۶۷	اسد آباد ۸۱ ۸۳ ۳۹۹ ۴۰۰	اخمیم ۴۷۹
انارباذ ۵۲	۵۲۰ ۵۱۹	ادرج ۱۷۵

بروقیه ۴۸۷
 براق ۴۷۶
 بسا ۵۲
 بست ۳۳۴
 بسلاماجین ۲۷
 بشاور ۶۴
 بصره ۱۰۷ ۹۴ ۶۲ ۶۱ ۵۴
 ۲۷۹ ۲۷۶ ۲۷۳ ۲۶۸ ۱۸۱
 ۲۹۲ ۲۸۹ ۲۸۸ ۲۸۵ ۲۸۳
 ۲۳۳ ۳۳۲ ۳۲۱ ۳۰۶ ۲۹۶
 ۴۶۰ ۳۷۲ ۳۵۶ ۳۳۹ ۳۳۸
 ۵۱۳ ۵۱۱ ۴۸۱ ۴۷۹ ۴۶۱
 ۵۱۶
 بطایح ۴۷۷
 بطن النخاعه ۲۴۶ ۲۴۰
 بطلبك ۲۷۲
 بغداد ۱۴۰ ۱۰۷ ۸۱ ۷۴ ۴۶
 ۳۵۹ ۳۳۱ ۳۴۶ ۳۴۹ ۳۵۰
 بید در اکثر صفحات هست
 بقیع ۴۵۶ ۴۵۴ ۴۵۰ ۴۴۹
 ۴۶۰
 بلاش آباد ۷۲
 بلاش حبو ۷۴
 بلاش شاپور ۶۴
 بلاش فر ۷۲
 بلاطیس ۴۸۷
 بلد ۳۶۴
 باغ ۵۴ ۵۲ ۵۱ ۴۹ ۴۵ ۳۹
 ۴۷۷ ۴۶۳ ۴۶۲ ۴۲۰ ۹۲ ۷۲
 ۴۸۰ ۴۷۸
 بلغار ۳۰۹ ۱۰۴ ۱۰۲ ۴۸
 ۴۷۰
 بلقا ۳۰۹ ۱۷۵
 بلنجر ۲۷۷
 بعبنی ۴۶۳ ۱۱۴ ۵۱ ۲۲
 بودارد شیر ۶۳

باطوقان ۵۲۴
 باکوه ۴۷۲
 بالس ۴۸۰
 باله ۲۰۴
 باوانه ۳۰۸
 بجنالك ۴۲۱
 بحرارقه ۴۸۷
 بحرالنیک ۴۷۰
 بحر خزر ۱۰۰
 بحر محیط ۴۷۰
 بحرین ۴۷۸
 بحرین ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۴۸ ۶۶ ۶۳
 ۲۹۶ ۲۷۶ ۲۶۶ ۲۵۲ ۲۴۹
 ۴۷۹ ۴۷۰ ۳۷۵ ۳۶۹
 بخارا ۴۱۵ ۳۸۸ ۳۰۹ ۴۹
 ۴۸۰
 بختیاری ۶۶
 بخرا ۴۵۱
 بدر ۴۶۰
 بندون ۴۵۳ ۳۵۵
 بده ۱۱۸
 براوسکان ۵۲۴
 برابر ۴۷۰ ۴۵۷ ۱۰۵ ۹۸ ۹۲
 ۴۷۹
 بربرود ۵۲۳ ۳۶۳
 برجان ۴۸۱
 برخوار ۵۴
 برد شیر ۶۳
 برده ۴۸۰
 برزینجرد ۳۹۸
 برطاس ۴۲۲
 برطینیہ ۴۷۳ ۴۷۲
 برلین ۱۵۲ ۱۲۶ ۸۶ ۸۵ ۴۵
 ۳۹۶ ۳۸۷ ۲۲۶ ۱۸۰ ۱۶۹
 برموصیہ (جزیره) ۴۱
 برنجان ۴۲۱
 بروجرود ۵۲۳ ۴۱۰

انبار ۳۴۵ ۳۲۴ ۲۶۹ ۲۶۷ ۶۴
 ۵۱۷ ۴۷۹ ۴۵۱ ۳۷۳ ۳۶۲
 اندلس ۴۷۳ ۴۵۹ ۴۲۴ ۳۱۰
 ۴۹۷ ۴۸۹ ۴۸۰
 اندوق ارت ۱۰۰
 انضنا ۴۷۹
 انطاکیہ ۴۷۳ ۱۲۶ ۷۶ ۶۴
 ۴۸۰
 اور ۴۸۶
 اورشلیم ۱۴۵ ۱۴۱ ۵۹ ۴۱
 ۴۸۶ ۴۳۸ ۴۳۷
 اورندوره ۵۱۶
 اواز ۱۴۹ ۷۳ ۶۲ ۶۰ ۳۶
 ۳۰۴ ۳۰۳ ۲۹۲ ۲۷۹ ۲۷۶
 ۳۹۳ ۳۹۱ ۳۶۵ ۳۵۰ ۳۳۳
 ۴۰۲ ۳۹۶ ۳۹۵
 اندج ۶۶
 ایران ۳۸ ۴۶ ۴۴ ۴۳ ۱۰ ۴
 ۷۹ ۷۱ ۶۹ ۶۷ ۶۱ ۵۸ ۵۵
 ۲۶۷ ۲۳۵ ۱۸۷ ۱۵۹ ۱۰۵
 ۴۱۶ ۳۵۰ ۳۰۴ ۳۰۱ ۲۷۶
 تان ۵۱۱ ۴۷۸ ۴۳۹ ۴۳۸ ۴۱۸
 ایران شاد کواذ ۷۴
 ایزد قباد ۷۴
 ایله ۴۷۰ ۲۶۴
 ایلیا ۲۷۳ ۲۳۳ ۱۹۱ ۱۳۳ ۴۱
 ایله کواد ۷۴
 ابوان مداین ۷۶
حرف ب
 باب الابواب ۲۸۲ ۷۶
 بال ۵۷ ۴۷ ۴۲ ۴۱ ۳۹ ۲۶
 ۱۴۷ ۱۴۵ ۱۲۴ ۱۰۴ ۸۱
 ۴۳۷ ۳۰۸ ۲۱۹ ۱۸۹ ۱۴۸
 ۵۱۶ ۴۶۲ ۴۴۲ ۴۳۸
 باجروان ۸۶
 بشریمون ۴۵۱ ۳۳۳
 باز رنطیا ۱۳۴

جار ۵۲۵
 جبل القمر ۴۷۴
 جحفه ۵۱۹
 جده ۴۷۹ ۱۸۱ ۱۵۱
 جرجان ۷۴ ۱۰۷ ۳۶۸ ۴۷۲
 ۴۸۰
 جرش ۴۶۶
 جرشه ۴۸۰
 جرمان ۵۲۴
 جروآن ۵۲۴
 جزیره ۱۳۴ ۲۴۹ ۲۷۴ ۳۱۴
 ۳۲۲ ۳۳۷ ۳۵۳ ۳۶۴ ۳۷۳
 ۴۶۶ ۴۷۱
 جزیره العین ۴۰
 جزیره طور ۴۷۰
 جزیره العرب ۲۵۷ ۴۲۴ ۴۷۷
 ۴۷۹ ۴۹۸
 جسر ۲۷۲ ۲۷۶
 جشیشان ۵۲۴
 جعفریه ۳۶۱
 جلد ۴۸۰
 جاولا ۲۷۴
 جنابه ۴۷۹
 جندی شاپور ۶۴ ۶۵ ۶۷ ۷۴
 ۷۵ ۴۴۱
 جواسناد ۶۳
 جودی ۱۸۶ ۴۸۲
 جور ۴۷۹
 جورقان ۳۹۹ ۴۰۱
 جوزدان ۵۲۴
 جی ۷۱ ۲۴۲ ۲۷۶ ۵۲۴
 جیان ۲۴۲
 جیجست ۵۰
 جیحان ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۷
 جیحون ۴۳ ۴۵ ۴۷ ۴۹ ۵۷
 ۹۸ تا ۱۰۴ ۱۴۹ ۲۸۲ ۴۰۷
 ۴۷۰ ۴۷۷ ۴۷۸
 جهورفت ۴۷۹

بهر (بهن) ۱۰۷
 پیروز آباد ۶۱
 پیروز شاپور ۶۴
حرف ت
 تاربین ۴۴
 تاهرت ۳۳۹
 تبت ۴۲۰ ۴۷۷ ۴۸۰
 تبریز ۴۱۵
 تبقا بر ۲۵۳
 تبوك ۲۵۵ ۲۶۱ ۵۱۸
 تنار ۴۲۱
 تخت جمشید ۴۷
 تدمر ۱۷۷ ۴۵۱
 تربت ایوب ۴۳۴
 ترکستان ۳۸ ۴۱ ۴۲ ۴۴ ۴۶ تا
 ۴۸ ۴۹ ۵۲ ۷۹ ۱۰۵ ۴۰۵ ۴۲۱
 ۴۶۲
 ترمذ ۴۷۷
 تستر ۶۲ ۲۷۹ ۴۳۹ ۴۴۹ ۵۲۵
 تکریت ۲۷۴ ۳۹۳ ۴۱۰
 تمیته ۴۲ ۲۸۳ ۴۶۲ ۵۲۶
 تن اردشیر ۶۲ ۶۳
 نوران ۴۳ ۸۸
 تهامه ۱۴۸ ۱۵۱ ۱۸۰ ۲۲۵
 ۲۲۶ ۲۳۰ ۲۶۶ ۴۴۰ ۴۴۵
 ۴۷۰ ۴۷۹
 تبال ۴۷۹
 تیه (تیا بان) ۲۰۶ ۲۰۴ ۲۰۲ ۲۰۹
 ۴۳۴
حرف ث
 ثبیر کو. ۲۳۰ ۴۸۲
حرف ج
 جابان ۹۷ ۲۶۷
 جابه ۱۷۷
 جابلقا ۵۰۰
 جایلوق ۳۱۸ ۳۶۳ ۴۰۱ ۴۶۱
 ۵۲۳
 جاج ۴۲۱ ۴۸۰

بوسیر ۳۲۰ ۴۵۱
 به اردشیر ۶۲ ۶۳
 به از اندیوسرو ۷۶
 به از اندیوشاپور ۶۴
 به از ایمد کواد ۷۴
 بهر سیر ۶۳
 بهتون ۴۱۴
 بهشت کنگک ۴۶۲
 بهشت هر مزد ۶۶
 بهمن آباد ۱۱۸
 بهمن اردشیر ۵۴ ۶۱ تا ۶۳
 بهمنشیر ۶۱ ۶۲
 بیت لحم ۴۸۶
 بیت المعمور ۱۸۱ ۱۸۴ ۲۱۵
 ۲۱۸ ۲۱۹
 بیت المقدس ۱۴۷ ۴۱ ۵۰ ۵۴
 ۶۰ ۹۲ ۱۲۹ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۴۶
 ۱۴۰ ۱۴۵ ۱۵۱ ۱۷۷ ۱۸۳
 ۲۱۱ تا ۲۱۴ ۲۱۸ تا ۲۲۰ ۲۴۶
 ۴۳۲ تا ۴۳۷ ۴۴۲ ۴۶۶ ۴۷۹
 ۴۸۱ ۴۸۴ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۹۸
 ۵۲۴
 بیروت ۲۷۹
 بیروذ ۲۷۹ ۴۳۵
 بیسان ۲۷۲
 بیستون ۷۹
 بیکنر ۳۰۹
 بین النهرین ۴۸۶ ۵۱۷
حرف پ
 پارس هر بسیاری از صفحات هست
 پاریس ۴۴۴
 پاطاق ۳۴۹
 پانچال ۱۱۴
 پتخورار گر (کوه) ۳۶
 پتسکوه ۳۹۴
 پنجاب ۲۳۵
 پونج ۳۱۶

حرف ج

خلیج ایله ۴۷۷ ۴۷۱	حلبه ۳۷۳	چاج ۳۰۵
خلیج سرخ ۴۷۹	حلقه ۴۸۱	چاه بیژن ۳
خلیج فارس ۱۰۷ ۳۵۶ ۴۷۱	حلوان ۲۶۸ ۹۵ ۹۴ ۷۴ ۷۲	چشمه سبز ۶۸
خم خسرو ۸۱	۳۷۶ ۳۵۰ ۳۲۶ ۳۱۸ ۲۷۴	چکل ۴۲۱
خنیرس (ایران) ۴۱۶ ۴۷۸	۴۸۰ ۴۰۳ ۳۷۸	چلق ۱۷۴
خوارزم ۲۲ ۴۹ ۳۰۵ ۴۷۷ ۴۸۰	طه ۵۰۳ ۴۳۵ ۴۱۴	چبس ۴۴ ۵۰ ۴۶۲
خوارری ۳۶	حمص ۲۸۵ ۲۸۲ ۲۷۳ ۲۶۹	چین ۴ ۱۵ ۴۹ ۵۷ ۷۵ ۹۶۸۰
خور ۴۶۳	۴۶۶ ۴۵۰ ۳۱۳ ۳۱۱ ۳۰۸	۱۵۸ تا ۱۶۵ ۳۰۵ ۴۲۰
خورنق ۱۰ ۷۹ ۱۷۹	۴۷۹	۴۷۰ تا ۴۷۸ ۴۸۱
خورهند ۷۳	حدوکت ۴۲۱	چین اندرون ۴۲۰
خوزستان ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۷ ۱۴۹	حمیران ۱۵۶	حرف ح
۴۴۹ ۴۳۶ ۴۱۴ ۲۷۳ ۱۸۱	حمیه ۳۱۹	حباد کوه ۲۳۰ ۵۱۱
خوضی ۵۱۶	حوران ۲۹۹ ۱۷۵ ۱۷۴	حمر (عقر) ۲۹۵
خهبین ۵۵	حورکنال ۴۲۱	حبه ۱۰۶ ۱۷۲ تا ۱۶۹ ۲۱۹
خبیر ۱۰۱ ۱۶۷ ۲۴۷ ۲۵۴	حبار ۴۷۹	۲۳۲ تا ۲۴۱ ۲۴۰ ۲۴۹
۴۳۹ ۲۶۲ ۲۶۱	حیره ۱۷۵ ۱۶۰ ۱۵۳ ۱۵۲ ۵۸	۲۵۰ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۵ ۳۲۱
حرف د	۲۶۸ ۲۶۷ ۲۵۲ ۲۴۹ ۱۷۹	۳۳۱ ۴۷۰ ۴۷۲ ۴۷۸ ۴۷۵
دابق ۳۰۷	حرف خ	۴۸۰
دارابگرد ۵۵ ۲۷۸ ۴۶۱	خالدات (جزایر) ۴۷۳	حجاز ۱۶ ۶۶ ۱۴۸ ۱۹۲ ۲۱۹
دارک ۵۱	خاقین ۳۵۷	۲۲۵ ۲۲۲ ۲۳۳ ۳۱۹ ۴۳۳
داریان ۵۶	ختن ۴۲۱	۴۳۸ ۴۴۰ ۴۵۱ ۴۷۰
دامغان ۳۹ ۵۲	خجند ۴۸۰	حجر ۱۴۸
دایبرج ۴۵۳	خراسان در بیشتر از صفحات هست	حجرالاسود ۱۹۲ ۲۳۸ ۲۳۹
دجنه ۴۰ ۱۶۰ ۲۳۵ ۲۳۷ ۳۷۵	خربتا ۲۸۹	حدیثه ۳۸۳
۳۷۶ ۳۹۴ ۴۷۶ ۴۷۷ ۵۱۳	خرقان ۳۱۶	حراء ۴۸۲
۵۱۴ ۵۱۶	خره شایور ۶۷	حران ۱۹۰ ۳۱۳ ۳۱۹ ۳۲۵
دجله العوار ۶۱	خزر ۵۱ ۱۰۱ ۱۰۴ ۴۲۱ ۴۸۱	حربا ۱۷۵
دجیل اهواز ۳۰۴	۴۹۰	حرش ۴۷۹
درازینه ۳۹۹	خزران ۷۶ ۴۸ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۴ ۱۵۴	حروان ۶۷
درام ۵۲۵	۴۷۲ ۴۹۰	حریثا ۲۸۹
دربند ۲۷۷	خسفجین ۵۲۲	حسین آباد پشتکوه ۳۳۷
دربند باب الابواب ۷۶	خطا ۹۹	حصار شعب ۲۳۹
دریای بربر ۴۷۹	خط استوا ۴۷۴	حضر موت ۱۴۶ ۱۵۱ ۱۵۴ ۱۷۰
دریای بصره ۴۷۹	خفر ۴۶۳	۱۷۹ ۱۹۳ ۴۳۲ ۴۷۹
دریای یارس ۴۷۸	خلاط ۴۷۶	خبر ۱۷۵
دریای روم ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۹۴	خلخ ۴۲۱	حلب ۴۰۸ ۴۸۰
دریای لازق ۴۷۳	خلیج الاخضر ۴۷۱	

دوشن پیروز ۷۱
 دوم در بسیاری از صفحات هست
 رومیه ۱۲۹ ۱۳۲ ۱۳۴ ۱۳۷
 ۴۷۸ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۷ تا ۴۸۹
 رویدشت ۵۱۱
 ری در بسیاری از صفحات هست
 ری برین ۴۳
 ری زهرین ۴۳
 رینهر ۶۳
حرف ز
 زاب (آب) ۲۱۲ ۲۲۲ ۲۲۵
 ۴۵۱
 زاب الاسفل ۴۴
 زاب الاعلی ۴۴
 زابلستان ۳۹ ۴۲۲ ۴۳۶
 زابین ۴۴
 زرج هندی ۲۱۱ ۲۱۲
 زرقا ۱۷۵
 زرنج ۴۱
 زره (آب) ۴۹
 زرنج رود ۴۱۱ ۴۸۲ ۵۱۱
 ۵۲۵
 زمزم ۱۹۱ ۲۴۰
 زمین مهره ۲۶۶
 زندورد ۲۹۵ ۵۱۶
 زنده رود ۵۲۵
 زنگک ۴۷۸
 زنگبار ۹۸ ۱۰۶ تا ۵۰۰
 زنگشنان ۴۰ ۴۹۸
 زنگله ۴۷۹
 زن ورز ۳۲۷
 زور ۱۲۰
 زوراء ۵۱۳
حرف س
 ساباط مداین ۷۲
 سابور ۴۷۹
 سارو ۵۲۱ ۵۲۲
 سارویه ۳۹

دیرنبوه ۱۷۵
 دیرهنداده ۱۷۴
 دیلم ۳۴۴ ۴۸۰
 دینورد ۳۶۷ ۳۷۶ ۳۹۴ ۳۹۸
 ۳۹۹ ۴۸۰ ۵۱۲
حرف ذ
 ذات انار ۱۷۷
 ذهاب ۳۴۹
 ذی قار ۸۱ ۱۵۱ ۱۷۹ ۲۵۰
حرف ر
 رأس عین ۴۸۰
 رافقه ۳۳۲
 رام اردشیر ۶۳
 رام پیروز ۷۱
 رامشاسان ۵۲
 رامهرمز ۶۲ ۶۳ ۶۶ ۲۴۲
 ۴۰۲
 راهون ۴۳۲ ۴۶۶ ۴۷۲
 ربنده ۲۸۳ ۴۴۴ ۴۶۰
 ربوه ۲۱۶
 رستم کواد ۶۳
 رسوف ۴۷۹
 رصافه ۳۱۰ ۳۳۲ ۴۵۰
 رصافه هشام ۵۲۵
 رقه ۳۵۱ ۳۵۳ ۳۶۹ ۴۷۹
 ۴۸۰
 رمل الهبیر ۳۷۲
 رمله ۱۹۱ ۱۹۷ ۴۷۹
 رنظره ۴۸۰
 روئین دز ۵۲
 روحا (کنیه) ۱۳۶
 رودانیل ۱۰۲
 رودبار قزوین ۳۶
 رودبار همدان ۳۸۴
 دودس ۴۸۰
 دودمهران ۲۷
 دودزآورد ۳۸۴
 دوس ۴۸ ۴۲۱ ۴۷۰ ۴۷۸

در بای مغرب ۴۷۲ ۴۷۹ تا ۴۸۱
 در بای هند ۴۷۱ ۴۷۷ ۴۸۰ ۴۸۱
 دزبهن ۴۷ ۵۰
 دزفرخان ۲۷۷
 دزکوه ۴۱۰
 دزگنبدان ۵۲
 دزی علاءالدین ۴۶۰
 دژوخت ۴۱
 دس حت ۴۱
 دسکره الملک ۶۴
 دشت ماوه ۴۰۹
 دشت میشان ۲۶۸
 دشتوه ۸۶
 دسجان ۱۷۵
 دکان خسرو ۸۱
 دمارند ۳۶ ۴۱ ۹۷ ۲۶۷ ۲۷۷
 ۴۳۶ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۶ ۴۶۷
 ۴۸۰
 دمشق ۱۱ ۱۷۴ ۱۷۷ ۱۹۷ ۲۶۸
 ۲۷۱ ۲۸۲ ۲۹۲ ۲۹۷ تا ۳۰۵
 ۳۰۹ تا ۳۱۳ ۳۲۰ ۳۹۴ ۴۵۰
 ۴۵۱ ۴۵۹ ۴۷۹ ۵۱۸
 دمیاط ۴۷۴
 دنداقان ۴۰۷
 دو قره ۵۱۶
 دوما ۱۹۱
 دون ولاش ۷۲
 دهستان ۴۸۰
 دهلک جزیره ۳۳۰
 دهج ۱۸۱
 دیرابوب ۱۷۴
 دیرالجمام ۳۰۴
 دیرحالی (خالد) ۱۷۴
 دیرسمعان ۳۰۸ ۴۵۰
 دیرشف ۱۷۵
 دیرضخم ۱۷۵
 دیرکجین ۵۴ ۴۶۳
 دیرماسرجیس ۵۱۶

سیسجان ۴۸۰	سقیفه بنی ساعده ۲۶۵ ۲۵۹	ساری ۴۶۲ ۳۸۶
سیلا ۴۸۱	سکارند ۴۲	سالیغ ۴۲۱
سیسبل ۲۸۸	سکاهای ۵۷	سامره ۱۰ ۳۵۷ ۳۶۰ تا ۳۶۴
سینیز ۲۷۹	سکساران ۴۳ ۴۲	۳۷۴ ۴۵۱ ۴۵۳ ۴۵۸ ۴۹۱
حرف ش	سکوک ۱۰۰	۴۹۳ ۵۱۶ تا ۵۱۸
شاپور فارس ۳۳۷ ۸۴ ۳۹ ۳۲ ۲	سگستان ۷۲	ساره ۲۳۵ ۲۳۷ ۳۹۸ ۴۰۹ ۴۱۳
شاپور خوارت ۴۰۱ تا ۳۹۹ ۶۴	سل ۳۴۹	سارندی ۱۱۹
شادروان ۶۳	سلجین ۱۵۷	ساره ۴۸۶
شادریه ۵۲۵	سلطانیه ۵۰	سایند ۱۲۰
شادشاپور ۶۴	سلامیه ۳۷۹	سبا ۹۱ ۱۵۶ ۱۷۴ ۲۱۰
شادکواذ ۷۴	سلوقیه ۴۸۷	سیح ۱۹۰
شادنجان ۴۰۱	سماوه ۲۳۷	سیلان ۵۲۴
شادهاخ ۵۲۶	سمرقند ۱۶۵ ۱۶۰ ۱۵۸ ۵۷ ۵۲	سیاهان ۹۴ ۷۹
شارستان روئین ۵۰۷ ۵۰۱ ۴۹۸	۳۰۹ ۳۱۱ ۴۰۸ ۴۸۰ ۴۸۱	سپیدارزوز ۷۴
۵۱۱	۴۹۳ ۵۱۱	سپیدرود ۴۰۱ ۴۰۹
شارستان زرین ۵۰۰ تا ۴۹۸	سه ساط ۴۸۰ ۴۷۷ ۴۷۳	ستری (سریز) ۴۶۶
شام در بسیاری از صفحات هست	سهندون ۴۰	سفق ۵۲۳
شجره ۴۵۹	سهیرم ۳۹۲	سجستان ۳۳۲ ۳۰۴ ۲۹۶ ۲۷۹
شراه ۴۰۹	سناباد ۴۵۳ ۳۴۹	تا ۴۷۹ ۳۳۴
شروان ۴۱۵	سنجاباد ۵۲۲	سجکت ۴۲۱
شط العرب ۱۸۱ ۴۷۷	سند ۱۱۷ ۱۱۴ ۱۰۸ ۱۰۷	سد سکندر ۷۶
شط واسط ۴۷۷	تا ۱۲۰ ۱۶۵ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۳۲	سدوم ۱۹۱
شطین ۴۷۳	۳۴۳ ۳۵۶ ۴۲۲	سدیاجوج و ماجوج ۴۷۰ ۴۷۱
شکنان ۱۴۹ ۷۳	سواد ۲۶۸ ۲۶۷ ۱۶۰ ۱۵۳ ۶۲ ۶۱	۴۸۲ ۴۹۰
شلیخ ۴۲۱	۳۱۴ ۳۷۶ ۵۱۷	سدیر ۱۷۹ ۱۷۵ ۷۹
شماخی ۴۱۵	سوریه ۴۳۸	سراندیب ۱۸۳ ۱۸۱ ۱۰۶
شمر کند ۱۶۵	سوق الاهواز ۶۲ ۶۱	۴۲۲ ۴۳۰ ۴۳۲ ۴۶۶ ۴۷۰
شمطاط ۴۸۰ ۳۷۳	سوق النمانین ۱۸۶	تا ۴۷۲ ۴۷۹
شوش ۴۴۳ ۴۳۹ ۴۳۷ ۶۷ ۶۴	سولاهط ۴۰	سرتاج ۳۹۴
۴۴۴	سویات ۴۲۱	سرتانیه ۴۷۳
شوشتر ۴۳۶ ۲۷۶ ۶۷ ۶۴ تا ۶۴	سیاه کوه ۴۷۲	سرح القدیر ۱۷۴
۵۲۴	سیحان ۴۷۷ ۴۷۴	سرخس ۸۱ ۴۳۳ ۴۴۸ ۴۸۰
شومان ۳۰۵	سیراف ۴۷۹	سروشینه ۴۲۱
شهر آباد جرد ۲۸۰	سیرجان ۴۷۹	سند ۴۲۱ ۱۵۸
شهر آباد کواذ ۷۴	سیروان ۳۳۷	سفیان ۵۲۰
شهر اردشیر ۵۴	سیستان ۶۲ ۵۳ ۵۲ ۴۴ ۳۴ ۸	سفیذنج ۳۱۶
شهر بسطام ۹۶ ۷۷	۱۰۳ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۳۴ ۴۰۶	سقلاب ۱۰۴ ۱۳۷ ۴۲۱
شهر زور ۴۸۰ ۴۶۳ ۴۰۰ ۷۴ ۵۸	۴۰۷ ۴۱۸ ۴۶۳ ۵۲۰	سقلیه ۴۷۳

مقلان ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
 عقلند ۱۰۸ ۱۲۰
 مقبة حلوان ۳۴۹
 مقبة مزدوران ۴۳
 مقر ۲۹۵ ۴۵۰
 مقر قوب ۴۷
 مقه ۱۷۴
 مکه ۴۷۳ ۴۷۹
 مکیه ۶۷
 عمان ۱۴۸ ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۴
 ۲۶۶ ۲۷۳ ۲۸۲ ۲۹۶ ۳۱۴
 ۳۳۲ ۴۷۰ ۴۷۹
 عمره ۱۹۱
 عموریه ۱۳۴ ۱۳۲ ۳۵۷ ۴۸۰
 عیسی آباد ۳۴۲ ۴۵۲
 عین الزمر ۲۶۸
 عین القطر ۳۸ ۲۱۰

حرف غ

غرجستان ۴۲۲
 غریبه ۴۷۳
 غزنین ۴۰۴ ۴۰۶ ۴۱۲ ۴۶۴
 غزه ۱۴۳ ۲۰۶ ۴۷۹
 غسان ۱۷۳
 غمدان ۱۵۷ ۲۸۷
 غور ۴۲۲
 غورالاردن ۱۷۷

حرف ف

فارس ۲۰ ۲۲ ۳۱ ۴۵ ۵۲
 ۸۶ ۲۳۷ ۲۴۲ ۲۵۰ ۲۶۷
 ۲۷۲ ۲۷۹ ۳۱۴ ۳۱۸ ۳۲۷
 ۳۷۰ ۳۹۰ ۳۹۵ ۳۹۸ ۳۹۹
 ۴۰۳ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۹
 فعل ۲۷۲
 فدک ۱۵۱ ۱۶۷ ۲۵۴ ۴۳۹
 فرات ۴۳ ۵۴ ۶۱ ۲۶۷ ۲۷۲
 ۳۱۸ ۴۷۴ ۵۱۴
 فرزین ۴۱۴
 فرمان ۵۲۴

طبریه ۲۷۲ ۴۷۹
 طعارسنان ۴۷۸
 طراباس ۴۸۰
 طراز ۴۲۱ ۴۸۰
 طرازوند ۴۸۰
 طرالوی ۴۷۱
 طرسوس ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۹ ۴۵۳
 ۴۷۳ ۴۸۰
 طریل ۳۶۶
 ططوس ۴۳۸
 طایطه ۴۹۷
 طنجه ۴۱ ۳۳۹ ۴۲۴ ۴۵۹
 ۴۷۳ ۴۸۰
 طوران ۱۱۸
 طورزیفا ۴۸۲
 طورسینا (کوه) ۲۰۰ ۲۵۸
 ۴۲۴ ۴۶۸ ۴۸۲

طوس ۳۴۹ ۳۵۲ ۴۵۳ ۴۵۷
 ۴۶۲ ۴۶۴ ۴۸۰
 طهران ۴۵ ۸۵ ۹۴ ۱۱۴
 ۱۳۸ ۲۴۲ ۲۵۳ ۳۱۵ ۳۶۳
 ۴۳۶ ۴۵۷ ۵۱۱ ۵۲۳
 طیفون ۴۰ ۵۵ ۶۷ ۶۸ ۴۶۴
 طیسون ۸۲

حرف ظ

ظفار ۱۵۳ ۴۹۷

حرف ع

عاضویه ۲۹۸
 عبادهان ۵۱۲
 عدن ۱۵۱ ۲۳۰ ۲۳۶ ۴۶۶
 ۴۷۹
 عراق در بسیاری از منجات هست
 عراق عجم ۲۰ ۴۰۳
 عراق عرب ۲۰
 عراقین ۳۲۱ ۳۴۴
 عرفات ۱۷۷ ۱۸۲
 عرم ۹ ۱۴۵ ۱۴۹ ۱۵۰
 ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۶۵ ۱۷۴

شهرستان ۵۲۵
 شهرستانه ۳۵۶
 شهر شاپور ۶۳
 شیراز ۷۱ ۷۲ ۹۵ ۲۴۳ ۲۴۵
 ۳۷۸ ۳۹۰ ۳۹۲ ۳۹۵ ۴۶۳
 ۴۶۴ ۴۷۹ ۵۲۵

حرف ص

صبخ ۸۱
 صدره ۵۷
 صراة ۵۱۳
 صرح ۴۷
 صده ۴۶۶
 صموه ۱۹۱
 صفا ۱۹۱ ۲۴۰
 صفاد ۳۴۴
 صفین ۱۷۶ ۲۸۶ ۲۸۹ ۲۹۰
 صقلاب ۵۲۲
 صقابه ۲۸۸ ۴۹۴
 صنماء ۲۳۰ ۲۱۸ ۴۶۱ ۴۶۶
 ۴۷۹ ۴۹۸
 صنعان ۱۴۸
 صنهه ۱۹۱
 صور ۴۷۳ ۴۷۹
 صهار بیج الرصافه ۱۷۶
 صیدا ۴۷۳

حرف ط

طاق بستان ۷۷ ۷۹ ۹۶
 طاق کسری ۳۲۹
 طاق کرا ۹۵
 طانیس ۴۷۳
 طایف ۲۴۰ ۲۴۶ ۲۵۴ ۲۶۱
 ۲۹۵ ۳۰۵ ۴۷۹
 طبرستان ۳۶ ۴۲ ۴۳ ۷۱ ۹۱
 ۲۷۷ ۲۸۲ ۳۰۶ ۳۳۲ ۳۳۶
 ۳۴۸ ۳۵۷ ۳۶۲ ۳۶۸ ۳۸۶
 ۳۹۵ ۴۰۳ ۴۵۹ ۴۶۲ ۴۷۲
 ۴۷۷ ۴۸۱ ۴۸۷ ۵۱۱ ۵۲۶
 طبرک ۶۴

کازرون ۳۲
کاشغر ۴۲۱
کتیپون ۶۷
کجاوران ۶۰
کراوه ۴۶۳
کربلا ۴۵۰ ۲۹۸ ۲۹۵
کرج ۳۹۶ ۳۹۰ ۳۸۹ ۳۶۳
۴۰۹ ۵۲۳
کوخ-سیان ۶۳
کوخه ۶۷
کردآباد ۳۹
کردستان ۴۰۳ ۳۹۹
کرکان ۴۹ ۵۰
کرمان ۶۰ ۶۲ ۶۳ ۷۲ ۷۷
۳۹۰ ۳۰۳ ۲۷۹ ۲۷۸ ۷۹
۴۹۵ ۳۹۸ ۴۰۲ ۴۰۸ ۴۷۹
۵۱۱ ۵۱۲
کرمانشاهان ۶۸ ۷۲
کریکول ۴۷۲
کسکر ۲۶۸ ۲۹۵ ۴۷۶
کشیر ۱۱۸ ۱۱۹ ۴۲۲
کعبه در بسیاری از صناعات هست
کلات حرم ۲۹
کلنگ دیس ۴۱
کله ۴۲۲
کله آن ۵۲۴
کنالی ۱۱۴
کنده یثاپور ۶۷
کنمان ۱۹۴
کننگ دز ۴۹
کننگ رود ۴۲۲
کننگور ۳۹۶ ۸۱ ۷۴
کنیسه-اسوداء ۴۸۰
کورده الا هواز ۴۷۹ ۴۹
کورده غوطه ۱۷۴
کوشخدا ۴۰۱
کوشک ۴۸
کوشک حارب ۱۷۵

قسنطنیه ۱۵ ۶۰ ۱۳۴ ۱۳۵
۳۰۶ ۴۴۵ ۴۷۱ ۴۷۳ ۴۷۴
۴۸۱ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۹۴
قصر بركه ۱۷۷
قصر الجص ۳۹۳
قصر حارب ۱۷۵
قصر ذی الشرفات ۱۷۹
قصر سویدا ۱۷۵
قصر شیرین ۸۱
قصر غمدان ۴۹۷ ۴۹۸
قصر الموص (نہاوند) ۳۹۶
قصر مشید ۴۸۱ ۴۹۵ ۴۹۷
قصر منار ۱۷۵
قط ۱۹۱
قفقاز ۴۹۰
قلزم (بحر) ۴۳۵ ۴۶۶ ۴۷۹
قم ۴۵ ۳۱۸ ۳۹۸ ۴۶۳ ۴۸۰
قمار ۴۲۲
قمر رود ۴۵
قناطره ۱۷۵
قندھار ۱۰۹ ۴۷۹
قنریرہ ۴۸۰
قنرین ۲۷۳ ۳۳۷
قنطرہ ۳۹۰
قنطوس ۱۳۳
قنوج ۱۱۴ ۴۲۲
قورنس ۴۷۳
قوسی ۴۷۹
قوس ۷۰ ۲۷۷ ۴۸۰
قہ ۵۲۵
قہندر ۴۴
قیاطہ ۱۲۰
قیروان ۲۱۹ ۴۷۹ ۵۱۹
قیساریہ ۱۲۸ ۲۷۳ ۴۷۹
قیصوره ۴۲۲
حرف ك
کابل ۲۷۸ ۱۶۱ ۵۳ ۲۶ ۲۵
۴۲۲ ۴۷۸ ۴۷۹

فرغانه ۳۰۵ ۴۲۱ ۴۸۰
فرمیسیا ۴۸۰
فرہ ۴۸۰
فسا ۵۲ ۲۷۸ ۴۶۱ ۴۷۹
فلطین ۹۰ ۱۲۶ ۱۳۴ ۱۴۲
۱۵۶ ۱۹۰ ۱۹۱ ۲۰۲ ۲۲۳
۲۷۲ ۳۲۱ ۳۵۸ ۴۳۴ ۴۶۰
فلغلان ۵۲۴
فیروز آباد ۶۳
فین ۲۸۰
فیوم ۳۲۰
حرف ق
قادیسیہ ۸۴ ۹۷ ۲۷۲ ۴۷۸
قاشان ۲۳۷ ۲۸۰ ۴۱۲
قاپول ۳۶۲ ۴۵۳ ۵۱۷
قاف ۴۶۹ ۴۷۱
قالیغلا ۴۷۶ ۴۸۰
قانخان ۵۲۴
قاہرہ ۲۵ ۲۷ ۷۳ ۹۷ ۱۱۹
۱۲۵ ۱۳۵ ۲۲۸ ۲۳۶ ۲۴۲
۲۶۶ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۸۲ ۲۹۳
۲۹۹ ۳۴۷ ۳۶۲ ۴۰۸ ۴۰۹
۴۱۳ ۵۱۲ ۵۱۹
قیادیان ۴۵
قبة الارض ۴۷۰ ۴۷۴
قبة الرصاص ۱۴۷
قبرس ۴۷۳
قبط ۱۱۳ ۹۸ ۹۹ ۲۴۹ ۲۵۲ تا
۲۷۵ ۴۲۴
قحطان (بلاد) ۴۶۶
قرقوب ۴۷
قرقیسیا ۴۷۷
قریہ ۱۷۴
قریہ ابوب ۱۹۷
قریة الحدادین ۴۶۷
قزوین ۸۶ ۳۶۳ ۳۸۹ ۳۹۲
۳۹۷ ۴۸۰ ۵۲۳
فسطل ۱۷۵

مدینه الطیب ۲۷۹
 مدینه المتیقہ ۵۱۴
 مدینۃ الملوک ۴۹۷
 مدینۃ الیہودیۃ اصفہان ۴۳۸
 مراغہ ۴۵۴ ۴۱۱ ۳۸۵ ۰۸۵
 مرج الراطہ ۳۰۱
 مرعش ۴۶۶
 مرو ۵۷ ۴۹ ۴۴ ۴۳ ۳۹ ۱۴
 ۲۸۴ ۹۷ ۹۴ ۸۴ ۷۵:۷۲
 ۴۰۷ ۳۲۷ ۳۱۶ ۳۱۴ ۳۰۴
 ۵۲۶ ۴۸۰ ۴۶۵ ۴۶۴ ۴۵۶
 مرورود ۴۸۰
 مروہ ۱۹۱
 مسجد اقصیٰ ۱۳
 مسجد الحرام ۳۳۷ ۲۴۶
 مسجلان ۱۷۹
 مشرق ۴۷۸ ۴۲۰ ۲۹۶ ۲۸۴
 تا ۴۸۱
 متمد ۳۵۲
 سردر بسیاری از صفحات هست
 مہیہ ۴۸۰ ۴۷۷
 معمورہ ۱۳۵
 مغرب ۲۸۲ ۲۷۵ ۲۱۷ ۱۸۷
 ۴۲۴ ۴۱۶ ۳۷۸ ۳۶۵ ۲۸۴
 ۵۱۹ ۵۰۱ ۴۷۸ ۴۵۹ ۴۵۷
 منازہ ۴۱۷
 مقام ۲۴۰
 مکر ۵۷
 مکران ۴۷۸ ۲۷۹ ۱۱۸ ۴۹
 مکہ در بسیاری از صفحات هست
 ملایر ۴۶۱
 ملتان ۴۰۵ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۰۷
 مطبہ ۴۸۰
 ملکا باد ۴۰۲
 ملیطہ ۴۷۹ ۴۷۶ ۳۷۳ ۳۶۹
 ۵۱۹ ۴۸۰
 مندل ۱۸۱
 منصورہ ۴۷۹ ۱۱۹ تا ۱۱۷

لوانہ ۱۲۰
 لہاور ۴۰۶
 لیپزیک ۱۰۷ ۲۹۰ ۴۸۲ ۵۱۲
 لیتوانی ۴۷۰
 لیڈن در ذیل بسیاری از صفحات هست
 لیدی ۴۳۸
 لیف ۱۷۹
حرف م
 مؤنکات ۱۹۰
 ماہوج ۴۹۱ ۴۸۱ ۴۸۰
 ماہجین ۹۹ ۹۲ ۲۵
 ماد (مادی) ۴۳۸ ۹۴
 ماذونیاں ۴۴۴ ۴۳۹
 مارب ۱۵۶
 مارفانان ۵۴
 ماریکلہ ۴۰۶
 مازندران ۴۲ ۴۵
 ماہبذان ۴۵۱ ۳۹۴ ۳۳۷ ۹۴
 ماقدونی (مقدونیہ) ۱۲۵ ۳۱
 ماوراءالنہر ۳۳۴ ۳۰۵ ۱۴۹ ۷۱
 ۴۰۷ ۳۸۶ ۳۶۶ ۳۵۷ ۳۴۸
 ۴۶۴ ۴۰۸
 ماہان ۹۴
 ماہ البصرہ ۵۱۲ ۹۴
 ماہ جان ۴۳
 ماہ الکوفہ ۵۱۲ ۹۴
 ماہی روان ۴۷۹
 مجمر ۴۲۱
 معارب ۱۷۵
 محمدیہ ۴۳ ۳۳۰ ۵۲۶
 مداین ۷۲ ۶۸ ۶۲ ۴۰۳۹
 ۲۵۰ ۲۴۵ ۸۴ تا ۷۸:۷۴
 ۳۲۶ ۳۱۳ ۲۸۹ ۲۷۶ ۲۶۹
 ۵۲۰ ۵۱۵ ۵۱۳ ۴۶۴ ۴۶۰ ۳۵۰
 مدین ۱۹۹ ۱۹۸ ۱۴۲
 مدینہ در بسیاری از صفحات هست
 مدینہ چہ ۵۵
 مدینۃ الصفر ۲۱۰

کونڈک سپید ۷۶
 کوشک فمار صفات المجلان ۱۷۵
 کوشید ۵۰
 کوفہ در بسیاری از صفحات هست
 کول ۴۷۹
 کومیان ۴۶۴
 کورہ آتشگاہ ۴۶۱
 کورہ بوقبیس ۱۹۲
 کورستان ۳۹۴ ۳۹۱ ۳۶۳ ۳۵۸
 کورہ سلسلہ ۴۷۷
 کورہ بوتنا ۳۱۴
 کھنہ ۵۲۵
 کیمال ۴۹
 کیماک ۴۲۱ ۱۰۵ ۴۹
 کیمرہ ۵۵

حرف س

کاس ۴۹۰
 کرجستان ۱۰۱
 کرد کورہ ۵۲
 کرگان ۲۷۷ ۷۴ ۷۱ ۴۲۵ ۴۲۵
 تا ۳۹۴ ۳۳۶ ۳۰۶ ۲۸۳
 ۴۸۰ ۴۶۴ ۴۶۲ ۴۵۹ ۳۹۶
 کرگاران ۴۴
 گازدیون ۴۹
 گنجہ ۴۰۹
 کی ۴۳۹ ۲۴۲
 گیش ۳۰۵
 کیلان ۳۹۱ تا ۳۸۸ ۷۱ ۴۹

حرف ز

لاذقیہ ۴۷۹ ۴۶۶
 لبان ۴۲۱
 لبان کورہ ۵۲۴ ۴۸۲ ۴۶۶
 لت ۴۷۰
 لعمہ ۴۱۴
 لکام ۴۶۶
 لکزان ۴۲۲
 لنجان ۶۷
 لندن ۳۹۰

هرمزداردشیر ۶۳ تا ۶۱
 هرمین ۱۱
 هری ۴۵۶
 هراستون ۴۷ ۵۵
 هستناپور ۱۱۷
 هماون ۴۸
 همدان در بسیاری از صفحات هست.

هنبو شاپور ۷۴
 هوشیر ۶۴ ۹۳ ۱۰۸
 هند ۴ ۵۳ ۷۲ ۷۱ ۱۸۱
 ۴۰۵ ۳۳۲ ۳۵۶ ۴۱۶ ۴۲۰
 ۴۲۲ ۴۷۴ ۴۷۸

هندوچین ۴۷۰
 هندوستان ۴۰ ۴۴ ۴۹ ۵۳ ۵۶
 ۷۲ ۸۰ ۹۹ ۱۰۶ ۱۰۹ ۱۱۵
 تا ۱۲۰ ۱۲۴ ۱۶۰ ۱۸۱ ۱۸۴
 ۲۸۲ ۴۰۵ ۴۲۲ ۴۶۳

هندوسکائی ۳۵۶
 هنیره ۴۱۶
 هیت ۴۷۹
 هیتالان ۱۴۹

حرف ی

یابس ۴۷۳
 یاجوج ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۹۱
 یثرب ۱۵۱ ۱۶۹ ۱۸۰ ۲۵۰
 ۴۸۳ ۴۸۴
 یرموک ۲۶۸
 یزد ۴۰۷
 یفما ۴۲۱

یماه ۱۴۸ ۱۶۱ ۱۶۳ ۱۶۴
 ۱۸۰ ۲۴۹ ۲۵۲ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۶۶
 یمن در بسیاری از صفحات هست
 یوان ۵۲۴
 یود ۱۸۱

یونان ۳ ۵ ۱۰ ۱۱ ۳۱ ۵۸
 ۹۳ ۹۸ ۱۲۴ تا ۱۲۸ ۱۳۸ ۱۴۵
 ۲۱۵ ۲۲۴ ۴۳۸ ۴۸۵ ۵۱۸
 ۲۴۲

نوبکت ۴۸۰
 نهاوند ۶۱ ۸۴ ۹۴ ۱۸۶ ۲۷۵
 ۲۷۶ ۲۷۸ ۳۸۴ ۳۹۹ ۴۰۱

۴۰۲ ۴۶۰ ۴۸۰ ۵۱۲
 نهرابی فطرس ۳۲۲
 نهرطوس ۳۲۲
 نهرالملك ۵۹
 نهروان ۷۷ ۲۳۷ ۲۶۸ ۲۹۲

۲۹۳ ۳۱۸ ۴۷۷
 نیل ۱۹۷ ۱۹۸ ۴۳۴ ۴۵۱
 ۴۷۰ ۴۷۴ ۴۷۶ ۴۷۹ ۵۱۹
 نیمروز ۸۱
 نینوا ۹۳ ۲۲۱ ۴۵۰
 نیرتکت ۴۲۱

حرف و

وادی الجن ۲۴۰
 وادی القری ۲۵۴ ۵۱۹
 وادی النعمان ۱۸۲
 واسط ۶۱ ۶۲ ۳۰۵ ۳۲۳ ۳۵۰
 ۳۵۲ ۳۶۵ ۴۷۹ ۵۱۳ ۵۱۶

واشاو (دانیلوا) ۴۰۹
 وخاب (وحن) ۴۷۷
 وده ۴۹
 وزواراردشیر ۵۴
 ولاشجرد ۷۲ ۷۴

ولکا ۱۰۰ ۱۰۲
 وهشت اردشیر ۶۲ ۶۳
 وهن اردشیر ۶۱
 وپها ۶۴

حرف ه

هارونیه ۴۵۳ ۴۶۶ ۵۱۹
 هاشمیه ۳۲۹ ۳۳۱
 هاماوران ۴۶
 هبوجستان و اجار ۶۲
 هتنا ۱۱۷

هجر ۴۷۰ ۴۷۹
 هرات ۳۱۴ ۳۱۸ ۴۸۰
 هرقله ۴۸۱

منقب ۵۱۹
 منیه ۱۷۵
 موته ۲۵۴

موصل ۶۳ ۷۴ ۱۳۴ ۱۶۰ ۲۱۷
 ۲۲۳ ۲۶۶ ۲۷۴ ۳۱۴ ۳۳۲
 ۳۶۴ ۳۶۷ ۳۶۹ ۴۱۰ ۴۱۲
 ۴۴۸ ۴۸۰
 مولهشت ۴۶۰
 مهدیه ۵۱۹

مهران رود ۴۳ ۱۰۷ ۱۱۸
 مهر جانتقدق ۹۴
 مهرین ۳۹ ۵۲۵
 میافارقین ۴۷۷
 میسان ۵۴ ۵۷ ۶۱ ۶۲ ۶۴

۶۸ ۱۸۱ ۲۶۸ ۲۶۰ ۴۶۴ ۴۷۷
 مینودز ۴۶۱

حرف ن

ناصره ۲۱۹
 ناوی شروین ۸۶
 نبط ۴۲۴
 نبطس (دریا) ۴۷۳
 نجد ۱۷۸ ۱۶۶ ۴۶۶ ۴۷۰ ۴۷۹

نجران ۱۶۹ ۴۶۶
 نحسین ۴۲۱
 نخشب ۳۰۵
 ندمه (ندهه) ۱۱۷ ۱۲۰
 نزن بار کجین ۷۶
 نسف ۳۰۵

نشاپور ۳۶ ۶۴ ۲۷۵ ۳۸۸
 ۴۸۰ ۵۲۶
 نشوی ۴۸۰
 نصیبین ۵۶ ۳۲۵ ۴۸۰
 نیور ۵۲

نوبه ۳۶۰ ۴۷۴ ۴۷۹
 نوبهار باغ ۵۱
 نوح آوند (نهاوند) ۱۸۶
 نوداردشیر ۶۱ ۶۳
 نورقان طوس ۳۴۹